کتاب

نقطة الکاف

در تاریخ ظهور باب و وقایع هشت سال اوّل
از تاریخ بابّیه

تألیف
حاج میرزا جانی کاشانی
مقتول در سنهٔ ۱۲٦۸ هجری

بسعی و اهتمام اقل العبّاد
ادوارد برون

معلّم زبان فارسی در دارالفنون کمبریج از بلاد انگلستان تصحیح و طبع گردید

در مطبعهٔ بریل در لیدِن از بلادِ هلاند بطبع رسید
سنه ۱۳۲۸ هجری مطابق ۱۹۱۰ مسیحی

ملاحظات

اینک، کتاب نقطة الکاف که قدیمیترین کتاب تاریخ مربوط به وقایع هشت سال اوّل ظهور نقطهٔ بیان میباشد، با کمال خوشوقتی به صورت الکترونیکی ارائه میشود تا همهٔ علاقمندان در هر نقطه از جهان که باشند بتوانند نسخه ای از این کتاب با ارزش را که تقریباً نا پدید شده بود و فقط با سعی و کوشش مرحوم عالیقدر پرفسور براون باقی ماند، داشته باشند.
نسخهٔ الکترونیکی نقطة الکاف در پنج قسمت به قرار زیر ارائه میشود.

۱- مقدمهٔ فارسی نقطة الکاف به قلم پرفسور ادوارد براون
۲- قسمت اول کتاب نقطة الکاف
۳- قسمت دوّم کتاب نقطة الکاف
۴- قسمت سوّم کتاب نقطة الکاف
۵- مقدمهٔ انگلیسی کتاب نقطة الکاف به قلم پرفسور ادوارد براون

متن حاضر اولین قسمت این کتاب میباشد.

ملاحظات

رنگ آمیزی متون صرفاً برای بهبود کیفیت خوانایی و تأکید روی قسمت هایی که دارای ویژگی میباشند انجام شده است.

نام های صفحات متعلق به اصل متن که بر اساس ابجد میباشند در پائین صفحه آمده اند. این نام ها در جایی که بیش از یک صفحه از اصل متن در یک صفحه از این نسخه جا داده شده اند از چپ به راست درج شده اند.

تفکیک صفحات بر اساس نسخه اصل انجام شده و این تفکیک با استفاده از علامت || نشان داده شده است.

شماره هایی که در پائین صفحه درج شده اند متعلق به نسخه اصل نیستند.

برای دیدن این نسخه در کیفیت بالا از Acrobat Reader Version 4.0 استفاده نمائید.

دو باره سازی این اثر به همت مؤمنین به دین مبین بیان انجام شده است.

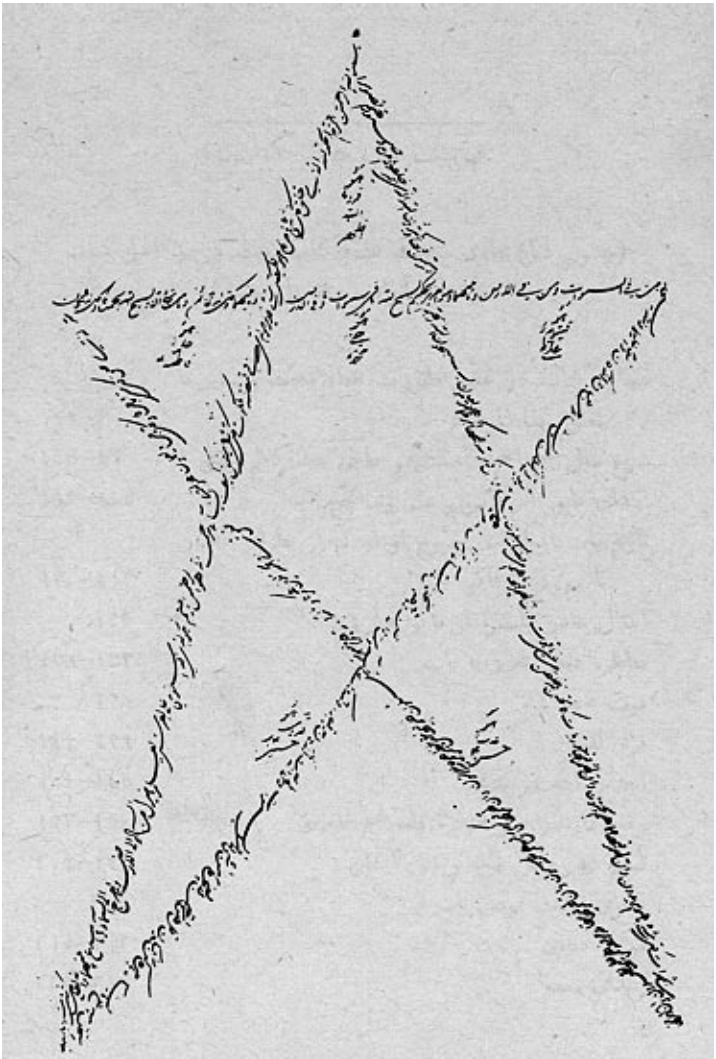

Fac-simile of a Talisman (Haykal) written by the Báb

عکس یکی از «هیاکل» بخطّ خود میرزا علی محمّد باب

مقدمه ناشر کتاب

بسمه تعالی

بعد حمد الله علی آلائه والصلوة والسلام علی جمیع رسله و انبیائه چنین گوید احقرالعباد ادوارد براون انگلیسی که از آغاز جوانی شوق تحصیل السنهٔ ثلثه شرقیه یعنی عربی و فارسی و ترکی علا الخصوص زبان عذب البیان فارسی و اطلاع بر تاریخ و ادبیات و آثار ایران مرا بر سایر اشواق غالب آمد و از آنگاه تا کنون همواره بیاری خداوند تعالی و مساعدت اسباب ظاهری همیشه اوقات خود را صرف اشتغال بتدریس و تدرس کتب و جمع و نشر و طبع آثار نفیسهٔ این ملت نجیب نموده ام و از خداوند توفیق امتداد این طریقه را خواهانم ، و از جمله چیزهائی که از همان اوّل وهله توجّه مرا بیشتر از همه چیز و بنوع خصوصی جلب نمود و شوق غریبه باطّلاع از جمل و تفاصیل آن در من پیدا شد همانا مسئلهٔ سر گذشت طائفه بابّیه بود، و ابتدای آن باین طریق شد که من در آن اوقات (قریب ٣٦ سال قبل) مشغول تحصیل طریقهٔ متصوّفیه بودم و برای کسب اطّلاعات در این موضوع در همه جا تفحّص و تتّبع می نمودم وقتی در اثناء تفتیش در کتابخانهٔ دارالفنون کمبریج نظرم بکتابی افتاد موسوم به «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی(١)» تألیف مرحوم کونت دو گو بینو که از سنهٔ ١٢٧١ الی ١٢٧۴ به سمت وزیر مختاری از جانب دولت فرانسه در طهران اقامت داشته ، کتاب مذکور را برداشته بمنزل خود بردم بامید آنکه شاید چیز نافعی در خصوص صوفّیه در آن توانم یافت ، پس از مطالعهٔ فصل مختصری که در باب صوفیه نوشته و قدری هم مذّمت از آن طایفه نموده و روی هم رفته چیز قابل توجّهی نیست سایر اوراق کتاب را تفحّص نمودم دیدم یک فصل مشبع مفصلی (٢٩٩ صفحه از ۵۴٣ صفحهٔ کتاب) در خصوص تاریخ بابّیه و ظهور و انتشار طریقهٔ ایشان و سایر وقایع این طایفه الی سنهٔ ١٢٦٩ در آن کتاب مندرج است که الحقّ مصنّف داد سخن پروری و بلاغت گستری در آن داده و بطوری این فصل دلکش و جذّاب است و بدرجهٔ جالب دقّت و ساحر عقل و هوش است و بنحوی تر و تازه و مملّو از روح حیات است که نادر است کسی این فصل را یک مرتبه بخواند و بکلی حالش منقلب و دگرگون نشود و بعقیدهٔ این بنده هیچوقت هیچ کسی در این موضوع بهتر از این بلکه نزدیک باین هم نتواند نوشت، و من تا آنوقت از این طایفه هیچ اطلاعی نداشتم همینقدر مانند سایر مردم میدانستم که بابّیه یکی از فِرق مذهبّیهٔ ایران است که در حقّ ایشان نهایت بیرحمی و قساوت بعمل آمده است، بعد از خواندن این فصل از کتاب کنت دوگوبینو خیالات من بکّلی تغییر کرد و شوق شدیدی برای اطّلاع از چگونگی حالات این طائفه بطور تفصیل در من پدید آمد و با خود همیشه میگفتم چه میشد اگر خود

(١) و - ه

بنفسه این طائفه را میدیدم و تاریخ و سرگذشت مذهبی را که این همه اتباع خود را با این قوّت قلب بکُشتن داده است از خود ایشان مشافههً استفسار میکردم و وقایعی را که بعد از ختم موضوع کتابِ گوبینو یعنی از سنهٔ ۱۲٦۹ الی زماننا هذا روی داده در موضعی ثبت می نمودم، تا آنکه اتّفاقاً در ماه صفر سنهٔ ۱۳۰۵ اسبابی فراهم آمد که بایران سفر کردم و قریب یکسال در نقاط مختلفهٔ ایران در گردش بودم و شهر های تبریز و زنجان و طهران و اصفهان و شیراز و یزد و کرمان را سیاحت کردم و با غالب ملل و فِرَق از مسلمان و بابی و زردشتی در آمیختم و با فضلای ایشان طرح الفت ‖ ریختم و از ایشان معلومات مفیدهٔ بسیار در هر خصوص کسب نمودم و در ماه صفر از سال ۱۳۰٦ بانگلستان مراجعت نمودم،(۲) پس از آن سال بعد یعنی سنهٔ ۱۳۰۷ مجّدداً بقصد تحصیل اطلاعات صحیحه از تاریخ این طایفه و سماع شفاهی از رؤسای این مذهب سفری بجزیرهٔ قبرس و شهر عکّا(۳) نمودم و بملاقات دو برادر رقیب میرزا یحیی نوری معروف بصبح ازل در قبرس و میرزا حسینعلی نوری معروف ببهاءالله در عکّا نایل آمدم، در جزیرهٔ قبرس در شهر ماغوسا(۴) قریب پانزده روز (۲٦ رجب - ۱۴ شعبان ۱۳۰۷) ماندم و در این مدّت هر روز بملاقات صبح ازل میرفتم و از دو یا سه ساعت بعد از ظهر الی غروب آفتاب در منزل او می ماندم و مداد در دست و سرا پا گوش هرچه او میگفت یادداشت میکردم و هر شب با یک خزانهٔ پر از معلومات مهّمه و اطّلاعات مفیده بمنزل خود مراجعت میکردم،(۵) موضوع صحبتهای ما غالباً مذهب و تاریخ و نوشتجات و آثار بابّیه و گاهگاه مسائل متفرّقهٔ دیگر بود، صبح ازل در خصوص باب و مصدّقین دورهٔ اوّل و شرح زندگی خود در کمال آزادی و بدون پرده پوشی سخن میگفت ولی همینکه صحبت بمسئلهٔ تفرقهٔ بابیه و وقایع راجع ببهاءالله و بهائیان میکشید میدیدم بکّلی ساکت و صامت میشود و حالش از آن گشادگی و آزادی بگرفتگی و سکون مبّدل میگردد ‖چون وضع را اینطور دیدم و استنباط کردم که این مقوله صحبت را خوش ندارد من هم مهما امکن دیگر از این قبیل سؤالات نمیکردم و از دخول در این موضوع حتّی المقدور اجتناب می نمودم، در غالب این مجالس پسران صبح ازل عبدالعلی و رضوانعلی و عبدالوحید و تقی الدّین نیز حاضر بودند اگرچه خیلی بندرت در محضر پدر خود لب بسخن میگشودند و منتهی درجهٔ تعظیم و احترام را نسبت بوی مرعّی میداشتند،

در مدّت اقامت در قبرس که تازه چند سالی بود در تحت تصّرف دولت انگلیس در آمده بود باجازهٔ حاکم جزیره سِر هِنری بُلوِر نظری باسناد و دفاتر حکومتی افکندم و آنچه از آنها راجع بنفی صبح ازل و اتباع وی بقبرس بود استخراج نمودم و این اسناد بعضی بزبان انگلیسی بود و بعضی بزبان ترکی که یک ترجمهٔ انگلیسی هم بر آن اضافه کرده بودند(٦)،

(۲) ح - ز - و

بعد از ۱۵ روز اقامت در شهر ماغوسا بعزم مسافرت بعکّا حرکت کردم و ابتدا بمقصد ملاقات پیشکار بهائیان ببیروت رفتم (زیرا هرکس میخواست بملاقات بهاءالله نایل گردد بایستی اوّلاً بتوسّط یکی از عمال بهائی که در پُرت سعید یا اسکندریه یا بیروت اقامت دارند از این فقره استعلام نماید اگر ایشان صلاح میدیدند رخصت و دستور العمل این کار را باو میدادند و الاّ فلا) از سوء اتفاق در آن موقع او در بیروت نبود و بعکّا رفته من از این بابت خیلی افسرده شدم زیرا بیش از دو هفته برای من دیگر وقت باقی نمانده بود و بایست حتماً بموعد معّین بدارالفنون کمبریج مراجعت نمایم، پس از دوندگی بسیار بالاخره کاغذی در این خصوص باو نوشته و سفارشنامه را هم که از دوستان بابی ایران باسم او داشتم لقاً برای او فرستادم و پس از چند روز تلگرافی نیز باو نموده خواهش جواب تلگرافی نمودم فردای آنروز جواب تلگرافی رسید در||غایت اختصار که سوای اسم و آدرس من مشتمل بود فقط بر این دو کلمه : «یتّوَجّهُ المسافِرُ» باری فوری حرکت کرده و در ۲۲ شعبان ۱۳۰۷ وارد عکّا شدم، وقتی که بجَلگهٔ عکّا رسیدم از دور منظر فرحناک باغهای با صفا و اشجار معطر نارنج و پرتغال و غیرها که در حوالی عکّا واقع است مرا قدری متعجب ساخت چه در شهری که بهاء الله همیشه در نوشتجات خود آنرا «اخرب البلاد» می خواند منتظر دیدن این همه طراوت و نضارت نبودم و بعد ها این حال تعّجب خود را ببهائیان عکّا در میان نهادم گفتند اگر تو آنوقتی که بهاءالله بیست و دو سال قبل انجا ورود نمود عکّا را دیده بودی از این تسمیه تعجب نمی نمودی ولی از آنوقت که او ساکن عکّا گردیده شهر و اطراف آن روی بآبادی گذارده تا باین حال که الآن می بینی رسیده است،

روز ورود بعکّا در منزل یکی از تجّار عیسوی منزل کردم پس از آن یکشب هم در منزل یکی از محترمین بهائیان و روز دوّم پسر بزرگتر بهاءالله عباس افندی (که اکنون معروف بعبدالبهاءست) آمدند و مرا از آن خانه حرکت داده بقصر بهجه که نیم ساعتی خارج عکّا واقع و مسکن شخصی بهاءالله بود منزل دادند، فردای آنروز یکی از پسران کوچکتر بهاءالله وارد اطاق من شده از من خواهش کرد که همراه او بروم من نیز دنبال او روان شدم و از اطاقها و ایوانها و گذرگاههای بسیار که فرصت نگاه کردن بآنها نداشتم عبور کردیم تا بیک ایوان وسیع مفروش بخاتم کاری مرمر رسیدم، راهنمای من در مقابل یک پردهٔ قدری مکث نمود تا من موز های خود را از پا در آوردم پس از آن پرده را بلند کرده من داخل تالار وسیعی گشتم، در یک گوشه تالار بر بالای مخّدهٔ دیدم مرد وقور محترمی نشسته کلاهی مانند تاج درویشان ولی بسیار بلند تر بر سر و دور آن عمامهٔ کوچکی از پارچهٔ سفید پیچیده، با چشمان درخشان که گفتی خیال شخص را نا گفته میخواند و ابروان کشیده و پیشانی چین دار و موی سیاه||و ریش سیاه انبوه طویل که تقریباً تا مخاذی کمر میرسید، این شخص خود

بهاءالله بود، پس از تقدیم مراسم تعظیم ببهاءالله با یک صدای ملایم نجیبانه مرا مجلوس نموده پس از آن نطقی نمود که بعضی فقرات آن که بخاطر مانده بود از این قرار است :
«الحمد لله که فائز شدی ..... تو آمدهٔ که این مسجون منفّی را ببینی .... ما بجز صلاح عالم و فلاح امم غرضی نداریم ولی مردم با ما مثل مفسدین که شایستهٔ حبس و طرد باشد رفتار میکنند .... تمام ملل باید صاحب یک مذهب شوند و جمیع مردم با هم برادر گردند روابط دوستی و اتحّاد ما بین فرزندان انسان باید مستحکم شود و اختلافات مذهبی و نزاع قومی از میان ایشان مرتفع شود ط چه عیبی در اینها هست؟ ..... بلی همین طور خواهد شد این نزاعهای بی ثمر این جنگهای مخرّب برطرف خواهد شد و «صلح اکبر» بجای آنها برقرار خواهد گردید .... شما نیز در اروپا محتاج بهمین نیستید؟ همین نیست که حضرت عیسی خبر داده است؟ .... پادشاهان و حکّام اموال و خزاین شما را بجای اینکه صرف اصلاح بلاد و آسایش عباد نمایند همه را در راه تخریب نوع بشر صرف میکنند ... این نزاعها و جنگها و خونریزیها و اختلافات باید تمام شود و تمام مردم مانند یک خانواده با هم زیست کنند ..... نباید شخص فخر کند که وطن خود را دوست دارد بلکه باید فخر کند که نوع بشر را دوست میدارد»،
خلاصه پنج روز دیگر را که در عکّا ماندم همه را در قصر بهجه با کمال خوشی گذرانیدم و آنچه لازمهٔ مهربانی و ملاطفت بود در حقّ من مبذول افتاد و در عرض این مدّت چهار مرتبه مرا بحضور بهاءالله بردند و هر مجلسی از ۲۰ دقیقه الی نیم ساعت طول میکشید و جمیع این مجالس قبل از ظهر بود و همیشه یکی از پسران بهاءالله حضور داشتند و یک مرتبه هم آقا میرزا جان کاشانی ملقب بجناب خادم الله و کاتب آیات نیز حاضر || بود این مجالس اربعه متقارب المضمون و شبیه بهمان مجلس اول بود که صورت آن اجمالاً مذکور شد،
بالاخره ۲۹ شعبان ۱۳۰۷ با وجود شدّت اصرار میزبانان مهربان در تأخیر سفر چون هیچ چارهٔ دیگر نبود ایشان را وداع گفته از عکّا بطرف انگلستان حرکت کردم و پس از استقرار بکمبریج خیالم بر این مصمّم شد که برای آگاهی هموطنان خود کما ینبغی از اوضاع و احوال طایفهٔ بابّیه بهتر آنست که یکی از کتب این طایفه را بدون تصرّف متناً و ترجمهً طبع نمایم تا هر کس بر حسب مسلک و مشرب خود در این قضیّه حکم کند ولی در انتخاب کتاب متردّد بودم و بالاخره اختیارم بر یکی از کتب تاریخ افتاد و خیال کردم که کتب تاریخ برای جمهور ناس مطبوع تر از کتب دینیّه خواهد افتاد ابتدا متن کتاب مقالهٔ سیاح را که عّباس افندی پسر بزرگتر بهاءالله بقصد اعلاء کلمهٔ بهاءالله و نشر افکار او و تخفیف درجهٔ باب و تقلیل اهمّیت او در سنهٔ ۱۳۰۳ تألیف نموده و یک نسخهٔ بسیار خوبی از آن که بخّط

زین المقرّبین از کتاب خوش خّط بهائی است در عکّا بمن هدیه داده بودند عین این نسخه را چاپ عکس نمودم و یک ترجمهٔ انگلیسی با حواشی مفصّله در توضیح مجملات کتاب نیز بر آن افزودم متن و ترجمه هردو در سنه ۱۸۹۱ مسیحی (۹-۱۳۰۸ هجری) از طبع خارج شد(۷)، پس از فراغت از این کتاب در صدد طبع ترجمهٔ تاریخ جدید تألیف میرزا حسین همدانی که در اوقات اقامت حقیر در شیراز در سنهٔ ۱۳۰۵ یکی از دوستان بابی بمن هدّیه داده بود بر آمدم و بالاخره در سنه ۱۳۱۰ طبع آن باتمام رسید و در ذیل این کتاب نیز حواشی مبسوطه تأییداً یا || تزییقاً لمضامین الکتاب افزودم و نیز رسالهٔ کوچکی که صبح ازل بخواهش حقیر در تاریخ اجمالی وقایع باب و بابّیه تألیف نموده موسوم به «مجمل بدیع در وقایع ظهور منیع» آنرا متنًا و ترجمةً در آخر کتاب الحاق نموده ام، و سابقًا در ضمن اشتغال بترجمهٔ تاریخ جدید دیده بودم که مؤلف آن کتاب مکرّر از یک کتاب قدیمتری تألیف حاجی میرزا جانی کاشانی نقل میکند و بهمین جهت تاریخ خود را موسوم بتاریخ جدید نموده تا از تاریخ حاجی میرزا جانی که نسبت بدان قدیمتر است امتیاز یابد لهذا در صدد بر آمدم که این کتاب را نیز بدست آورم و چون قدیمتر است (زیرا که مصّنف آن حاجی میرزا جانی کاشانی در سطح ذی القعده سنهٔ ۱۲٦۸ در واقعهٔ هایلهٔ طهران در جزو آن ۲۸ نفری که ایشانرا بسخت ترین انواع عذاب کشته شد) و قبل از تفرقهٔ بابّیه بازلی و بهائی تألیف شده و بنابر این مندرجات آن بالطّبیعة اقرب بصحت و ابعد از خلط و تدلیس متأخّرین است آنرا هم بطبع در آورم، در اوقاتی که در ایران بودم از هرکس که سراغ این کتاب را گرفتم از آن اطّلاعی نداشت پس از مراجعت باروپا نیز بدوستان بابی خود در ایران و اسلامبول و شام و غیرها نوشتم و از اطراف در صدد تفتیش بر آمدم هرچه بیشتر جستم کمتر یافتم بالاخره مأیوس شدم و یقین کردم که این کتاب بکّلی از میان رفته است تا در بهار سال ۱۳۰۹ در اوقات تعطیل فِصح(۸) بپاریس رفتم و در ضمن تفتیش در کتب بابیه محفوظه در کتابخانهٔ ملّی پاریس اتّفاقًا یک نسخه از تاریخ حاجی میرزا جانی یافتم بدیهی است که تاچه درجه از این اکتشاف مهّم خوشوقت شدم، پس از تحقیق معلوم شد که این نسخه ملکی مرحوم کونت دوگوبینو مؤلّف «مذاهب و فلسفه در آسیای وُسطی» بوده است و پس از فوت آن مرحوم کتب او را بمزایده فروختند پنج نسخه از آنها را که از جمله همین کتاب نقطة الکاف بود کتابخانهٔ ملّی پاریس ابتیاع || نمود، خلاصه پس از مراجعت بکمبریج بتوسّط یکی از دوستان قفقازی خود مقیم پاریس یک نسخه از روی کتابخانهٔ پاریس برای خود نو نویسانیده متن آنرا با متن تاریخ جدید مقایسه کردم معلوم شد که مؤلف تاریخ جدید کتاب حاجی میرزا جانی را بکّلی نسخ بل مسخ کرده است و باندازهٔ جرح و تعدیل و تصّرف در آن نموده که بکّلی حقیقت تاریخ دورهٔ اُولای بابّیه در پردهٔ خفا مانده است، نتیجهٔ مقایسهٔ این دو کتاب را با یکدیگر و خلاصهٔ تصرّفات جامع تاریخ

جدید را در حواشی مبسوطه که در آخر ترجمهٔ تاریخ جدید افزوده ام متعّرض شده ام و از همان وقت عزم کردم که متن نقطة الکاف را البّته بطبع برسانم ولی بواسطهٔ موانع بسیار از آنگاه باز این عزیمت در بوتهٔ اجمال ماند و لاینقطع عوایق جدیده پیش میآمد و فرصت دست زدن باینکار نمی داد تا دو سال پیش که بعد از طبع جلد دوّم از «تاریخ ادّبیات زبان پارسی»(۹) مرا فی الجمله فراغتی پدید آمد بی درنگ عزم خود را از قوّه بفعل آورده مشغول طبع کتاب گردیدم و مجدّداً متن آنرا که بخطّ خود نوشته بودم با نسخهٔ اصل پاریس با دقّت تمام مقابله نمودم و اینک بیاری خداوند و حسن توفیق او طبع نقطة الکاف تمام گردید و از خوف تلف که همیشه نسخ منحصر بفرد در معرض آنست مأمون گشت،

امّا شرح کتب بابّیهٔ ملکی مرحوم کونت دوگوبینو اجمالاً از اینقرار است که از اتّفاقات حسنه و از خوش بختیهای تاریخ در سنوات ۱۲۷۱-۱۲۷۴ هجری(۱۰) یکی از رجال سیاسی فرانسه موسوم بکونت دوگوبینو بسمت وزارت مختار از جانب دولت فرانسه در طهران اقامت داشت این مرد عالِم با یک همّت ملال ناپذیر غالب اوقات خود را صرف تحصیل اطّلاعات از طریقهٔ جدیده بابّیه می نمود و این مذهب در آن ایام تازه بظهور آمده بود ||و هنوز انقسامی بین ایشان روی نداده و تغییرات و تبدیلاتی که بواسطهٔ این انقسام بعد ها در آن مذهب داخل شد هنوز داخل نشده بود، نتیجهٔ بحث و کاوشهای آن مرحوم در خصوص بابّیه دوچیز پر قیمت شد یکی فصل مبسوط نفیسی که در کتاب «مذاهب و فلسفه در آسیای وُسطی» مندرج ساخته و سابقًا اشاره بدان شد و این فصل یکی از مهّمترین اسنادی است که برای تاریخ بابّیهٔ دورهٔ اولی اکنون در دست است، دیگر مجموعهٔ کوچک ولی خیلی مهّم از کتب بابّیه که در زمان اقامت خود در طهران جمع کرده و همراه خود بپاریس آورده و این کتب بعد از فوت کونت دوگوبینو بطور حراج در پاریس در سنهٔ ۱۳۰۱ فروخته شد نُه نسخه از آنها را موزهٔ بریطانّیه در لندن خرید(۱۱) و پنج نسخهٔ از آنها را که بعقیدهٔ نگارنده بدرجات مهمّتر از نسخ موزهٔ بریطانّیه است کتابخانهٔ ملّی پاریس ابتیاع نمود، شرح این نسخ خمسه در دیباچهٔ انگلیسی این کتاب (ص یدّ - یطّ) مذکور است و در اینجا باعادهٔ شرح دو نسخهٔ از آن که محّل شاهد ماست اکتفا میکنیم:

نسخه ۱

نسخه کاملی است از نقطة الکاف که تا آنجا که راقم حروف اطّلاع دارد فقط نسخه ایست از این کتاب که در روی زمین موجود است، این نسخه محتوی است بر ۱۹۸ ورق (۳۹٦ صفحه) بقطر خشتی و هر صفحه مشتمل بر ۱۵ سطر بِخّط نَسخ متوسّط در خوبی و بدی، و علامت این نسخه در حواشی این کتاب (گا) یعنی «کامل» قرار داده شده است(۱۲)، (٦) یدّ - یج

نسخهٔ ۲

محتوی است بر ۳۵٦ ورق (۷۱۳ صفحه) بقطر خشتی و مشتمل است|| بر دو کتاب، اوّل بیان فارسی (ورق ۱-۲۸۴) که بر حسب المعمول بباب دهم از واحد نهم ختم میشود(۱۳)، دوّم ثُلث اوّل از نقطة الکاف (ورق ۲۸۴ الی آخر کتاب که مطابق است با ص ۱-۸۵ از متن کتاب مطبوع حاضر) و این نسخه بِخّط نستعلیق بد خّط ولی خواناست و در سنهٔ ۱۲۷۹ هجری نوشته شده است، علامت این نسخه در حواشی این کتاب (نآ) یعنی ناقص قرار داده شده است، اساس طبع این متن حاضر تا صفحهٔ ۸۵ سطر ۷ بر این هردو نسخه است و از این موضوع ببعد فقط بر نسخهٔ سابق است بالضّروره،

در سنه ۱۳۱۰ نگارنده خصوصّیات این پنج نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس را اجمالاً در مکتوبی درج کرده رأی صبح ازل را در باب هر یک از آنها خواستار شدم اینست آنچه ایشان در خصوص دو نسخهٔ سابق الذّکر می نویسند:

«تاریخ که اشاره فرموده بقراین باید از حاجی(۱۴) مرفوع(۱۵) شهید بوده غیر از او کسی تاریخ ننوشته، دیگری در بغداد خیال نوشتن داشت و لابّد نام حقیر در آن میان نوشته میشد بعضی(۱٦) مانع او شدند حاجی محمّد رضا نام از این قبیل اشخاص در این امر بوده اند ولیکن حاجی محّمد رضا نامی تاجر اصفهانی در همان سنوات تا نزدیک هفتاد(۱۷) یا آنکه|| قدری کم و زیاد در انبار محبوس شده در کشتن او اقدام نموده بودند بالاخره گفتند خودش در شب اوّل خود را تلف نموده بریسمان حلق خود را بسته شهید شده بوده»

از آنچه گذشت معلوم شد که تا آنجا که ما اطّلاع داریم فقط یک نسخهٔ کامل از تاریخ حاجی میرزا جانی کاشانی اکنون باقی است با وجود اینکه از نقطهٔ نظر بابّیه و از آثار قلم خود ایشان این تاریخ قدیمیترین و معتبر ترین مأخذی است برای وقایع مولمهٔ غریبهٔ که در سنوات ۱۲٦۰-۱۲٦۸ در خِطّهٔ ایران روی داد، از طرف دیگر ما میدانیم که باوجود صدمات شدیده از قتل و غارت و طرد و نفی که بابّیه از دست دشمنان خود کشیدند معهذا قسمت عمده از کتب و آثار خود را از تلف محفوظ داشتند، پس علّت انعدام جمیع نسخ این کتابرا باستثنای یک نسخهٔ وحیده که در سنهٔ ۱۲۷۹ از ایران بخارج حمل شده است بچه میتوان حمل کرد در صورتیکه شاید عموم بابّیه میدانستند که این کتاب اهّم مآخذ تاریخ قدیم ایشان است،

برای جواب دادن باین سؤال ناچاریم که بطور اختصار چند کلمه در بیان منشأ و ظهور و انتشار طریقهٔ بابّیه در اینجا ذکر نمائیم و قبل از شروع در این موضوع اشارهٔ اجمالی از کیفّیت انشعاب اسلام بفِرَق مختلفه کرده بسر مطلب میرویم و بدیهی

است که روی سخن در این دیباچه بیشتر با قّراء اروپائی است که از مذهب اسلام و جزئیات آن چندان اطّلاعی ندارند والاّ غالب این مطالب برای مسلمین چون آفتاب روشن است و اصلا محتاج باستفاده از آن نیستند:

۱- سنّی ، شیعی، شیخی ،

تفرقهٔ که در همان وهلهٔ اوّل بلافاصله بعد از فوت پیغمبر ما بین مسلمین پدید آمد حکایت نزاع ظاهری بر سر الفاظ یا اشخاص فقط نبود|| بلکه نزاع معنوی حقیقی بر سر عقیده و مسلک بوده است، در اینکه پیغمبر باید جانشینی داشته باشد و اسلام ریاست کلّیهٔ که از آن گاه بخلافت تعبیر میشود و گاه بامامت نزاعی نه و مسّلم طرفین است ولی در شخص این رئیس کّل و شرایط تعیین وی ما بین ایشان اختلاف عظیمی است، بعقیدهٔ اهل سنّت و جماعت هر آنکس که یلاقت ذاتی داشته و باجتماع امّت برای این مقام منتخب شود او خلیفهٔ مشروع و جانشین پیغمبر است و هر چند در عهد بنی امّیه و بنی عّباس این خلیفه از خانوادهٔ مخصوصی منتخب میشد بلکه بیشتر اوقات موروثی و بتعیین و نصب خلیفهٔ سابق میبود ولی در دورهٔ خلفاء راشدین یعنی در دورهٔ که بلافاصله بعد از پیغمبر متعاقب شد این انتخاب بکّلی جمهوری یعنی مطابق آراء عموم امّت بعمل می آمد، عقیدهٔ شیعه در باب تعیین جانشین پیغمبر بکّلی بر ضّد اینست ایشان گویند از شرایط امام یکی آنست که از اعقاب پیغمبر و منصوصُ بِه از جانب پیغمبر یا امام سابق باشد و بعقیده ایشان اجتماع امّت بهیچوجه در تعیین امام شرط نیست بلکه اگر مؤمنین بامام اقّل قلیل از امّت هم باشند امام همچنان امام و واجب الاطاعه است، این است که شناختن امام عصر و بیعت با وی از اهّم تکالیف شیعهٔ خالص بوده و هست و این روایت بین ایشان مستفیض است که مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یَعْرِفُ اِمامَ زَمانِهِ مَاتَ مِیتَةَ اُلْجاهِلّیةِ،

ایرانیان که از قدیم الایام همواره اعتقاد باینکه سلطنت موهبتی الهی است در ذهن ایشان راسخ شده بود و از عهد ساسانیان معتاد بودند باینکه پادشاهان خود را موجودات فوق بشری و چیزی شبیه بآلهه محسوب دارند (چنانکه شاپور اوّل یعنی شاپور بن اردشیر بابکان در کتیبها خود را لِئوس(۱۸) و الها می نامد) طریقهٔ شیعه در مسئله امامت بالّضرورة خیلی مناسب طباع ایشان می نمود این است که کم کم مذهب شیعه در ایران رواج یافته خِطّهٔ || ایران مرکز و پناهگاه این شعبه از اسلام گردید، شیعه نیز فِرَق مختلفه میباشند بعضی آند که ائمه را فقط معصوم میدانند بدون اینکه از این پایه بالاتر روند، بعضی دیگر باین اکتفا نکرده ایشان را دارای بعضی از نعوت الهی یا آنکه مظاهر خداوند تعالی میدانند و این طایفه باسم غُلاّة معروفند،

(۸) فح - یز - یو

غُلاّة نیز چندین فرقه بوده اند که در جزئیات با هم اختلاف داشته اندولی بقول محّمد بن عبدالکریم شهرستانی در مِلّل و نِحّل(۱۹) معتقدات ایشان از این چهار طریقه بیرون نبوده است تناسخ، تشبیه یا حلول، رجعت، بداء، شیخّیه یعنی پیروان شیخ احمد احسائی را در جزء این طریقهٔ اخیر باید محسوب نمود، میرزا علیمحّمد باب و رقیب او حاجی محّمد کریمخان کرمانی که هنوز ریاست شیخّیه در اعقاب اوست هردو از این فرقه (یعنی شیخّیه) بودند، بنا بر این اصل و ریشهٔ طریقهٔ بابّیه را در بین معتقدات و طریقهٔ شیخّیه باید جستجو نمود، اصول عقاید شیخّیه از قرار ذیل است:

(۱) ائمهٔ اثناعشر یعنی عّلی با یازده فرزندش مظاهر الهی و دارای نعوت و صفات الهی بوده اند
(۲) از آنجائیکه امام دوازدهم در سنهٔ ۲٦۰ از انظار غایب گردید و و فقط در آخر الزّمان ظهور خواهد کرد «برای اینکه زمین را پر کند از قسط و عدل بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور»، و از آنجائیکه مؤمنین دائماً بهدایت و دلالت او محتاج میباشند و خداوند بمقتضای رحمت کاملهٔ خود باید رفع حوائج مردم را بنماید و امام غایب را در محّل دسترس ایشان قرار دهد بناء علی هذه المعدّمات همیشه باید مابین مؤمنین یک نفر باشد که بلاواسطه با امام غایب اتّصال و رابطه داشته و واسطهٔ فیض بین امام و امّت باشد و این چنین شخص را باصطلاح ایشان «شیعهٔ کامل» گویند، ||
(۳) معاد جسمانی وجود ندارد و فقط چیزی که بعد از انحلال بدن عنصری از انسان باقی میماند جسم لطیفی است که باصطلاح ایشان جسم هور قلیائی گویند، بنابر این شیخّیه فقط بچهار رکن از اصول دین معتقدند از این قرار: (۱) توحید، (۲) نبوّت، (۳) امامت، (۴) اعتقاد بشیعهٔ کامل، در صورتیکه متشرّعه یا بالاسری (یعنی شیعهٔ متعارفی) به پنج اصل معتقدند از این قرار: (۱) توحید، (۲) عدل، (۳) نبوّت، (۴) امامت، (۵) معاد،
شیخّیه به اصل دوّم و پنجم اعتراض کنند و گویند لغو است و غیر محتاج الیه چه اعتقاد بخدا و رسول مستلزم است ضرورةً اعتقاد بقرآن را با آنچه قرآن متضّمن است از صفات ثبوتّیه و سلبّیهٔ خداوند و اقرار بمعاد و غیر آن و اگر بنا باشد عدل که یکی از صفات ثبوتّیهٔ خداوند است از اصول دین باشد چرا سایر صفات ثبوتّیه از قبیل علم و قدرت و حکمت و غیرها از اصول دین نباشد، ولی خود شیخّیه در عوضْ یک اصل دیگر که آنرا رکن رابع خوانند در باب اعتقاد بشیعهٔ کامل واسطهٔ دائمی ریض بین امام و امّت است بر اصول دین افزوده اند، و شکّی نیست که شیخ احمد احسائی و بعد از او حاجی سّید کاظم رشتی در نظر شیخّیه «شیعهٔ کامل» و واسطهٔ فیض بوده اند،

بعد از فوت حاجی سیّد کاظم رشتی در سنهٔ ۱۲۵۹ ابتدا معلوم نبود که جانشین وی یعنی «شیعهٔ کامل» بعد از او که خواهد بود ولی طولی نکشید که دو مدّعی برای این مقام پیدا شد یکی حاجی محمّد کریمخان کرمانی که رئیس کّل شیخّیه متأخرین گردید، و دیگر میرزا علیمحمّد شیرازی که خود را بلقب «باب» (یعنی در) میخوانْدْ، مفهوم و مقصود از این کلمهٔ مخصوصه چندان تازگی نداشت بلکه از همان زمان امام دوازدهم محمّد بن الحسن العسگری استعمال آن معمول بود زیرا که امام مذکور بعد از دفن ||و تجهیز پدر خود امام حسن عسگری بلا فاصله از انظار غیبت نمود، در دورهٔ اوّل این غیبت که بغیبت صغری معروف است امام ثانی عشر بکّلی قطع روابط با اتباع خود نکرده بود بلکه مع الواسطه یعنی بتوسّط چهار نفر از اصحابهٔ خود که ایشانرا ابواب اربعه میخواندند با شیعهٔ خود مرابطه و مکاتبه داشت، این دورهٔ غیبت یعنی غیبت صغری بوفات باب چهارم ابوالحسن علّی بن محمّد السّمری در ۱۵ شعبان سنهٔ ۳۲۸ منتهی شد و از این تاریخ ببعد امام در غیبت کبری داخل گردید و بکّلی از انظار عامّه و خاصّه محتجب شد، امام دوازدهم در سنهٔ ۲٦۰ (درست هزار سال پیش از ظهور میرزا علی محمّد باب) بدرجهٔ امامت ارتفاع جسته جانشین پدرش گردید و در سنهٔ ۳۲۸ غیبت کبری نمود و از آنوقت تا کنون بعقیدهٔ شیعه وی زنده است و در آخر الزّمان ظهور خواهد نمود «یلملأ الارض قسطاً و عدلاً بعد ما مُلئت ظلماً و جوراً»،

۲ - ظهور مذهب بابّیه،

از آنچه گذشت معلوم شد که ادّعای میرزا علی محمّد شیرازی که وی «باب» و واسطهٔ بین امام غایب و شیعیان است از نقطهٔ نظر شیخّیه چندان تازگی و غرابت نداشت، طولی نکشید که میرزا علی محمّد از این درجه قدم بالاتر نهاده ادعّا نمود که وی همان قائم موعود و مهدی منتظّر و امام ثانی عشر است و لقب باب را بیکی از اتباع خود ملاّ حسین بُشْرویه(۲۰) داد، میرزا علّی محمّد تا آنوقت در نوشتجات خود خود را «باب» ||و «ذِکْر» و «ذات حروف سبعه» (بمناسبت اینکه هفت حرف است) میخوانْدْ ولی از این ببعد خود را «قائم» و «مهدی» و «نقطه» میخوانَدْ، تاریخ این ادّعای جدید بتصریح حاجی میرزا جانی (ص ۲۱۲ س ۱۵) مصادف بود با حرکت دادن باب بقلعه چهریق که دوسال و نیم آخر عمر خود را (صفر ۱۲٦۴- شعبان ۱۲٦٦) در آنجا بسر برد،

این مسئله را باید بطور وضوح در نظر داشت که چنانکه کونت دوگوبینو گوید هیچ ربطی و ادنی و مناسبتی نیست مابین مفهومی که بابّیه از «نقطه» اراده میکنند و تصّوری که مسلمین از «مهدی» در ذهن دارند و دیگر آنکه عقیدهٔ که مابین بهائیان منتشر است است که باب خود را فقط مبشّر و منادی ظهور دیگری که بهاءالله باشد میدانست و باب نسبت ببهاءالله مانند یحیی تعمید دهنده بود نسبت بحضرت عیسی بکّلی از نقطهٔ نظر تاریخی بی اساس و باطل است، باب بعقیدهٔ خود و بعقیدهٔ اتباع وی مؤسّس یک دورهٔ نبوّت جدید بود و کتابی جدید آورد موسوم به بیان که بعقیده ایشان ناسخ قرآن است چنانکه قرآن ناسخ انجیل و انجیل ناسخ تورات بود، راست است که باب مکرّراً و مؤکّداً در نوشتجات خود اظهار میدارد که وی خاتم ظهورات مشیّت اوّلیه و آخرین حلقهٔ سلسلهٔ نبوّت نیست و کتاب او خاتم کتب سماوی نه بلکه ظهور بعد از او که از او همیشه به «مَنْ یُظْهِرُهُ الله» تعبیر می نماید بمراتب اشرف از ظهور خود اوست، و نیز راست است که باب بواسطهٔ شدّت تأثّر و تألّمی که پیدا کرده بود از اینکه قسم اعظم از هر امّتی پیغمبر موعود خود را که در کتب سماوی قبل اخبار از محی او داده شده بود و وقتی که ظاهر شد بشدّت هر چه تمامتر در مقام انکار و ایذاء بر آمدند، و از ترس اینکه مبادا امّت او نیز نسبت بمن یظهره الله موعود همین قسم رفتار نمایند کرّةً بعد اولی و مرّةً بعد اخری در جمیع نوشتجات خود و مخصوصاً در بیان اتباع خود را توصیهٔ اکید میکند که تقلید یهود را نکنند که مسیح موعود خود را بدار زدند و پیروی نصاری را ننمایند که فار قلیط (یعنی محمّد بن عبدالله بعقیدهٔ مسلمین) موعود خود را انکار نمودند و تقلید اهل اسلام را ننمایند که با وجود اینکه هزار سال در کمال شوق منتظر مهدیّ موعود خود بودند چون ظهور نمود او را زجر و طرد و حبس نمودند، خوف باب از اینکه مؤمنین باو نیز با من یظهره الله همین طور رفتار نمایند باندازهٔ شدید بود که اتباع خود را نهی صریح و منع اکید نموده است از ایذا یا انکار هر کس که دعوی این مقام نماید ولو اینکه در صدق و حقانیّت وی شبهه داشته باشند بلکه اگر نمیتوانند او را تصدیق نمایند لا اقّل در مقام انکار و زجر او بر نیامده بیطرفی اختیار کنند، ولی این راست نیست (تا آنجا که از روی بیان میتوان استباط نمود) که باب خود را «مبشّر» و عنادی من یظهره الله میدانست بهر معنی که از کلمهٔ «مبشّر» اراده شود غیر از آن مفهوم عامّی که از این کلمه اراده کنند وقتی که گویند حضرت موسی مبشّر حضرت عیسی بود و حضرت عیسی مبشّر محّمد بن عبدالله و محمّد بن عبدالله مبشّر باب، از احکام و دستور العملهائی که بیان برای دولت و سلطنت آتیهٔ بابیه میدهد و از اینکه صریحاً ذکر میکند که زمانی خواهد آمد که مذهب رسمی ایران مذهب بیان خواهد گردید و از اینکه مکرّراً و مؤکّداً تصریح میکند که هر ظهور بعدی قیامت ظهور قبل است و شئ تا بمقام کمال نرسد قیامت آن نمیشود چنانکه قیامت

دین موسی و بلوغ آن بدرجهٔ کمال در ظهور عیسی بود و کمال دین عیسی در ظهور محمّد و قیامت و کمال دین محمّد در ظهور صاحب بیان و قیامت و کمال دین بیان در||ظهور من یظهره الله خواهد بود(۲۱) صریحاً در کمال وضوح مستفاد میشود که باب خود و من یظهره الله را دو ظهور مستقّل در ردیف ظهورات سابقه تصورّ میکرده و قطعاً چنین فرض میکرده است که ظهور بعد با ظهور خود او تقریباً همان مقدار فاصله خواهد داشت که ظهورات سابقه با یکدیگر، و در حقیقت از فقرات ذیل که منقول از بیان فارسی است||چنین مفهوم میشود که باب مقدار این فاصله را در پیش خود ۱۵۱۱ یا ۲۰۰۱ سال که مطابق عدد کلمهٔ غیاث (یا اغیث) و مستغاث است تصوّر میکرده است:

(۱) منقول از بیان فارسی باب هفدهم از واحد دوّم:

«اگر در عدد غیاث ظاهر گردد و کّل داخل شوند احدی در نار نمی ماند و اگر الی مستغاث رسد و کّل داخل شوند احدی در نار نمی ماند الاّ آنکه کّل مبدّل میگردند بنور» انتهی،

منقول از باب فارسی باب پانزدهم از واحد سوّم:

«امید از فضل خداوند عطوف و رؤف این است که در حین ظهور باوامر عالیهٔ خود در الواح خود کّل عباد خود را از رقد بیدار نماید و نگذارد الی امر محکم بیان که تا غیاث یا مستغاث شده در نار بمانند چه کسی عالم بظهور نیست غیر الله هر وقت شود باید کّل تصدیق بنقطهٔ حقیقت نمایند و شکر الهی بجا آورند اگر چه امید از فضل اوست که تا مستغاث نرسد و از قَبْل کلمة الله مرتفع گردد و انّما الدلیل آیاته و الوجود علی نفسه نفسه اذ الغیر یُعْرف به و هو لا یعرف دونه سبحان الله عمّا یصفون» انتهی،

ایضاً، باب شانزدهم از واحد دوّم:

«وصیت میکنم کّل اهل بیان را که اگر در حین ظهور من یظهره الله کّل موفّق بآن جنت اعظم و لقای اکبر گردید طوبی لکم ثّم طوبی لکم ثّم طوبی لکم و الاّ اگر شنیدید ظهوری ظاهر شده بآیات قبل از عدد اسم الله الا غیث که کّل داخل شوید، و اگر نشده و بعدد اسم الله المستغاث منتهی شده و شنیده اید که نقطهٔ ظاهر شده و کّل یقین نکرده اید رحم بر انفس خود کرده و کّل بکّلیه در ظلّ اون(۲۲) نقطهٔ ظاهره که کّل داخل نشده اید مستظّل گردید ..... و اگر نشده در تضرع و ابتهال بر آمده که فضل خدا الی||مستغاث از شما مقطوع نگشته، و اگر شنیدید الی مستغاث که ظاهر گشته مَنْ هو محبوبی و محبوبکم و ملیکی و ملیککم فآذا لا تصبرُن قدر ما یتَنَفَّسُ نَفَسُ و لتدخنّ کّلم اجمعون إ ظّل الله و لا تقولُنَّ لِمَ و

بِمَ فانّ هذا من اعظم امری ایاکم لأُخلّصکم عن نار بُعدکم بما قد اذنت لکم بهذا اَنْ یا اهل البیان کُلُ تشکرون که اگر نفسی بقدر تنفّسی صبر بعد از دو هزار و یکسال نماید بلا شبهه در دین بیان نیست و داخل نار است الاّ آنکه ظهور الله ظاهر نشود که آنوقت کُل مکّلف بابتهال و تضّرع هستید» انتهی

از فقرهٔ ذیل منقول بیان فارسی معلوم میشود که بعقیدهٔ باب عمر عالم از آدم الی عصر خود او ۱۲۲۱۰ سال بوده است و چون (بعقیدهٔ باب ظاهراً) هر هزار سال از عمر عالم معادل است با یکسال از عمر ظهورات و نمّو آنها بصوب کمال لهذا آدم را تشبیه میکند بنقطه و خود را بجوان دوازده ساله و من یظهره الله را بجوان چهارده ساله، و این نیز شاهد قطعی دیگری است که باب در پیش خود عصر من یظهره الله را قریب دو هزار سال بعد از عصر خود فرض میکرده است، اینست فقرهٔ منقوله از باب ۱۳ از واحد ۳ از بیان فارسی بنصّها:

«من ظهور آدم الی اوّل ظهور نقطة البیان از عمر این عالم نگذشته الاّ دوازده هزار و دویست و ده سال و قبل از این شکّی نیست که از برای خداوند عوالم و اوادم بودم مالانهایة بوده و غیر از خداوند کسی مُحْصی آنها نبوده و نیست و در هیچ عالمی مظهر مشیّت نبوده الاّ نقطه بیان ذات حروف سبعه و نه حروف حّی بیان و نه اسماء او الاّ اسماء بیان و نه امثال او الاّ امثال بیان .... و بعینه نقطهٔ بیان همان آدم بدیع فطرت اوّل بوده و بعینه خاتمی که در ید اوست همان خاتم بوده که از آن روز تا امروز خداوند حفظ فرموده و بعینه آیهٔ که مکتوب بر اوست همان آیه بوده که مکتوب بر او بوده این ذکر نظر مردم است و الاّ آن آدم در مقام نطفه این آدم میگردد مثلاً جوانی که دوازده|| سال تمام از عمر او گذشته نمی گوید که من آن نطفه هستم که از فلان سما نازل و در فلان عرض مستقّر شده که اگر بگوید تنزّل نموده و در نزد اولوالعلم حکم بتمامّیت عقل او نمی شود این است که نقطهٔ بیان نمیگوید امروز منم مظاهر مشیّت از آدم تا امروز که مثل این قول همین میشود و ازین جهت است که رسول خدا نفرمود که من عیسی هستم زیرا که آن وقتی است که عیسی از حدّ خود ترّقی نموده و بآن حدّ رسیده و همچنین من یظهره الله در حدّ زمانیکه محبوب چهارده ساله ذکر میشود لایق نیست که بگوید من همان دوازده ساله که اگر بگوید نظر بضعف مردم نموده زیرا که شئ رو بعلّو است نه دنّو اگر چه آن جوان چهارده ساله در حین نطفه آدم بوده و کم کم ترّقی نموده تا آنکه امروز دوازده ساله گشته و از این دوازده سالگی کم کم ترّقی مینماید تا آنکه بچهارده میرسد اگر امروز یکی از مؤمنین بانجیل نقطهٔ حقیقت هم بر خود می پسندد و کذلک در بیان و بیان بالنسبة بمن یظهره الله آلخ» انتهی،

۳ . اصول تعایلم باب،

اصول تعالیم باب چنانکه از نوشتجات خود وی و مخصوصاً از بیان فارسی(۲۳) استنباط میشود بطور خیلی اجمال از قرار ذیل است:

خداوند مُدْرک کّل شئ است و خود از حّیز ادراک بیرون است. احدی غیر ذات او معرفت باو ندارد. مراد از معرفت الله معرفت مظهر اوست و مراد از لقاء الله لقاء او و پناه باو «زیرا که عرض|| بذات اقدس ممکن نیست و لقاء او متصوّر نه .... و آنچه که در کتب سماوّیه ذکر لقاء او شده ذکر لقاء ظاهر بظهور اوست» (بّ ۷، جّ ۷). «و مراد از رجوع ملائکه الی الله و عرض بر او رجوع ادّلاء بر من یظهره الله هست بسوی او» زیرا که «سبیلی از برای احدی بسوی ذات ازل نبوده و نیست نه در بدء و نه در عود» بّ ۱۰). آنچه در مظاهر ظاهر میشود مشیّت است که خالق کّل اشیاء است و نسبت به او باشیاء نسبت علّت است بمعلول و نار بحرارت. این مشیّت «نقطهٔ» ظهور است که در هر کُوْر ظاهر گشته (بّ ۱۳، جّ ۷ ،۸). مثلاً محمد نقطهٔ فرقان است و میرزا علیمحّمد نقطهٔ بیان و هردو یکی میباشند (آ ۱۵، جّ ۲). آدم که بعقیدهٔ بیان (جّ ۱۳) دوازده هزار و دویست و ده سال قبل از باب بوده است همان آدم بدیع فطرت اوّل بوده و بعینه خاتمی که در ید اوست همان خاتم بوده که از آن روز تا امروز خداوند حفظ نموده» (جّ ۱۳)، «اعراش در ظهورات مختلف ظاهر میشود و الاّ مستوی بر اعراش که مُعَرّی از حد حدود است همان مشیّت اوّلیه است که اعراش او را متغیّر نمیکند» (زّ ۱۰، حّ ۲ و غیرهما) «مانند شمس اگر ما لانهایة طالع شود یک شمس زیاده نیست و کّل باو قائم هستند» (دّ ۱۲، زّ ۱۵، حّ ۱)، همان مطاع از یوم آدم همان رسول الله هست و کّل کتب منزله قرآنی است که بر او نازل شده» (زّ ۲)، «و در هیچ عالمی مظهر مشیّت نبوده الاّ نقطهٔ بیان ذات حروف سبع و نه حروف حّی آن الاّ حروف حّی بیان» (جّ ۱۳). ظهورات را نه ابتدائی است نه انتهائی، «الی مالا نهایه شمس حقیقت طالع و غارب میگردد و از برای او بدئی و نهایتی نبوده و نیست» و «لم یزل و لایزال این شأن بوده عند الله و خواهد بود» (جّ ۱۵، دّ ۱۳). و قبل از آدم عوالم و اوادم مالانهایة بوده (جّ ۱۳، دّ ۱۴)، و بعد از من یظهره الله ظهورات دیگر خواهد بود الی ما لا نهایة (دّ ۱۲، زّ ۱۳، || طّ ۹). هر ظهور بعدی اشرف از ظهور قبل و مقام بلوغ آن میباشد و هر ظهور بعدی ظهور قبل را دارد با آنچه خود دارد «چنانچه غین دارد نُهصد ظاء را ولی ظاء هزار غین ندارد» (جّ ۱۳، دّ ۱۲). مشیّت اوّلیّه در هر ظهور بعدی بنحو اقوی و اکمل از ظهور قبل ظاهر میشود مثلاً آدم در مقام نطفه بوده و نقطهٔ بیان در مقام جوانی دوازده ساله و من یظهره الله در مقام جوانی چهارده ساله(۲۴) (جّ ۱۳). هر ظهوری بمنزلهٔ غرس شجره ایست که ظهور بعد وقت کمال آن شجره و اخذ ثمرهٔ آن است و قبل از

آن هنوز بلوغ نرسیده است و وقتی که شجره بدرجهٔ کمال و اخذ ثمر رسید بدون لمحهٔ تأخیر ظهور بعد واقع خواهد شد «چنانچه در ظهور حضرت عیسی غرس شجرهٔ انجیل که شد بکمال نرسید الاّ اوّل بعثت رسول الله که اگر رسیده بود یک روز زودتر همان روز بعثت میشد که بیست و ششم رجب باشد نه بیست و هفتم .... و بعد از غرس شجرهٔ قرآن کمال آن در هزار و دویست و هفتاد رسید که اگر بلوغ آن در دو ساعتی در شب پنجم جمادی الاوّل (صَح - الاولی) میبود به پنج دقیقه بعدتر ظاهر نمیشد» (وَ ۱۳)، ولی وقت ظهور را جز خداوند کسی دانا نیست (زَ ۱۰، جَ ۱۵).

یک مثال دیگر که بابّیه غالباً میزنند (هر چند در خود بیان مذکور نیست) برای تشریح اینکه ظهورات متعدّده با وجود اختلاف زمان و مکان و تفاوت درجهٔ کمال و شرف چگونه در حقیقت همه یکی میباشند مثال معلّمی است که بطبقات مختلفه از شاگردان که از حیث سّن و درجهٔ فهم متفاوت اند درس میدهد، معلم یکی است و اندازهٔ علم و اطّلاع او هم یکی ولی بر حسب تفاورت درجهٔ فهم و ادراک مستمعین تعبیرات و اصطلاحات مختلفه استعمال میکند مثلاً در خطاب باطفال خرد سال اگر بخواهد مطلوبّیت علم را بایشان حالی کند شاید اینطور بگوید که علم مطلوب‖ است زیرا که مانند قند شیرین است چه قوّهٔ فهم آن اطفال بآن درجه نیست که مطلوبّیت علم را بدون احضار آن در تحت صورت مادّی و محسوس ادراک نمایند، ولی همین معلّم وقتیکه بشاگردان طبقهٔ عالی تر درس میدهد البتّه برای اثبات مطلوبّیت علم تعبیرات عالی تر استعمال میکند، و بر همین قیاس است مسئلهٔ تفاوت ظهورات مثلاً محّمد بن عبد الله که مخاطبین او قومی بودند و حشی و مادّی مانند اعراب برای اینکه معانی بعث و معاد و جنّت و نار و غیرها را بایشان بفهماند این مفاهیم را در تحت صوری مادّی در نظر ایشان جلوه میداد تا آنکه بسهولت بتواند آنرا درک نمایند ولی در دورهٔ بیان که خطابش بقومی است دانا و متمدّن یعنی ایرانیان الفاظ و اصطلاحات مذکوره بطرز دیگر بیان شده و معانی اقرب بعقل از آنها اراده شده است، مثلاً قیامت عبارت است از «وقت ظهور شجرهٔ حقیقت در هر زمان بهر اسم الی حین غروب آن مثلاً از یوم بعثت عیسی تا یوم عروج آن قیامت موسی بود و از یوم بعثت رسول الله تایوم عروج آن که بیست و سه سال بود قیامت عیسی و از حین ظهور شجرهٔ بیان الی مایغرب قیامت رسول الله است» (بَ ۷، جَ ۳، طَ ۳)، و نباید آنرا بمعنی مادّی آن حمل نمود چنانکه شیعه تفسیر میکند» و همه موهوماً امریرا توهّم نموده که عند الله حقیقت ندارد» (بَ۷). و شئ وقتیکه بمقام کمال رسید قیامت آن بر پا میشود «و کمال دین اسلام الی اوّل ظهور بیان منتهی شد و از اوّل ظهور بیان تا حین غروبْ اثمار شجرهٔ اسلام آنچه هست ظاهر میشود» (بَ ۷، زَ۱۵). »و هر شئ که اطلاق شیئّیت بر او شود در یوم قیامت مبعوث میگردد .... مثلاً این فنجان نعلبکی که الآن بین یدی الله گذارده

در یوم قیامت مبعوث میشود بکینونّیت و ذاتّیت و نفسانّیت در وقتی که شجرهٔ حقیقت تنطّق فرماید جه این فنجان و نعلبکی بعینه اوست» (بَ ۱۱). «و بعثت هیچ نفسی از میّت نمیشود که از قبر ترابی بیرون آید بلکه کّل از نفس احیاء آن زمان میگردد اگر از عّلّیین است ||از مؤمنین و اگر از دون عّلّیین است از دون آن (بَ ۱۱). روز قیامت آمد و رفت و محتجبین خبر دار نشدند (وَ ۱۳) «چه یوم قیامت یومی است مثل کّل ایام شمس طالع میگردد و غارب چه بسا وقتی که قیامت بر پا میشود در آن اراضی که قیامت بر پا میشود و خود اهل آن مطّلع نمیشوند» (حَ ۹)، همچنین جنّت عبارت است از اثبات یعنی تصدیق و ایمان بنقطهٔ ظهور (بَ ۱، بَ ۴، بَ ۱٦ و غیرها) این است حقیقت جنّت در عالم حیات و بعد از موت لایعلم الاّ الله» (بَ ۱٦). و نار عبارت است از نفی یعنی عدم ایمان بنقطهٔ ظهور و انکار او (بَ ۱، بَ ۴، بَ ۱۷)، «هر کس در نفی رفت در نار الهی است الی یوم من یظهره الله و هر کس در ظّل اثبات شد در جنّت الهی است الی یوم من یظهره الله» (بَ ۴). «و تا امروز غیر از مظاهری که خداوند مخصوص بخود فرموده کسی نه جنّت را فهمیده و نه نار را» (بَ ۱٦). و مراد از برزخ فاصلهٔ بین ظهورین است «لا ما هوالمعروف بین النّاس بعد موت اجسادهم فانّ هذا دون ما یکّف به النّاس لانّ بعد موتهم لا یعلم ما یقضی علیهم الاّ الله و انّ ما هم به یؤمرون لابّد ان یعلمون» (بَ ۸). و علی هذا القیاس موت و قبر و سؤال ملئکه در قبر و میزان و حساب و کتاب و صراط و غیرها همه این اصطلاحات بمعانی تثمیلیّه تفسیر شده است،

۴ - مَنْ یُظْهِرُهُ اللهُ ،

برای آنکه اختلافی را که بعد از فوت باب ما بین اتباع او دست داد تصوّر اجمالی توان نمود لازم است که بطور اختصار شمّهٔ از صفات و خصایص من یظهره الله بآن نحو که باب در تصاعیف بیان فارسی شرح میدهد در اینجا ذکر کنیم :

من یظهره الله کتاب ناطق است و وقت ظهور او ایمان جمیع منقطع ||میشود مگر کسانی که باو ایمان آورند (بَ ۳، دَ ۲). هر کس باو ایمان اورد بخدا ایمان آورده است (جَ ۱۵). «حروف بیان اگر داخل در کتاب او شدند از نار نجات یافتند و الاّ ثمر نمی بخشد ایشان را بقای در بیان» (بَ ۴). هر اسم خیری که در بیان نازل شده مراد من یظهره الله هست بحقیقت اوّلیه» (بَ ۵)، بیان میزان حقّ است الی یوم من یظهره الله (بَ ٦) و آن روز روز کمال بیان و اخذ ثمرات آن است (بَ ۷). قیامت بیان در ظهور من یظهره الله است (بَ ۷). و یوم ظهور او یوم بعث کّل و حشر کّل و خروج کّل از قبر است (بَ ۹). هر نفسی که نقطه و حروف را دوست داشت و بهدایت آن مهتدی گشت دلیل است که این نقطه و حروف را دوست داشته»

(وَ ۱). بیان و مَنْ فیه طائف است حول قول من یظهره الله بمثل آنکه اَلِف (یعنی انجیل) و مَنْ فیه طائف بودند حول قول رسول الله (جَ ۳). مقابَل من یظهره الله شجرهٔ نفی است که شامل است کُلّ نفوس غیر مقبله الیه را (بَ ۵). وقت ظهور من یظهره الله را جز خداوند کسی عالم نیست (زَ ۱۰). «اگر در عدد غیاث ظاهر گردد و کُلّ داخل شوند احدی در نار نمی ماند و اگر الی مستغاث رسد کُلّ داخل شوند احدی در نار نمی ماند» (بَ ۱۷) «ولیکن زیاده از عدد مستغاث اگر خدا خواهد نخواهد شد» (زَ ۱۰) «و اگر نفسی بقدر تنفّسی بعد از دو هزار و یکسال نماید بلا شبه در دین بیان نیست و داخل نار است» (بَ ۱٦). من یظهره الله «احقّ است از کُلشئ بکُلشئ از نفس کُلشئ» و «ما سوای او ملک او هستند» و «اوست قائم بنفس خود بالله و کُلشئ قائم باوست» (جَ ۱، ۱۳). وی در آنچه میکند مسئول هیچ کسی نیست و احدی را نمیرسد که «لِمَ و بِمَ در حقّ او ذکر نماید» (جَ ۱). وی «باب اوّل جنّت و اسم اعظم ظاهر بالوهیّت» || است (جَ ۸). فضل کُلّ امکان از شبح وجود اوست (جَ ۱۳). «بیان و مؤمنین به بیان مشتاق تر اند بسوی او از اشتیاق هر حبیبی بمحبوب خود» (جَ ۳، ۸). من یظهره الله بعینه همان نقطهٔ بیان است (جَ ۱۳، دَ ۹، زَ ۲، حَ ۲). زمان و مکان ظهور من یظهره الله را کسی جز خداوند عالم نیست (جَ ۱۳، ۳، زَ ۱۰). وی بغتةً ظاهر میشود مانند ظهور نقطه (وَ ۹، ۱۱) «اگر کسی یک آیه از او شنود یا تلاوت کند بهتر است از آنکه هزار مرتبه بیان را تلاوت کند (هَ ۸، وَ ٦، زَ۱). «کُلّ ظهورات و ظهور قائم آل محمّد از برای من یظهره الله خلق شده» (دَ ۱۲). من یظهره الله مبدأ اسماء و صفات الهی است» (هَ ۹). «مَثَل من یظهره الله مَثَل محکّ است که فصل میکند ما بین طلای خالص از غیر آن مثلاً اگر کسی بهاء الله نامیده شده باشد اگر ببهاء او که اوّل مَنْ آمن باوست ایمان آورد آنوقت این اسم در حقّ او در اسماء ثبت میگردد و الاّ در نفی فانی میگردد کان لم یکن شیئاً مذکوراً» (هَ ۴). «از یومیکه اوّل از برای آن نیست الی اخری که آخر از برای او نیست (من یظهره الله) در سماء طهارت و ارض نظافت بوده و هست و هیچ شئ او را متغّیر نگرداند و آباء او الی آدم و همچنیم امّهات او صفوهٔ خلق بوده و مکمن طهر و طهارت» (وَ ۱۷). «یوم ظهور الشجرة لن یحلّ لأحد ان یدین بدین (صحَ - بالدّین) الّذی قد دان به قبل ظهورها» (زَ ۵). «در ظهور من یظهره الله دقیق شو که بتصدیق اهل بیان تصدیق او نکنی بلکه او را بکسیث بخود او تصدیق کنی» (زَ ۱۱). «غیر از من یظهره الله ممکن نیست که آیات بر نهج فطرت نازل فرماید» (وَ ۸). «نفسی نیست که تواند چنین مقامی را ادّعا کند اگر در کُوْر قرآن بهم رسید در این کُوْر هم خواهد رسید» (وَ ۸). «وی مظهر آیه لیس کمثله شئُ است» (هَ ۱٦). - احکام کثیرهٔ در بیان وضع شده است برای احترام و تذکّر من یظهره الله، مثلاً ماه اوّل از ماههای نوزده گانه سنهٔ بابّیه

که موسوم است به «شهر بهاء» مخصوص ||است بمن یظهره الله (آ ۳). هر کس نام او را بشنود واجب است که احتراماً قیام نماید و هر مجلسی که منعقد میشود باید جای یک نفر را برای او خالی گذارند (طآ ۱). «هیچ نفسی نفسی را محزون نسازد از برای همان شجرهٔ حقیقت که لعلّ بر آن حزنی وارد نیاید یوم بطون که کسی نمی شناسد آنرا» (وآ ۵، ز ۱۸). نهی شده از ضرب معلّم اطفال را «لعلّ بر آن نفسی که کّل از وجود او متوجد میگردند حزنی وارد نیاید زیرا که معلّم نمی شناسد معلّم خود و کّل را» (وآ ۱۱).

۵ - بهاءالله و صبح ازل

ما بین اتباع باب دو نابرادری (یعنی دو برادر از طرف پدر فقط) بودند از اهل نور مازندران، بزرگتر موسوم بود بمیرزا حسینعلی و ملقّب ببهاء الله و کوچکتر موسوم بمیرزا یحیی و ملقّب بصبح ازل، بعد ها رقابتی که مابین این دو برادر پدید آمد بابّیه را بدو فرقه منشعب نمود ازلیان که اکنون از حیث عدد کمترند و بهائیان که قسمت عمدهٔ بابّیه اند، در هر صورت در آن تاریخی که میرزا جانی این کتاب را تألیف می نموده (یعنی مابین سنهٔ ۱۲٦٦-۱۲٦۸) یکی دو سال بعد از قتل باب) موافقت کامل و تامّ بین این دو برادر حاصل بوده است، رجوع کنید بصفحهٔ ۲۳۸ سطر ۱۲ الی صفحهٔ ۲۴۵ سطر ۳ و مخصوصاً ملاحظه کنید حکایت رؤیای خارق العادهٔ را که بهاءالله از برای مصّنف کتاب نقل کرده است در حقّ صبح ازل از قول مادر خود که نامادری ازل میشود، خلاصه از این کتاب چنین استنباط میشود(۲۵) که وجه تسمیهٔ میرزا یحیی بصبح ازل این ||بوده است که وی در سنهٔ پنجم از ظهور باب ظهور نمود و بمقتضای تأویل حدیث معروف کمیل (که در صفحهٔ ۳ مذکور است) سال پنجم ظهور نوری است که از صبح ازل تابیده بر هیاکل توحید آثار آن لایح میگردد، «نور یشرق(۲٦) من صبح الأزل فیلوح علی هیاکل التّوحید آثاره» و دیگر معلوم میشود که باب نوشتجات و مخلّفات خود را از قبیل لباس و خاتم و قلمدان و غیرها برای ازل فرستاد و نصّ بوصایت و ولایت او نمود و او را مأمور کرد که بعد از وی هشت واحد دیگر بیان را که ناتمام مانده است بنویسد ولی اگر من یظهره الله در زمان او ظاهر گردد بیان را نسخ کند و آنچه باب بر قلب او الهام میکند عمل نماید (ص ۲۴۴)، و دیگر معلوم میشود که حاجی میرزا جانی عقیدهٔ خودش این بوده که من یظهره الله همان صبح ازل است (ص ایضاً)، قطع نظر از تصریح حاجی میرزا جانی بر تنصیص باب بوصایت صبح ازل دلایل خارجی دیگر نیز در دست است، اوّلاً اصل توقیع باب خطاب بازل در تنصیص بوصایت او که صورت آن بخطّ صبح ازل در مقابل همین صفحه چاپ عکس شده است و هو هذا بنصّه:

(صورت توقیع باب در تنصیص بوصایت صبح ازل)

«الله اکبر تکبیراً کبیراً»

«هذا کتاب من عند الله المهیمن القّیوم الی الله المهیمن القّیوم قل کّل من الله مبدؤن قل کّل الی الله یعودون هذا کتاب من علّی قبل نبیل(۲۷) ||ذکر الله للعالمین من یعدل اسمه اسم الوحید(۲۸) ذِکْر الله للعالمین قل کّل من نقطة البیان لیبدؤن اَنّ یا اسم الوحید فاحفظ مانزل فی البیان و أمر به فانّک لصراط حقّ عظیم،»

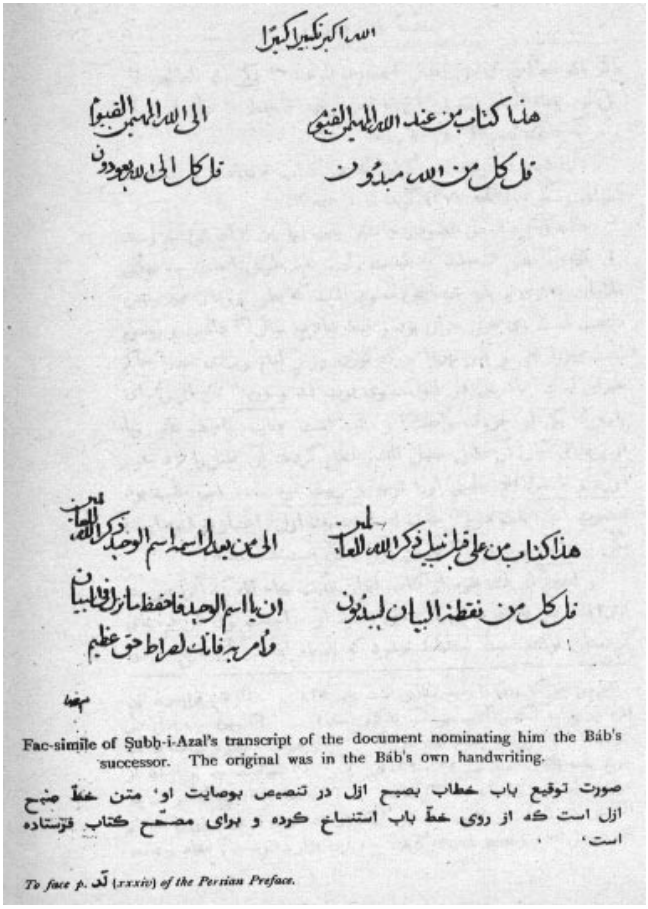

Fac-simile of Ṣubḥ-i-Azal's transcript of the document nominating him the Báb's successor. The original was in the Báb's own handwriting.

صورت توقیع باب خطاب بصبح ازل در تنصیص بوصایت او، متن خطّ صبح ازل است که از روی خطّ باب استنساخ کرده و برای مصحّح کتاب فرستاده است.

To face p. لد (*xxxiv*) *of the Persian Preface.*

ثانیَ شهادت کونت دوگوبینو که در کتاب «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» (صفحه ۲۷۷) گوید ما ترجمته (۲۹):
«اندکی تردید در خصوص جانشین باب (ما بین اتباع او) بهم رسید ولی بالأخره معلوم همه شد که کیست ولی بغیر طریق انتخاب چه بعضی علامات ظاهری و پارهٔ خصایص معنوی که بطور روحانی ممیّز رئیس مذهب است وی خیلی جوان بود و فقط شانزده سال(۳۰) داشت و موسوم است بمیرزا یحیی و پسر میرزا بزرگ نوری وزیرِ امام ویردی میرزا حاکم طهران است، مادرش در طفولّیت وی فوت شد و زن(۳۱) یکی از رؤسای بابّیه که یکی از حروف واحد(۳۲) و ملّقب است بجناب بهاء در عالم رؤیا از پریشانی حال آن طفل جلیل القدر مطّلع گردیده آن طفل را نزد خود آورد و تا سّن پنج سالگی او را توجّه و تربیت نمود ..... باب ملقّب بود بحضرت اعلی، باب دوّم(۳۳) ملّقب است بحضرت ازل، اختیار او (بوصایت) بکّلی بی مقدّمه بود فورّا بابیان او را بدین سمت شناختند»،
و اخیراً از یک فقره از کتاب ایقان تألیف بهاءالله است که آنرا در سنهٔ ۱۲۷۸(۳۴) در بغداد سه چهار سال بعد از مراجعت وی از کوههای کردستان نوشته است استنباط میشود که بهاءالله در آن تاریخ خود را || مطیع و زیر دست کسی دیگر فوق خود میدانسته است، و آن کس بالطّبیعه بایست صبح ازل باشد، این است عین آن فقره بنصّها:
«باری امیدواریم که اهل بیان تربیت شوند و در هوای روح طیران نمایند و در فضای روح ساکن شوند حقّ را از غیر حقّ تمیز دهند و تلبیس باطل را بدیدهٔ بصیرت بشناسند، اگرچه در این ایام رایحهٔ حسدی ورزیده که قسم بمربّی وجود از غیب وشهود که از اوّل بنای وجود عالم با اینکه آنرا اوّلی نه تا حال چنین غّل و حسد و بغضائی ظاهر نشده و نخواهد شد، چنانچه جمعی که رایحهٔ انصاف را نشنیده اند رایات نفاق بر افراخته اند و بر مخالفت این عبد اتّفاق نموده اند و از هر جهت رمحی آشکار و از هر سمتی تیری طّیار با اینکه باحدی در امری افتخار ننمودم و بنفسی برتری نجستم مع هر نفسی مصاحبی بودم در نهایت مهربان و رفیقی بغایت بردبار و رایگان با فقرا مثل فقرا بودم و با علما و عظما در کمال تسلیم و رضا مع ذلک فو الله الّذی لا اله الاّ هو که آن همه ابتلا و بأساء و ضّراء که از اعداء و اولی الکتاب وارد شد نزد آنچه از احبّا وارد شد معدوم صِرف است و مفقود بحت، باری چه اظهار نمایم که امکان را اگر انصاف باشد طاقت این بیان را نه و این عبد در اوّل ورود این ارض چون فی الجمله بر امورات محدثهٔ بعد اطّلاع یافتم از || قبل مهاجرت نمودم و سر در بیابانهای فراق نهادم و دو سال وحده در صحراهای هجر بسر بردم و از عیونم عیون جاری بود و از قلبم بحور دم ظاهر چه یلالی که قوت دست نداد و چه ایام که جسد راحت نیافت، و با این بلایای نازله و رزایای متواتره فوالّذی نفسی بیده کمال سرور موجود بود و نهایت فرح مشهود زیرا

که از ضرر و نفع و صّحت و سقم نفسی اطّلاع نبود بخود مشغول بودم و از ما سوی غافل و غافل از اینکه کمند قضای الهی اوسع از خیال است و تیر تقدیر او مقدّس از تدبیر سر را از کمندش نجات نه و اراده اش را جز رضا چاره نه قسم بخدا که این مهاجرتم را خیال مراجعت نبود و مسافرتم را امید مواصلت نه و مقصود جز این نبود که محّل اختلاف احباب نشوم و مصدر انقلاب اصحاب نگردم و سبب ضرّ احدی نشوم و علّت حزن قلبی نگردم غیر از آنچه ذکر شد خیالی نبود و امری منظور نه اگر چه هر نفسی محملی بست و بهوای خود خیالی نمود، باری تا آنکه از مصدر امر حکم رجوع صادر شد و لابدّ تسلیم نمودم و راجع شدم، دیگر قلم عاجز است از ذکر آنچه بعد از رجوع ملاحظه شد حال دو سنه میگذرد که اعدا در هلاک این عبد فانی سعی و اهتمام دارند چنانچه جمیع مطّلع شده اند مع ذلک نفسی از احباب نصرت ننموده و بهیچوجه اعانتی منظور نداشته بلکه از عوض نصر حزنها که متوالی و متواتر قولاً و فعلاً مثل غیث هاطل وارد میشود و این عبد در کمال رضا جان بر کف حاضرم که شاید از عنایت الهی سبحانی این حرف مذکور مشهود در سبیل نقطه و کلمهٔ مستور فدا شود و جان در بازد و اگر این خیال نبود فو الذّی نطق الرّوح بامره آنی در این بلد توقف نمی نمودم و کفی بالله شهیداً و اختم القول و لا قوة الاّ بالله و انّا لله و انّا الیه راجعون» - انتهی،

تاریخ استخلاف باب صبح ازل را علی القرب الاحتمالات و حسب مایدّل علیه شواهد القرائن و صرح به فی نقطة الکاف (ص ۲۴۳-۲۴۴) یکسال|| قبل از قتل باب و بعد از سقوط قلعهٔ شیخ طبرسی و قتل جناب قدّوس یعنی در ماه شعبان یا رمضان سنهٔ ۱۲٦۵ بوده است، و صبح ازل در آنوقت نوزده ساله بود(۳۵)، بعد از قتل باب در بیست و هفتم شعبان سنهٔ هزار و دویست و شصت و شش عموم بابّیه چنانچه گذشت بلا استثنا او را بدین سمت شناختند و او را واجب الإطاعة و اوامر او را مفروض الامتثال دانستند و متّفقاً در تحت کلمهٔ او مجتمع گردیدند(۳٦)، صبح ازل در آن اوقات تا واقعهٔ هایلهٔ مذبحهٔ طهران که عمدهٔ رؤسا و عظمای بابّیه در آن وقعه شربت مرگ چشیدند تابستانها را در شمیران در حوالی طهران و زمستانها را در نور مازندران میگذرانیدند و تمام اوقات خود را بنشر و تعلیم آثار باب و تشیید مبانی دین جدید می پرداخت(۳۷)، بعد از آنکه در روز یکشنبه ۲۸ شوّال سنهٔ ۱۲٦۸ سه نفر از بابّیه بقصد قتل ناصرالدّین شاه بطرف او تیر افکندند و نتیجهٔ این حرکت آن شد که حکومت چهل نفر از مشاهیر بابّیه را دستگیر نموده و بیست و هشت نفر از ایشانرا (که اسماء ایشان مشروحاً در ناسخ التّواریخ و روضة الصّفای ناصری و ذیل ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۳۲۳-۳۳۴ مسطور و از جملهٔ ایشان مصّنف ما حاجی میرزا جانی کاشانی بود) در روز چهارشنبه سلخ ذی القعدة سنهٔ ۱۲٦۸ در طهران باشدّ انواع عذاب و شکنجه بقتل رسانیدند صبح ازل که در آن حین در نور

بود فی الفور بلباس مبدّل ببغداد گریخت و با وجود اینکه || حکومت هزار تومان جایزه برای دستگیری او قرار داده بود و با وجود اینکه یکی از مأمورین هم او را دیده و بدون اینکه او را بشناسد مبلغی با او صحبت داشته معهذا صبح ازل توانست خود را از چنگ میر غضبهای ایران نجات داده با لباس درویشی و عصا و کشکول خود را از سر حدّ ایران بیرون افکند و در اواخر سنهٔ ۱۲٦۸ یا اوایل سنهٔ ۱۲٦۹ ببغداد ورود نمود(۳۸)، چهار ماه بعد از او برادرش بهاءالله که از واقعهٔ سوء قصد بناصرالدّین شاه تا آنوقت در طهران محبوس بود از زندان خلاص شده او نیز ببغداد ملحق شد(۳۹) و کم کم بابّیه از هر گوشهٔ ایران بدانجا روی آورده بتدریج حضرات بغداد را مرکز عمدهٔ خود قرار دادند و تا سنهٔ ۱۲۷۹ یعنی قریب ده سال در عراق عرب بسر بردند، و در تمام این مدّت (و در هر صورت قدر متیقّن تا سنهٔ ۱۲۷۸(۴۰)) چنانکه از خود نوشتجات بهاءالله استباط میشود بهاءالله (اقلاً بر حسب ظاهر) مطیع و منقاد صبح ازل و در تحت حکم او بوده همانطور که سابقاً مطیع و منقاد باب و در تحت حکم او بوده است، و با وجود آنکه در این اثناء چند نفر اشخاص متفرّقه ادّعای من یظهره اللّهی کردند معهذا پیروان مذهب جدید التّأسیس باب همه در تحت لواء صبح ازل متّفق الکلمة و متّحد المقصد مجتمع و آثار هیچ گونه تفرقه و انقسامی بین ایشان مشهود نبود،

در اواخر اقامت حضرات در بغداد بقول مصنّف هشت بهشت(۴۱) کم کم بعضی آثار تجدّد و مساهله در وجنات احوال بهاءالله مشهود || گردید، بعضی از قدماء بابّیه از قبیل ملاّ محّمد جعفر نراقی و ملاّ رجبعلی قاهر و حاجی سّید محّمد اصفهانی و حاجی سّید جواد کربلائی و حاجی میرزا احمد کاتب و متولّی باشی قمی و حاجی میرزا محمّد رضا و غیرهم از مشاهدهٔ این احوال مضطرب گشته بهاءالله را تهدید نمودند و بدرجهٔ بر او سخت گرفتند که وی قهر کرده از بغداد بیرون رفت و قریب دو سال در کوههای سلیمانّیه بسر برد، و در این مدّت مقّر وی معلوم بابیان بغداد نبود وقتیکه بالأخره فهمیدند کجاست صبح ازل نامهٔ بوی نوشته از او خواهش نمود که ببغداد باز گردد او نیز اطاعت کرده مراجعت نمود(۴۲)،
مقارن آن اوقات یا اندکی پیش و پس میرزا اسد الله تبریزی ملقّب بدّیان که باب او را کاتب آیات صبح ازل قرار داده بود و زبان عبری و سریانی نیکو میدانست دعوی من یظهره اللّهی نمود، بهاءالله با وی مباحثه و مجادلهٔ بسیار نمود و بالأخره بدست بابّیه کشته شد و بروایت کونت دوگوبینو سنگی پای او بسته او را در شطّ العرب غرق کردند، همچنین میرزا عبدالله قوقا و حسین میلانی معروف بحسین جان و سّید حسین هندیانی(۴۳) و میرزا محمّد زرندی معروف به نبیل که بعد ها از اتباء بهاءالله گردید همه همین ادّعا را نمودند تا بقول هشت بهشت «کار بجائی رسید که هر کس بامدادان از خواب بر پیشین برمیخاست تن را بلباس این دعوی می آراست»،(۴۴)

بهاءالله که از دیرگاهی همه کارهٔ صبح ازل و معنّی مدبر حقیقی امور بابّیه بود اگرچه رسماً ریاست با صبح ازل بود خود جدّاً بخیال دعوی این مقام افتاد و مخصوصاً آقا میرزا جان کاشی که بعدها کاتب آیات او و ملّقب بجناب خادم الله گردید او را بشدّت در این خیال ترغیب و || تحریض می کرد و آثار این ادّعا روز بروز بر صفحات بهاءالله ظاهر تر میشد ولی اشکال عمده وجود رؤسا و قدماء بابّیه بود که قطعاً مانع پیشرفت خیالات او بودند و بایستی فکری جدّی در این باب نمود(۴۵)،

بابّیه بتدریج از هر گوشهٔ ایران روی ببغداد آورده و روز بروز جمعیّت ایشان زیاد تر میشد، علمای کربلا و نجف بواسطهٔ قرب جوار بابّیه بمشاهد مشّرفه و کثرت جنگ و جدال که هر روزه ما بین ایشان و مسلمانان دست میداد آشکارا از دست ایشان بنای شکایت گذاردند، دولت ایران نیز بسفیر کبیر خود در اسلامبول میرزا حسین خان مشیر الدّوله اوامر لازمه فرستاده از دولت عثمانی خواهش نمود که بابّیه را از بغداد بنقطهٔ دیگر انتقال دهد، دولت عثمانی نیز محض باین دعوا ها و نزاعها که لاینقطع در عراق عرب روی میداد خاتمهٔ دهد خواهش دولت ایران را پذیرفته بابّیه را از بغداد باسلامبول کوچ داد و پس از چهار ماه از اسلامبول بادرنه (که بابّیه از آن بارض السّرّ تعبیر می نمایند چه ادرنه و سّر عدداً یکی است یعنی ۲٦۰) فرستاد، ورود ایشان بادرنه عیلا الظّاهر در ماه رجب سنهٔ ۱۲۸۰ بوده است(۴٦)، و تا بیستم ربیع الثّانی سنهٔ ۱۲۸۵ یعنی قریب پنج سال در ادرنه بسر بردند(۴۷)،

در همین اوقات بابّیه در ادرنه بود که بهاءالله پرده از روی کار برداشته و خیال مکنون خود را که بلا شکّ دیرگاهی بود اسبابش را فراهم آورده و طریق را ممّهد کرده بود بمعرض شهود نهاد و آشکارا دعوی من یظهره اللّهی نمود و رسل و کتب باطراف و جوانب روانه گردانید و عموم بابّیه را بقبول ادّعای خود دعوت نمود، اکثر ایشان پس از بسیاری ||حیرت و تردید دعوی او را پذیرفتند و از پیرامون صبح ازل متفّرق گشتند، دولت عثمانی چون مجدّداً آثار هیجان و انقلاب در ایشان مشاهده نمود و دانست که انقسامی در مذهب ایشان پدید آمده و اسباب جنگ و نزاع فتنه و فساد بین فریقین نیک فراهم شده فی الفور بدون آنکه بخود زحمت تحقّیق حقّ و باطل این امر رادهد در ماه ربیع الأوّل یا ربیع الثّانی سنهٔ ۱۲۸۵(۴۸) جمیع بابّیه را از ادرنه کوچ داده بهاءالله و اتباعش را بعکّا و صبح ازل و اتباعش را بجزیرهٔ قبرس که آنوقت هنوز در تحت حکومت عثمانی بود فرستاد و قرار داد که چهار نفر از اتباع بهاءالله (مشکین قلم خراسانی، میرزا علی سیّاح، محمّد باقر اصفهانی، عبدالغفّار) همراه ازیلان بقبرس روند و چهار نفر از ازلیان (حاجی سیّد محمّد اصفهانی از فضلای بابّیه و از اصحاب باب، آقا جان بیگ کاشانی، میرزا رضا قلی تفرشی، برادرش میرزا نصرالله تفرشی) همراه بهائیان بعکّا، و غرض از این

تدبیر آن بود که این چند نفر مخالف جاسوس حکومت عثمانی باشند باین معنی که زوّار ایرانی یا غیر ایرانی که بمقصد ملاقات ازل با بهاءالله بقبرس یا عکّا می آیند ایشان حکومت عثمانی را از وضع حرکات و سکنات و طرز خیالات آنها مستحضر سازند(۴۹)، قبل از حرکت حضرات از ادرنه میرزا نصرالله تفرشی در خود ادرنه مسموم شد و سه نفر ازلی دیگر کمی بعد از ورود بعکّا جمیعاً در یکشب بدست بهائیان کشته شدند(۵۰)، و اینکه ازلیان قتل ایشانرا بامر بهاءالله میدانند بثبوت نپیوسته است، حکومت عثمانی قاتلین را دستگیر نموده در حبس افکند و پس از مدّتی بشفاعت و ضمانت عبّاس افندی مستخلص شدند، ||

بغیر از این چهار نفر ازلی جمعی دیگر از قدما و فضلای بابّیه که در وفا داری نسبت بصبح ازل ثابت قدم مانده و بعضی از ایشان از رفقای شخصی باب و حتّی بعضی هم از حروف حّی بودند یک یک از میان برداشته شدند، از جملهٔ ایشان آقا سیّد علی عرب از حروف حّی در تبریز کشته شد و ملاّ رجبعلی از حروف حیّ در کربلا و آقا محمّد علّی اصفهانی برادر مذکور در بغداد و حاجی میرزا احمد کاشانی برادر حاجی میرزا جانی کاشانی مصنّف نقطة الکاف در بغداد(۵۱) و حاجی میرزا محمّد رضا و حاجی ابراهیم(۵۲) و حاجی جعفر تاجر و حسینعلی و آقا ابوالقاسم کاشانی و میرزا بزرگ کرمانشاهی و غیرهم در مواضع مختلفه(۵۳)، امّا تاریخ ادّعای من یظهره الله نمودن بهاءالله را در بعضی از کتب بهائیه در سنهٔ ۱۲۸۰ نوشته اند، میرزا محمّد زرندی معروف بنبیل در رباعیّات خود که برای مادّهٔ تاریخ حیاة بهاءالله ساخته گوید که بهاءالله در حین این ادّعا پنجاه ساله بوده است:

پنجاه چوگشت عمر آن میر حجاب فرمود ز وَجهِهِ خویش وی خرق حجاب
افتاد شرر بجان جیت و طاغوت خورشید بها عیان شد از خلف سحاب

رباعی دیگر گوید:

در اوّل غربال ز سال فرقان دوّم سحر محرّم اندر طهران
از غیب قدرم بشهر امکان بنهاد آن شه که بود خالق من فی الأمکان

بنابر این تاریخ ادّعای من یظهره الله نمودن وی در سنهٔ ۱۳۲۳ میشود ||بالضرورة، و این تاریخ اخیر یعنی ۱۲۸۳ گویا نزدیکتر بواقع است،
هر کس بدقّت در آنچه باب در خصوص من یظهره الله گفته و وصایای اکیدهٔ که در ایمان باو و عدم احتجاب بهیچ شئ نموده تأمّل نماید چندان تعجّب نخواهد کرد از اینکه با وجود آن همه اختلافات شدیده بالأخره اکثر بابّیه دعوی بهاءالله را پزیرفتند زیرا که اگر باب بطرز و اسلوب قرآن «آیات» آورد و اگر باب صدق دعوی خود را

بنفوذ باطنی و تصرّف در افئدهٔ اتباع خود اثبات نمود بهاءالله نیز همچنین کرد، از طرف دیگر باب مکرّر گفته است که وقت ظهور من یظهره الله را جز خداوند کسی عالم نیست و نیز گوید «نفسی نیست که تواند چنین مقامی را ادّعا کند اگر در کور قرآن بهم رسید در این کور هم خواهد رسید»، اشکال مسئله چندان در آنجا نیست اشکالی که هست در این است که صبح ازل که بلا شبهه باب او را جانشین و وصّی خود قرار داده بشدّت و اصرار هر چه تمامتر از تصدیق دعوی نابرادری خود امتناع شدید و ابای مستمّر نمود، بنابر این بهائی که که قطعاً باید بمن جانب الله بودن باب معتقد باشد (چه کسی که بیک ظهوری ایمان آورد باید تمام ظهورات قبل را نیز تصدیق نماید) بالضّرورة مجبور است اعتراف کند که باب مظهر مشیّت الهی و مبعوث من جانب الله و دارای الهام و علم من لدّنی بود عالماً عامداً کسی را برای جانشینی خود انتخاب کرد که بایستی بعد از خودش «نقطهٔ ظلمت» و اشدّ منکرین من یظهره الله گردد،

٦ - تاریخ حاجی میرزا جانی و تاریخ جدید

باندازهٔ این دعوی مشکل بود و مخصوصاً باندازهٔ مخالف بود با عقیدهٔ شیعه در مسئلهٔ امامت که چندان جای تعجّب نیست از اینکه بهائیان برای رفع این اشکال با تمام قُوی سعی کردند که وجود شخص صبح ازل را حتّی || الأمکان تجاهل و تعامی نمایند و کتب و اسنادی را که دلالت بر وصایت بلا شبههٔ او می نمود محو کنند، یکی از بهترین و قدیمیترین اینگونه کتب و اسناد تاریخ حاجی میرزا جانی بود که چنانکه ذکر شد در کمال خوبی توانستند جمیع نسخ آنرا از روی زمین معدوم سازند و چنان بنحوی از عهدهٔ این کار بر آمدند که اگر اتّفاقاً و تصادفاً یک شخص خارجی مقیم طهران که هر چند معتقد نبود ولی کمال محبّت و همدردی با این طایفه داشت (یعنی کونت دوگوبینو) یک نسخه از این کتاب قبل از آنکه «مصلحت وقت» اقتضای اعدام آن کند تحصیل نکرده و باروپا نیاورده بود امروز این کتاب بکّلی از میان رفته و نسخ آن بلا استثنا معدوم شده بود، وقتی که راقم حروف در سنهٔ ١٣٠٥ در ایران بودم بهائیانی را که در نقاط مختلفهٔ آن مملکت دیدم عموماً از شناختن صبح ازل تجاهل میکردند و حتّی چنین وامی نمودند که اسم او را هم هرگز نشنیده اند و فقط کتاب «مذاهب و فلسفهٔ» کونت دوگوبینو که من سابقاً آنرا خوانده بودم و بدان واسطه از اهمّیت مقام صبح ازل مسبوق بودم باعث شد که این مسئله را جداً تعقیب کرده بالأخره دانستم که وی هنوز زنده است و با وی بنای مکاتبه گذاردم تا آنکه در بهار سال ١٣٠٧ در شهر ماغوسا(٥۴) در جزیرهٔ قبرس خود بملاقات او نایل آمدم چنانکه اجمال آن سابقاً مذکور شد، و با اینکه من در نقاط مختلفهٔ ایران میان بابیان تجسّس شدید و فحص فوق العاده برای بدست آوردن نسخهٔ از تاریخ میرزا هانی نمودم هیچ اثری از آن نیافتم، و این مسئله خیلی مهمّ است و

در خصوص تاریخ مذاهب دیگر نیز خیلی چیزها میتوان از آن استنباط نمود چه برای امثال ما اروپائیان که معتادیم بکتب چاپی که هزار ها نسخ از آن منتشر است و کتابخانهای عمومی که کتابها با کمال دقّت و اهتمام در آن محفوظ است خیلی مشکل است تصوّر این مسئله که یک چنین کتاب مهمّی را چگونه با این درجه ||از سهولت میتوان محو و نابود نمود، و همچنین خیلی مشکل است تصوّر این امر که متدیّنین بیک مذهب که قطعاً صاحب منتهی درجه قدس و ورع و در حوادث یومّیه و امور معتاده دارای اعلی مراتب صدق و درستکاری هستند چگونه برای محو یک اثر تاریخی و تدلیس امر و تمویه حقّ بدین سهولت با یکدیگر مواضعه و تبانی می نمایند، حکم این مسئله را که با همه استعجاب ما صورت خارجی گرفته و اگر بأوضح براهین و محکمترین ادّله ثابت نشده بود من وقوع بلکه امکان آنرا باور نمیکردم بحکمای فلسفهٔ مذاهب وا میگذارم و شاید در نظر ایشان دلالات دیگر نیز در ضمن آن اینست که هر چه طریقهٔ بهائی بیشتر منتشر میگردد و مخصوصاً در خارج ایران و بالأخصّ در اروپا و امریکا بهمان اندازه حقیقت تاریخ بابّیه و ماهّیت مذهب این طایفه در ابتدای ظهور آن تاریکتر و مغشوش تر و مدلّس تر میگردد، تاریخ حاجی میرزا جانی بعلاوهٔ فصول و فقراتی که مضّر بحال بهائیان بوده و بعقیدهٔ ایشان بایستی آنها را حذف یا جرح و تعدیل نمود مشتمل بر بسیاری از معلومات تاریخی است که برای عموم بابّیه چه ازلی چه بهائی مفید است و بهیچ وجه مضامین آنها با «مصلحت وقت» منافاتی ندارد و با وجود این آنهارا هم حذف یا تحریف کرده و سر و دست کتاب را در هم شکسته تاریخ جدید را از آن ترتیب داده اند، شرح تألیف تاریخ جدید و باعث اقدام بدین عمل را میرزا ابوالفضل گلپایگانی که یکی از فضلا و قدمای بهائیان است در رسالهٔ موسوم برسالهٔ اسکندرّیه مفّصلاً بیان نموده است، و علت تسمیهٔ این رساله باسکندرّیه آن است که میرزا ابوالفضل در ایام اقامت خود در سمرقند آنرا بنام مسیو آلکساندر تُمَانْسکِی یکی از صاحب منصبان توپخانهٔ روس در عشق آباد تألیف کرده، مسیو الکساندر تومانسکی چند فقره از این رساله را در جلد هشتم از ||زیپسکی(۵۵) سنهٔ ۱۸۹۳-۱۸۹۴ (ص ۳۱-۴۱) طبع نموده است، میرزا ابوالفضل در ابتدای رساله گوید:

«این نسخهٔ تاریخ سبب ظاهری تألیفش این بود که چون در سنهٔ ۱۳۰۵ هجرّیه که فدوی در همدان بود بر حسب خواهش بعضی از مشایخ بنی اسرائیل رسالهٔ تألیف نموده بود که موسوم است برسالهٔ ایّوبیّه (و معروف است برسالهٔ استدلالّیه) و نسخ آن هرجا منتشر شده است در چندی قبل که جناب آقا عزیز الله(۵۶) در بمبئی تشریف داشته اند نسخهٔ از این رساله بدست جناب برون افتاده است و ایشان بجناب آقا عزیز الله نوشته بوده اند که چون شما با میرزا ابوالفضل مراسلت دارید سه مطلب از ایشان استفسار نمائید اوّل آنکه او در این رساله تاریخ آبادی ثانوی بیت

المقدّس را ۴۳۰ سال تعیین نموده است و حال آنکه سایر مورّخین قریب ششصد سال نوشته اند(۵۷)، ثانی آنکه معلومات خود را در تاریخ حالات حضرت بهاءالله روح من فی الملک فداه اعلام نماید چه که در ظهور مبارک آنچه در آن رساله نوشته شده است سنهٔ ۱۲۸۵ میباشد و در مقالهٔ سیّاح ۱۲۶۹ تعیین یافته است، ثالث مورّخ تاریخ جدید کیست بعضی میگویند میرزا ابوالفضل است بعضی میگویند مانکجی است، خلاصه ناچار در جواب او این رساله تألیف یافت و بیشتر آن اطّلاعات فدوی از بدو و ختم ظهور مبارک است و اگر چه عنوان رساله خطاب بجناب آقا عزیزالله است و بر حسب پرسش جناب برون لکن در حقیقت اوّلیه بر حسب وعدهٔ که بجناب تومانسکی ایّام حضور داده بودم این || رساله تألیف یافت لهذا باسم ایشان نامیده شد و سبب تعویق این بود که بسبب عدم معاون ناچار چهار نسخه بخطّ خودم نوشتم یکی جهت ارسال بافق اعلی یکی جهت ارسال به بمبئی که بجناب برون بدهند یکی جهت جناب تومانسکی یکی هم ناچار باید نزد خود فدوی بماند» - انتهی،

مسیو تومانسکی متن جواب سؤال سوّم را که راجع بمصنّف تاریخ جدید است عیناً در مجّلهٔ روسی طبع نموده است و ما نیز آنرا برای مطالعهٔ قرّاع در اینجا نقل می نمائیم و قبل از شروع این نکته را بگوئیم که تاریخ اتمام نسخهٔ تومانسکی بقلم میرزا ابوالفضل در ۱۱ جمادی الآخرة سنهٔ ۱۳۱۰ هجری است،

اینست عین کلام میرزا ابوالفضل:

«مسئلهٔ ثالثه

استفسار از مصّنف تاریخ جدید بوده کاتب و مصّنف تاریخ جدید مرحوم میرزا حسین همدانی است و او جوانی بود از منسوبین رضا خان پسر محمّد خان ترکمان که از شهدای قلعهٔ شیخ طبرسی مذکور و نامش در تاریخ جدید مسطور است، مورّخ مذکور در آغاز بسبب خطّ و ربطی که در صنعت انشاء مراسلات داشت منشی یکی از رجال دولت ایران بود و در سفر اوّل که حضرت ناصرالدّین شاه بفرنگستان مسافرت نمود وی نیز بهمراهی موکب شاهی آن ممالک را سیاحت نمود و در مراجعت چندی در استنبول متوقّف شد و پس از عود بایران در فتنهٔ سال ۱۲۹۱ هجری که جناب آقا جمال بروجردی پس از مناظره با علمای طهران گرفتار سجن حضرت سلطان گشت(۵۸) وی نیز از جمله محبوسان بود و بعد از استخلاص از سجن طهران در دفتر خانهٔ مانکجی(۵۹) زردشتی مشهور بکتابت ||و تحریر مشغول گشت و مانکجی او را نیک محترم میداشت چه اگر او باسم بابی معروف نبودی هرگز سر بدان کار فرو نیاوردی از اتّفاقات شبی او و محمّد اسمعیل خان زند که در پارسی نگاری دبیری هنرمند بود بضیافت مهمان مانکجی بودند مانکجی از این دو خواهش نمود که هریک کتابی تصنیف نماید زیرا که او در جمع کتب سعی بلیغ داشت و هرکه را قادر بر انشا و تحریر می یافت بتألیف کتابی و انشاء دفتری میگماشت لذا در شب

(۲۷) مط - مح - مز

مذکور از محمّد اسمعیل خان خواهش نمود که او تاریخ پادشاهان عجم را بنگارد و از میرزا حسین متمّنی شد که وی تاریخ حالات بابّیه را تصنیف نماید، خلاصة القول محمّد اسمعیل خان کتاب فرازستان را بزبان پارسی خالص در سلطنت قدیم ایران از مه آباد تا انقراض ساسانیان پرداخت و در حقیقت آن کتابرا انبانی از اوهام و افسانهای شاهنامه و چهارچمن و دساتیر ساخت، و امّا میرزا حسین نزد نامه نگار آمد و خواهشمند معاونت شد و گفت که چون هنوز تاریخی مبسوط و درست در وقایع این ظهور نوشته نشده است ضبط و تألیف وقایع آن کما ینبغی کاری بس دشوار است زیرا که سپهر و هدایت از غایت تملّق و ضلالت آنچه در حوادث این ظهور نوشته اند یکباره تهمت صرف و کذب محض است و آنچه از رُوات شنیده میشود هم چندان مختلف و متفاوت است که تطبیق آن خالی از صعوبت نیست جواب گفتم که تاریخی از مرحوم حاجی میرزا جانی کاشانی که از شهدای طهران و از خوبان آن زمان بوده است در دست احباب است لکن او مردی تاجر بوده است و از تاریخ نویسی ربطی نداشته و تاریخ سنین و شهور را ننوشته نهایت چون مردی با دیانت بوده است نقل ثقایع را چنانکه دیده و شنیده است براستی مرقوم داشته این کتاب را بدست آر و وقایع را از آن و تاریخ سنین و شهور را از کتاب ناسخ التّواریخ و ملحقات روضة الصّفا نقل نما و پس از ظبط در مسوّده هر جزوی را نزد جناب سّید جواد || کربلائی(٦٠) که نامش در این اوراق مکرّر یاد شده و از آغاز ظهور نقطهٔ اولی تا ورود حضرت بهاءالله بعکّا خود همه جا با دوستان همراه و از وقایع نیک خبیر و اگاه است قرائت کن و باین دقّت تاریخ را تصحیح نما تا این کتاب بخواست خدای یکتا بخوبی انجام یابد و مقبول طبع دانشمندان جهان گردد وی خواهش نمود که نامه نگار فاتحهٔ آنرا بنگارد و راه نگارش را بر او گشاده دارد این عبد بخواهش او دو صفحه از آغاز آن کتاب را نگاشت و فاتحهٔ آنرا بنشیب مواعض و تحریض بر اجتهاد موشّح داشت و او را در نظر بود که آن کتاب را در دو دفتر ترتیب نماید دفتر اوّل در وقایع ظهور نقطهٔ اولی و دفتر ثانی در حوادث طلوع اقدس ابهی امّا پس از ختم دفتر اوّل اجل مهلتش نداد و در سنهٔ ۱۲۹۹ هجریّه در شهر رشت وفات یافت لکن مانکجی نگذاشت که آن تاریخ بدانگونه که نامه نگار گفته بود انجام یابد بلکه مورّخ مذکور را (وادار نمود) که آنچه او گوید بنگارد زیرا عادت مانکجی این بود که مطلبی را بمنشی میگفت بنویس و مسوّدهٔ آنرا بر من بخوان و نخست منشی مسوّدهٔ که بسلیقهٔ خود و قریحهٔ درست ترتیب داده بود بر او میخواند و پس از اکثار || و تقلیل عبارت و جرح و تعدیل مطلب از مسوّده ببیاض میبرد و چون مانکجی را در خطّ و لسان فارسی حظّی و علی نبود اکثر کتب و رسائلی که باو منسوبست عباراتش غیر مرتبط و کسیخته و زشت و زیبا با هم آمیخته است و با این عیب کتاب تاریخ جدید از بس کُتّاب بی علم و نویسندگان بد خطّ هنگام استنساخ بخیال خود در آن تصرّف نموده اند امروز هر

نسخهٔ آن مانند صور منسوخه و هیاکل ممسوخه بنظر میآید بحدّی که نسخهٔ صحیحهٔ از آن نتوان یافت مگر خطّ خود مورّخ بدست آید و گرنه اعتماد (را) نشاید. و جناب حاجی میرزا جانی کاشانی از تجّار معروف کاشان بود و در اوّل ظهور امر مبارک نقطهٔ اولی را تصدیق نمود و با جناب ذبیح که در لوح رئیس مذکور و مشرّف باسم انیس است اخوّت داشت و در وقتی که نقطهٔ اولی جلّ اسمه الأعلی را بامر محمّد شاه از اصفهان بطهران می بردند در کاشان سه شب(٦١) آن حضرت را در بیت خود ضیافت نمود و پس از چندی از کاشان بطهران آمد و در حضرت عبدالعظیم متوقّف شد و آن تاریخ را در آن قریه نوشت و در فتنهٔ سال ١٢٦٨ هجری او هم گرفتار شد و در سجن با حضرت بهاءالله در یک محل جلیس و بیک سلسلهٔ جدید مقیّد گشت و پس از یومی چند در این فتنه بی گناه تباه شد و برتبهٔ شهادت فایز گشت، امّا نسخهٔ تاریخ او را امروز نامه نگار نمی تواند بدست آرد چه از سمرقند تا طهران بسی دور است و روزگار بر اهل بها بی اندازه عبوس و غیور و الله تعالی عالم بحقایق الأمور، در یوم بیست ویکم شهر ربیع الثّانی ١٣١٠ هجری مطابق سی و یکم تشرین الأوّل ١٨٩٢ میلادی بخامهٔ مصنّف این نامه ابوالفضل محمّد بن محمّد رضای گلپایگانی رقم یافت» - انتهی کلامه،

متمّم کلام میرزا ابوالفضل را چند کلمهٔ دیگر در خصوص ترجمهٔ حال || مصنّف افزوده بسر مطلب که مقایسهٔ تاریخ جدید با نقطة الکاف است میرویم،
حاجی میرزا جانی کاشانی با دو برادرش حاجی میرزا اسمعیل ملقّب بذبیح(٦٢) و حاجی میرزا احمد کاشانی(٦٣) هر سه با کمال شور و وجد مذهب جدید را قبول کردند و وقتی که در سنهٔ ١٢٦٣ باب را بحکم حاجی میرزا آقاسی از اصفهان بماکو می بردند در وقت عبور از کاشان حاجی میرزا جانی و برادرش حاجی میرزا اسمعیل ذبیح سواران مستحفظین را مبلغ گزافی رشوه داده باب را در منزل خود برده او را با همراهانش دو شبانه روز ضیافت شایانی نمودند(٦۴)، در شورش مازندران و محاصرهٔ قلعهٔ شیخ طبرسی (سنهٔ ١٢٦۴) حاجی میرزا جانی بهمراهی بهاءالله و صبح ازل و چند تن دیگر از مخلصین بابّیه بمازندران رفتند جهد کردند که خود را باصحاب قلعه ملحق سازند ولی بمقصود نایل نشده قشون دولتی ایشان را اسیر کرده در آمل محبوس نمودند و مدّتها در حبس بودند تا بالأخره هریک بوسیلهٔ خلاص شدند و حاجی میرزا جانی را دونفر از تجّار کاشان که مبلغی از صاحب منصبان آنجا طلب داشتند بعوض چهار صد تومان گرفته مستخلص نمودند(٦٥)، و از قراری که از تضاعیف این کتاب و تاریخ جدید استنباط میشود حاجی میرزا جانی شخصاً با باب و صبح ازل و بهاءالله و حاجی || سلیمان خان تبریزی و آخوند ملا محمّد علی زنجانی حجّة الاسلام و سیّد یحیی دارابی و ملاّ شیخ علی ترشیزی ملقب بجناب عظیم و قرة العین و میرزا حسن بشرویه برادر ملاّ حسین بشرویه و تقریباً با جمیع مشاهیر

بابّیه دورهٔ اولی آشنائی و ارتباط داشته و اغلب ایشان را خود بنفسه ملاقات کرده و وقایع تاریخّیهٔ هفت سال اوّل «ظهور» را که در کتاب خود درج نموده شفاهاً از ایشان استماع نموده است(٦٦) و علاوه بر این در غالب این وقایع خود بشخصه حاضر و ناظر بوده است و چون وی یکی از مخلصین درجهٔ اوّل بابّیه و بسیار متدّین و خدا ترس بوده است شکّی نیست که جمیع مشهودات و مسموعات خود را که در نهایت صحّت و بدون دخل و تصرّف ظبط نموده است این است که کتاب او بملاحضات عدیدهٔ مذکوره دارای منتهی درجهٔ اهمّیت و فوق العاده مطبوع و مفید است، و بالأخره چنانکه سابق مذکور شد حاجی میرزا جانی با بیست و هفت نفر دیگر از هم مذهبان خود در سلخ ذی القعده سنهٔ ١٢٦٨ در طهران بأفضع وجوه و اشدّ انواع قساوت بقتل رسیدند، حاجی بیچاره در این هنگامه پناه ببقعهٔ شاه عبدالعظیم واقعه در حوالی طهران برده بود ولی در مورد او حرمت بقعه را ملحوظ نداشته او را بعنف بیرون کشیدند، و او را در روز معهود در سهم آقا مهدی ملک التّجّار و سایر تجّار و اصناف افتاد و ایشان هر یک ضربتی بر بدن او زده تا کارش تمام شد(٦٧)،

امّا تاریخ تألیف کتاب - چون حکایت قتل باب (٢٧ شعبان سنهٔ ١٢٦٦) در ضمن کتاب مذکور است و از طرف دیگر چون قتل خود مصّنف در سلخ ذی القعده ١٢٦٨ واقع شده لهذا واضح است که تألیف‖کتاب محصور است بین دو تاریخ مذکور یعنی ٢٧ شعبان ١٢٦٦ - سلخ ذی القعده ١٢٦٨، و از این عبارت کتاب در صفحهٔ ٦١ «الیوم که هزار و دویست و هفتاد و هفت سال از بعثت رسول الله گذشته» معلوم میشود که تألیف کتاب یا لا اقّل این موضع از کتاب در سنهٔ ١٢٦٧ بوده چه قدماء بابّیه معمولاً از بعثت تاریخ میگذاردند نه از هجرت و بعثت را بزعم خود همیشه ده سال قبل از هجرت فرض میکرده اند، و امّا این عبارت در صفحهٔ ٩٢ «و الحال که هزار و دویست و هفتاد سال از هجرت رسول الله گذشته دین آن سیّد بشر قوّت گرفته آلخ» بدیهی است که مراد از آن تاریخ تقریبی است نه تحقیقی یعنی چون غرض تعیین واقعهٔ بخصوصها نبوده بر سبیل تقریب و ذکر عدد تامّ و عدم تعرّض بکُسور تعبیر به «هفتاد» کرده است و محال است که عدد تحقیقی مراد باشد چه خود قتل مصنّف در سنهٔ ١٢٦٨ واقع شد چنانکه گذشت،
امّا در خصوص وجه تسمیهٔ کتاب باسم غریب «نقطة الکاف» رجوع کنید بصفحهٔ ٥ از متن حاضر هر چند از آنجا هم گویا چندان مطلب منقّحی بدست نیاید ولی شکّی نیست که علاوه بر محامل عرفانّیهٔ مذکوره در صفحهٔ ٥ از لفظ «کاف» اشاره بکاشان موطن مصنّف نیز ملحوظ هست بعادت بابّیه که بلاد و اراضی را ببعضی از حروفِ مقطوعه از اسماء آنها مرموز می نموده اند چون ارض فاء (فارس) و ارض صاد (اصفهان) و هکذا،

برویم سر اصل مطلب - و قدری مفصّل تر ملاحظه کنیم که مؤلّف تاریخ جدید با نقطة الکاف چگونه معامله کرده و چه دخل و تصرّفات و جرح و تعدیلات در آن نموده، اوّلاً دیباچهٔ کتاب را (که از ص ۱-۹۹ از این متن حاضر است و بیشتر از ثلث کتاب میشود) بکّلی حذف کرده است و بجای آن دیباچهٔ مختصر تری از خود که حکمت و فلسفهٔ آن کمتر و بعقل و حسّ نزدیکتر است گذارده (ص ۱-۳۰ از ترجمهٔ تاریخ جدید بانگلیسی)، ثانیاً خاتمهٔ کتاب را (ص ۲۳۸ س ۱۲-ص ۲۷۳) که از تاریخ ||حیات صبح ازل و وقایعی که بلافاصله بعد از فوت باب روی داده بحث میکند بکّلی حذف نموده و بجای آن خاتمهٔ خیلی مختصری که بکّلی غیر اوّلی است گذارده (ص ۳۱۳-ص ۳۱۹ از ترجمهٔ تاریخ جدید)، ثالثاً از اوّل تا آخر کتاب هر جا که نام صبح ازل در نقطة الکاف برده شده بلا استثنا آنرا حذف کرده است و نام ازل در هیچ موضعی از تاریخ جدید مذکور نیست مگر در یک مورد فقط در ضمن یک جملهٔ الحاقی (ص ۲۴۷ از ترجمهٔ تاریخ جدید) که یکی از متعصّبین بهائی در توهین ازل افزوده است و در بعضی نسخ تاریخ جدید موجود است و از بیشتر نسخ مفقود، رابعاً هر فصلی یا عبارت که بعقیدهٔ مؤلف با مشرب بهائیان ادنی منافاتی داشته یا آنکه بزعم او سوء اثری در خوانندگان احداث می نموده بکّلی حذف یا جرح و تعدیل نموده است، چه باید دانست بهاءالله جنبهٔ اخلاقی تعایلم باب را بسیار تقویت نمود و بسط داد و جنبهٔ حکمت و عرفان آن را بچیزی نمی شمرد و سعی کرد که حتّی الأمکان از اهمّیت آن کاسته و از میان برداشته شود، و نیز جهد نمود که با دولت ایران از در صلح و آشتی داخل گردد و لهذا خود و اتباع خود را رعایای مطیع و با وفای ناصر الدّین شاح که بر سر بابّیه آن همه بلاهای فوق التصّور آورد قلمداد می نمود، باتباع خود توصیه نمود که باید کُشته شدن را بر کُشتن ترجیح دهند و «با جمیع ادیان با روح و ریحان معاشرت نمایند» و همهٔ مردم «بار یک دارند و برگ یک شاخسار» و نحو ذالک، بابیهای اصلی دورهٔ اولی بر عکس مسلکشان بکّلی بر ضّد این بود، شاید ایشان خود را مظلوم فرض میکردند ولی در کمال اطمینان و یقین میخواستند که وارث ارض گردند، ایشان کسانی را که مؤمن بباب نبودند نجس و واجب القتل میدانستند و بسلسلهٔ قاجار بغض و نفرت شدیدی داشتند و بهیچ وجه این حسّ خود را پنهان نمی کردند، علیهذا جرح و تعدیلات زیادی بایستی در تاریخ حاجی میرزا جانی بعمل آورده شود تا بامشرب و خیالات بهائیان منطبق ||آید و همین است عملی که مؤلّف تاریخ جدید بعهده گرفت و بطور دلخواه بلکه خیلی هم ما فوق دلخواه از عهده کار بر آمد، حال اگر ما بخواهیم بدّقت کامل جمیع فصول و جمل نقطة الکاف را که میرزا حسین همدانی مؤلّف تاریخ جدید تغییر و تبدیل داده یا اکثار و تقلیل نموده شرح دهیم اگر چه بی فایده نیست ولی فوق العاده طول خواهد کشید و از گنجایش یک دیباچه بیرون خواهد رفت فقط نمونه را بچند مثال اکتفا میکنیم(٦٨)، محتویات نقطة الکاف

دو قسمت است یکی دیباچهٔ کتاب (ص ۱-۹۹) که بکّلی با دیباچهٔ تاریخ جدید فرق دارد و مطلقاً ادنی ربطی بین آندو نیست، دیگر قسمت تاریخی کتاب است که مقصود در اینجا مقایسهٔ همین قسمت از هردو کتاب است، و محض سهولتِ تطبیقْ رؤس مطالب را بچندین فقره تقسیم میکنیم هر چند در اصلِ دو کتاب مذکور هیچگونه تقسیم بابواب و فصولی نیست، و اختصار را در حوالهٔ بصفحات برای نقطة الکاف (نَ) و برای تاریخ جدید (ثَ) علامت میگذاریم، و مقصود از تاریخ جدید همه جا ترجمهٔ انگلیسی راقم حروف است که در سنهٔ ۱۸۹۳ در کمبریج از بلاد انگلستان بطبع رسیده است،

آ - شیخ احمد احسائی و سیّـد کاظم رشتـی

(نَ ص ۹۹-۱۰۵ ، ثَ ص ۳۱-۳۳) حکایات راجعه باین دو استاد در نقطة الکاف خیلی مشروح تر و مرتبط تر است و آن دو را «باب اوّل» و «باب ثانی» می نامد و از خود میرزا علیمحمّد بباب امام و باب الله الأعظم تعبیر می نماید(٦٩)||

بَ - جوانی باب و ابتدای امر او

(نَ ص ۱۰۵-۱۱۰ ، ثَ ص ۳۳-۳۹)، دو خارق عادت که در نَ باب نسبت داده از ثَ حذف شده است،

جَ - تاریخ باب تا وفات منوچهر خان

(نَ ص ۱۱۱-۱۲۰ ، ص ۱۹۸-۲۱۳)، خارق عادت دیگر که در نَ بباب نسبت داده از ثَ حذف شده است،

دَ - ایمان آوردن سید یحیی دارابی

(نَ ص ۱۲۰-۱۲۲ ، ثَ ص ۱۱۱-۱۱۵)، تاریخ جدید این قسمت را بقسمت نهم از تاریخ حاجی میرزا جانی (ص ۲۲۳-۲۲۹) از متن حاضر ، ثَ ص ۱۱۵-۱۲۴) الحاق نموده و معلومات بسیاری افزوده که در نقطة الکاف ندارد هر چند در یک مورد (حکایت منقوله از کوچک علی بیک) باسم و رسم از تاریخ حاجی میرزا جانی نقل میکند، این فقرهٔ نقطة الکاف (ص ۱۲۲) را که سید یحیی بحاجی میرزا جانی میگوید که «بحقّ ذات اقدس باری که هرگاه پدرم با آن جلالت قدر و عظمت شأن انکار این ظهور باهر النّور را نماید البتّه من بدست خود قاتل ایشان میشوم» از ثَ حذف شده است،

۵ - تاریخ باب الی استنطاق وی در تبریز

(نَ ص ۱۲۲-۱۳۸ , تَ ص ۲۲۸.۲۱۳، ۲۳۸-۲۴۰، ۲۸۴-۲۹۱)، وقتی که باب را از اصفهان بآذربایجان می بردند در وقت عبور از کاشان دو روز و دو شب میهمان حاجی میرزا جانی مصنّف نقطة الکاف گردید چنانکه گذشت و در نقطة الکاف آنچه راجع باین واقعه است فقط این است (ص ۱۲۳-۱۲۴): - «و دیگر غذا میل نفرمودند الاّ در کاشان|| و دو روز و دو شب هم در کاشان تشریف داشتند آثار عجیب و غریب از آن شمس حقیقت بظهور رسیده شرح آن کتابی میشود»، با وجود این تاریخ جدید می نویسد: -

مرحوم حاجی میرزا جانی در کتاب خود تفصیلات مفصّلی از بروزات و ظهوراتی که در آن دو روز و دو شب مشاهده نموده اند نوشته اند و در آخر مذکور داشته اند که اگر بخواهم بر سبیل تفصیل ذکر کنم فی الحقیقه ظهورات همان دو شبانه روز کتاب مبسوطی میشود و این عبارت کتاب ایشانست»،

روایت محمّد بیگ چاپار باشی تقریباً در هردو کتاب بیک نحو مسطور است (نَ ص ۱۲۴ س ۷ - ص ۱۳۰ س ۲۲ =تَ ص ۲۱۷-۲۲۴) ولی جملهٔ سابق بر این روایت را تَ قدری شاخ و برگ داده است، مقایسه بین این دو فقره نمونهٔ از تصرّفاتی که مؤلّف جدید در تألیف قدیم کرده بدست میدهد،

حاجی میرزا جانی مینویسد (ص ۱۲۴ س ۱-۵) : -

«بعد از آن آن جنان را بده معتمد که خانلق می گویند نزدیک بکنار گرد میباشد بردند و منزل دادند خبر بشاه و حاجی دادند شاه اراده کرده بود که حضرت را بطهران آورد هامان عصر او از شدّت حسد خود راضی نگردید و دوازده سوار تعیین نموده که سرور غریبان را بماه کو ببرند»،

در تاریخ جدید اینطور نوشته : -
«و بعد از حرکت از کاشان بقریهٔ خانلق که مرحوم معتمد الدّوله و پنج شش فرسخی طهران است وارد شدند و سوار ها بحاجی میرزا آقاسی خبر دادند هر چند که اعلیحضرت سلطان ماضی محمّد شاه غازی بملاقات آن حضرت مایل بود جناب حاجی بملاحظهٔ بعضی خیالات واهی و غرض نفسانی خود که آن حضرت را ساحر و در جذب قلوب ماهر || میدانست راضی نشد که مبادا بمحض ملاقات اعلیحضرت سلطان را مجذوب کند و با اصحاب و انصار ایشان در صدد شورش بر آیند و فتنه بر پا کند و لیکن

فتنه زاد و کرد عالم را خراب شرق و غرب افتاد اندر اضطراب

خلاصه دوازده سوار معّین فرمود که آن سیّد مظلومان را بآذربایجان ببرند و در منزل خانلق جمعی از خواصّ حضرت بهاء روح ماسواء فداه و رضا خان پسر محمّد خان ترکمان و جمعی دیگر بخانلق تشریف بردند و آن حضرت را ملاقات و زیارت نمودند و تفصیل وقایع این منزل نیز متضمّن شرح و بسط قریبی است و ذکر آنگونه واقعات در این مقام موجب طول کلام و خارج از اندازهٔ افهام عوام است»
در آخر روایت محمّد بیگ چاپارچی تاریخ جدید فقرهٔ ذیل را افزوده است که در نقطة الکاف ندارد : -
«جناب آقا میرزا عبد الوّهاب مذکور میداشت که در سفر آذربایجان با جناب ملاّ محمّد معلّم و آقا سیّد حسن اخوی جناب آقا سیّد حسین کاتب همه جا بر وفق حکمت همراه آن حضرت بودیم ولیکن بر حسب امر آن حضرت همه جا بقدر دو هزار قدم فاصله از عقب میرفتیم پس از ورود منزل هم جای دیگر نزدیک آنحضرت منزل میگرفتیم ولیکن جناب آقا سیّد حسین و آقا سیّد مرتضی با دوازده نفر غلامها همه جا ملازم رکاب آن حضرت بودند و ما ها بعد از ورود بمنزل هر وقتی ببهانهٔ و دست آویز تازهٔ خدمت آنحضرت شرفیاب میشدیم بطوریکه محمّد بیگ چاپارچی باشی و سایر غلامان دیگر ملتفت نشوند و ندانند که ما از بندگان عبودّیت آن حضرتیم ولی دو سه منزل بتبریز مانده محمّد بیگ رئیس غلامها از قراین خارجه و داخله فهمید که ما از عبودّیت کیشان حضرت ایشانیم باینواسطه روزی در مقام صحبت مذکور داشت که من در این سفر خود را بد تر از شمر و یزید می پندارم گفتم از کجا فهمیدی || و بچه مناسبت میگوئی جواب داد زیرا که شغل ایشان را بمن رجوع نموده و من از این بزرگوار الی الآن از غرایب امور چیز های عجیبی مشاهده نموده و حالاتی می بینم که گفتنی و اشنفتنی نیست اگر باصحاب زنجان و میلان جزئی اشاره فرموده بودند فرصت نفس کشیدن بسوارها نمیدادند .... و همان سوار های مستحفظ از بس امورات عجیبه و حالاتی که از احدی ندیده و نشنیده بودند در بین راه بعین الیقین دیدند اغلب ایشان از روی خلوص نیت ایمان آوردند و بجان و دل مثل محمّد بیگ رئیس خودشان بنای بندگی و خدمتگذاری را گذاشتند و اظهار

داشتند بهر طرفی از اطراف عالم خاطر مبارک مایل باشد در بردن و رسانیدن و در جانفشانی بی اختیاریم قبول نکردند و فرمودند از شما همینقدر اقبال مقبول افتاد و اکنون از آن سوار ها و از اولاد و احفاد ایشان بطرزی بطراز ایمان مطرّزند که خلع آن کسوترا بنوید شهنشاهی از ایشان نمیتوان نمود و این است معنی اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم»

ولی در عوض حکایت زدن باب آخوند بی ادب را (نَ ص ۱۳۱ س ۱۹-ص ۱۳۲ س ۵) که بنظر مؤلّف تاریخ جدید گویا منافی مسلک «مظلومیّت» بهائیان و مخالف مشرب «روح و ریحان» ایشان می آمده حذف نموده است،

تاریخ جدید حکایت مؤمن هندی (تَ ص ۲۴۱-۲۴۴=نَ ص ۲۱۲-۲۱۴) و جناب بصیر (تَ ص ۲۴۴-۲۴۷) باخیلی تغییر و تبدیل و خیلی مختصرتر از نقطة الکاف (ص ۲۵۵ س ۱۵-ص ۲۶۰) و شهدی سبعه (تَ ص ۲۵۰-۲۶۸=نَ ص ۱۳۶ س ۲۴- ص ۱۴۴ س ۱۰) و قرّة العین (تَ ص ۲۶۹-۲۸۴= نَ ص ۱۳۶ س ۲۴- ص ۱۴۴ س ۱۰) را در این موضع گنجانیده است و حکایت قرّة العین را تا قتل او امتداد میدهد و بدیهی است که این فقره را در نقطة الکاف نمیتواند داشته باشد چه تاریخ تألیف آن مدّتی قبل از قتل قرّة العین است وانگهی ||حاجی میرزا جانی هر دو در یک وقت کشته شدند یعنی در مذبّحهٔ طهران سلخ ذی القعده سنهٔ ۱۲۶۸، از اینجا ببعد مجدّداً رشتهٔ سوق وقایع در هر دو کتاب یکی میشود (نَ ص ۱۳۳ س ۱۰= تَ ص ۲۸۴) و همینطور پیش میرود تا وفات محمّد شاه که بعقیدهٔ حاجی میرزا جانی (ص ۱۳۸ س ۱۲) «بجهنّم رفت» و بعقیدهٔ تاریخ جدید (ص ۲۹۰-۲۹۱) «در اعلی غرف جنان متمکّن گردید» در اینجا باز رشتهٔ کلام کتابَیّن دو تا میشود، تاریخ جدید شرح وقایع باب را تا شهادت او امتداد میدهد (ص ۲۹۱-۳۱۲) و نقطة الکاف بحکایت قرّة العین و اجتماع بدشت و محاصرهٔ شیخ طبرسی منتقل میشود (ص ۱۳۸-۲۰۸) رؤیای غریب شاهزاده مهدیقلی میرزا در خصوص کشتن باب محمّد شاه را در عالم خواب (نَ ص ۱۳۸ س ۱۳-۲۳) از تاریخ جدید بکّلی حذف شده است،

وَ - قرّة العین و اجتماع بدشت

این فصل از نقطة الکاف (ص ۱۳۸ س ۲۳-ص ۱۵۴ س ۲۴) قسمت اوّل آن که از شرح حالات ملاّ حسین بشرویه گفتگو میکند (ص ۱۳۹ س ۱-۲۳) مطابق است با تَ ص ۴۳-۴۴، قسمت دوّم که از شرح احوال قرّة العین تا ملاقات او با جناب قدّوس در بدشت بحث میکند (ص ۱۳۹ س ۲۴-ص ۱۴۴ س ۸) مطابق است با تَ ص ۲۷۳-۲۸۱، ولی قسمت سوّم آن (ص ۱۴۴ س ۱۰-ص ۱۵۴ س ۲۴) که متعلّق است بشرح اجتماع بدشت و حرکات و اطوار غریبهٔ بابّیه در آنجا که نه فقط اسباب قیل و قال و هیاهوی مسلمانان گشت بلکه بعضی از خود بابّیه نیز این

این حرکات را تشنیع کردند حتّی آنکه ملاّ حسین بشرویه ملّقب بجناب باب الباب گفت (نَ ص ۱۵۵ س ۲۱) «من بدشتیها را حدّ میزنم» بکّلی از تاریخ حذف شده است و این حذف چندان هم جای تعجّب نباید باشد چه نطقی که جناب قدّوس در آن اجتماع نمود قطعاً بتهمتهائی || که مسلمانان ببابّیه می زنند از قبیل آنکه ایشان طریقهٔ اباحّیه دارند و یا آنکه باشتراک در نساء قائلند و نحو ذلک قدری صورت صدق میدهد و معلوم میکند که این تهمتها بکّلی بی اساس صِرْف نبوده است بلکه چیزکی بوده و مردم چیزها گفته اند،

ز - محاصرهٔ شیخ طبرسی

(نَ ص ۱۵۴-۲۰۹=تَ ص ۴۴-۱۱۰)، هر دو روایت در اصول وقایع مطابق اند ولی تاریخ جدید بعادت معهود بسیاری از فقرات و جمل را که بنظر او مطابق مصلحت وقت نیآمده انداخته و از طرف دیگر خطبه ها و نامه های رؤسای بابّیه را شاخ و برگ زیاده از حدّ داده و آنها را لباسی از خضوع و خشوع و موعظه که در اصل بکّلی از آن عاری بوده اند پوشانیده، مقایسه کنید مثلاً خطبهٔ ملاّ حسین بشرویه را که در سوادکوه آنطور که در نقطة الکاف (ص ۱۵۵ س ۲۲ الی ص ۱۵٦ س ٦) مسطور است با عین همین خطبه آنطور که تاریخ جدید (ص ۴۵-۴۷) ذکر کرده و اقلاً ده برابر جنبهٔ اصلی آنرا بسط داده است، و ما نمونهٔ تصرّفات فوق العادهٔ که تاریخ جدید در نقطة الکاف نموده عین این خطبه را چنانکه در تاریخ جدید مسطور است اینجا ذکر می نمائیم تا حقّیت این دعوی بر قاری واضح و مبرهن گردد: -

«بعد از قرائت خطبه و بیان مواعظ و نصائح و مذمّت از بعضی حوادثات و حرکات ذمیمهٔ این بی بقا دنیا فرمودند : حضرات بدانید که بحکم ذقل سلیم جمع ضدّین نشاید و آئین دنیا داری با قوانین اکمال دین موافقت ننماید و تحصیل ذهب با تکمیل مذهب مطابقت نیابد زیرا که از بدو ایجاد عالم امکان الی الآن آنانکه بتأییدات خداوندی و استعداد فطری در مقام معرفت حقیقت عرفان و اکمال مراتب عبودّیت و ایمان || بر آمدند در اوّلین قدم تا از املاک و اموال و عیال و اطفال خود چشم نپوشیدند و از اعتبارات ظاهرهٔ ملکّیه و جمیع من إ الأمکان و جان خود نگذشتند بحرکت قدم ثانی مساعد و مقتدر نشدند چنانچه در هر عصر و اوان الی الآن جمیع انبیا و اولیا و اصفیا تا از صراط شؤونات و تعلّقات این کهنه رباط نگذشتند و با وجود احاطه و استیلای قدرت بسیطه با اصحاب و انصار خود باستقامت تمام تا قیام در پذیرائی انواع صدمات شدیده و شکیبائی در تحمّل اقسام تکالیف عنیفهٔ شاقه ننمودند و باهتمام تمام اقدام در شهادت فعلی نفرمودند نتوانستند محجوبین قوم خود را از درکات ضلالت و ظّن و شَرَکِ شِرکْ برهانند و بمدائن یقین و مأمن ایمان برسانند، لذا حضرت سیّد الشهداء علیه آلاف التحّیة و الثّناء محض هدایت و ارشاد عباد و اثبات حقّیت و سفاد امر خود با جمیع اعوان

و انصار در نهایت استقامت و استقرار در عرصهٔ جانبازی باقامهٔ شهادت فعلی قیام فرمود و پس از چندین سال از نتیجهٔ شهادت آنحضرت حقیقت شریعت نبوی نضجی گرفت و قوانین این دین مُبین امتزاجی یافت و ما نیز محض تیقّظ و اگاهی بنی نوع خود از ناقص و کامل و جاهل و عاقل و عارف و عامی و بجهت رفع اشتباه و شبهات و اعتراضات مُعرِضین و دفع غفلت غافلین این عصر و اوان آینده بر وفق رضای حضرت محبوب مأمور و ناچاریم که فعلاً بحقیقت و حقّیت این امر بدیع شهادت داده و بجهت اثبات صدق تصدیق خود از جمیع من فی الملک چشم پوشیده و در اِعلای امر صاحب امر صدمات صعب مستصعب را که احدی از آحاد ناس قدر بر تصوّر آن نیست و فوق طاقت بشر است متحمّل شده و بذل جان بی عوض را برهان بطلان دعاوی ارباب غرض قرار دهیم و باقامهٔ این قسم دلائل بی ریب و ریا علوّ این امر متعالی را مدلّل و مبرهن نموده و بمعاندین و محجوبین اتمام حجّت نمائیم و مسلمّاً بدانید که ما بعد از ورود مازندران بهیچ وجه من الوجوه مفرّ نجاتی نداریم و ما را || بدون سؤال و جواب لازمه بانواع عقوبات شاقّه و عذابهای شدیده شهید میکنند و زمین ظهر بار فروش را از خون این اصحاب رنگین می نمایند و مقصود اصلی ما نیز از ورود باین سر منزل بلا و محن اقامهٔ شهادت فعلی نمودن و بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فائز شدن است هر کسی که بتمام استقامت در نهایت رضا و رغبت با حالت وجد و سرور قدرت و طاقت حمل این بار گران را دارد بماند و با من مصافحه نماید و هرکس که بقدر ذرّهٔ احتمال عجز در وجود خود میدهد مکّلفست برفتن و تکلیف ما لایُطاق بر احدی روا نیست اکنون با جمیع اصحاب و احباب وداع کامل نموده و از همین منزل برود»،

و نیز ملاحظه کنید یک فقره راجع ببهاءالله را که در تاریخ جدید (ص٦٤-٦٥) مذکور است و صریحاً گوید که منقول از تاریخ حاجی میرزا جانی است و حال آنکه اصلاً در نقطة الکاف مذکور نیست، این است آن فقره : -
«و در همان اوقات که این فتنه (یعنی فتنهٔ مازندران) بروز نمود مرحوم حاجی میرزا جانی محرّر این وقایع با عالیجاه محمّد تقی خان نوری و چند نفر دیگر خدمت جناب بها روح ماسواه فداه که هنوز سّر وجود ایشان در سرادقات حکمت الهی مستور بود رسیده و مستدعی رفتن قلعهٔ شیخ طبرسی شده بودند مرحوم حاجی میرزا جانی نوشته است که ما مکرّر استدعای رفتن و همراهی نمودیم و جواب فرمودند اگر برویم نمیگذارند وارد قلعه بشویم و این فقره غیر میسّر و مقدّر(٧٠) است و لیکن بر حسب استدعا و اصرار فدویان قبول فرمودند و اقّل آن مقداری که دیگران میگویند چهار هزار تومان نقد بجز سایر اسباب و ملزومات دیگر باتّفاق بر داشته بودند آلخ»

از طرف دیگر چند فقرات نقطة الکاف (ص ۱٦۹ س ۱۴-ص ۱۷۰|| س ٦ و ص ۱۹۲ س ۱۲-۲۱) را تاریخ جدید بملاحظهٔ اینکه شاید سوء اثری خواهد بخشید حذف کرده است، مقایسه کنید نیز نامهٔ را که جناب قدّوس بشاهزاده مهدیقلی میرزا نوشته آنطور که در نقطة الکاف (ص ۱٦۳ س ۲۰-ص ۱٦٦ س ۲۲) مسطور است با عین همان نامه آنطور که تاریخ جدید (ص ۵۹-٦۳) می نویسد، مقایسهٔ این دو فقره از نامه بی مزه نیست:

نقطة الکاف: - «امّا تو ای شاهزاده فریب دنیا و غرور جوانی خود را مخور و بدان که ناصرالدّین شاه سلطان باطل است و انصار او در آتش الاهی معذّب میباشند و مائیم سلطان حقّ که رضا جوئی حضرت خداوند را می نمائیم هر گاه تو هم رضای محبوب را میخواهی که چشم از دنیا بپوش و بنزد ما بیا مظلوم باشی بهتر از آنست که ظالم باشی»،

تاریخ جدید: - «ولیکن ای شاهزادهٔ آزاده بدون تحقیق و تفتیش بریختن خون سرباز بیچاره انباز مشو و بکشتن این مظلومان تیغ تعدّی مکش و توسن ستم متاز زیرا که اعلیحضرت سلطان دادگر این امر را مشتبه و او را بی جهت کینه ور نموده اند و الاّ ممکن بود که بقوّت تدبیر و انصاف رفع این اختلاف را چنان کند که شمشیری از غلاف کشیده و سخنی از ظلم و اعتساف شنیده نشود»،

و این جملهٔ نقطة الکاف (ص ۱۷۳ س ۱۱-۱۲) «در دعوی رجزِ ایشان (یعنی بابّیه) یا صاحب الزّمان و یا قدّوس بوده و کلام اوشان (یعنی قشون دولتی) یا ناصرالدّین شاه» از تاریخ جدید محذوف است،

ح - قائمیّت باب، مؤمن هندی، شهدای سبعه،

(نَ ص ۲۱۲ س ۷ - ص ۲۲۳ س ۷=تَ ص ۲۴۱-۲۴۷، ۲۵۰-۲٦۹)، حکایت سیّد بصیر را که در نقطة الکاف در اواخر کتاب (ص ۲۵۵-۲٦۰) مذکور است در تاریخ جدید اینجا (ص ۲۴۴-۲۴۷) ما بین || حکایت مؤمن هندی و شهدای سبعه گنجانیده است و آنرا خیلی مختصر و ابتر کرده و تغییر وتبدیلات زیاد در آن داده مثلاً حاجی میرزا جانی گوید (ص ۲۵۷ س ۱۸-۲۰) بعد از آنکه سیّد بصیر هر چه جهد کرد که خود را بقلعهٔ شیخ طبرسی رساند ممکن نشد بگیلان آمد اهل انزلی او را بعنف از آبادی خود بیرون کردند از آنجا بقزوین آمد «بعد از آن روانه باری قدس (یعنی طهران) گردیده بجهت قرب بجوار حضرت وحید (یعنی ازل) و درک شرفیابی فیض حضور باهر النّور جناب بهاء الأمکان را نمود» و بعد از آن گوید (ص ۲۵۹ س ۳-۴) جناب بصیر «در ارض نور در خدمت حضرت وحید و جناب بهاء مدّت چهار ماه هم سرور بودند و از شراب محبّت یکدیگر سر مست و خرّم در آن بساط عیشها نمودند و طناب الفت را چنان بر هم تابیده که بهیچ تیغ حادثهٔ بریده نگردد»، تاریخ جدید از تمام این فقرات تجاهل کرده و بجای آنها فقط جملهٔ

گنگ ذیل را نوشته است(۷۱): - «از آن جمله در طبّرتای(۷۲) ازل که ایشان صامت بودند خلق را بأزل میخواندند از جهت فتنه جناب بصیر اعتنائی بآن نداشت و قبل از ظهور طلعت ابهی روح الأمکان فداه مؤمن بایشان بود»،
حکایت غریب فریاد کردن سگی و گفتن سیّد بصیر که این سگ رجعت فلان شخص است و نشانهٔ منزل و اولاد آن شخص را دادن و بعد از تفحّص صدق قول او معلوم شدن که در نقطة الکاف (ص۲۵۸ س ۱۲-ص۲۵۹ س ۱) مذکور است از تاریخ جدید بکّلی حذف شده است،
در نقطة الکاف حکایت شهدای سبعه (ص۲۱۵-۲۲۳) بلافاصله بعد از حکایت مؤمن هندی مذکور است و در کّلیات با تاریخ جدید (ص۲۵۰-۲٦۹) مطابق است اگر چه تاریخ جدید بعضی عبارات را زیاده ||و نقصان کرده یا تغییر و تبدیل داده است، مثلاً این عبارت نقطة الکاف (ص ۲۱۵ س ۱۱-۱۵): -
مردمان مفسد بامیر عرض نمودند که حضرات بابّیه میخواهند خروج نمایند و چندین هزار نفر جمع شده اند ظاهر آنست که مطلقاً دروغ نگفته بودند ولی باین شدّت هم نبوده و ظاهر آنست که یک منافقی از اهل خودشان رفته بودند و این فتنه را نموده»،
در تاریخ جدید بجای آن فقط این عبارت را دارد، - «بعضی از مفسدین و مغرضین بعرض میرزا محمّد تقی خان امیر کبیر رسانیدند که طایفهٔ بابّیه خیال خروج و مفسده را دارند»،

از طرف دیگر بجای این عبارتِ موجز سادّه نقطة الکاف (ص۲۴۸ س۲۱-۲۳): -
مرحوم حاجی (ملاّ اسمعیل قَمّی) را که از انبار بمیدان می آوردند مردم میگفتند این بابی است ایشان میخندیدند و میفرمودند که بلی من بابی هستم و بجهت شما جان میدهم»، در تاریخ جدید عبارت ذیل مسطور است: -
«روز دیگر که بجهت کشتن ایشان را بمیدان می بردند حضرات تماشائی در بین راه بایشان سنگ میزدند و فحش میدادند و میگفتند اینها بابی و دیوانه شده اند جناب حاجی میفرمودند بلی ما ها بابی هستیم ولی دیوانه نشده ایم بالله ای مردم ما ها بجهت تیقّظ و آگاهی شما از جان و مال و عیال و اطفال خود گذشتیم و از دنیا و اهلش چشم پوشیده ایم که شاید شما متنبّه شوید و از حیرانی و گمراهی نجات یابید و در مقام تفحّص بر آئید و حقّ را چنانکه سزاوار است بشناسید و بیش از این محتجب نمانید»،

فقرهٔ فوق خوب نمونه ایست برای نوع تصرّفاتی که مؤلّف تاریخ جدید در نقطة الکاف بعمل آورده است سنگ انداختن تماشاچیان را از خود می افزاید و خندهٔ آن شیر دلان را حذف میکند و این دو کلمه حرف||ساده را که «بلی من بابی هستم و بجهت شما جان میدهم» تبدیل بیک خطبهٔ واعظانهٔ کسالت انگیزی می نماید، تأثیری که از این

نوع تصرّفات در شخص حادث میشود تصوّر آن آسانتر است تا تحریر آن، چیزی که هست حقیقت امر را بکّلی بصورت دیگر در ذهن جلوه میدهد و آن شجاعان پر شور و حرارت و آن جان گذشتگان بی باک سرکش دورهٔ اولی را در نظر ما مانند و عّاظی ساکن و آرام و مطیع و منقاد بطبق مسلک بهائیه متأخّرین مجسّم میکند،

حکایت حاجی ملاّ اسمعیل قمّی یکی از شهدای سبعه را که در ظرف یک هفته که با رفقا در حبس بود غذا نمیخورد و شب آخر را که حضرات را فردای آن روز میخواستند بکشند وی تنها غذای سی و هفت نفر را خورد (نَ ص٢١٦ س ١٣-١٧) چون بنظر جامع تاریخ جدید گویا عامیانه یا مضحک بنظر میآمده است بکّلی انداخته است، از طرف دیگر دو فقره راجع بحکایت شهدای سبعه در تاریخ جدید مذکور است که از نقطة الکاف بکّلی مفقود است، یکی از آنها اینست: - «حاجی علیخان حاجب الدّوله(٧٣) در مقام حیرت و تعجّب از احوالات این اشخاص بجهت یکی از محارم و دوستان خود تعریف کرده بود که اعلیحضرت قبلهٔ عالم امر فرمود که در وقت کشتن حضرات بملاحظات چند من حاضر باشم وقتیکه بمحّل مقتل ایشان رسیدم در میان آن هفت نفر سیدّی جوان و بسیار خوش رو و خوشحال دیدم و بحدّی خوش سیما و ملیح منظر بود (که) دلم بحالش سوخت و بخیال افتادم که بهر نحوی نگذارم در سّن شباب کشته شود وقتی که چهار یا پنج نفر را کشته بودند آن جوانرا|| نزد خود طلبیدم و سر بگوش او گذاردم و گفتم تبّری کن بجقهٔ اعلیحضرت قبلهٔ عالم قسم که آنچه منظور نظر و مقصود خاطرت باشد و خواهش کنی بدون مضایقه حاصل میکنم و ترا خدمت اعلیحضرت سلطان میبرم و سالی پانصد تومان وظیفه و استمراری در حقّ تو برقرار میکنم دیدم حیرت آمیز نگاه میکند گفتم اگر بالمرّه ترک این طریقه را می نمائی عمارتی عالی بجهت تو میخرم و دختر خود را باوضاع وافره بتو میدهم بعد از شنیدن آن همه نویدات جواب داد مرا بدختر صاحبجمال خود و اموال فانّیه دنیا فریب مده ما دنیا و آنچه را در اوست بشما و اهلش ارزانی داشتیم و در طریق محبّت حضرت دوست بهمین شربت شهادت کفایت نمودیم

در ضمیر ما نمی گنجد بغیر از دوست کس
هردو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس

چون این سخن را شنیدم و قابل هدایتش ندیدم بدهنش زدم و اشاره کردم که او را از مابقی زود تر بکشند»،

فقرهٔ دیگر که راجع بحاجی سیّد علی خالِ باب است اینست : -
«جناب حاجی سیّد علی خالِ باب مردی تاجر و مسّن و معتبر و جهاندیده و خالوی حضرت اعلی روح ماسواه فداه سلالة سادات اطیاب و طایفهٔ آنجناب و در میان جماعت تجّار بتقوی و تقدّس معروف میبود بقسمی که اوقاتی که از شیراز و یزد خیال مهاجرت و مسافرت الی الله و جان بازی در سبیل محبّت محبوب امکان و بدیع اکوان طلعت اعلی داشتند جمیع محاسبات خود را رسیدگی نموده و همه ایشان مطالبات محتملهٔ مردم را ادا نمودند باین طور که خود تشریف می بردند در خانها و آن حقوق را میدادند و طلب حلّیّت و عفو نموده و وداع باز پسین میکردند و بهمین طور با یکان یکان از آشنایان و ذوی القربی و ذوی الحقوق وداع نموده متوّجه دار الخلافه و عزیمت آذربایجان و شرفیابی حضور نمودند، باری || آن جناب جان و مال خود را در سبیل عبودّیت آن حضرت نثار نمود تا فعل ایشان بر جمیع تجّار حجّت باشد و بدانند که ایشان آن حضرت را در دامان خود بزرگ کرده و از زمان طفولّیت تا هنگام بلوغ و پس از آن تا زمان اظهار امر حالاتی مشاهده نموده اند که از هیچ بشری الی الآن دیده و شنیده نشده و بدان جهت کمر عبودّیت آن حضرت استوار کرده و جانش را نثار نمود و اگر نه چنین بود بآن استقامت و آرزومندی جانفشانی نمی نمود و این مسلّم است که بواسطهٔ امورات بدیعی که از آن حضرت بتوارت مشاهده کرده بود مجذوب و مفتون شده چنانچه در زمان تولّد الملک الله فرموده و در ایام طفولّیت نزد جناب شیخ عابد برده بودند که درسی بخواند و شیخ عابد مردی بود فاضل و کامل زیاد مقدّس و از شاگرد های شیخ احمد مرحوم و از جملهٔ اصحاب و مصدّقین با صدق آن حضرت بوده و از جمله حکایات ایام طفولّیت آنحضرت را که حکایت کرده بودند یکی این است که روز اوّل که آن حضرت را نزد من بمکتب آوردند بعادت اطفال دیگر الف با نوشتم و درس دادم بعد از ساعتی بجهت شغلی بیرون رفتم بعد از مراجعت چون بحجره نزدیک شدم قرائت قرآن را با صوتی هوش ربا و حزین شنیدم تعجّب نمودم و داخل حجره شدم قرائت قرآن را پرسیدم که می نمود اطفال دیگر گفتند آقا بود پرسیدم قرآن خوانده اید سکوت نمود گفتم از کتابهای فارسی خوبست بخوانید کتاب حقّ الیقین را نزد ایشان گذاردم گفتم بخوانید چون هر ورقی را گشودم دیدم خوب میخواند گفتم شما فارسی را خوانده اید پس بیائید عربی را بخوانید بهتر است شرح امثله را پیش او گذاردم چون معنی بسم الله را برسم معهود میان طلّاب بیان کردم فرمودند چرا لفظ رحمن شامل مؤمن و کافر است و لفظ رحیم مخصوص بمؤمن است گفتم حکما قاعدهٔ دارند که زیادتی (مبانی دالّ بر زیادتی) معانی است و رحمن یک حرف زیاد است فرمودند یا این قاعده غلط است یا حدیثی که شما از حضرت امیر روایت می نمائید|| دروغ است عرض کردم کدام حدیث فرمودند حدیثی که از شاه ولایت (منقولست

که) فرمود که معانی جمیع کتب آسمانی در قرآن است و معانی تمام قرآن در فاتحه است و معانی تمام سورهٔ فاتحه در بسم الله است و تمام معنی بسم الله در باء است و معنی باء در نقطه پس معنی جمیع در نقطه است و نقطه هیچ بیانی ندارد من از استماع این نکتهٔ لطیف ساکت و متحیّر شدم و ایشان را بر داشته بدر خانهٔ مبارکه رفتم جدّهٔ مکرّمه ایشان عقبِ در آمده عرض کردم سرکار آقا را من نمی توانم معلّم باشم و تفصیل را معروض داشتم آن عالی جناب بایشان گفت شما از اینگونه فرمایشات دست بر نمیدارید چه کار دارید باین نوع فرمایشات بروید درس بخوانید فرمودند بسیار خوب تشریف آوردند مثل سایر اطفال بنای خواندن درس را گذاشتند و من هر چه اصرار کردم الف با نخوانید قبول نفرمودند و خواندند و یک روز دیدم با طفلی که زیر دست ایشان نشسته است آهسته صحبت میکند چون خواستم گوش بدهم ساکت میشدند بعد از آن خود را بر آن داشتم که بصحبت شما توجّه ندارم ولی ملتفت بودم و شنیدم بآن طفل میگوید چنان سبکم که اگر بخواهم بفراز عرش بروم میتوانم میخواهی بروم و خود را از زمین حرکت میداد در حال گفتن میخواهی برویم و حرکت کردن بر من حیرت و تعجّب مستولی شد تبسّم نموده و از تبسّم من فوراً ساکت شدند و کذلک اوقاتی که هنوز مشغول مشق نشده بودند میدیدم همه روز قلمدانی می آورند و مشغول بنوشتن میشوند خیال کردم چون میبینند اطفال دیگر خطّی میکشند میل کرده است بنوشتن و امثال اطفال دیگر خطّی میکشد و کاغذ را سیاه میکند چند روزی بهمین منوال گذشت تا آنکه یک روز کاغذ را از دست ایشان گرفتم ببینم چه میکنند چون ملاحظه کردم دیدم چیزی نوشته اند تعجّب نمودم که مشق نکرده چگونه مینویسد در مضامین نوشته تأمّل کردم دیدم مراتب معرفت و توحید است که باقصی الغایه نوشته اند در نهایت فصاحت و بلاغت بنحویکه ||عقول و افئدهٔ درّاک از ادراک آن عاجز است و آن نوشتجات را آقا سیّد یحیی دارابی و جناب عظیم در نزد جناب معزّی الیه دیده بودند و میفرمودند قریب چهار هزار بیت بود فرقی با این بیانات زمان ظهور نداشت، خلاصه آثار بزرگی و جلالت قدر و عظمت شأن در بدو طفولّیت از جبههٔ همایون ایشان هویدا و از اطوارشان آثار بزرگواری آشکار و پیدا بود چنانچه در بدو طفولّیت از ذکور و اناث بودن حمل زنان حامله قبل از تولّد خبر میدادند و از اغلب امور اتّفاقیه و زلزله و خراب شدن بعضی امکنه بطور واقع بیان میفرمودند که اگر تفصیل آنها ذکر شود مطلب از دست میرود ولی مقصود این است که چنین اشخاص کامل تا انواع اقتدارات باطنّیه و قدرت و صفات الهّیه از آن حجّت خدا نمیدیدند و یقین کامل حاصل نمی نمودند بدن جهت و سبب نفهمیده و نسنجیده در بذل جان و مال و ترک نام ننگ و عیال و اطفال بآن درجه اهتمام و اصرار نمیکرند علی الخصوص جناب خال از مشاهدهٔ بروزات و ظهوراتی که در طفولّیت آن حضرت واقع و ظاهر شده بود مدّتی متحیّر بود و در حالت آن حضرت حیرت داشت و پس از اظهار امر باز هم

متوقّف و مجاهد بود تا آنکه بمقام یقین و اطمینان رسید و چنانکه ذکر شد در جانفشانی بطوری ثابت قدم گردید که دیگری سیصد تومان میداد که ایشانرا نکشند راضی نشد و گفت نهایت شرف و سعادت من در این شهادت است و کمال آرزو و آمال من در سبیل حضرت جانان نثار کردن جان است»،

طَ - شورش نیریز

(نَ ص ۲۲۳ س ۷-ص ۲۳۰ س ۱ = تَ ص ۱۱۵-۱۲۴، ۱۲۸)، رجوع کنید بقسمتِ دَ، ص نَز، ||

یَ - شورش زنجان

(نَ ص ۲۳۰ س ۱-ص ۲۳۸ س ۱۲= تَ ص ۱۲۵-۱۷۰، رجوع کنید نیز بص ۱۲۵ س ۱۹-ص ۱۲٦ س ۲۴ از نَ)، در کمتر واقعهٔ در دو کتاب مذکور اینقدر اختلاف روایت دیده میشود که در واقعهٔ زنجان، و این اختلاف نه فقط بین نَ و تَ است بلکه نسخ تَ نیز با یکدیگر خیلی اختلاف دارند، ولی روی هم رفته روایات نسخ مختلفهٔ تَ مفصّل تر و مبسوط تر از نَ است،

یآ - صبح ازل

این قسمت از نقطة الکاف (ص ۲۳۸-۲۴۵، ص۲۰۸ س ۱۴-۱۸) که مهمّترین قسمتهای کتاب است صاف و ساده بتمامها از تاریخ جدید حذف شده است و السّلام،

یب - قتل باب

(نَ ص ۲۴۵-۲۵۰= تَ ص ۲۹۳-۳۱۲)، اینجا نیز روایت تاریخ جدید خیلی مشروح تر است ولی باز حسب المرسوم بعضی فقراتِ نقطة الکاف را حذف کرده است مثلاً حکایت خواهش نمودن باب از اتباع خود در حبس که او را بکشند (نَ ص ۲۴٦ س ۱۰- ص ۲۴۷ س ۳)، و همچنین حکایت فرستادن جسد باب را بر حسب وصّیت خود باب بنزد وحید ثانی(۷۴) یعنی صبح ازل (نَ ص ۲۵۰ س ۳-۱۵) بکّلی از تَ حذف شده است،

یج - وقایعی بین قتل باب و قتل مصّنف کتاب نقطة الکاف (سنهٔ ۱۲٦٦-۱۲٦۸)،

تاریخ جدید بقتل باب ختم میشود و این قسمت اخیر از نقطة الکاف را ||که یکی از مهمترین قسمتهای کتاب است (ص ۲۵۲ الی آخر کتاب) باستثنای حکایت جناب بصیر (نَ ص ۲۵۵-۲٦۰=تَ ص ۲۴۴-۲۴۷) بکّلی حذف نموده است،

از آنچه گذشت میتوان یک میزان اجمالی از مقایسه بین تاریخ جدید و نقطة الکاف که اساس آنست بدست آورد، شیوهٔ مغرضانهٔ مؤلّف اخیر در جرح و تعدیلات و زیاده و نقصانهائی که در کتاب قدیم بعمل آورده نیک ظاهر و هویداست، کم مذهبی در را تاریخ دیده شده که در عرض مدّت ٦٩ سال (١٢٦٠-١٣٢٩) مانند مذهب میرزا علیمحمّد باب این همه تغییرات و تبدیلات در آن روی داده باشد، و کمتر مذهبی در دنیا این همه گروندگان از جان گذشته و این همه شهدای بی ترس و بیم برای خود می تواند بشمرد، دو اختلاف بزرگ در عرض این مدّت ما بین بابّیه روی داد و اتحّاد اوّلیّهٔ ایشان را مبدّل بانقسام نمود، یکی اختلافی که باعث انقسام بابّیه ببهائی و ازلی گردید، دیگر اختلافی که بعد از فوت بهاءالله (دوّم ذی القعده هزار و سیصد و نه) ما بین خود بهائیان دست داده و بعضی از ایشان پسر بهاءالله عباس افندی (یا عبدالبها که اکنون اینطور معروف است) گرویدند و وبعضی دیگر بپسر دیگرش میرزا محمّد علی، بواسطهٔ این اختلافات اکنون بابّیه بچهار فرقه منقسم اند از اینقرار: اوّل کسانی که خود را «کُلِ شَیْئ» مینامند و ایشان عبارتند از بابیانی که بهمان باب و ما اثی به ایمان آورده دیگر کاری باینکه وصی او کیست ندارند، عدد ایشان باید بغایت اندک باشد و راقم حروف هرگز یک نفر از ایشانرا ندیده ام، دوّم ازلیان که میرزا یحیی نوری ملّقب بصبح ازل(٧٥) را وصّی و جانشین باب میدانند و گویند من یظهره الله هنوز|| نیامده است، این طایفه نیز نسبةً اندک و عدد ایشان گویا روی بتناقص است، سوّم بهائیانی که برادر صبح ازل میرزا حسینعلی نوری ملّقب ببهاءالله من یظهره الله میدانند ولی گویند بعد از بهاءالله اقلاً تا هزار سال دیگر هیچگونه «ظهور» جدیدی نخواهد بود (چنانکه صریح «کتاب اقدس» و سایر نوشتجات ایشان است) و گویند چون پسر بهاءالله عبّاس افندی بعضی از این قبیل ادّعا ها می نماید لهذا او را باید کنار گذارده برادرش میرزا محمّد علی را رئیس روحانی مذهب دانست، چهارم بهائیانی که گویند «در فیض الله تعطیل نیست» و دعاوی عبدالبها را (که حقیقت آنرا نگارندهٔ این اوراق هنوز بطور یقین ندانسته ام چیست) تصدیق میکنند و او را فعلاً مظهر وقت میدانند، اکثر بابّیه اکنون از این فرقهٔ اخیره هستند و خیلی عجب است که تاریخ صبح ازل و نابرادری او بهاءالله چگونه مجدّداً در مادّهٔ میرزا محمّد علی و نابرادریش عبّاس افندی تکرار شد و چگونه در مذهب بابّیه فرقهٔ ارتجاعّیون یا پارت محافظین همیشه مقدّر شده است شکست بخورند، با وجود اینها موقع عبّاس افندی خیلی باریکتر و کار او خیلی مشکلتر از پدرش بود زیرا در مسئلهٔ من یظهره الله چنانکه سابق مذکور شد باب جای تأمّل و مجال تردّد برای احدی از اتباع خود نگذارده است و بر ایشان حتم نموده که هر کس در هر کجا ادّعای این مقام را نماید بی چون و چرا و بلا شرط شئ او را تصدیق نمایند، ولی بهاءالله کار را باین آسانی نگرفته و تا مدّت هزار سال تمام میدان ادّعای «ظهور» جدیدی را برای هیچکس خالی نگذارده

و جمیع هوی و هوسها را از بیخ بریده است، مثلاً در کتاب اقدس گوید : -ا
«من یدّعی امراً قبل الف سنة کاملة انّه کذّابٌ مفترٍ نسأل الله بان یؤیّده علی الرّجوع ان تاب انّه لهو انّه لهو التّوّاب، و ان اصرّ علی ما قال یبْعَث علیه من لا یرحمه انّه لشدید العقاب، من یؤوّل هذه الآیة او یفسّرها || بغیر ما نزل الظّاهر انّه(٧٦) محروم من روح الله و رحمة الّتی سبقت للعالمین»

ایضاً در موضع دیگر گوید : -
«اگر نفسی بیاید و هر چه بیاورد و هر چه بگوید قبل از الف سنه باطل بوده و هست چه که سبب فساد و اضطراب عالم است مبشّر آمد خبر نمود متمّم آمد تمام فرمود دیگر ظهور از برای چه و از برای که»

ایضاً در جای دیگر گوید : -
«اَن یا قلم فاکتب علا اللوح ثّم اَخْبِر النّاس بأنّ الضّهورات انتهت بهذا الظّهور المُشرق المنیر، مَن یدّعی قبل اتمام الألف هذا المقام الأعزّ الأعظم العزیز انّه(٧٦) قد افتری علی الله و کان من المفسدین لأنّ بذلک یفسد امرالله و لن یستقّر بین عباده المؤمنین(٧٧)»

این تفرقهٔ آخری و حقد و حسد و جنگ و جدالی که از آن ناشی شد راستی این است که اثر خیلی بدی در ذهن این بنده پدید آورد چه من همیشه پیش خود خیال میکنم و از دوستان بهائی خود نیز همیشه پرسیده ام که پس نفوذ و قوّه تصرّف و قاهریتی که بعقیدهٔ ایشان اوّلین کلمة الله و از خصایص لاینفکّ آن است کجاست در صورتیکه در مقابل این همه نصوص «الهی» از قبیل «عاشروا مع الأدیان بالرّوح و الرّیحان» و «همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار» و نحو ذلک ایشان با اعضاء خانوادهٔ خودشان بایندرجه تلخی و عداوت رفتار میکنند؟

مجدّداً در این اواخر گویا مرکز اهمّیّت و محور توّجه عامّه در ایران از مذهب بسیاست تحویل شده است، تعصّب قدیم ما بین سنّی و شیعه، بالاسری و شیخی، مسلمان و یهود و عیسی وزردشتی در کار است از || میان میرود و یک حسّ وطن دوستی و یک توجّه عامّ باین نکته که کّلیهٔ ایرانیان از هر طبقه از هر طبقه و جنس که باشند باید دست بدست یکدیگر داده برای خیر وطن و صلاح ایران متّفقاً کار کنند کم کم روی کار میآید،

بیست و سه سال قبل که راقم حروف در ایران بودم اوضاع زردشتیان عموماً و زردشتیان یزد خصوصاً خیلی پریشان بود و لاینقطع موضوع ایذا و شتم و اهانت

بلکه در ازمنهٔ فترت و انتقال سلطنت در معرض خطر فعلی واقع بودند، امسال یکی از دوستان ایرانی من استفتائی در این خصوص از دو مجتهد بزرگ شیعه ساکن نجف آخوند ملاّ عبدالله مازندرانی و آخوند ملاّ کاظم خراسانی نموده ایشان بخطّ و مهر خود جوابنوشتند و فتوای صریح بحرمت ایذاء و تحقیر زردشتیان و «سایر اهل ذمّه که در حمایت اسلامند» داده اند، عین این استفتا و جواب آن در دیباچهٔ انگلیسی این کتاب (ص نَ - نآ) مسطور است، روی هم رفته ملاحظه میشود که این اواخر یک مسلک مجامله و ملایمتی در حوزهٔ ریاست روحانی شیعه تولید شده است و از ایشان بالطّبیعه بسایر طبقات سرایت کرده و بدین طریق یک حسّ صادقانهٔ از وطن پرستی که یکی از بهترین علامات امیدواری نهضهٔ ملّی حالّیه است بتدریج در عموم طبقات ملّت ایران بیدار می نماید، مذهب بهائی بعقیدهٔ این بنده زیاده از آن مشرب بین المللی دارد که امروزه بتواند بحال حالّیهٔ ایران مفید واقع شود یا دردی از درد های ایران را علاج نماید، از کلمات بهاءالله است که «لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل الفخر لمن یحبّ العالم» و این سخن اگر چه در مقام خود بس عالی و لطیف است ولی امروزه اشخاصی که وطن خود را بالاتر از هر چیز و هرکس در دنیا دوست داشته باشند فقط چیزی است که ایران بدان احتیاج دارد، با وجود همهٔ اینها ظهور طریقهٔ بابّیه و بهائیه دو چیز را اقلاً بعالمیان ثابت نمود اوّلاً آنکه ایرانیان را وقتی که بواسطهٔ اسباب و محرّکات روحانی عمیقاً تحریک و تهییج نمایند بالاترین درجهٔ فداکاری و عجیب ترین آثار شجاعت از ایشان بظهور خواهد رسید، ثانیاً آنکه ایران هنوز قابل آنست که عالم را از خیالات و افکار خود متأثر سازد بدرجهٔ که کمتر مملکتی در این باب بپای او میرسد زیرا که بهائیان گرچه عادت غریبی بمبالغه و اغراق در خصوص عدّهٔ هم مذهبان خود دارند معذلک شکّی نیست که مذهب ایشان خیلی در مغرب و مشرق بخصوص در مغرب اقصی یعنی آمریکا منتشر شده است و بعلاوه عدّهٔ ایشان نیز روز بروز در تزاید است،

محرّم ۱۳۲۹

لیست زیر نویس ها

(۱) Les Religins et Philosophies dans l'Asie centrale, par M. le comte de Gobineau Paris, 1865 et 1866

(۲) وقایع این یکسال مسافرت خود را در سفر نامهٔ خود موسوم به «یکسال مابین ایرانیان» در سنهٔ ۱۳۱۱ طبع نموده ام و نام و عنوان کتاب بانگلیسی اینست:
A year Amongst the Persians, by Edward G. Browbe, London, 1893.

(۳) نام این شهر ما هو الصّواب «عکّه» است ولی ما تبعاً للمشهور همه جا «عکّا» خواهیم نوشت،

(۴) Famagusta

(۵) غالب این مطالب و اطّلاعات که شفاهاً از صبح ازل استماع نموده ام و یا از فصول بیست وششگانه که در آخر بطریق مکاتبه از وی اخذ کرده در فصل ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح افزوده ام و در مقدّمه و حواشی دیگر همان کتاب و در حواشی تاریخ جدید مذکور است رجوع بدانجا ها شود،

(٦) خلاصهٔ مندرجات این اسناد تا حدّی که راجع بصبح ازل و اتباع اوست در حاشیهٔ W در ذیل ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح مندرج است،

(۷) نام و عنوان ترجمهٔ مقالهٔ سّیاح بانگلیسی اینست:
A Traveller's Narrative, written to illustrate the episode of the Bab, edited in the original Persian, and translated into English, with an introduction and explanatory notes, by Edward G. Browne, Cambridge University Press, 1891.

(۸) Les vacancess de Paques.

(۹) A Literary History of Persia, 2 vols. by E. G. Browne, London, 1902, 1906,

(۱۰) A.D. 1855-8.

(۱۱) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانّیه تألیف ریُو ص VII

(۱۲) نشانهٔ این نسخه در کتابخانهٔ پاریس اینست : - Suppl, Persan, 1070

(۱۳) اصل قصد باب این بوده است که بیان مشتمل باشد بر ۱۹ واحد و هر واحدی بر ۱۹ باب ولی آنچه خود باب از بیان نوشته است بتصریح صبح ازل (دیباچهٔ انگلیسی ص یحّ-یطّ) و حاجی میرزا جانی (ص ۲۴۴ س ٦ و ۱۴) یازده واحد بیش نیست و بقیّه «در مشّیة الله محتجب شده» و از این یازده واحد هم قسمتی تلف شده است بطوری که آنچه نسخ بیان فعلاً در دست مردم است همه منتهی میشود بباب دهم از واحد نهم،

(۱۴) یعنی حاجی میرزا جانی کاشانی،

(۱۵) در اصطلاح بابّیه «مرفوع» یعنی متوّفی و مرحوم است،

(۱٦) مقصود بعضی از پیروان بهاءالله است ظاهراً،

(۱۷) یعنی سنهٔ ۱۲۷۰ هجری،

(۱۸) لئوس کلمه است بودائی بمعنی خدا،

(۱۹) طبع کورتون ص ۱۳۳-۱۲۳،

(۲۰) بُشرُویَه بضّم باء موحدّه و سکون شین معجمه وضّم راء مهملة و سکون واو و فتح یاء مثنّاة تحتانّیه و در آخر هاء مخفیّه نام قصبه ایست در خراسان در بیست فرسخی طبس و تون و بَرکهای بشرویهٔ معروف منسوب بآن قصبه است و تقریباً دوهزار خانوار دارد، و در نسبت بدین کلمه بُشّرُئِی و بُشْرُیَهٔ (تلّفظ: بشرویه ای) هردو گویند، و بسیاری از موّرخین اروپائی که سماعاً تلّفظ این کلمه را از ایرانیان نشنیده اند بل فقط در کتب خوانده اند این کلمه را (یعنی بشرویهٔ نسبت ببشرویه را) بُشّرَوَیّهِ مانند سِبَوَیهِ و بَابَوَیّهِ و خالَوَیّهِ و نحوها خوانده و نوشته اند و این کلمه را لقب یا جزء اسم ملاّ حسین بشرویه دانسته اند و این سهو واضح است و منشأ آن چنانکه گفتیم عدم سماع شفاهی از اهل بلد و اکتفا بمسطورات کتب است،

(۲۱) این مضمون در غالب ابواب بیان و در سایر نوشتجات باب تکرار شده است و ما نمونه را یک فقره از بیان فارسی در اینجا نقل میکنیم: - «*الباب السّابع من الواحد الثّانی فی بیان یوم القیمة ملّخص این باب آنکه مراد از یوم قیمة ظهور شجرهٔ حقیقت است و مشاهده نمیشود که احدی از شیعه یوم قیمة را فهمیده باشد بلکه همه موهوماً امری را توّهم نموده که عند الله حقیقت ندارد و آنچه عندالله و عند حروف اهل حقیقت مقصود از یوم قیمة است این است که از وقت ظهور شجرهٔ حقیقت در هر زمان بهر اسم الی حین غروب آن یوم قیامت است، مثلاً از یوم بعثت عیسی تا یوم عروج آن قیامت موسی بود که ظهورالله در آن زمان ظاهر بود بظهور آن حقیقت که جزا داد هر کس مؤمن بموسی بود بقول خود و هر کس مؤمن نبود جزا داد بقول خود زیرا که ما شهدالله در آن زمان ما شهد الله الأنجیل بود، و بعد از یوم بعثت عیسی رسول الله تا یوم عروج آن قیامت عیسی بود که شجرهٔ حقیقت ظاهر شده در هیکل محمّدیّه و جزا داد هرکس مؤمن بعیسی بود و عذاب فرمود بقول خود هرکس که مؤمن بآن نبود، و از حین ظهور شجرهٔ بیان الی ما یغرب قیامت رسول الله که در قرآن خداوند وعده فرموده که اوّل آن بعد از دوساعت و یازده دقیقه از شب پنجم جمادی الاوّل (صح-الأولی) سنهٔ هزار و دویست و شصت که سنهٔ هزار و دویست و هفتاد بعثت میشود اوّلِ یوم قیامت قرآن بوده و الی غروب شجرهٔ حقیقت قیامتِ قرآن است زیرا که شیئ تا بمقام کمال نرسد قیامت آن نمیشود و کمال دین اسلامَ الی اوّل ظهور منتهی شد و از اوّل ظهور تا حین غروب اثمار شجرهٔ اسلام آنچه هست ظاهر میشود- و قیامت بیان در ظهور من یظهره الله هست زیرا که امروز بیان در مقام نطفه است و در اوّل ظهور من یظهره الله آخر کمال بیان است ظاهر میشود که ثمرات اشجاری که غرس کرده بچیند چنانچه ظهور قائم آل محمّد بعینه همان ظهور رسول الله هست ظاهر نمیشود الّا آنکه اخذ ثمرات اسلام را از آیات قرآنیّه که در افئدهٔ مردم غرس فرموده نماید و اخذ ثمرهٔ اسلام نیست الّا ایمان باو و حال که ثمر بر عکس بخشید و در بحبوحهٔ اسلام ظاهر شده و کّل بنسبت او اظهار اسلام می کنند و او را بغیر حقّ در جبل ماکو ساکن میکنند* آلخ» انتهی،

(۲۲) کذا، یعنی «آن»

(۲۳) در حواله به بیان در صفحات آتیه مراد از حروف جّمّل عددِ واحد بیان و مراد از ارقام هندسه ابواب هر واحد است، و هر جمله که بین دو « » است نصّ عبارت بیان است،

(۲۴) رجوع کنید بص گو،

(۲۵) رجوع کنید مخصوصاً بص ۳۰۸، ۳۴۳، فقرهٔ ذیل منقول از دلائل سبعهٔ باب نیز صریح در این معنی است: - «*و نظر نموده در اجوبهٔ مرفوعَیْن قَبْلَیْن* (یعنی شیخ احمد احسائی و حاج سیّد کاظم رشتی) *که یقین می نمائی بر اینکه ظهور موعود منتظر همان ظهور حقیقت مسؤل عنه است که در حدیث کمیل دیده شده در سنهٔ اوّل کشف سنات الجلال من غیر اشارة در ثانی محو الموهوم و صحو المعلوم و در ثالث هتک السّتر لغلبة السّرّ و در رابع جذب الأحدّیة بصفة التّوحید و در خامس نور اشرق من صبح الأزل را خواهی دید اگر خود هارب نشوی و مضطرب نگردی*» انتهی،

(۲٦) صواب و موافق مشهور همین است نه «اشرق» که در ص ۳ سطر آخر و ص ۲۰۸ س ۱٦ مذکور است،

(۲۷) یعنی علی محمّد چه نبیل عددّاً مطابق است با محمّد یعنی ۹۲،

(۲۸) یعنی یحیی که عدداً با وحید مطابق است یعنی ۲۸،

(۲۹) متن فرانسوی این فقره در مقدّمهٔ کتاب ص آب مذکور است،

(۳۰) سهو است، ازل در آنوقت ۱۹ ساله بوده، رجوع کنید بص آح،

(۳۱) صواب «مادر» میباشد چنانکه صریح نقطة الکاف است ص ۲۳۸- ۲۳۹)،

(۳۲) سهو است چه بهاءالله از حروف واحد نبود اجماعاً،

(۳۳) کذا،

(۳۴) نه سنهٔ ۱۲۷۴ چنانکه در دیباچهٔ انگلیسی ص آب مسطور است، بدلیل اینکه در یک موضع از ایقان (ورق 60a) از نسخهٔ پاریس Suppl. Persan. 1400 گوید: - «باری هزار و دویست و هفتاد و هشت سنه از ظهور نقطهٔ فرقان ۱۴۰۰ گذشت و جمیع این هیچ رعاع در هر صباح تلاوت فرقان نموده اند و هنوز بحرفی از مقصود فائز نشده اند»، و دلیل قطعی بر اینکه مقصود از از تاریخ مذکور ۱۲۷۸ سال از هجرت است نه از بعثت (یعنی ۱۲٦۸ هجری) بعادت بابّیه که غالباً از بعثت تاریخ میگذارند و بعثت را بزغم خود ده سال قبل از هجرت فرض میکنند علاوه بر آنکه خود بودن بهاءالله در بغداد که در سنهٔ ۱۲٦۹ هجری بدانجا رفت

بالبداهه مبطل این احتمال است این فقرهٔ دیگر از کتاب ایقان است (f 97a): -
«ولیکن این انوار مقدّسه هجده سنه میگذرد که بلایا از جمیع جهات مثل باران بر آنها بارید و بچه عشق و حبّ و محبّت و ذوق که جان رایگان در سبیل سبحان اتفاق نمودند» و چون ظهور باب در سنهٔ ۱۲٦۰ هجری بود پس از ضرورةً هجده سال بعد از آن میشود ۱۲۷۸ هجری،

(۳۵) صاحب هشت بهشت (ذیل ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۳۵۲) باین فقره تصریح میکند، و در نقطة الکاف (ص ۲۳۹) گوید وقتی که ازل بسّن چهارده سالگی رسید ظهور امر باب گردید و چون استخلاف باب ازل را بتصریح خود نقطة الکاف در سنهٔ پنجم ظهور باب بوده است پس ازل در آن حین بالضرورة ۱۹ ساله باید باشد، بنابر این آنچه کونت دوگوبینو (ص ۲۷۷) گوید که ازل در آن وقت ۱٦ ساله بوده است سهو است،

(۳٦) رجوع کنید بکتاب «مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی» تألیف کونت دوگوبینو ص ۲۷۷-۲۷۸،

(۳۷) رجوع کنید بذیل ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۳۷۴،

(۳۸) رجوع کنید بدیباچهٔ تاریخ جدید ص کٓ، و ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص۳۷۴-۳۷۵،

(۳۹) رجوع کنید بدیباچهٔ ترجمهٔ تاریخ جدید ص کٓ،

(۴۰) یعنی سال تألیف کتاب ایقان،

(۴۱) هشت بهشت کتابی است در فلسفهٔ بیان و تقویت طریقهٔ ازلیان تألیف مرحوم حاجی شیخ احمد کرمانی شهیر بروحی مترجم کتاب حاجی بابای معروف که در سنهٔ ۱۹۰۵ مسیحی در کلکتّه بطبع رسیده است، حاجی شیخ احمد مذکور در ۴ صفر سنهٔ ۱۳۱۴ با میرزا آقا خان کرمانی و خبیر الملک در تبریز بامر محمّد علی میرزا که آنوقت ولیعهد بود خفیةً مقتول شدند، (رجوع کنید بتاریخ انقلاب ایران تألیف حقیر ص ۹۳-۹٦)،

(۴۲) ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۳۵٦-۳۵۷،

(۴۳) هندیان موضعی است از محّال محمّره، ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۳۳۱، ۳۵۷،

(۴۲) ایضاً ص ۳۵۷-۳۵۸، ازلیان

(۴۵) ایضا، ۳۵۸،

(۴٦) رجوع کنید بروزنامهٔ همایونی آسیائی سال ۱۸۹۲ ص ۳۰٦-۳۰۸،

(۴۷) رجوع کنید بروزنامهٔ مذکور، و این تاریخ مطابق اسناد حکومتی جزیرهٔ قبرس و صریح تاریخ نبیل است :

پنجاه و سه چون گشت مبارک سالش بر جانب ارض قدس شد اقبالش
در غرفه و بیست از ربیع الثّانی بیرون ز ادرنه شد اجلالش

(۴۸) در صحّت این تاریخ هیچ شکّی نیست و مطابق اسناد و دفاتر حکومی قبرس است، رجوع کنید بروزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی سال ۱۸۹۲ ص ۳۰٦-۳۰۸،

(۴۹) رجوع کنید بروزنامهٔ همایونی آسیائی سال ۱۸۸۹ ص ۵۱٦،

(۵۰) رجوع کنید بترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۳٦۱، ۳۷۰،

(۵۱) رجوع کنید بترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۳۳۳ و ترجمهٔ تاریخ جدید ص ۳۹۱ حاشیهٔ ۱،

(۵۲) که ابتدا بهائی متعصّبی بود و در کشتی که ایشان را بعکّا می برد حاجی سیّد محمّد اصفهانی را کتک سختی زد پس از آن از این حرکت خالصاً مخلصاً پشیمان شد، ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۳۷۱،

(۵۳) برای تفصیل این اغتیالات و اسناد آنها رجوع کنید بص ۳۵۹-۳۷۳ از ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح،

(۵۴) Famagusta

(۵۵) مجلّه ایست روسی متعلّق بشعبهٔ از انجمن همایونی روسی آثار عقیقه،

(۵٦) یکی از یهودیان بهائی مشهد و از دوستان میرزا ابوالفضل،

(۵۷) اصل اعتراض راقم حروف بکّلی غیر از این بود، میرزا ابوالفضل در رسالهٔ استدلالّیه ادّعا میکند که ۲۳۰۰ روز (یعنی سال) که در ظرف آن مدّت هیکل بایستی در زیر پای لگد کوب شود چنانکه در کتاب دانیال (فصل ۸ آیهٔ ۱۴) مذکور است بزمان «ظهور» بهاءالله بنهایت رسید، اعتراض نگارنده راجع بدین نقطهٔ اخیر بود،

(۵۸) برای اطّلاع از تفصیل این مسئله رجوع کنید بص ۱۷۰-۱۸۰ از ترجمهٔ تاریخ جدید،

(۵۹) تمام تام مانکجی اینست: «مانکجی پور یلمجی هوشنگ هاتریاری کیانی ملقّب بدرویش فانی» وی نمایندهٔ زردشتیان هند بود در طهران و از فضلا و علمای ایشان بشمار می آمد و در سنهٔ ۱۳۰۹ یا اندکی زودتر وفات یافت، (رجوع کنید بمقدّمهٔ ترجمهٔ تاریخ جدید لزّ حاشیهٔ ۳)،

(٦۰) اگرچه از سیاق این عبارت چنین مفهوم میشود که حاجی سیّد جواد کربلائی بهائی بوده است و علاوه بر این میرزا ابوالفضل گلپایگانی تصریح بدین فقره نیز کرده است (زبپسکی مذکور ص ۴۱-۴۵) ولی از طرف دیگر صبح ازل و حاجی شیخ احمد کرمانی معروف بروحی مؤلّف هشت بهشت نیز اکیداً و شدیداً تصریح کرده اند که وی ازلی بلکه ازلی متعصّبی بوده است (رجوع کنید بروزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی سال۱۸۹۲ ص ۴۴۳-۴۴۴، ٦۸۳-٦۸۴، و ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ۳۴۳ حاشیهٔ ۲، و مقسّمهٔ ترجمهٔ تاریخ جدید ص کّد و مبّ - مجّ)، این است که حقیقت امر بر نگارنده معلوم نیست و درهر حال حاجی سیّد جواد کربلائی از مشاهیر بابّیهٔ دورهٔ اولی و از شاگردان شیخ احمد احسائی و حاجی سیّد کاظم رشتی و از رفقا و دوستان شخصی باب و از حروف حیّ اوّل بود و در حدود سال ۱۲۹۹ در کرمان وفات یافت (ایضاً، ص ۴۴۳)،

(٦۱) سهو است، صواب دو شب یا دو روز و دوشب است چنانکه صریح نقطة الکاف است (ص ۱۲۳ س ۲۵)،

(٦۲) رجوع کنید بترجمهٔ تاریخ جدید ص ۲۱۳-۲۱۴، ۲۳۲، ۳۹۱، و درست معلوم نیست که ذبیح مذکور در نقطة الکاف بص ۲۵۲-۲۵۵) مراد از آن همین شخص است یا غیر او،

(٦٣) بعد از تفرقهٔ بابیان بازلی و بهائی وی از پیروان ازل گردید و از تصدیق بهاءالله امتناع نمود و عاقبت در بغداد بدست بهائیان کشته شد (رجوع کنید بص مجّ)،

(٦۴) رجوع کنید بص ١٢٣-١٢۴ از نقطة الکاف که مقصود از «یکی از مخلصان و بندگان خودشان» در آنجا خود مصنّف است، و ص ٢١٣-٢١٦ از ترجمهٔ تاریخ جدید،

(٦٥) رجوع کنید بنقطة الکاف ص ٢۴١-٢۴٣ که مراد از «حاجی کاشانی» در آنجا خود مصنّف است، و ترجمهٔ تاریخ جدید ص ٦۴-٦٥،

(٦٦) رجوع کنید بنقطة الکاف ص ١١٣-١١٥، ١٢٠-١٢٢، ١٢٥-١٢٦، ١٧٨، ١٨٠، ١٠۴ (که مقصود از «شخصی» و مدّعی» حاجی سلیمان خان است)، ١٢٣-١٢۴، ١٢٥، ٢٢٣، ٢٣٩-٢۴٣، ١٧٥، ١٢۴-١٣٠، و ترجمهٔ تاریخ جدید ص ٦۴-٦٥، ٣١-٣٢، ٣۴١ حاشیهٔ ١- ٢١٣-٢١٦،

(٦٧) رجوع کنید بناسخ التّواریخ جلد قاجاریّه و روضة الصّفای ناصری و ترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ٣٣٢،

(٦٨) راقم حروف در ذیل ترجمهٔ تاریخ جدید بانگلیسی ص ٣٣٩-٣٩٦ یک مقایسهٔ عام مفصّلی ما بین دو کتاب مذکور بدست داده و مواضع عمدهٔ ما به الاختلاف بین آن دو را معیّن نموده ام هر که بدانجا رجوع نماید،

(٦٩) رجوع کنید بفهرست اسماء الرجال در آخر این کتاب،

(٧٠) لعلّه: مقدور،

(٧١) این جمله فقط در یک نسخه از تاریخ جدید موجود است و باقی نسخ بجای آن هیچ ندارد،

(٧٢) کذا فی الأصل (؟)

(٧٣) فرّاشباشی بی رحم قسّی القلب معروف ناصر الدّین شاه و پدر مرحوم محمّد حسن خان اعتماد السّلطنه وزیر انظباطات، (رجوع کنید بترجمهٔ مقالهٔ سیّاح ص ٥٢ حاشیهٔ ١، و ترجمهٔ تاریخ جدید ص ٢٥٦-٢٥٨)،

(۷۴) در مقابل وحید اوّل سیّد یحیی دارابی،

(۷۵) که الی یومنا هذا (محرّم ۱۳۲۹) در حیات و با خانواده و پسران خود در جزیرهٔ قبرس سکونت دارد،

(۷٦) کذا، و الظّاهر: فانّه،

(۷۷) اغلب نصوص بهاءالله راجع باین موضوع در کتابی فارسی موسوم باتیان الدّلیل لمن یرید الأقبال الی سواء السّبیل که در ماه صفر سنهٔ ۱۳۱۸ بطبع رسیده مسطور است،

ملاحظات

اینک، کتاب نقطة الکاف که قدیمیترین کتاب تاریخ مربوط به وقایع هشت سال اوّل ظهور نقطهٔ بیان میباشد، با کمال خوشوقتی به صورت الکترونیکی ارائه میشود تا همهٔ علاقمندان در هر نقطه از جهان که باشند بتوانند نسخه ای از این کتاب با ارزش را که تقریباً نا پدید شده بود و فقط با سعی و کوشش مرحوم عالیقدر پرفسور براون باقی ماند، داشته باشند.
نسخهٔ الکترونیکی نقطة الکاف در پنج قسمت به قرار زیر ارائه میشود.

۱- مقدمهٔ فارسی نقطة الکاف به قلم پرفسور ادوارد براون
۲- بخش اول کتاب نقطة الکاف
۳- بخش دوّم کتاب نقطة الکاف
۴- بخش سوّم کتاب نقطة الکاف
۵- مقدمهٔ انگلیسی کتاب نقطة الکاف به قلم پرفسور ادوارد براون

متن حاضر دوّمین قسمت این کتاب میباشد.

ملاحظات

رنگ آمیزی متون صرفاً برای بهبود کیفیت خوانایی و تأکید روی قسمت هایی که دارای ویزگی میباشند انجام شده است.

تفکیک صفحات بر اساس نسخه اصل انجام شده و این تفکیک با استفاده از علامت نشان داده شده است.

شماره هایی که در پائین صفحه درج شده اند متعلق به نسخه اصل نیستند.

برای دیدن این نسخه در کیفیت بالا از Acrobat Reader Version 4.0 استفاده نمائید.

دو باره سازی این اثر به همت مؤمنین به دین مبین بیان انجام شده است.

(۱)

کتاب نقطة الکاف فی تاریخ البابّیه تألیف حاجی میرزا جانی کاشانی،

•

هـ

هـــو الأمنـــع الأقـــدس

بسم الله الرّحمـن الرّحیـم

حمدِ بلا مثل و نعتِ بلا کفو و وصف جمال ذات اقدس تعالی بوده و هست در مرآتِ افئدهٔ موجوداتِ من اهل اللّاهوت و هم یقولون فی ذرّ الأولی من الوجود بلسانَ المعبود شهد الله انّه لا اله الاّ هو فسبحانه سبحانه عمّا یقول العارفون، و شکرِ بلا عدل و درودِ بلا فصل شایستهٔ ذات منوّری میباشد که ذکرِ شریفش در عالم جبروت بذکر اوّل مذکور و اشراقِ نورِ عظمتش در کنگرهٔ عقول محصول و کلّهم بلسانه یقولون هذه آیة التّوحید و حجاب الله التّفرید لیس کمثله شیئ و انّه روحی و روح اللإمکان فداه کونوا اوّل العابدین، و بهاء الله ثمّ ثنائه سزاوارِ طلعتِ جلالیست لایزال که شمس وجودِ نار قهّاریّتش ثّم رحمانیّت و عدالتش در سّرِ هر ذی نفسی متنفّس و کلّهم بنظره ناظرون بانّه واحدا عشر[۱] من ذرّیة روحی و نفسی و نفس کّل الموجودات فداهم احجاب القدرة و قمص طلعة الولایة و اوصیاء رسوله و امناء علی خلقه فی کّل عوالمه من الغیب و الشهادة، و تجلّیات بلا نهایات من انوار قمر الولایة علی هیاکل شیعة من اهل النّاسوت حتّی یقرؤن فی لوح اجسامهم کلمات الله العلیا من الأسماء و الصفات و یقولون نحن ثمرة الموجود و نحن طلعة المعبود و نحن تقولون[۲] انّا لله و انّا الیه راجعون و نحن (۲) کلمة الجامعة و لهذا جعل الله ذکرنا فی کّل صباح و مساء(۱) هذه الکلمات الأربعة نزل الله من خزائن علمه سبحان الله من خزینة اللاهوت و الحمد لله من ملک الجبروت و لا اله الاّ الله فی اجمة الملکوت و الله اکبر فی قضبة الناسوت و آخر ذکرنا ان الحمد لله رّب العامین، و امّا بعد بر افئدهٔ صافیهٔ موّحدین و در مرآت زاکیهٔ عاقلین و در نفوس طّیبهٔ سالکین و در مذاق معتدلهٔ ارواح ظاهریّین مخفی و پوشیده نیست که خداوند حکیم علی الاطلاق خلق نفرموده خلق را الاّ لأجل اظهار جوده و فضله و اوّل الجود هو الوجود و الوجود هو المعلوم و المعلوم هو نفس العلم و العلم هو المشیة و المشیة هو الحّبة کما قال فی الحدیث القدسی کنت کثراً مخفیّاً فاحْبتُ اَنْ اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف، پس مادّهٔ ایجادِ موجودات محبّت گردید و ثمرهٔ محبتِ خداوند ظهورِ معرفت اوست در ملک او همچنانکه در کلام مجید خود میفرمایدَ و مَا خَلَقْتُ الجِنّ وَ الإنْسَ إلاّ لِیَعْبُدُون ای لیعرفون و پر ظاهرست که عبادت بدون معرفة الله محال است زیرا که مادامی که شخصی عارف بِحقّ نفسی نشود که او صاحب جمال است مجذوب بطلعت کمال او نمی شود و هر گاه او نداند و بدلیل عقل معرفت در که او دارای رتبهٔ جلال است خائف از نائرهٔ قهرش نمیگردد (۱)

میان عارف و معروف بر چهار قسم میباشد (۱)علّو مقام بر معروف (۲)تساوی مقام (۳)ذکر اتّحاد (۴)علّو مقام معروف است بر عارف و این مقام را مقام ظلّیه میگویند، حال مشاهده نما که ازین اقسام اربعه میانهٔ تو و معبود تو کدام یک میسّر است و تحصیل آنرا نموده و حفظِ وجودِ خود را که تفریح و اطمینان در نفس بهم نمیرسد الاّ برسیدن بمقام الیقین همچو کلام خداوند خیبر شاهد است که (۳) یَا اَیَّتُها اَلنَّفسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اَرْجعی اِلی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضیةً فَادخُلی فِی عِبادِی وَ ادْخُلی جَنَتی، لهذا مادامی که نفس صاحب یقین نگردد قابل خطاب مستطاب حضرت رّبالعزّة نمی شود و لایق رجوع و صاحب رضا و شایستگی دخول در زمرهٔ عباد الله المکرمون و مستحقّ ورود در جنّت احدّیت الّهیه نیست و تحصیل مقام یقین نمودن را نمی بایست سهل و آسان گرفت زیرا که مقام یقین مقام حقیقت است که کمیل بن زیاد از شمس حقیقت شاه ولایت سؤال نمود و کیفّیت سؤال این بود که در هنگامی که آن سیّد امکان بسفری تشریف میبردند و کمیل یکی از اصحاب کبار و یاران خاصّ بوده و در ردیف مولای خود سوار شده خلوتی خالی از اغیار و مقامی بس عالی از برای خود یافت لهذا عارض در پیشگاه فضلش گردیده اظهار نمود یا سیّدی ما الحقیقة جواب قهر آمیز از ساحت جلالش صادر گردیده و گویا بلسان واقع فرمودند که ما لک و الحقیقة لأنّ سّر من سّر الله و جوهر فی خزینة الله مأمور بامرالله فقال روحی فداه شرحاً مبسوطاً حتّی انعدم آثار انانیّة الکمیل من اشراقات تور الجلال فیجعز[۳] الکمیل فقال بلسان تمام العبودیّة یا مولای انّنی السْتُ صاحب سّرک فقال روحی فداه نعم و لکنّ الأمر امر عظیم فقال او بمثل مولای الجلیل یخیب آملیک[۴] و یردُّالسّائلین[۴] من باب فضلک فقال لا والله یا کمیل انّنی مجیب دعوة المضطّرین و انّی فی الحین ثّم بعد الحین بمثل الحین و قبل الحین ارشح رشح مَن طفح من مقام الحقیقة علیک فخذ منّی یقدر قوّتک و اکتمه من غیر اهل فیها کمیل الحقیقة کشف سجات الجلال من غیر اشارة فقال یا سیّدی ما فهمت مرادک زدنی بیانک (۴) و اثر جمرتی و اعف باحتجابی فقال محو الموهوم و صحو المعلوم فقال زدنی بیانک فقال سلام الله علیک هتک السّتر لغلیة السّرّ فقال یا محبوبی زدنی بیانک فقال جذب الأحدّیة بصفة التّوحید فقال یا مقصودی زدنی بیانک فقال نور اشرق من صُبح الأزل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فقال زدنی بیانک فقال اطفئ السّراج فقد طلع الصّبح، و اجمال شرح این حدیث شریف همان رتبهٔ حقیقت است که فوق کّل مقام است بیانش در تنزّل ممکن است لا بالارتفاع و هر گاه خداوند عمر کرم نموده و اعراض معرضین عارض نگردیده بحول الله بیانی در حاشیه خواهم نمود، مختصر از مقام حقیقت نقطه است و از برای نقطه پنج مرتبه در ظهورش مقدّر است لهذا نقطة الوجود و طلعة المعبود پنج مقام از برای کمیل ذکر فرمودند و پنج مقام هاء است بکّل قواعد، بقاعدهٔ حکماء فعل و انفعال و ربط فعل بسوی انفعال بسوی فعل و صورت جامعهٔ آنست، و

بقاعدهٔ ابجد حرف پنجم، و بقاعدهٔ نقطه و حرکت و حرف و کلمه و معنی، و بقاعده الف غیبیّه و الف لیّنه و الف غیر معطوفه و الف معطوفه و الف قائمه میگویند و قواعد بسیار است و ذکرش موجب طول کلام میشود و بیان ما در اختصار است، خلاصه مقام یقین مقام نقطه است و مقام نقطه مقام حقیقت است و مقام حقیقت مقام ذرهٔ وجود است که مقام لی مع الله حالات نحن هو و هو نحن میباشند و این مقام فناء کّلی است و بعد از خرق هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت میسّر میشود که در احادیث شموس عظمت وارد شده است و سّر آن در مقام خود ذکر خواهد شد، پس اصل دین معرفة الله است که حضرت امیر علیه بهاء الله ثمّ جماله فرمودند العلم نقطة کثرّه[۴] الجاهلون و مقام یقین در رسیدن بنقطهٔ علم است و آن مقام حقّ الیقین است، زیرا که انسانرا چهار نفس میباشد نفس امّاره است و آن شأن جهل است نفس ملهمه است و آن مقام شکّ است نفس لوّامه است و شأن آن ظّن است نفس مطمئنّه است و شیوهٔ آن علم است، و مقام یقین پس ای طالب سالک و ای مؤمن مجاهد بر تو معلوم گردید که مقام بس مقام عالیست و دست هر کوته همّتی بادنی رتبهٔ (۵) آن نمیرسد و حال آنکه مجملی از مفصّل ظاهر آن بجهت تذکّر ذکر نمودم، پس ای موایلان من حقیر را دو التماس و وصیّت با عامّه شما میباشد (۱) آنکه طلب مکنید شیئ را مگر لله و در طلب تکاهل را جائز ندانید (۲) آنکه از مقام خود یک ذّره زیاده از آنچه هستید ادّعا نکنید و مدّعیان مقام عالی را هم بزودی ردّ ننمائید و امر ایشان را محال و سهل نشمارید زیرا که سلامتی هر نفسی در عمل باین دو موعظه میباشد و خسران کّل در خلاف آنست و چونکه در ابتدای این کتاب ذکر مقام نقطه بسیار گردید و اصل نوشتن این رساله در باب توحید و ذکر مبدأ و معاد که اصل دین میباشد نوشته میشود لهذا نام این کتاب را نقطة الکاف نموده بدو جهت یکی آنکه خود را صاحب اسم و رسمی نمی دانم تا ذکر خود را نمایم زیرا که ذکر خود را در بی ذکری می شمارم، دوّم آنکه مسطور گردید که نقطه را پنج مقام میباشد و آن مقام هاء است و هاء چهار مرتبه که ترّقی نمود کاف میشود و کاف چهار نقطه است نقطة المشّیة و نقطة الإرادة و نقطة القدر و نقطة القضاء و کاف اوّل کلمهٔ کُن میباشد و کاف دوّم فیکون و غیب و شهادت کاف میم است که ذکر میم مشیّت میشود که اوّل امکان بمشیّت شیئیّت بهم رسانیده و لهذا اسم نقطة الکاف حقیقت دارد و لهذا در صدر کتاب اوّل نقطهٔ گذارده ام این اوّل ظهور است در مقام تجّرد دوّم در تحت نقطه ه نوشته ام که تعیّن اوّل بوده باشد و بعد را هو نوشته شده است که تعیّن هّ میشود و بعد ذکر امتناع و قدّوسیّت آن ذکر جمیع اشارات شده است و در واقع و در ظاهر ذکر بسم الله الرّحمن الرّحیم شده است که اوّل اسماء و صفات الله میباشد و بعد ذکر توحید و نبوّت و ولایت و شعبان در خطبه شده است و ان شاء الله تبارک و تعالی تفصیل خطبه را ذکر خواهیم نمود و در یک مقدّمه و چهار باب مذکور میشود،

(٦)

المقدّمه

در معرفت وجود موجد کّل الوجود،

و سبیل آن آنست که هر صاحب وجود نظر بوجود خویش که مینماید با خود تفکّر نماید که موجد وجودم خودم میباشم یا دیگریست، جواب از لسان عقلش باز آید که اگر باعث بر هستئ خودم ذات خودم میباشد لازم می آید که ذات من غنی بوده باشد و محتاج بغیر نگردم و رادّی از جهت میولات نفس من نبوده، چون تأمّل نماید بجز عجز و فقر در نفس خود شیئی نیابد یقین بوجود موجدی سوای نفس خود نماید و علی او را ظاهر گردد که لازم است که آن موجد موصوف بصفات من نبوده باشد زیرا که هستی من عین احتیاج است و هستی او عین غناست زیرا که هرگاه او هم بمثل من محتاج بوده باشد مقتدر بر رفع احتیاج من نخواهد بود،

باب اوّل،

در (آنکه) معرفت ذات اقدس ذکر در بی ذکری می شود،

امّا راه بسوی معرفت آن ذات اقدس در مقدّمهٔ رساله ذکر نمودیم که راه معرفت عارف بسوی معروف بچهار قسم میسّر میباشد و در هر یک از آن اقسام اربعه ربط میانهٔ عارف و معروف بدلیل حکمت لازم است و بدون جنسیّت ممکن نیست بل محالّ میباشد و پر ظاهر است که میانهٔ حقّ و خلق ربطی و سنخّیت متصوّر نمیباشد زیرا که بذکر[٥] خالق و خلق و غنی و محتاج و قدیم و حادث ضدّیّت مطلق و بینونیّت تامّه است و لهذا جوهر علم در این مقام آن است که هر نفسی که طلب معرفت ذات اقدس او را نماید بنفسه مشرک میباشد زیرا که طلب اقتران یا احاطه یا وحدت یا (٧) جنسیّت نموده و جمیع این اقسام شرک مطلق است و نمی شناسد ذات منزّه او را بجز ذات اقدس او نظر بغناء نفس متعالی او و عدم وجود شیئی در رتبهٔ او این است که لسان الله الحقّ فرمودند یا من دلّ علی ذاته بذاته و تنزّه عن مجانسة مخلوقاته و در مقام دیگر اشرف کّل وجود و اوّل عابد در نزد معبود بلسان عجز در منتهای فقر عرض نمودند یا الهی ما عرفتُک حقّ معرفتک و ما عبدُتک حق عبادتک و ربّ زدني فيک(١) تحّیراً و در مقام تنبیه ربّ مجید در قرآن حمید خویش میفرماید لاَ تُدْرِکُهُ الأَبْصارُ و هُوَ یُدْرِکُ الأَبْصارَ و امثال این اشارات بسیار است و درین مقام احدیرا راه بسوی معرفت ساحت قدس عزّ او نیست و منکر معرفة الله نیز کافر است زیرا که بجهت همین خلق شده اند و آن معرفت ظاهرهٔ امکانی آن میباشد که آیة الله و مرآت جمال الله و اوّل ما صدر و دُرّ بیضاء و مبدأ المبادی بیش[٦] میخوانند و از آنجاست که خداوند جلّ و علا در فرمان لازم الاذعان خود میفرماید

سَنُريهِمْ آيَاتِنَا فِي ٱلآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتّىَ يَتَبَيَّنَ لَهُم أَنَّهُ ٱلْحَقّ
و افق اوّل امکانیّه میباشد و آن مقام مشیّت است که مادّهٔ وجود کّل موجود است که میفرماید خلق الله الأشیاء بالمشیّة و خلق المشیّة بنفسها و در این مقام نقطه الإمکان و بهاء الأکوان فرمودند یا علّی ما عرف الله بمثل انا و انت و ما عرفنی بمثل الله و انت و ما عرفک بمثل الله و انا و فی تفسیره علم را نفس معلوم و ذکر را عین مذکور بدان تا سرّش بر تو ظاهر گردد چونکه بدلیل حکمت کثرت منتهی بنقطهٔ وحدت میشود و آن نقطهٔ بدئیّه ذکر وحدانیّت و واحدیّت حقّ است و چونکه میانهٔ اشیاء با مشیّت اوّلیه جنسیّت و نوعیّت میباشد لهذا مرجع کّل باوست همچنانکه بدء کّل از او شده و ذات مقدّس ازلیّه محلّ بدء و ختم نیست زیرا که هر گاه چنین بوده باشد محلّ تغییر و جنسیّت و ترکیب بجهت حضرت او لازم آید و این نقصان میباشد و ذات جناب سبحان منزّه از (۸) جمیع نواقص و معرّی از کّل معایب بوده و خواهد بود، پس آنچه ذکر هو الأوّل و هوالآخر و هوالظّاهر و هوالباطن ذکر کرده میشود همان ذکر مشیّت میباشد هم چنین است حکم سایر از اسماء و صفات الهّیه ولی ادراک این نقطه در نهایت مشکل است زیرا که هرگاه وصل بذات باری تعالی نماید مشرک است بمثل سلسلهٔ حکما ذات و صفات الله را بنحو اشرف و اکمل قائل شده اند و میگویند ذات الإمکان عالم و انّ الله اعلم منه و از جهت الزام[۷] جنسیّت و محلّ و تغیّر مشرک شده اند و عرفا بادّعای خود جمیع کثرات را بیک نقطه راجع نموده اند و آن نقطه را ذات قدیم شمارند و لهذا بوحدت وجود قائل شده اند و حال آنکه لسان الله الناطق میفرماید کان الله و لم یکن معه شئ و الآن کماکان و هو العالم ایجاد المعلوم و هو القادر اذ لا مقدور له و هو الغنّی بذاته سواه و لا یُعرف بغیره و لیس دلیل علیه لانّ الدّلیل علی احتیاجه و الدّلیل فی حدّ وجوده موجود و لا یکون فی رتبه المدلول و الدّلیل و المدلول هما آیتان فی ملکه و لایکون فی حدّ ذاته و لدیل ذاته ذاته و صفاته فی حدّ صفاته کما قال یا من دلّ علی ذاته بذاته و معرفت ذات بر تو معلوم گردد در مقام بیان که مراد ذات ظاهر است زیرا که ذات الله در نزد غیر الله خود معرفت آن معروف نیست لا بالنّفی و لا بالإثبات و آنچه که مذکور در نزد خلق هست همان در حدّ خلق میباشد و خلق لا یزال در رتبهٔ عجز و فقر خود واقف است و او را حدّی نیست که بمرتبهٔ حقّ برسد و خود هم نیز نظر بغنای نفس خود شایسته نیست که تنزّل بمرتبهٔ خلق در آید بل ذکر این سخن غلط و خطا و کذب محض میباشد و استغفار مینمایم از ذکر خطا بل نمیگویم در این مقام مگر آنچه دارای علم اوّلین و آخرین فرموده که کفایت میکند جمیع اهل اشارات را[۸] فقال روحی فداه کّل ما میّزنموه بأوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم رجع الوصف الی الواصف و دام الملک (۹) فی الملک و انتهی الی مثله و جاء الطّلب الی شکله و السّهیل الی معرفته مسدود و الطّلب الی محبّته مردود وجودُهُ اثباته و دلیلُهُ

آیاته الی ان قال روحی فداه فی کلام طویل،[۴] خلاصهٔ کلام از این قبیل بسیار است و این بود ضرر و نقصان نقطهٔ وصلیّه که اثبات وحدت وجود میکند و امّا هر گاه قائل بنقطهٔ فصلیّه نیز بشویم نقصان آن نیز پر واضح است زیرا که غیر طلعت جمال الله را دیدن و بسوای ید قدرت حضرت او متصرّفی دانستن کفر محض و ظلم صرف است و کیست ظاهر در ظهور بجز ظهور او و نیست در سرّ بطون بغیر از بطون او همچنانچه سیّد العاشقین و جوهر العارفین جناب سیّد الشهداء عَلَیه میفرماید الغیرک فی الظهور حتّی تکون دلیل علیک،(۱) این است که فرمودند که اعرف الله بالله لا بغیره لأنّ الغیر لایوجد حتّی تکون دلیل علیه، (۱) خلاصه آنکه معرفة الله در نقطهٔ وصل و فصل نیست بل نقطه ایست بین الوصل و الفصل و سرّ آن در حقیقت ببیان نمی آید و ادراک نمی کند این نقطه را بجز چشم فؤاد و آن نور واحد است و بجز از واحد نتواند دیدن و آن بعد از فناء کلّی ظاهر میشود که در ذکر حقیقت موجد الحقایق فرمودند کشف سجات الجلال من غیر اشارة و کمال التّوحید نفی الصّفات عنه است و این مقام را بجز از اشراق فؤاد بقسمی دیگر ادراک نمیشود و در این مقام مشاهدهٔ شاهد و مشهود و آیت و آیة علیه نمیگردد بسبب آنکه شاهد و مشهود ذکر اثنانیّت است و در دؤیّت توحید کی ثابت شود و امّا آن مقام توحید صرف هرگاه بخواهد در مقام کلمه و بیان در آید چهار مرتبه باید تنزّل نماید از مقام اشراق فؤاد تا مذکور شود، (۱)نقطهٔ غیبیّه (۲)نقطهٔ مشهوده (۳)حروف (۴)کلمه، و این ظهورات اربعه اصل الأصول و جوهر قواعد الهّیه میباشد و من بحول الله و قوّته بر سبیل اختصار ذکر مینمایم زیرا که مراد حقیر فقیر نه اظهار فضل و کمال است که طول در مطلب بدهم و شواهد و ادّلهٔ عقلی و نقلی زیادی (۱۰) ذکر نمایم با وصف موانع بودن اسباب ظاهریّهٔ چند من جمله در سفر میباشم و حزن احباب در دل و خوف اعدا در سر و حقیر را سواد عربیّت و فضل و علم فارسی هم نیست و آنچه ذکر میشود بتأیید نور و فضل و وجود حضرت سبحانی بدانید و قلّت در قواعد عربیّت و عدم علم و املاء و انشاء و امثال آنرا عفو فرمائید و حکم فطرت و جوهر علوم که علم معرفة الله است فراموش ننمائید و قدر آنرا بدانید و تصدیق خداوند را در آیهٔ مبارکه وَ مَنْ یَّتَّقِ ٱللّٰهَ یَجْعَلْ یَجْعِلْ لاهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لاَ یَحْتَسِبُ را نموده و از او بخواهید، خلاصه آنکه مقصود ذکر حقیقت و لبّ مطلب است و مطلب هر چه مبسوط بیان میگردد سبب احتجاب مستمع میشود بر خلاف اختصار که موجب صفا و سرعت انتقال در رسیدن بمقصود است و مراد از نقطهٔ علم ادراک همین قاعدهٔ ربّانیست و علم کُلّ شئ در مقام وجدان بغیر از این علم نیست زیرا که علم مبدأ و معاد است و هر کس سرّ این نقطه را ادراک نماید هزار باب علم بر او مفتوح میگردد من جمله معرفت اسماء و صفات و سرّ ایجاد و ثمرهٔ قوس نزول و قوس صعود و حقیقت نار و نور و جوهر قرب و بُعد و لطیفهٔ جنّت و نار و صفوة علم و اختیار و فراق[۹] جبر و تفویض و

و معرفت طیّبین من الطیّب و الخبیث و تمیز میانهٔ هر حقّ و باطلی و فهمیدن مراد الله در هر آن و استخلاص از جهل و شکوک و رهائی از قید تقلید کئود و امثال باین علوم از قبیل ادراک حکمت تکالیف و شناختن فائدهٔ موت و احکام آن مثل رجعت و میزان و صراط و شفاعت و خلودین و هکذا و چونکه این علم مادّهٔ کّل علوم است هر گاه کسی رشتهٔ این نقطه را در دست بگیرد و از اجمال وحدت بتفصیل عالم کثرت آورد جمیع علوم بر او معلوم گردد زیرا که علم نفس معلوم است و ظهور کّل معلوم از ذکر اوّل شده است خداوند توفیق عنایت فرماید که ادراک این علم بجهت جمیع طالبین میسّر گردد، امّا بیان این قاعده که بر چهار (۱۱) ذکر گردید یک قاعده ایست از قواعد ملک حضرت منّان است نه آن است که محدود و منحصر بوده باشد بلکه عندالله و عند اولیائه جمیع قواعد امر واحده است مثل عدد یک که یک قسم از قواعد میباشد هم چنین دو و سه و چهار و هکذا زیرا که ظهور معرفة الله در جمیع موازین ظاهر و باهر میباشد و دست قدرت حقّ بسته نیست بل ید الله مبسوطتان(۱) است ولی چونکه قاعدهٔ چهار در نزد خلق اوضح در بیان و اسهل از موازین میباشد لهذا این قاعده را مقدّم داشتیم و بیان آن این میباشد که بجهت نقطهٔ بدئیّه دو جهت مذکور میشود جهت غیب الغیوبی و جهت شهادتی امّا غیب الغیوبی آن لا یذکر و لا یدرک و لا یشیر است چونکه آیت ذات الله القدیم میباشد ولیکن ذکر انیّت در آن مقام هم نمیشود بل صرف ظهور توحید و حقیقت بطون تفرید است و جمیع اسما، و صفات در نزد این رتبه ساقط میباشد و داخل در عدد هم نیست بل موجد اعداد است و خالق کّل یخلق(۱) و ماخلق است لم یزل بر حالت واحده است و لایزال خواهد بود و امّا مقام ظاهر این نقطه را نیز دو مقام است مقام باطن و مقام ظاهر و مقام باطن آن مقام ذکر اوّل و ربوبّیت ظاهره و بروز الوهیّت و سائر اسما، و صفات علی حسب مقامهم میشود و مقام ظاهر آن ذکر عبودّیت اوّلیّه و تعیّن اوّل و ماهیّت و امثالهما میگردد و مقام باطن این مشیّت الی الله است بمثل ذکر کعبه در فوق ارض که بیت الله میخوانند و امثال آن و این مقام اوّل آیه یّت(۲) و مرآتیّت میباشد و این آیه حقیقت کّل شئ هست چنانچه فرمودند لکّل شئ آیة تدلّ علی انّه لا اله الاّ هو و این مقام من عرف نفسه فقد عرف ربّه ذکر میشود و این مقام اجعلک مثلیست و مقام نحن هو و هو نحن میباشد و این مقام ربوبّیت است که فرمودند امام بحقّ لسان الله النّاطق جعفر بن محمّد الصّادق علیهما آلاف الّتحیّة و السّلام که العبودیة جوهره کنهها الرّبوبیّة اذا فقد فی العهودیّة وجد فی الرّبوبیّة و اذا خفی فی الّربوبیّة (۱۲) اصیب فی العبودیّة ظاهر آن عبودیّت است و باطن آن ربوبیّت است و اشاره باین معنی فرمودند یعسوب الّذین و سیّد العارفین روحی و روح الإمکان فداه ظاهری امامه[۱.] و باطنی غیب لا یدرک و مراد از اِنّا لله وَ اِنّا اِلَیْه راجِعُونَ همین مقام است که مقام هویّت و کّل شئ میباشد لَهذا بدأ و عودَ کّل باین نقطه است، امّا تفصیل ظهورات اربعه

بقواعد کّلیّهٔ الهیّه و اصطلاحاتی که بلسان اهل بیت عصمت و طهارت جاری شده چنین است که مذکور میگردد و بدانکه آنچه از مطلب بدلیل عقل ذکر میشود اتّفاق جمیع فرق هست اگر چه در اصطلاح اختلاف بوده باشد و هرگاه رفع اختلاف گردد یهود و نصاری و جمیع اهل ادراک در این مطالب متّفق هستند مثلاً در حقیقت چشم که ثمرهٔ آن بینائیست اختلافی نیست ولی عرب بلسان خود عین میگوید و ترک گوز و هندی آک و هکذا هر طائفه بزبان خود او را بنامی میخوانند ولی مراد کّل یک معنی است و هر گاه نفسی صاحب اصطلاحات بوده باشد مقتدر میشود که باین بیانات حقّیّت خود را در ظهوراتش در هر زمان بر مخالف و محتجب ثابت نماید زیرا که مفّری از دلیل حکمت و موعظه از برای احدی نیست و امّا آنچه ذکر احادیث میشود از ائمّهٔ دین اسلام الله علیهم اجمعین بجهت اطمینان قلوب ضعفا، است زیرا که ایشانرا بهرهٔ از عقول خویش نیست یعنی که محتجب میباشند و هرگاه مطلبی را هم بوجدان خود فهمیدند چونکه استقامت در نفوس خود نمی یابند لهذا دوست میدارند که تصدیق از قول معصوم عَل بیابند نظر باینکه عقل بر دو قسم میباشد عقل مطبوعی که وجدان خود نفس است و حجّت باطنی است و عقل مسموعی که از لسان حجّت ظاهر شنیده میشود لهذا تطابق عقلین از جهت نفوس غیر مستقیمه محبوب است از این سبب ذکر احادیث مینمایم و الاّ هر گاه نفس استقامت بهم برساند و فانی در محبوب خود گردد جمیع مدرکات او وحی الهی است زیرا که لسان او (۱۳) لسان الله میشود هم چنانچه تفصیل آن مذکور خواهد شد، امّا تفصیل ظهورات باین قسم میباشد که فعل اوّل را چهار مرتبه میباشد بدلیل حکمت فعل و انفعال و ربط فعل بسوی انفعال و ربط انفعال بسوی فعل اوّل را مشیّت دوّم را اراده سیّم را قدر چهارم را قضا خوانند و ملک مشیّت ملک لاهوت و عالم جبروت ظهور الإراده و یرون[۱۱] القدر فی عالم الملکوت و طلوع القضاء فی ملک النّاسوت و مقام النقطة شأن القلم و رتبة الألف ذکر اللوح و ذکر الحروف تشعشع شمس العرش و بیان الکلمة تلألأة[۴] قمر الکرسی و عرش را نیز چهار رکن میباشد و هر رکنی را ملکی از ملائکه مقرّب الهی حامل میباشد (۱)حضرت میکائیل (۲)حضرت جبرئیل (۳)حضرت اسرافیل (۴)حضرت عزرائیل و ملک اوّل حامل وجود دوّم حامل ارزاق سیّم حامل حیات چهارم حمراء عالم اوّل ذّر اوّل اقرار اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ از کّل ذرّات موجودات گرفتند و در ذّر ثانی اقرار نبوّت مطلقه در پس حجاب عظمت از کّل گرفتند و در ذّر ثالث در ذّر رابع ظهور انواع کثرات در پس حجاب کبریائی گشته و محبّت و تصدیق کّل فی الکّل لازم شده و رکن توحید در این عالم بکلمة سبحان الله ظاهر شده و تصدیقش بمشعر فؤاد میشود و رکن نبوّت بکلمة الحمد لله ثابت می گردد و قبولش از مشعر عقل واقع میشود و رکن ولایت بکلمة مبارکهٔ لا اله الاّ الله محقّق است و ادراکش بمشعر نفس زکیّه متصوّر است و عرفان شیعیان صادق بمشعر روح جسم بکلمهٔ طّیبهٔ الله اکبر متمکّن است و در

تحت فلک خداوند کریم چهار عنصر موجود فرموده (۱)نار (۲)هوا (۳)ماء (۴)تراب و متولدات این چهار در مقام ترکیب نیز چهار است (۱)جّن (۲)انس (۳)حیوان (۴)نبات و انسان را نیز بچهار طبیعت خلق فرموده (۱)صفراء (۲)دم (۳) (۴)سوداء و کّلیّهٔ هیکل انسان نیز چهار است (۱۴)

(۱)سر (۲)تن (۳)دو دست (۴) دو پا و سر را نیز چهار ظهور میباشد (۱)چشم (۲)گوش (۳)دماغ (۴)دهن و هکذا این قاعدهٔ اربعه ساری و جاری است از درّه بیضاء الی ذرّهٔ تراب بجهت تذکره بعضی از ظهوراتش را ذکر نمودم پس میگوئیم باذن الله فاعتبروا یا اولی الابصار یا اولی الافکار ان کنتم تعلمون هذا صنع الله فی ملکوت اسمائه و صفاته ان یا اولی الافئده افلا تشکرون و امّا ترتیب عوالم بر نهج عدلست که آن نقطهٔ ازلیّه عالم لاهوت است و در آن ملک شمس توحید طالع است و غیر الله مذکور نیست و جمیع ذرّات در آن ملک موجود هستند ولی نقطهٔ کّل ذّرات مشیّت اوّلیّه است بعد از آن (از) اشراق مشیّت اوّل ثانی متوجد میگردد و هکذا الی مانهایة بما لانهایة[۱۰] محسوب است و رتبهٔ ثانی مطلقا در رتبهٔ اوّل مذکور نیست بل فانی محض و معدوم صرف است و آن چهار مقامی که بین عارف و معروف در اوّل کتاب ذکر گردید محلّش در عارف و معروف اوّل در این مقام است نه بین خلق و مخلوق که مراد ذات قدیم و حادث بوده باشد نظر بعدم جنسیّت بر خلاف این مقام و سه مرتبهٔ دیگر قلیل[۱۲] و غیر میسّر است بدلیل حکمت، امّا قسم اوّل که احاطهٔ سافل بر عالی بوده باشد محال و کذب است بذکر اسفلیّت نفس خودش امّا قسم ثانی که تقارن بوده باشد نیز با غیر ممکن است[۱۳] بدلیل اوّل و امّا قسم ثالث که اتّحاد بوده باشد خطاست بدلیل غیریّت و امّا قسم چهارم که ظلیّت بوده باشد صدق و ثواب است زیرا که موجد رتبهٔ سافل همان مقام عالی است بمثل شمس و شعاع آن زیرا که شعاع بدون شمس وجود ندارد ولی آنچه در شمس میباشد در شعاع نیز موجود است امّا در مرتبهٔ خودش مثلاً شمس را چهار صفت میباشد (۱)حرکت (۲)ضیاء (۳)حرارت (۴)لون و این چهار نیز در شعاع موجود است و در واقع شعاع نمی شناسد بجز نفس خود را زیرا که از حدّ خود بیرون نتواند رفتن و این است معرفت تجلّی لها بها و شعاع را سه (۱۵) مقام میباشد اوّل یک نسبت شمس دارد که در آن مرتبه فانی محض میباشد و شمس را ربّ خود میداند و خود را عبد میشمارد دوّم مقام استقامت نفس خودش میباشد و در این مقام جز نفس خود غیری را نمی شناسد و این مقام طلوع شمس توحید است در مرآت فؤاد و مقام سیّم ملاحظهٔ شعاع نفس خودش میباشد و در این مقام مدّعی ربوبّیت میشود بر غیری که در ظّل اوست و حقّ میگوید این است که مقام اوّل ربّ الأرباب میباشد در مقام ربوبّیت که ظهور الله است که باطن مشیّت اوّلیه باشد و مقام ظاهر آن اوّل العابدین است در ذروهٔ ابداع و هم چنین بدان ظهور ربوبّیت و ذکر عبودّیت را از اوّل بلا اوّل الی آخر بلا آخر چنین بدان و در وجود نیز مثلیّت هم نمیشود زیرا که نقطهٔ اوّل چونکه آیة الله میباشد و خداوند واحد و متفرّد میشود لهذا آیت آن نیز

واحد است و هم چنین آیت ثانی الی ما لا نهایة و ازینجاست که حکما میگویند الواحد لاصیدر منه الاّ الواحد بسبب آنکه شمس واحد را که مقابل مرآت نگاه بدارند یک عکس زیاده نمی اندازد و مرآت دیگر را هم که مقابل مرآت بدارند حکایت شمس واحد را میکند ولی شرف مرآت اوّل بر ثانی همان اقدمیّت است بحکم السابقون السابقون اولئک المقرّبون پس شمس اوّل آیت لیس کمثله شئ است و همین حکایت را در جمیع مرایا مینماید تا آنکه کّل فی الکّل آیت لیس کمثله شئ بوده باشند ذاتاً او صفاتاً چنانچه که هستند، پس ظهور شمس توحید که انوجاد ذوات موجودات است در عالم لاهوت وجود یافته و جمیع کینونیّات متحقّق گشته و نقطهٔ ساذج کافوریّه و حقایق مجردّهٔ نوریّه ذکر ایشان کلمهٔ اَلَسْتُ بِرَبِّکُم میباشد و وصف ایشان ذکر بَلي میباشد و این کلمتین ذکر حالیست نه حرف قالی است زیرا که این ملک جهت اثنانیّت در واقع ندارد و مشاهدهٔ احجاب و ذکر انا و انت نمیشود بلکه ظهور صرف[۱۴] توحید و اشراق کلمهٔ کن فیکون بنفس تجرید میگردد و ملاحظهٔ جهات و حدود از قبیل فوق و تحت و (١٦) یمین و یسار و قلب جناح و طول و عرض و دائره و عمق و لون و ترکیب و نور و ظلمت نمیگردد و این مقامیست که سیّد رسل و هادی کّل سُبُل در لیلهٔ معراج در فوق قاب قوسین او ادنی بعد خرق کّل احجاب در خلوتخانهٔ انس خطاب باو رسیدند که انت الحبیب و انت المحبوب و انت الدّاعی و انت المجیب و بلسان علی عَل شنیده و جواب داد زیرا که لسان الله نفس او بوده همچنانکه در حدیث معراج مذکور است که خداوند بدست علی بهمراه حبیب خود شیر برنج میل فرمودند و سیبی که دو نصف نمودند نصف را خداوند برداشته و نصف را رسول اکرم او و بعد از رجع از آن سفر میمون اثر نصفهٔ سیب از آستین شاه مردان بر آمد و معلوم است که ذات اقدس الهی منزّه از اکل و شرب و گفت و شنود میباشد و آنچه در مقام ذکر و اشاره میباشد در ملک اوست و منسوب بحضرت اوست چنانچه تفصیل آن معلوم گردید خلاصه عالم لاهوت ملک توحید است و کّل ذوات بنفسه موجدند و ذکر غیریّت و اثنانیّت در آن مذکور نیست و عالم لاهوت منسوب بتوحید ذات میباشد و اوّل مقام عقل و تعیّن اوّل و ذکر نار و نور و قرب و بعد و نزول و صعود و آدم و شیطان و مادّهٔ کّل اضداد از ملک جبروت میشود ازین جهت بود که درین ملک حضرت جبرئیل امین که اوّل عقل میباشد درین ملک خطاب ربّ العزّه باو رسید که مَنْ أَنَا و مَنْ اَنْتَ فَقالَ أنَا أنَا و أَنْتَ أَنْتَ پس آتش قهر الهی از خزائن تأدیب ظاهر گردیده پر و بال او را در هم سوخته باز ابر رحمتش باریدن آغاز نموده از آب حیات روح جدیدی بر قالبش دمید همان خطاب اوّل را شنیده و جواب اوّل را عرض نموده ایضاً پر و بال او در هم سوخت تا سه دفعه دفعهٔ اوّل در ملک جبروت دویّم در ملکوت سیّم در ناسوت خطاب صادر گردیده است در دفعهٔ آخر که ملک عبودیّت است عرض نمود أَنْتَ اَلرَّبُ اَلْجَلیلُ وَ أَنَا عَبْدُ ذَلیلُ و لهذا رزق عقول که مقام نبوّت است انزالش باین

بزرگوار مقرّر شده و اوّل العابدین گردید (۱۷) و خطاب الهی را که مَنْ أنَا بوده باشد از ملک لاهوت می شنید و جواب را از نفس خود عرض می نمود و همچنین جبرئیل بود که او را خداوند در بهشت خلق فرمود و آدم اوّلش نامید و فرمود بخور و بیاشام از هرچه میخواهی ولکن بنزدیک این شجره مرو و مراد از شجرهٔ مبارکه شجرهٔ بیضاء توحید بود که در ملک لاهوت روئیده یعنی با جهت انانیّت قدم ببساطِ هویّت خودت که وجه الله میباشد مگذار چونکه گذارد پس عاصی گردید و اوّل المذنبینش گفتند و او را از جنّت واحدیّت بعالم کثریّت لوط[۱۵] و عریان فرستادند تا آنکه بجهت عبودیّت حضرت او و قبول توبهٔ طلعت جناب او سه ملک معمور[۱۶] بلکه مخلوق گردید همچنانچه در حدیث قدسی مذکور است که خداوند رحمن می فرماید کلماتی چند که مفادش آن است که خلق نمودم آدم را تا پُر کنم زمین را از ذرّیّت آن و زینت دهم ملک خود را بفرزندان او پس او را جادادم در جنّت احدیّت خود و ملائکه را امر بسجدهٔ او نمودم و او را منع نمودم از قرب شجرهٔ توحید و میدانستم که عصیان خواهد نمود و بجهت همین او را خلق نموده بودم تا بتوبهٔ آن جنّات نعیم ثمانیهٔ خود را زینت دهم و بواسطهٔ گناه او نیران سبعه را مشتعل نمایم، خلاصه این بود سِرِّ گناه حضرت آدم اولی[۱۷] که باسماء چند نامیده میشود من جمله مشیّت ثانویّه و ارادهٔ اوّلیّه و جبرئیل و عقل اوّل و آدم اولی و مقام المحمدّیّه اش میخوانند و ازین سبب بود که خداوند رحمن در سورهٔ مبارکهٔ إنَّا فَتَحْنَا میفرماید إنا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبیناً لِیَغفِرَ لَکَ ٱللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مَا تأخَّرَ وَ یُتِّمِ نِعمَتَهُ عَلَیْکَ و یَهْدیَکَ صِراطاً مُسْتَقیماً

یعنی آمرزیدم گناهانِ تو را از پیش و از آینده، حال حکم نفس خود را در اطاعت و عصیان در حدّ خود بدان زیرا که آنچه از برای آدم اولی مذکور می شود از برای جمیع آدمیّون مذکور است و مقام عَلَّم الآدم[۱۰] (۱۸) اسمائه[۱۰] را در عقل خود ادراک نموده و شیطان خود را بدست خود مسلمان نما تا آنکه سِرِّ امر را بر خوری و از حزن فتنهٔ حضرت آدم اولی و شیطان اولی رهائی یابی همچنانکه رسول ٱلله فرمودند و لکّل آدم شیطان حتّی لی و من شیطان نفس خود را مسلمان نمودم و شاهد بر این مضمون آن حدیث میباشد که هنگامی که رسول الله طفل بودند و بجهت یافتن گوسفند مرضعهٔ خود بکوه بالا رفتند شخص مهیبی را برخوردند که آن شخص روح الأمین بود و اوّل دفعه بود که بآن سیّدِ امکان وارد شده پهلوی مبارک آنجناب را شکافته و دل مبارک را بر آورد و بآفتابه لگن بهشتی و بآب سلسبیل که عین کافورش نیز خوانند شست و شو داده و جرم گرفتند و شیطان او مسلمان گردید و خلعت نبوّت سَرّا بآن جناب پوشانیدند و جهراً در سنّ اربعین اظهار فرمودند، باری سخن در ملک جبروت بود و از حضرت جبرئیل و تأدیب او و ثمرهٔ بی ادبی آن جناب چنان[۱۸] حاصل آمد که در لیلهٔ معراج در املاک ثلاثه ناسوت و ملکوت و جبروت همه جا با سیّد ابرار همراهی نموده و جمیع مقامات جنّت و نار و اهل آن

را بآن حضرت تعلیم نموده تا اوّل مقام انتهائی قوسین که آخر ملک جبروت و اوّل لاهوت بوده باشد ایستاد و آن وحید امکان فرمودند ای برادر جبرئیل در چنین مقامی مرا تنها می گذاری عرض نمود فدایت گردم معذورم که مرا اذن و قدرت نیست که قدمی پیش نهم زیرا که پر و بال وجودم در هم سوزد بسبب آنکه سه دفعه این خطا را کردم و صدمهٔ بی ادبی خود را ادراک نمودم لهذا معذورم، این بود اجمالی از وصف عالم جبروت هرگاه اهل فطانت بودی مقصود را بر خوردی و الاّ فلا و بعد آن شاء الله تعالی تفصیل تا ذکر خواهم نمود مختصر از عالم جبروت آن است که شمس نبوّت کّلی در آن ملک طالع میباشد و توحید صفات هم در این عالم ظاهر است و مسئلهٔ اختیار و مبدأ (۱۹) قرب و بعد و ذکر عقل و جهل درین ملک مذکور میگردد همچنانکه در اخبار بیت عصمت و طهارت مذکور است که فرمودند

خَلَقَ ٱللهُ ٱلْعَقْلَ فَقالَ أدْبِرْ حَتّیَ نَزَلَ إلَی نُقطَة ٱلتُراب ثمَّ قَالَ أقْبِلْ فَأقْبَلَ[۱] خَلَقَ ٱللهُ ٱلْجَهْلَ فَقَالَ اَدْبِر فأدْبَر و نَزَلا إلیِ خطَّة الجماد فَقَالَ أقبِلْ فَلاَ أقْبَلَ[۱.] وَ عَصَی وَ بَقِیَ فِی ٱلأَرْضِ إلیِ مَا شاء ٱللهُ وَ هُوَ یَوْمَ ٱلْقِیمَة و هذه(۱) ٱلْیومُ یَوْمُ ٱللهِ وَ لَیْس یَوْم ٱللهِ إلاَ یَوْم یطلع شَمْسُ ٱلتوحْیدِ مِنْ أُفُق بهاء مَلک ألاَّهُوت،

امّا اشاره بمسئلهٔ اختیار آنکه فقط وجود مذکور گردید که دو جهت دارد جهت وجه الهی که مرآت حقّ است که در آن مقام ذکری از آن نیست بجز ذکر الله که ظهور الله و ظهور اسمائه و صفاته بوده باشد که مشیت او مشیة الله و ارادهٔ او ارادة الله و همچنان سائر شؤونات او حتی دم او ثار الله خوانده میشود پس اختیار او هم اختیار الله میباشد و جهت انانیّت و ماهیّت دارد که مقام انا و انت میباشد درین مقام اختیاریست مر عبد را که مقتدر بر فنا و تسلیم در آن جهت ربوبیّت میباشد و این ذکر جنّت و معنی قرب است که درین مقام دیدهٔ وجود بنقطهٔ وصلیّه میباشد همچنانچه از برای درخت سه جهت میباشد یکی جهت اتّصال که ریشه و ساق و شاخ و برگ و گل و میوه پیوسته میباشد، جهت دوّم جهت انفصال است که هر یک را جدا جدا می بیند مثل ریشه و ساق و جهت سوّم جهت اتّحاد میباشد که یک درخت دیده می شود اتّصالش جنّت انفصالش نار اتّحادش توحید میباشد، و مقام اختیاریست در نفس عبد که جهت اسفل عقل بوده باشد که هر گاه منجمد گردید مشرک و کافر و ظالم و عاصی میشود و داخل در نار غیریّت شده و مخلّد میباشد الی یوم رجع باو این میباشد معنی إنَّ جَهَّنَم لَمُحیطةُ بٱلْکَافِرینَ و لکنهُمْ لاَ یَعْلُمونَ، و سبب آنکه جنّات هشت و دوزخ هفت میباشد آنست که محقّق گردید که ممالک کلّیهٔ الهیّه چهار است و هر یک را دو جهت مقرّر (۲۰) شده یکی جهت غیب و دیگری جهت شهادت که جهت ربوبیّت و جهت عبودیّت بوده باشد پس هشت جهت میباشد و جنّت و نار بر خلاف یکدیگرند نار ظلّ اوست بمثل شعاع

چراغ و ظلمت او ولی چونکه مقام اوّل لاهوت بوده باشد جهت اعلای آن که جهت توحید است ظلّ ندارد و جنّت احدیّتش نامند و درین جنّت اکل و شرب و حور و قصور بهم نمی رسد و هر کس داخل در آن شد ابداً خارج از آن نمی شود و این جنّتی است که نفس اهل حقّ الیقین میباشد که خدا بصاحبان نفس مطمئنّه میفرماید فَدْخُلِ فی عِبادی وَ آدّخُلی جَنَّتِي و لهذا نیران هفت میباشد و جنّات هشت و انهار جاری در جنان که نهری از آب غیر آسِن و نهری از لبن لم یتغیّر طعمه و نهری از عسل مُصفّی و نهری از خمر لذّة للشّاربین میباشد نهر اوّل که ماء باشد و ساری در جنّت لاهوت میباشد و رزق اهل توحید ذات الله هست دو جهت دارد جهت بیرنگی و جهت رنگی جهت بیرنگی آن رزق اهل این جنّت میباشد بدون التفات بشرب آن و تربیت جهت ربوبیّت را می نماید و جهت رنگ آن رزق اهل عبودیّت و لذّتِ محبّت و شهد معرفت را ادراک می نماید هم چنین هر نهری در ملکی از املاک ثلاث جاری است ماء در ملک لاهوت رزق اهل توحید ذات و شیر در ملک جبروت رزق اهل توحید صفات و عسل در ملکوت رزق اهل توحید افعال و شراب در ناسوت رزق اهل توحید عبادت و سرّ آن رزق جهت ربوبیّت است و علانیهٔ آن رزق جهت عبودیّت مقرر شده پس از این جنّات پُر کرده اند آسمانها وِ زمینها را همچنانچه خداوند می فرماید جَنَّةٌ عَرضُها کَعَرْضِ ٱلسَّموات وَ ٱلأَرْضِ أُعِدَّتْ للمتّقین بدانکه مجاز در کلام خداوند نمیباشد بل صِرْفِ حقیقت است زیرا که مجاز یا صدق است یا کذب هرگاه صدق میباشد نفس حقیقت خواهد بود و هرگاه کذب بوده باشد نعوذ بالله من ذلک پس کلام الله صدق و محض حقیقت است و اینکه میفرماید جنّتی که عرض آن مثل (۲۱) عرض زمینها و آسمانها بوده بدانکه این مثل عین ممثّل است یعنی بهشت ما وسعت آن همان آسمانهای ربوبیّت و اراضی مبارکهٔ عبودیّت است و سرّ اینکه ذکر عرض آن را فرمود و ذکر طول نفرمود سبب آن است چه عرض عالم حدود و طلوع و غروب و ملک نهایات است و طول برخلاف آن لا اوّل له و لا آخر له میباشد زیرا که در فیض الله و ظهور الله تعطیل نیست و قائل بآن کافر است و همین که در طول تعطیل نشد لازمهٔ هر طولی عرض نیز افتاد پس در عرض نیز تعطیل نیست ولی فرق آنست که در عرض از حدّی بحدّی ذکر میشود و دوره های ظهورش بدیع میگردد ولی در طول ذکر طلوع و غروب نیست مثل نقطهٔ وصلیّه و فصلیّه و مراد از أُعِدَّت آنست که مستعدّ فرمودیم هر نفسی را که سیر در این سماوات و ارضین نماید و معنی استعداد آنست که خلق فرمودیم در سرّ وجود هر ذی وجودی جنّات ثمانیه را ولکن النّاس هم الغافلون چنانچه اشعار مربّی زمین و آسمان ولی الله النّاطق شاهد بر این مضمون میباشد میفرماید در مقام قابلیّت انسان

دواءک فیک و لا تبصرُ و داءک منک و لا تشعرُ
اتزعم انّک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبرُ

و مراد از متّقون نفوسی هستند که از ولایت باطله و عبودیّت شیطانیّه که بر خلاف ربوبیّت حقّه و عبودیّة الله است گذاشته اند و لهذا کشف احجاب نوریّه و ظلمانیّه را نموده اند تا بنقطهٔ جنّت رسیده اند زیرا که هر گاه نفسی در یک حجاب از حجب نور یا ظلمت بماند دیگری صاعد نمی گردد الاّ بعد از خرق آن چونکه هر عبد را هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت میباشد تا بجنّت احدیّت واصل شود و احجاب ظلمت بر خلاف احجاب نور هست مثل صدق نور است و ظلمت حجاب کذب بر خلاف اوست و همچنین است سایر از احجاب و چونکه مدّت طول هر جنّت که یک آسمان بوده باشد و مراد از آسمان طی یک اسمی از اسماء الله (۲۲) میباشد بمثل اسم جواد و صادق و عالم و مخلص و هکذا از صفات نوریّه و بُخلْ و کذب و جهل از صفات طلمانیّه و جنّت و نارِ هر آسمان در خود (او) ست و جهت شعاع او جنّت است و ظلّ او نار است و بحسب مقامه و هر جنّتی که رفیع تر است نار او شدید تر مثل جنّت معرفة الله از جنّت معرفت فانی عالی تر است هم چنین نار او در جمیع اسماء و صفات حکم او را بفهم و هکذا ده هزار سال عالم ناسوت میشود در ضرب آحاد و لهذا سماوات چونکه هفت است که مراد از هفت جنّت باشد هفتاد هزار سال میشود و آن جنّت هشتم داخل عدد نیست زیرا که مطابق فلک اطلس میباشد که فلک هشتم است بسبب آنکه هفت آسمان در هر یک یک کوکب است که محّل بروز و تأثیر است الاّ فلک اطلس که ساده است و مجرّد تفضیل کواکب و تطابق آنها در محّل خود مذکور خواهد شد اگر چه بهمین اشاره باید سرّ آنرا درک کرده باشی که هر کوکب یک جنّتی است و میوها دارد ولی ان شاء الله تفضیل آن ذکر خواهد شد امّا سِرّ ضرب اعداد را نفهمیدید و دوست دارید که بدانید لهذا ذکر می نمائیم و بسیاری از جاها بکار شما خواهد آمد من جمله یوم قیامت را خواهید شناخت و نظر بآنکه ذکر شد که کلّیهٔ عوالم الهیّه چهار است چنانچه مذکور است لهذا کلیّه اعداد ما نیز چهار است، اوّل آحاد در ملک ناسوت، دوّم عشرات در ملک ملکوت، سوّم مئات در ملک جبروت، چهارم الوف در ملک لاهوت، و ضرب اوّل که آحاد است در این چهار ملک یکسال ناسوت در لاهوت هزار سال میشود و ضرب دوّم ده هزار سال و ضرب سیّم صد هزار سال و ضرب چهارم هزار هزار و لهذا چونکه هر ملکی را دو آسمان یکی غیب و یکی شهاده گرفتیم و هشت آسمان شد ازین سبب در ضرب دوّم هر آسمانی ده هزار میشود و هفت آسمان هفتاد هزار سال میشود و اینکه در احادیث وارد شده است که غلظت هر آسمان پانصد هزار سال و ما بین هر یک نیز پانصد هزار سال است هر گاه چهار ملک بگیرید (۲۳) در ضرب دوّم میشود و هر گاه هشت فلک[۱۹] مراد باشد در ضرب چهارم محسوب میگردد و معنی آنکه یوم قیامت پنجاه هزار سال میباشد بدلیل حکمت بایست درین ملک قیامت واقع شود و پنج سال ناسوتی دوام نماید که هر سال در ضرب اوّل هزار شد و در ضرب دوّم ده هزار و لهذا پنج سال پنجاه هزار سال لاهوت میشود و بایست یوم

الله از ملک ملکوت صادر شود و در ناسوت در هیکل شیعه ظاهر گردد و حامل آن دارای رتبهٔ ولایت بوده باشد زیرا که ملکوت متعلق برکن ولایت میباشد باین تفصیل ناسوت رکن الشّیعه ملکوت رکن الولایة جبروت رکن النَبوّة لاهوت رکن التّوحید اوّل توحید عبادت دوّم توحید افعال سیّم توحید صفات چهارم توحید ذات، امّا تفصیل ملک ملکوت بدانکه ملکوت از شعام جبروت ظاهر گردید از این سبب حکم الله در حقّ جمیع ملائکهٔ ملکوتی صادر شد که آدم را سجده نمائید و جمیعاً سجده نمودند مگر ابلیس که نقطهٔ شرک ملکوتی بود چنانچه بر شما معلوم گردید و شیطان در این ملک بهشت طاووس ظاهر گردید و در جبروت بلباس حوّا شد و آدم را فریب داد و در ملک بصورت مار در آید مردم بفریبد چنانچه در اخبار وارد شده است که شیطان نحوست دارد بصورت ماری شده بپاهای طاووس پیچیده وارد جنّت شده و حوّا را فریفته و حوّا آدم را گول زده لهذا دهن مار را از زهر و پای طاووس بی زیب میباشد و لباس عزّت را از حوّا و ادم گرفته شده و همچنانچه معنی شیطان را در عالم جبروت ادراک نمودی درین ملک نیز بفهم بحسب رتبهٔ خودت اگر فهمیدی و الاّ هرگز باین فهم نخواهی فهمید و مطلب را هم ازین واضح تر نمی توان بیان نمود یعنی فساد دارد زیرا که سرّ الله میباشد و لابُدّ از غیر اهلش باید مخفی داشت زیرا که کلامِ وَ لا تُوتُوا أموالکمْ بالسُّفهاء[۱۰] از حضرت حکیم صادر (۲۴) شده و بدلیل حکمت هر گاه کسی گوهر قیمتی داشته باشد و بدست طفلی بدهد تضییع مال خود نموده خواهد بود و یا آنکه کسی غذای نیکوئی داشته باشد و بشخص مریضی بخوراند و او سبب شدّتِ مرضِ آن گردد تفریط در مال خویش نموده و تقصیر در حقّ مریض شده و من پناه میجویم برّب خود از مثل این صفت ولی یک بیان نازلی در ظهور شیطان درین سه صورت می نمایم تا از محلهای پیرویش خائف شده حفظ خود را نمایند، امّا شیطان آنچه ظلمت و اعوجاج در هر مقامی است از مقامات که بر خلاف استقامت و اعتدال است چنانکه در وصف جنّت معلوم گردید و مراد از مار در ملک ناسوت غلبهٔ قوّهٔ غضبیّه میباشد تا بزهر او فساد ها نموده روح ایمان را که آن جهت فطرت و جنّت و رضاء الله بوده باشد ضایع نماید ولی تریاق در مار جهت جنّت اوست که غضب محبوب است که لله بوده باشد و پای طاووس غلبهٔ شهوات اکل و شرب و جماع و امثال آن میباشد که اینها سبب ذلّت نفس است که جنهت اسفل مقام طاووس بوده باشد و امّا آن رنگهای خوشِ بدن جهت رضاء الله درین تصرّفات از هیولات[۲۰] میباشد که جهت علوّ جسم طاووس باشد بر خلاف جهت اسفل او که پا های اوست و امّا ظهورش در نفس می شود از شؤونات مکنونی و امّا مراد از حوّا جهت اعوجاج عقل است از جبروت که انسان بلذّات ادراکات و علوم مغرور شده از جهت رضاء الله غافل گردد و همچنانکه حوّا بآدم از هر چه نزدیکتر بوده بلکه از چشم او خلق شده لهذا او هم سبب فریب او شده هم چنین است که علم بانسان از هر چه نزدیکتر است و خفای مکر او بیشتر لهذا علمای باطل

هستند و علمای حقّه که آن فطرت توحید ذات است، و امّا شرح عالم ملکوت آن است که شمس کلیّه ولایت در ذروهٔ افق آن طالع است و سلطان در ملک حضرت اسرافیل میباشد که حامل نفخهٔ حیات است و لون (۲۵) آن اخضر است و عنصرِ آن ماء و لهذا از اینجاست که فرمودند وَ مِنَ ٱلْمَاء كُلَّ شَئ حَيّ و تمام سرور و انبساط درین ملک میباشد زیرا که مقام نفس الله خطاب شده است و تعیّن اسماء و صفات درین عالم میشود بسبب آنکه در عالم جبروت که مقام عقل است تمییز میانهٔ هر خوب و بد داده ولی قبولش را نفس می نماید در عالم ملکوت چونکه هر عالم عالمی اجمالی است بنسبت عالم سافل و لهذا تعیّن کلّی درین ملک می شود و فتنهٔ این رتبه زیاده از زیادست و شکل مثلّث می باشد و شأن آن تفریق و تمییز و تمحیص در کلّ شئ است یک اسم آن نعمة الله علی الأبرار و نقمته علی التُجّار و باب باطنه فیه الرّحمة و ظاهره من قبله العذاب و شفاء و رحمة علی المؤمنین و لا یزید الظّالمین الاّ خساراً میباشد و حامل امر ولایت و وصّی از برای حامل نبوّت مقرّر است و شجرهٔ امامت درین ملک روئیده می شود و شیاطین این ملک بسیار است و ذروهٔ آن در نهایت پر عذاب است و انّی اقول ربّ احفظ لنا من سخط هذه الدّیار و توصّلنا بحلاوة ادراک نور بحقّک و بحقّ اولیائک، امّا شرح عالم ناسوت چنین مقدّر شده که از شعاع شمس ملکوت مخلوق میباشد و ظهور تمام کثرت از نار و نور درین ملک شده است رکن شیعه و توحید عبادت میخوانند سلطان در آن حضرت عزرائیل میباشد لون آن احمر است عنصر آن تراب است و منتهای نزول عوالم است از اسماء الله هو الآخر نامیده شده است بمثل آنکه ملک لاهوت هو الأول فرمودند در ذروهٔ نزول و چونکه حبّهٔ وجود را در لاهوت کِشتند ساقش در جبروت روئیده شاخ و برگهایش در ملکوت ظاهر شد گل و میوه اش در ناسوت عمل آمده در ذروهٔ صعود حکم بر خلاف می شود و اوّل ناسوت و آخر لاهوت واقع گردد بحکم اَلدُّنیا مَزْرَعَةُ ٱلآخِرَة خلاصه این ملک ملکِ بروز حقایق است و دار التّکلیف نامه[۱.] و مَحّل فعلیّت کامل است هر چه در عوالم ثلاثهٔ (۲٦) قبل اقرار نموده و میثاق در ذرّ توحید و ذّر نبوّت و ذّر ولایت بسته مقام ظهور صدقش و کذبش درین دیار بارز آید و کیفّیت خلقت عوالم بنهج اختصار و بحسب ظاهر برین قیاس میباشد:

(۱) قلم، (۲) لوح، (۳) عرش، (۴) کرسی، (۵) فلک اطلس، (٦) فلک زحل، (۷) فلک مشتری، (۸) فلک مرّیخ، (۹) فلک شمس، (۱۰) فلک زُهْره، (۱۱) فلک عطارد، (۱۲) فلک قمر،

و ظهورات در تحت فلک قمر بر این نهج میباشد:

(۱) عنصر نار، (۲) عنصر هوا، (۳) عنصر ماء (۴) عنصر تراب است، ولی این چهار عنصر اوّل هر یک بسیط بوده و مجرّد محلّ ادراک واقع نمی گردیدند زیرا که هر شئ تا مرکّب نگردد ادراکِ آن بقوّهٔ باصره یا لامسه یا ذائقه یا سامعه نمی

نمی شود ولی بعد از آنکه مرکّب گردید اوّل خاک ترکیب شده و متعیّن گردید امّا سلطنة الله برین میزان درین ملک واصل گردید اوّل دو هزار سال زمین خالی بوده از هر شئ و سلطان منفرد همان کُرهٔ تراب بود، دوّم دو هزار سال دریا بود و اهل آن و بس، سیّم دو هزار سال نَیْزار بود و سلطنت خاصّهٔ رتبهٔ نباتات بود، چهارم دو هزار سال سلطان ملک اسب بوده از چرنده و کرکس از پرنده و این دورهٔ حیوانات بوده، پنجم دو هزار سال سلطان ملک ملائکه بودند و عبادت حضرت خداوند را می نمودند این بود که زمانی که حضرت سبحان اراده فرمودند که حضرت آدم را خلق فرمایند ملائکه عری نمودند که بار الها اراده فرموده اید که خلق فرمائی قومی را که فساد در ارض نمایند و بریزند خونهای یکدیگر را و حال آنکه ما تسبیح می گوئیم مر ذات مقدّس ترا یعنی ما در زمین ترا عبادت میکردیم جان بن جان سلطان ملک بودند من جمله عزرائیل که شیطان بوده باشد از آن گروه بود که بواسطهٔ (۲۷) کثرت عبادت بعد از فساد قوم بآسمانها بالا رفت و معلّم ملائکه گردید چونکه اشرف از ملائکه بود بعد از آنکه خداوند حضرت آدم را خلق فرمود و امر فرمود که ملائکه سجدهٔ آدم نمایند جمیعاً ساجد شدند مگر شیطان و در حقیقت واقع حکم سجده نمودن خاصّهٔ شیطان بود نه غیر آن بچندین وجه، یکی آنکه او اعرف و اقدم بود بآدم از سائر ملائکه، دوّم آنکه در سلسلهٔ وجود اقرب بود چنانکه ذکر نمودیم، سیّم آنکه بهمان دلیل که فضل خداوندی شامل حال او شده که اشرف از ملائکه گردید تا ملائکه او را امام و مقتدی و مسجود خود گرفتند بایست در فیض الله تعطیل قائل نشود و سجدهٔ آدم نماید تا سبب قرب او بحقّ گردد و مراد از قرب بحقّ همان معرفت و محبّت آدم بود نه قرب موهومی زیرا که ظهور الله در آن دوره همان آدم بود چونکه تعطیل در فیض الله قائل شد و کافر بادراک آلاء او گردید[۲۱] و کفر اکثر ناس همیشه ازین بابست و وجه آن عدم خلوص در بندگی حضرت معبود است زیرا که بهمان دلیل که در ذکر مراتب وجود عرض نمودم که هر وجودی که موجد گردید سه جهت از برایش میسّر است یکی نسبت بما تحت خود، امّا نسبت بما فوق در خود عبد میباشد و باید فیض وجود خود را از آنجا درک نماید بسبب آنکه وجودش باو قائم است مثل شعاع و شمس و ربّی بسوای طلعت او نمیداند و نمی تواند شناسد زیرا که باو نمی تواند رسید تا آنکه از او بگذرد مثل شعاع شمس که کسب ضیاء از شمس میکند و شمس از باطن کرسیّ و کرسیّ از باطن عرش و عرش از لوح و لوح از قلم و قلم از حقیقت خود زیرا که مقام او مقام مشیّت است که شرح آن معلوم گردید (۲۸) حال شعاع شمس نمی تواند منکر شمس شود و بگوید من عبادت قلم می نمایم، شمس می فرماید تو دروغ میگوئی زیرا که تو خود در نفس خود عجز و فقر و پستی خود را در رتبهٔ من میدانی و خاضع نمی شوی و حال آنکه من بتو اقرب هستم در ظهور تا قلم بسببِ آنکه میانهٔ تو و قلم پنج حجاب می باشد ازین گذشته من همان ظهور قلم میباشم که درین مرتبه ظاهر گردیده ام و تو هرگاه تصدیق

مرا نمائی پس بتحقیق تصدیق جمیع مراتب وجود و مظاهر حقّ را نمودهٔ بجهت آنکه باب فیوضات بسوی تو منم و ذات تو که اوّل درجهٔ وجودِ تست مخلوق از نور جسم من که آخر مقام وجودِ منست میباشد چنانچه بدلیل حکمت ثابت میباشد که آخر درجهٔ ریشه اوّل درجهٔ ساقِ شجر است بمثل آنکه روایت در باب سلسلهٔ ثمانیه که کلّیهٔ مراتب ظهور است وارد شده که فؤاد ما در اوّل از نور[۲۲] باطن مشیّت خلق شده که مقام محمّد و آل محمّد که دوازده امام بوده باشند و حقیقت علیا جناب فاطمه که از نور جسم ائمّه مخلوق گردیده و حقایق انبیا از نور جسم فاطمه ایجاد شد و حقایق شیعیان از نور جسم انبیا ظهور یافته و ذوات اجنّه از نور جسم شیعیان از آدمیان مجعول شده و ذوات ملائکه الاّ چهار ملک که حملهٔ عرشند از نور اجنّه طالع گردیده و حقایق حیوانات از نور جسم ملائکه حادث آمده و جواهر وجود نباتات از نور جسم حیوانات پدید شده و هرگاه رتبهٔ نبوّت مطلقه و ولایت کلّیه را دو مقام بگیریم و رتبهٔ تراب را نیز که امّ الموالید است محسوب داریم ده مرتبه میشود سلسلهٔ موجودات که باصطلاح حکما عقول عشره اش میخوانند ، خلاصه سخن در باب عصیان شیطان لعین بود که سبب آن تکبّر و حسد گردید و سبب دخول اکثر اهل نار همین دو صفت میشود و تضییع هیچ صاحب حقّ نمی شود الاّ بجهت همین (۲۹) خصلتین و خبیثتین و من پناه میجویم برّب خود از انکار حقّ هر ذی حقّی و لو کان اقلّ من الذّر فی ذرّه بوده باشد و وصیت می نمایم کافّهٔ مؤمنین را که حذر نمائید از انکار هر حقّی تا آنکه ظلمی از جانب شما بهیچ نفسی وارد نیاید مثلاً اگر خطّی می نویسی با صاحب خطّی و یک حرف آن از حرف تو بهتر بوده باشد انصاف بده و تعظیم عظامیّهٔ[۱.] او را در آن رتبه بنما زیرا که انکار یک جزء مثل انکار کلّست چنانچه کلام الله ناطق بدین بیان میباشد که میفرماید مَنْ قُتَلَ نفساً فکَأنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمیعاً، و امّا بعد از دورهٔ طوایف سنّه که دوازده هزار سال شد دورهٔ بنی آدم گردید و مشهور است که دورهٔ عالم صد هزار سال ناسوت است بیست هزار سال دورهٔ نزول و دولت باطل میگویند و دوازده هزار سال آن معلوم شد هشت هزار سال هم[۲۳] دورهٔ بنی آدم است که سلطنت باطل و غلبهٔ اهل فساد است و هشتاد هزار سال هم[۲۳] دولت محمّد و آل او را نوشته و یوم قیامت کبری را پنجاه هزار سال میخوانند و سی هزار سال اوّل ظهور را عالم برزخ می انگارند و تفصیل این مقامات در محّل خود ذکر خواهد گردید چونکه سخن در کیفیّت ایجاد بود اشارهٔ اجمالی نمودم، امّا کیفیّت ظهور الله درین ملک در مظاهر خود بدین تفصیل است که مکرّر ذکر نمودیم که ذکر اوّ را که قلم بوده باشد چهار مقام میباشد (۱)مشیّت مقام نار(۲) اراده رتبهٔ هوا (۳)قدر جهت ما، (۴)قضا عنصر تراب، و بدلیل حکمت ثابت گردید که آنچه در رتبهٔ اوّل هست در ثانی و ثالث الی رتبهٔ الآخر نیز میباشد حتّی ذرّه فی التّراب بحسب مقامه زیرا که شمس توحید که از ملک لاهوت طالع گردید اشراقش درین ملک در مرآت افئدهٔ موجودات می گردد و

ازین مشعر توحید و تسبیح ربّ خود می نماید و مراد از آیهٔ مبارکهٔ
وَ إنْ مِنْ شَئ إلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِ رَبِّهِ و آیهٔ طیّبهٔ یُسَبِّحُ لِلّهِ مَا فِی (۳۰) السَّموَاتِ وَ ٱلاَرْضِ
همین مضمون است و بغیر ازین معنی صدق نمی آید و البتّه ذرّهٔ تراب در ارض
میباشد و خدا را بپاکی یاد میکند و حدیث دارد که لِکُلِ شَئ آیةُ نَدُلُّ بِأنَّهُ لا إلهَ إلاَ هُو
و شاعر عارف می گوید

هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید
دل هر ذرّه که بشکافی آفتابیش در میان بینی

و مراد از کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ بِالْفِطْرَةِ ای فطرة ٱللّه الّتی فطرالنّاس علیها ذلک الدّین
القیّم ولکن ابواه یهوّدان فی عوالم الکثرات من مقام الجبروت الی فوق النّاسوت و کان
النّاس امَّةً واحدةً همین رتبهٔ فؤاد است که درین مقام اختلافات
مرفوع است و بعد از این رتبه که عالم جبروت و ظهور عقول میباشد اوّل اختلافات
و بروز اضداد است تا آنکه بعد از طیّ دورهٔ نزول و وارد شدن بملک رجوع در
منتهی الیه صعود فائز برسیدن این نقطهٔ مقصود گردند و نردوان این عمارت رفیع
مسعود در دین قائم موعود است چنانچه که معلوم گردد، و امّا شمس نبوَّت کُلیّه
که عقل کّل و عقول جزئیه بوده باشد از برج عالم جبروت متشعشع شود و در
مرایای عقول خاکی تعکّس اندازد و ازین مشعر هر ذی شعوری اقرار برتبهٔ نبوّت
نماید حتّی نمله که در هنگام حرکت دو شاخ خود را حرکت میدهد که بواسطهٔ آن
ادراک هر گرم و تری و سخت و نرمی و بلند و پستی و معوج و مستقیمی را نماید
و این است معنی قول معصوم در باب فضل و عظمت چهار ملک مقرّب الهی که
حملهٔ عرش کبریائی اند حضرت میکائیل که نور وجود است و جبرئیل که جوهر رزق
است و اسرافیل که سّر حیات است و عزرائیل که مفرَّق ارواح از اجسام میباشد
فرمودند که سر های ایشان از ثریّا گذشته و پاهای ایشان از ثری و یک بال ایشان
از مشرق گذشته و یک بال اِشان از مغرب زیرا که مراد از ذکر کّل وجود فی
الطّول هو العالم اللاّنهایات من المشرق الإبداع و المغرب الآختراع هو احاطة
المیکائیل و هذا معنی انَّ الله محیط بکّل شیء (۳۱) و احاطته بالنّورانیة کما
قال الله تعالی نور السموات والأرض و نور الله هو المشیَّة و المشَّیة هو المیکائیل
فافهم ان کنت ذا فهم لطیف و مراد از جبرئیل همان قوّهٔ مدرکه میباشد که حکم
میانهٔ حقّ و باطل نماید در وجود کّل شئ مقامه من مبدأ الجبروت الی تحت
الأرض پس ظهور حضرت جبرئیل در جماد همان ثقالت اوست که هرگاه او را بهوا
اندازند میل بمرکز خود نماید و در نبات مثل آن بسوی هوا و حفظ خود از شرورات
و جذب منافع است بسوی خود مثل درخت انگور که هرگاه در میانهٔ چند درخت بوده
باشد خود را بشاخها بند نموده و خود را بجهت علّو رسانیده و احدی او را تعلیم
ننموده و الاّ آن قوّهٔ مدرکه که در نفس اوست که پیغمبر باطن است که مرجع کّل

ادراکات بیک نفس میشود که فرمودند ان ذکر الخیر کنتم أصله و فرعه و معدنه و منتهاه و الاّ اگر این معنی درست نباشد چگونه قبول نمودی در اصل دین خود که انّ الله محیطُ بکّل شئ هر گاه علم را عین معلوم بگیری که بوحدتِ وجود قائل شدهٔ و اگر تکذیب خداوند را نمائی خود شاهدی که کافری و خود بگو چگونه است معنی ظهور حضرت جبرئیل که پر کرده است عالم را زیرا که سر او از ثریّا و پاهای او از ثری گذشته و دو بالهای او پر کرده است میانهٔ مشرق و مغرب وجود را اگر بدیدهٔ ظاهر قائلی و اعتقاد بپا و دست و گوشت و استخوان و پر بمثل پر مرغ کردهٔ که دروغ صرف می باشد و هرگاه بچشم معنی نگری که راه آن در ادراک این معنی است و سّرِ این معمّا در فهمیدن بقطهٔ فصلیّه و وصلیّه میباشد چنانچه مَثَل در درخت زدیم که هرگاه درختی فضای خانه پر کرده باشد هرگاه زارع آن باغ گوید درختی در خانه دارم که از منتهای عظمت ریشهٔ آن تحت زمین و ساق و شاخهای آن فوق هوای آن خانه را فرو گرفته است بحسب نقطهٔ وصلیّه صدق میباشد زیرا که ریشه است که ساق و ساق شاخ و شاخ برگ شده است ولی در مقام ذکر نقطهٔ فصلیّه حدود لازم آید البتّه که این (۳۲) چهار مرتبه هستند حال این چهار ملک بزرگوار در رتبهٔ صورت هر گاه ذکر نمائی تطبیق نما صورت را بصورت ترتیب خود و هر گاه ذکر معنی را بخواهی مراد از میکائیل رتبهٔ ریشهٔ درخت میباشد که مقام وجود است و عالم هویّت و ملک لاهوت و احاطه میباشد و مراد از جبرئیل مقام ساق و رتبهٔ مدرکه در حرکت و اوّل باب از برای ریشه است و مراد از اسرافیل رتبهٔ برگ و میوه که مقام حیات است مقصود است و مراد از عزرائیل مقام خزان و موت درخت است همین قسم است حکم کّل اشیاء بحسب مقامه حال درک نما معنی آنکه علم نفس معلوم است و مثل عین ممّثل است و احاطه و مبدأ و معاد چگونه است وَ هُوَ ٱلظَّاهِرُ فِی کُلِّ ظُهُورٍ چه معنی دارد اگر اهل فهمی و صدر و ذیل مطلب را نیز ملاحظه نما تا ربطِ مطالب را بهم بتوانی داد و اگر قوّهٔ ادراک ندار عذر خود را بخواه و مطالب مدّعیان علم را ردّ ننما حقیر مطالب را مکرّر ذکر می نمایم بهمین ملاحظه که بلکه مطلب فهمیده شود و کسی ردّ نکند زیرا که هرکس را اندک شعور و انصاف بوده باشد مقتدر از اقرار[۲۴] تصدیق این مطالب نیست بسبب آنکه بدلیل حکمت و قاعدهٔ الهیّه و میزان توحید ذکر میشود و اینکه نبوّت مطلقه و ولایت مطلقه غالب ذکر میشود و اسم حضرت ختمی مآب و شاه ولایت ذکر نمی گردد بجهت آنست که هرگاه یهود و نصاری هم کتاب را مطالعه نمایند تعصّب سبب قرار ایشان نشود تا آنکه بقاعدهٔ کُلیّه صاحبان این مقامین ثابت گردد و حال که مطلق است هریک گمان پیغمبر خود را می نمایند اقبال بمطالعهٔ مطلب می کنند و کم کم بقوّهٔ قواعد امر حقّ را ادراک می فرمایند و این کتاب حجّت است بر خلق الله که باو طینت طیّب از خبیث ممتاز میشود و جمیع قواعد باطله را زایل می کند زیرا که بآن دلیلی که توحید ثابت میشود جمیع مطالب را از معرفت نبوّت

و ولایت و سائر شؤونات حقّه اصلاً و فرعاً ثابت میگردد بعون (۳۳) الله الملک الوهّاب، امّا معرفت حضرت اسرافیل در عالم ناسوت که تنزّل از ملکوت نموده و ظهورش در هر وجود شده آن است که ملک ولایت مطلقه و تعیّن تامّهٔ اسماء و صفات و رکن حیات کّل شئ و عنصر ماء و لون خضراء و تمییز میانهٔ کّل شئ در آن میشود و معرفت آن درین ملک یشعر نفس در نفس می شود و شمس نفس الله القائمه درین مرأت نفوس طالع است و مقامش مقام بحر قدر است و معرفت آن در نهایت مشکل است و ظهور بدا در این ملک می شود و فتنهٔ او بغایت شدید میباشد اللّهمّ احفظنا منه، امّا معرفت حضرت عزرائیل در ملک ناسوت میّسر است شمس آن عبودیّت کار آن تفریق و برگ و شاخ و میوه را از هم ممتاز می نماید موت کّل شئ بآنجناب متحقّق می شود بر نیکان[۲۵] نیک ظاهر شود بنفس نیکی بحکم تجلّی لها بها و با بدان بد طالع گردد و لونش حمراء ارض آن کرب و البلاء جانها[۲۶] بقدمش پُر از آه میگردد و تعلّقات منقطع و سرور ها مبدّل بحزن نماید تاج و تخت پادشاهان را بر هم زند و سود و زیان تجّار را امر واحد کند و نظم عالم وجود را بر هم زبد، خلاصه این بود اجمالی از ذکر ظهور الله و اسمائه و صفاته در مقام این چهار مَلِک معظّم و پُر کردن ایشان عوالم را از خود که ایشان ظهور الله دیده می شوند و مُدِلّ علی الله هستند و در ایشان دیده نمی شود در این ملک غیر الله و حده لا شریک له مطابق حدیثی که مرویّ از معصوم علیه السّلام است که میفرماید لیس الاّ الله و اسماؤه و صفاته و ایضاً می فرماید ما تری شیئاً الاّ الله معه او قبله او بعده و در موضع آخر می فرماید لیس الاّ الله شیئاً[۲۷] و قبل و بعد و مع را هم نفی میفرماید این مقام توحید صرف است که فرمودند کمال التّوحید نفی الصفات عنه چنانچه سرّ توحید بتو معلوم گردید، پس جمیع ظهور ظهور الله میباشد چنانچه فرمودند هو الظّاهر فی کّل الظّهور و هو الباطن فی کّل البطون در مقام توحید ولی در مقام (۳۴) تحدید و ذکر اسمائه و صفاته که می فرماید هو العالی فوق کّل علّوٍ و هو ربّ ٱلأرباب و امثال آن در ظهوراتش در مقام تقدّم و تأخّر و اشرف و غیر اشرف مثل فَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ و مثل لَقَدْ فضلْنَا او کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ عَلی ٱلْعَالَمِینَ که مراد افضلیّت انسان است از ما سوای خود و ما ذکر معرفت انسان را می نمائیم و شاهد درین باب بدلیل نقل بسیارست و ذکر انسان اشرف را هم می نمایم و امّا بدلیل عقل نیز ثابت گردید که عالم عالم کثرت است و لازمهٔ کثرت ترتیب تقدّم و تأخّر اوفتاده و عالی و سافل دارد چنانچه ذکر گردید که از نزول بصعود که (۱) جماد (۲) نبات (۳) حیوان (۴) ملک (۵) جنّ (٦) انسان و لهذا انسان که آخر مرتبه است اشرف از کّل و در مقام ظهور اظهر از جمیع مراتب است و انسان هم که متعدّد میباشد بهمان دلیل حکمت مرجع کّل نفوس بیک نفس می شود تا آنکه عالم ناسوت حکایت از عالم لاهوت نماید و مبدأ خَلَقَ ٱللّهُ ٱلأَشْیاء بِالْمَشیَّةِ وَ خَلَقَ ٱلْمَشیَّةَ بِنَفْسِهاَ

درست آید پس آن نفس واحد فؤاد آن ظهور الله می باشد من ذاته و صفاته درین مقام وجه الله و ید الله و عین الله و جنب الله نامیده میث شود و دلالت نمی کند ذات او الاّ بذات او و صفات او الاّ بصفات او زیرا که لیس کمثله شئ می باشد و وحده لا شریک له است و ظهور نقطهٔ لاهوت درین ملک همان ذات اقدس اوست لاغیر و جمیع ذواتْ رشحاتِ ذات اطهر اوست علی ما هم علیه و عقل او همان رتبهٔ نبوّت و رسالت و ظهور جبرئیل و محلّ وحی و حاکم من عند الله ای من فؤاده و رتبهٔ آن جبروت می باشد و جمیع عقول جزئیّه او کُلیّه من الأنسان الی الجماد اشعّهٔ شمس عقل شریف اوست و نفس زکیّه حضرت اوست که ولیّ الله و ظهور قدرته و بروز افعاله و مرآت جلاله و حاکیّا لکماله بحیث لا فرق بینه و بینه می باشد و درین مقام است که می فرمودند ولیّ الله الحقّ انا خالقُ السّمواتِ و الأرضِ و من عرفنی فقد عرف اللهَ و من جهلنی فقد جهل اللهَ و من عبدنی او (۳۵) یُحبّنی[۲۸] أحبَّ و من أبغضنی أو أنکرنی فقد أنکرنی اللهَ اذ بنا عُرِف الله بنا عُبِد الله لولانا عرف (۱) الله و لم یُعْبَد الله اذ نحن هو و هو نحن و لکنّ من عبد الله الاسم دون المعنی فهو الکافر و من عبد المعنی دون الاسم فهو الجاهد و من عبد الاسم و المعنی فهو المشرک و من عبد الله بدون ذکر ذکر من نفی الجُزء و اثبات الکّل أو باشارة أو بقرار من الکنایة بل عبد الله بذکر العبودیّة بنفس العبودیّة بنفس العبودیّة و بظهور الرّبوبیّة بصرف حقیقة الکینونیّة فهو عابد موحّد او مؤمن و مسلم و عارف کامل واصلا(۱) بحکم تجلّی لها بها فی نفسها، و امّا جسم لطیف آنجناب عرش الله بحکم الرّحمن علی العرش آستوی فثق التّراب و هیکل التّوحید و آیة الله فی ملکه و مناراً فی بلاده و مصباحاً لهدایة عباده و شأن الله فی کّل حرکاته و لحظاته و ید الله فوق کّل الأیدی بحیث قد نزل فی شأنه من بایع بیدک فقد بایع بید الله، و عین او عین الله و دم او ثار الله بل بیته بیت الله و اهله آل الله و کّل ما یملک ملک الله میباشد و لهذا چونکه در عوالم اربعهٔ کّلیّه فانی در حقّ و باقی باوست ازین سبب در مراتب ظهورات اربعهٔ توحید من الذّات و الصّفات و الأفعال و العبادة حجّة الله بر جمیع خلق میباشد و ببرکت وجود مسعودش برکات از سماء فضل و مجد او نازل و نباتات از شوق جمالش از دل تنگ و تیرهٔ زمین طالع گردید، و چونکه خلقِ خلق را نفرموده الاّ لأجل ظهور فیّاضی و جوّادی نفس خود و بالاترین فیوضات و کرامت خود را در حقّ خلق معرفت خود مقرّر فرموده و لازمهٔ معرفت محبّت و ثمرهٔ محبّت فنا و شأن فنا از خود بقای باوست و جمیع این مراتب نیز در نفس هر ذی نفسی است چنانچه بیانش گذشت لهذا بیان کیفیّت او را و رسیدن بمقصد و رفع موانع او را بلسان مبارک خود که کلام الله است اظهار فرماید تا هدایت شود هر نفس طالب و در خسران بماند هر مدّعی کاذب، پس اوّل ظهور در این دورهٔ بدیع حضرت (۳٦) آدم ابو البشر بوده و چونکه دورها بسیار گذشته و چشم روزگار بسی لیل و نهار و آدمهای ابو البشر الأخیار دیده

لهذا آدم بدیع نامیده میشود درین دوره، و قبل از ظهور این حضرت البتّه بعدد لا نهایات خداوند سلطان منّان آدم خاکی بهمین تفاصیل مذکوره خلق فرموده که دورهٔ هر یک صد هزار سال طول کشیده: امّا بدلیل عقل آنکه از برای حضرت خداوند حدّی نبوده و نخواهد بود و همچنین از برای مظاهرش حکم همین است زیرا که هرگاه غیر از این بوده باشد تعطیل در فیض لازم و قائل بآن کافرست لهذا من بعد از اِن دوره نیز الآخر له آخر له خداوند دوره ها بهمین قسم خلق خواهد فرمود، و امّا بدلیل نقل حکایت حضرت موسی کلیم الله میباشد که سؤال از رّب خود فرمودند که یا الهی میخواهم بدانم که بغیر از من موسی نامی خلق فرمودهٔ، فرمودند برو در فلان موضع از آن شخص قائم سؤال نما و او ملکی است که این عالم را باو خلق نموده ام کلیم وادی طور تشریف بمحّل مأمور برده و از جناب ملک سؤال نمود فرمودند نظر کن باین دو تلّ ریگ و آن چاه در مابین و سنگ ریزهٔ برداشته از تلّی و در چاه انداز تا ترا جواب بگویم، حضرت موسی عمل فرمودند پس ملک گفت که بحقّ پروردگاری که جانم در ید قدرت اوست که بعدد این ریگها موسی نام پسر عمران که مدّعی با فرعون بوده و معجزهٔ آن تورات و وزیرش هارون بوده و همین سؤال را از من نموده و من چندین هزار مرتبه این دو تلّ را تغییر داده ام پس حضرت کلیم الرّحمن الله اکبر و الله اعظم فرموده و ربّ خود را سجده کرده، و ما ذکر این مطلب را بجهت عظمت و جلال خداوند نمودیم تا سبب عبرت عباد شود و آن ملک حقیقت خود موسی بود که در اشراقات خود سیر نمودند همچنانچه (۳۷) معنی انیت الدّاعی و انت المُجیب را در بیان توحید اجمالی دانستی تا تفصیل آن ذکر گردد، خلاصه حضرت آدم علی نبیّنا و علیه السّلام درین ملک اوّل ظهور بودند و همچنانچه توالید[۲۸] اجسام بواسطهٔ آن حضرت گردید و رزق ایشان را زراعت نمود و امر معاش را تعلیم فرمودند قولاً و فعلاً همچنان رزق فؤاد و عقل و نفس ایشان را بیان فرمودند و آن سه علم میباشد علم توحید رزق فؤاد علم اخلاق رزق عقول و علم عبادت حظّ نفس میباشد و ظهور هر سه علم در جسم می شود و چونکه در فیض تعطیل نیست و خلق لایزال از نقطهٔ نزول بسوی نقطهٔ صعود سیر می نمایند لهذا حضرت آدم علیه السّلام احکامیکه در خور ادراک اهل آن زمان بود فرمودند چونکه در زمان آدم ادراکات خلق در علوم ثلاثه بمنزلهٔ یوم نطفه بوده لهذا حکم عدل آن است که رزق یوم نطفه بایشان بدهند زیرا که هرگاه رزق یوم علقه بدهند فوق طاقت اوست و ظلم می شود مثلاً طفلی که تازه متولّد می شود رزق مناسب او شیر میباشد و هرگاه غذای دیگر باو بدهند هلاک می شود و نظر بآنکه ظهورات در مقام اجمال چهار و در مقام تفصیل هفت میباشد امّا چهار بمشیّت و ارادت و قدر و قضا و سه دیگر لوازم آن است و آن اینهاست باذن و اجل و کتاب و لهذا خلق کّل شئ نه از چهار کمتر و نه از هفت بیشتر است چنانچه خلق جسم انسانی نیز بهمین عدد در ظهورات شؤوناتش شده است که می فرمایند (۱) نطفه (۲) عَلَقه (۳) مُضْغَه (۴)

عظام (۵) رگ و پی (٦) گوشت (۷) پوست، امّا آن سه اوّل که نطفه و علقه و مضغه بوده باشد درین چهار آخر مندرج گردید و بلا اسم شد همچنین ظهورات کلّیهٔ انبیا که صاحب کتاب و شریعت بودند هفت بوده (۱) آدم (۲) نوح (۳) ابراهیم (۴) داوود (۵) موسی (٦) عیسی (۷) حضرت محمّد صلّعم، سه اوّل امروز بلا کتاب است آدم و نوح و ابراهیم و چهار با کتاب زبور و تورات و انجیل و فرقان، پس یوم آدم یوم نطفهٔ اسلام و ایمان و معرفت بوده آن بزرگوار بیانش را فرموده، و چون رزقی که بجهت ایشان مقدّر فرمودند تا زمانیکه ندّت نطفه باقی است حافظی لازم دارد تا بیوم علقه برسد که هرگاه حفظش را ننماید البتّه تلف می گردد و تعطیل لازم می آید و این (۳۸) محالست لهذا حضرت چون مادامیکه خود حیات ظاهر داشتند چهار رکن توحید که توحید ذات و صفات و افعال و عبادت بوده باشد در مقام حقیقت اوّلیّه خود حامل بودند و ظهور این چهار در سه مرتبه می شود چونکه توحیدش که رکن اوّل است سّر است و تعیّن و اشاره ندارد بلکه ظهور در آن سه مرتبه می نماید که نبوّت و ولایت و شیعه بوده باشد لهذا نبوّت خاصّهٔ خود آن بزرگوار است و ولایت را بوصّی خود ظاهر ساخته و اوضیاء رکن شیعه را در مقام خاصّ و عامّ معیّن فرمودند از آنجاست که اوّلاً هر نبّی که ظاهر می شود توحید خداوند را اظهار می فرماید بعد از آن اثبات نبوّت خود را فرماید که منم حامل آن توحید و لهذا حجّت میباشم و بعد از رحلت نبوی حجّت خاصّهٔ وصّی است ولی در مرتبهٔ ولایت و بعد از اوصیاء حجّت بابواب خاصّه میرسد و بعد از خاصّه حجّت در عموم خلق در هر کس بآثار تخصیص یابد میرسد فرق آن است که در باب خاصّه نصّ خطابی دارد و در ثانی نصّ آثاری، و هر گاه حجّت بابواب عامّه رسید اختلاف زیاد میشود لهذا دور بآخر رسیده دور بدیع میگردد و قیامت بر پا می شود زیرا که همچنانچه بدء ظهور لقاء حجّت که لقاء الله است متحقّق است ختم دورهٔ سابق نیز بظهور لقاء حجّتِ لاحق متصوّر است بسبب آنکه لقاء ذات ازل که از برای خلق میسّر نیست چنانچه معرفت ذات اقدس او را بچشم فؤاد که اعلی درجهٔ وجود آدمی است ممکن نمی شود که معرفت همان معنی لقاء بوده چنانچه در ذکر توحید محال بودن آنرا فهمیدی چگونه لقاء وجه الله القدیم در یوم قیامت بچشم سر که مقام جسم آدم است که اسفل مقامش می شود میسّر گردد و ماهم که بقیامت جسمانی قائل هستیم زیرا که از اصول مذهب ماست نعوذ بالله من ذلک و راه عدم تمکّن فساد از تنزیه حقّ تعالی میباشد زیرا که حدّ در محلّ و ترکیب و مخاطبت لازم آید و کفر محض است در نزد موحدّین عامی که میگویند:

(۳۹) نه مرکّب بود نه مرئیّ نه محلّ، چه برسد بعرفاء بالغین راشدین چه هر گاه بخواهی منکر لقاء ربّ بشوی عقل و نقل شاهد بر کذب و جهل تو است مثل آنکه در کلام الله ذکر بلاقوا[۲۸] ربّکم و من یرجعو لقاء الله فاولئک هم المفلحون و امثال آن بسیار است و در روایت رسیده که در روز قیامت خداوند بر عباد خود ظاهر گردد و

یک کلامی می فرماید که جمیع عباد می شنوند و حساب کّل کشیده شود و سعید رتبهٔ سعادت خود را ادراک نماید و شقّی شقاوت خود را ملزم شود این سخن هم بمثل معنی لقاء الله میباشد پس معنی لقاء ظهور جمال حجّت عصر که جمالش جمال الله و کلامش کلام الله است و ظهورش ظهور الله و یومش یوم الله میباشد و جمیع صفات الله و شأن الله منسوب باوست چنانچه بر شما معلوم گردید پس مراد از قیامت قیام و ظهور اوست و مراد از صراط عبور از خطّ معرفت و محبّت اوست و مراد از آنکلمه اظهار امر خود میباشد پس مردم می شنوند هر کس اقبال نمود بقدر اقبالش وارد در جنّت رضاء حضرت او میشود و هرکس انکار نمود در حدّ انکار خود وارد در نار احتجاب خویش می گردد و قیامت هر ظهور بجهت فرقهٔ حقّه ظهور قبل است مثلاً قیامت دورهٔ آدم ظهور جناب نوح بوده و قیامت اصحاب جناب نوح ظهور حضرت ابراهیم شده بسبب آنکه هر تخمی را که زارع کِشت مراد او ثمرهٔ اوست و هنگام دِرَوْ نمودن آن قیامت آن بر پا شده اهل فطرت اَصلیّه در زمان رجوع بسوی اصل خود بعد سیر در چهار ملک و در[۲۹] هفت صد هزار درجه از افق اینها[۳۰] طالع گردد و اهل فطرت معوجّه یا در نار بعد از ظهور حقیقت خود مخّلد و یا در درکات و برازخ مراتب سفر خویش معذّب است و این میباشد معنی آن حدیث شریفی که از برای هر مخلوقی قیامت و جنّت نار و حشر و صراط و میزان و رجوع میباشد حتّی از برای جماد و نبات و حیوان هم و من ذکر بدء (۴۰) و ختم نبات را ذکر می نمایم تا صدق حدیث و کیفیّت سّر هر یک را بحسب مقامه ادراک نمائی، مثلاً گندم از یوم فطرت او ربوبیّت و الوهیّت در ذات اوست همین که می خواهند در ارض عبودیّت و فنا او را سیر بدهند و اسماء و صفات او را طالع نمایند و از توحید نفس او او را بعوالم کثرت وارد سازند اوّل در دورهٔ نزول او را در دل خاک جای دهند و رکن تراب بمنزلهٔ عالم لاهوت اوست و ماه بمنزلهٔ ملکوت و هوا رتبهٔ جبروت و نار مقام ناسوت اوست و در دورهٔ صعود بر خلاف نزول می باشد نار مقام میکائیل که رزق وجودش کرم فرماید و اقرار بتوحید ذات نماید و جبرئیل مقام هواست و رزق ادراکش عنایت فرماید و اقرار برتبهٔ نبوّت کند و ماء بمنزلهٔ اسرافیل میباشد و رزق حیاتش بخشد و اقرار بمقام ولایت کند و زمین مقام حضرت عزرائیل است که رزق موت دهد و عالم کثرت و رتبهٔ شیعه را باو حالی کند پس چونکه اورا بخاک اندازد چهار ظهور در اون بهم رساند و چهار ظهور در صورت امّا لون آن اوّل ریشهٔ او سفید طالع شود اظهار دُرّ بیضاء که ماء غیر آسِن بوده باشد، دوّم که از خاک سر زند رنگ آن زرد گردد معرفت لَبَن لَمْ یتغیَّرْ طَعْمها را درک نماید، سیّم رنگ آن سبز ظاهر شود لذّت حلاوت نهر عسل مصفّی را دریابد، چهارم رنگ آن از شدّت سبزی دم بسرخی زند حلاوت خمر لذّة للشّاربین را بفهمد. نهر اوّل تعلّق بمحبّت رسول صلّعم در جنّت از یک دُرّ سفید است و لباس ایشان درین ملک غالباً سفید بوده و هنگام رحلت ازین عالم رنگ مبارک ایشان بواسطهٔ سمّی که آن

یهودیّهٔ ملعونه بآن سیّد عالم امکان خورانیده بود لهذا رنگ شریف ایشان سفید گردیده، نهر دوّم منسوب بشاه ولایت بوده لهذا قصر جناب ایشان در جنّت از زبرجد میباشد لباس لطیف ایشان غالباً زرد بوده و رنگ شریف در هنگام صعود روح مبارک از جسم همایون بواسطهٔ زهریکه بشمشیر داده بودند زرد گردید، نهر سیّم (۴۱) منسوب بحضرت امام حسن میباشد لهذا قصر عالی ایشان از زمرّد و لباس ایشان غالباً سبز بوده چنانچه در خصوص حلّهای بهشتی که جبرائیل امین در یوم عید بجهت ایشان آورده بود و حضرت رسول بآب بهشتی صبّاغی فرمودند جناب امام حسن رنگ سبز و جناب امام حسین قرمز را اختیار فرمودند و نظائر آن بسیار است و در هنگام شهادت بواسطهٔ سمّی که آن ملعونه بایشان داده بود سبز گردید، نهر چهارم منسوب بجناب سیّد الشهداء میباشد لهذا قصر ایشان از یاقوت و لباس اطهر ایشان قرمز و رنگ مبارک در هنگام شهادت بخون مبارک گلگون شده، خلاصه مطلب آنکه سخن در صور اربعهٔ گندم بوده اوّل ریشه میشود یک نُک از سر و یکی از ته میزند این ظهور غیب و صورت توحید جهت فؤاد و رتبهٔ مشیّت است، بعد از آنکه نقطهٔ که از سر زده دو برگ بهم رسانیده و از خاک بر آید جهت اثنانیّت و بروز عقل او گردد و مقام ارادهٔ او متحقّق می شود، و بعد از آن ساق از باطن برگ ظاهر شده شکل تثلیث و مقام نفس و جهت قدر او بارز شود، و در صورت چهارم خوشه ایست شکل مربّع در مقام قضا و نقطهٔ ختنیّه طالع آید، پس عبادت و لذّت در نفس او آنست که هرگاه شمس ظاهر شده و حرارت جذبهٔ احدیّت از رتبهٔ قلم باو تابیده از رتبهٔ[۳۱] بلسان حال خود گوید سبحان الله و حرکت نماید و چونکه از حرارت توحید جلال موتی و افسردگی در رنگ و حال او بهم رسیده شمال مفرّح احدیّت[۳۲] از باطن لوح مودّت وزیدن اغاز نموده بزبان سرور الحمد لله خواند و چونکه از وزیدن شمال جمال خشکی و سکوتی در مزاجش بهم رسد و تشنهٔ ماء حیات گردد قدّ عبودیّت را خم نموده و یا مُسقِی کُلّ عطاش گوید ابر رحمت از باطن عرش بجوش و خروش بر آمده آب حیات بر هیکل استدعایش فرو ریزد و غُبار حزن از چهره اش بزداید پس زبان حالش مترنّم باین مقال گردیده کلمهٔ طیّبهٔ لا إلهَ إلاّ (۴۲) الله بگوید و چونکه حیات یافته و سریع الحرکة گردیده و ارض مبارکهٔ وقار[۳۳] ربوبیّت فاضل او را جذب نموده و او را باعتدال داشته پس الله اکبر از سرّش ظاهر شود بأمداد سّر کرسی و این گندم در کّل آن و در هر لیل و نهار ذاکر خداوند و شاکر نعماء او بوده و ترّقی نماید تا آنکه در مدّت نه ماه در هوای معتدل که چهار فصل بوده بمرتبهٔ کمال خود برسد بعد از آنکه قریب بمرتبهٔ کمال خود رسید که سّر خود را که گم کرده بود پیدا نماید و طّی این دورهٔ بدیع را نماید احکام موت و انقطاع بر وی مشکل است لکن حضرت زارع مهربان چونکه میخواهد حقیقت اوّلیه او را ظاهر سازد و او را بصورت اوّل نماید لهذا گوش بالحاح او نداده اوّل رزق اولایش که نار بوده قهر خود را در هوا ظاهر نماید تا سبزی و سرور اورا مبدّل بافسردگی نماید و بعد ماء حیات را از

او منع نموده آه وا حسرتا از کانون آن بفلک دوّار رسد ولی دلِ آن بزمین شاد میباشد آن هم رطوبت خود را منع نموده شیونِ و فریادش بلند می شود این یک قیامت آن بوده، ولی قیامت دوّم آن است که دِرَوگر داس خود را آورده او را از ارض تعلّق منقطع سازد و هر چه التماس نماید لسان علانیه که من جفا دیده و صدمه خورده ام بر من ترحّم نمائید و مرا از مادر جدا مکنید آخر پدرم و برادرم و خواهرم را از من گرفتید دیگر ظلم نکنید ولی زبان باطنش دوست دارد کشف حجاب را و چونکه اجابت او اقرب بثواب است لهذا گوش بالحاح او نکند و او را بر روی هم بریزد این با خود گوید دیگر آسوده شدم خبر از قیامت سیّم ندارد، امّا قیامت سیّم آنست که اورا در زیر پر های آهن که چامش می گویند اجزاء هستی اورا در هم خورد نمایند، و قیامت چهارم جدا کردن کاه از گندم است که صورت از معنی بالّمره جدا گردد و جوهر از عرض امتیاز یابد و یک دانهٔ گندم هفتصد دانه زیاده (۴۳) میشود چنانچه خداوند در کلام مجید خود یاد فرموده، این بود اجمالی از مفصّلِ سّر ایجاد گندم و عبادت و معرفت و رزق خواستن و لذّت حیات بردن و زهر موت را چشیدن و معنی حشر و قیامت را فهمیدن، اینها که ذکر گردید در صورت سیر مستقیم و حرکت معتدل بود اما هرگاه درین سفر اختلالی در حالش و اعوجاجی در اعتدالش بهم رسد و لهذا یا در نار بعد خلود الی ما شاء الله معذّب و یا در احجاب برازخ معطّل گردد و صفی دیگر خواهد داشت مثل آنکه هرگاه در آب و خاک و یا در هوا اختلالی بهم رسد تا آنکه موجب ظهور آفات از قبیل شتّه گرفتن یا شکسته گردیدن و امثال آن گردد هر گاه شدّت نمود تا آنکه خشک گردید و او را سوزانید یا در خاک یا آب یا در هوا ماند تلف گردید ملاحظه نمائید که از مقام سیر خود چه مقدار دور افتاده تا خداوند اورا رجعت دهد در حقیقت اوّلیّهٔ خود و مادامیکه بمقام او بر نگردد در دوزخ عنصرات مخلّد و معذّب میباشد و هر گاه در رسیدن بلایا و محن قدری صدمه باو رسیده و رنجور شده تا بواسطهٔ این عذاب یا دیر بثمر می رسد و یا در کاه که فرع آن میباشد و در گندم که اصل اوست نقصانی در وزن یا در کمال او رسیده این احتجاب برزخی اوست، و این کیفیّت سیر در نفس خود بوده که ذکر گردید ولی هرگاه بخواهد سیر در ممالک فوق خود نماید و فانی از خود و باقی باو گردد سیر او بنوعی دیگر صورت بندد مثل آنکه اراده نماید که فانی در انسان گردد تا در رتبهٔ جسم او ساجد و عابد لله شود در این سفر هم برازخ و عقباتی چند دارد تا بمقصد خود فایز گردد. بلی مشهور است که بیرنج گنج میسّر نمی شود و خداوند می فرماید که أَحْسَنُ الأَعْمالِ اَحْمَزُها البته نبات ضعیف که میخواهد جزء انسان گردد تحمّل بلایا و محن اورا در کار و سزاوار است و اوّل عقبهٔ آن درطاحونه واقع شود تا بدست همّت مُغربِل دقیق و از صدمهٔ کلوخ (۴۴) شدید کلوخ و چوب اورا گرفته تا لائق اکلِ انسان گردد بعد از آن او را بزیر سنگ عظیم انداخته اجزاء وجودش را در هم سایند و بزبان حال باو گویند: هر کرا

طاووس باید جور هندستان کشد، عقبهٔ دویّم اورا بدکّان خبّازی آورده بآبِ مودّت اورا درهم سرشند ولی بآتش امتحان خامی اورا مبدّل بپختگی نمایند، عقبهٔ سیّم در دست التفات انسان پارچه پارچه گردیده و در کلک محبّت خائیده شود، عقبهٔ چهارم طبخ در معده یافته کثیف آن مدفوع شده لطیف آن جزء بدن انسان شده و در سپر آن سبّوح قدّوس گوید، و درین سفر هم بعضی از نبات جزء حیوان شده مأکول انسان این سفر بعدتر از سفر اوّل است، و بعضی جزء حیوان غیر مأکول شده مثل حمار و اسب و استر و حمار هم ماکول سگ و شغال می گردد و سگ هم جزء خاک می گردد و درین سفر اگرچه قدری ترّقی نموده ولی باز هم دور افتاده، و قسمی دیگر آن است که هر گاه جزء انسان هم شد بعضی از قبیل یهود و نصاری میباشند در جزء بودن ایشان از جهتی ترّقی و از جهتی در تنزّل میباشد و بعضی خوراک مسلمین و مؤمنین و صدّیقین و شهداء و صالحین و اولیاء و اوصیاء و انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین می شود و در وجود هر یک بقدر او ترّقی یابد، پس ای انسان بصیر قدری با خود تأمّل نموده و نیکو تفکّر نما که هرگاه بجهت گندم که گیاه نانوائی است این قدر استعداد و ترّقی و تنزّل بوده باشد از برای تو که انسانی چه هنگامهٔ خواهد بود، پس بنظر یقین نظر نموده که جمیع آنچه در مقام سیر گندم ذکر گردید از رتبهٔ جماد گرفته الی رتبهٔ انسان از برای هریک از سلاسل وجود بحسب مقامه در کار است و این میباشد معنی وَ فِی کُلِّ شئ مَعْنی کُلّ شئ، پس بأدلّهٔ مشیره[۱۰] از برای انسان چهار قیامت میباشد قیامت ملک، ملکوت، جبروت، لاهوت، و جنّت و نار در جمیع ممالک اربعه بحسب مقامه میباشد بدلیل مشهور زیرا که بر شما ثابت گردید که هر شئ (۴۵) که کسوت شیئیّت پوشیده لابُدّ مبدأی و مرجعی دارد و اسفلیّت این عالم نیز ظاهر است پس ناری که در این ملک حادث شده از نار ملکوت و نار ملکوت از نار جبروت و جبروت از نار لاهوت مُشرِق هست و هم چنین است جنّات زیرا که اصل در وجود جنّت است مثل آنکه سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ عَلی غَضَبِهِ و این سبقت وجودیست بسبب آنکه شعلهٔ چراغ اصل میباشد و ظّل آن بآن قائم و موجود میشود نه بر خلاف، پس بر چهار قیامت حقّ است اصغر و صغیر و کبیر و اکبر ولی آنچه انبیاء در کتب سماوی از ذکر جنّت و نار مذکور فرموده اند باذن الله و مردم را تکلیف بمعرفت آن نموده اند مراد قیامت حشر و نشر این عالم است نه عوالم دیگر بسبب آنکه تکلیف در وسع و طاقت میباشد نه دون آن و الاّ جبر لازم می آید و خداوند می فرماید لا یکّلفُ الله نفْساً إلاّ وسعها و مراد از سعه ایجاد او در این ملک میباشد مثلا تکلیف در دیدن ایجاد چشم است و الاّ تکلیف چه معنی دارد و این مسئله بمسئلهٔ[۲۸] علم و معلوم میباشد که نفس واحده است پس تو در ملکی تکلیف معرفت ملکی بتو میکنند نه ملکوتی زیرا که تو در ملکوت هنوز خلق نشدهٔ تا مکّلف بمعرفت شؤنات آن شوی مثل طفل مادامیکه در شکم مادر میباشد مکّلف بمعرفت شؤونات آن ملک است از غذا طلب کردن که خون

حیض باشد و از لباس پوشیدن که پردهٔ رحم است و مکّلف بمعرفت این عالم نیست زیرا که نه غذاء این ملک را می خورد و نه لباس آن را می پوشد اگر چه همین طفل رحمیست که باین ملک آمده و از لباس و غذاء آن را تصرّف نموده و از این ملک بملکوت و هکذا بالا خواهد رفت، و چونکه در فیض انقطاعی نیست لهذا قرار بجنّت جمال الله در این ملک موجب رسیدن جنّات سائر ممالک است و فهمیدن تجلّیات جلال الله را اذعان بسرمدیّت آن لازم است و اینکه مشهور شده است که دارای این تکلیف همین عالم است و در سائر ممالک نیست غلط محض است و (۴٦) اشتباه صرف است بلکه تکلیف الهی در جمیع عوالم است زیرا که مراد از تکلیف طلب رزق از رزّاق است که موجب ترّقی آن گردد رزق یا رزق عبودیّت است که ملاحظهٔ عجز و فقر بوده باشد یا رزق ربوبیّت و سلطنت من الله می باشد و وجود لابُدّ لا یزال درین دو نشأه سیّار بوده و خواهد بود زیرا که تعطیل در فیض نیست یکی تکلیف این ملک در ملکوت متصوّر نمی شود بلکه در آن ملک خلق جدید و ارزاق بدیع می طلبد و هکذا در سائر عوالم و لابُدّند خلق جمیعاً از سفر سرمدی نمودن و مختصر ازین سفر چهار سفر میباشد که معروف باسفار اربعه شده است در قوس صعود اوّل سفر من الخلق الی الحقّ، دوّم سفر فی الحقّ بالحقّ، سیّم، سفر من الحقّ الی الخلقّ، چهارم، سفر فی الخلق بالحقّ، متحقّق شده و سیر کُلّی جهت انسان متمکّن و حکم است، امّا سفر اوّل که من الخلق الی الحقّ بوده باشد بملاحظهٔ آن است که هر صاحب نظری که نظر در منظورات نماید با خود گوید یا بخود مستقّل میباشد یا بغیر چون نیک نظر در منظورات کند عجز و فقر در چهرهٔ او دیده گوید این فقر را سلطان غنّی لازم است و این ناتوان را محبوب مقتدری واجب پس این خلق و آن خالق است، امّا سفر دوّم فی الحقّ بالحقّ میباشد و وصفش آن است که بعد از طّی سفر اوّل که خلق را دیده و خالق را متذکّر شده تذکّر او بحدّی میرسد که خلق را فراموش نموده و غرق در بحر احدیّت شده در سفر اوّل متحیّر و متفکّر و در سفر ثانی مجذوب و فانی است و شوریدگی و انقطاع در این سفر بمنتهای کمال است، و در سفر سیّم که من الحقّ الی الخلق میباشد بیانش آن است که بعد از فانی شدن از خود و پر شدن از آثار حقّ که می فرمایند اَطعِنی أجّعَلکَ مِثْلِی جمال الله و جلال الله شده مأمور بهدایت خلق گردیده نبی الله می شود و باب فیض و رحمت را گشوده زکوة خرمن فضل وجود خود را بذل و انعام بعباد الله فرماید تا مضمون آیهٔ یا أَیُّهَا ٱلَّذینَ آمنوا أقیمُوا ٱلصَّلوةَ وَ آتُوا ٱلزَّکوةً عمل فرموده زیرا که سفر اوّل ایمان سفر دوّم (۴۷) صلوة سفر سیّم زکوة است و مراد از صلوة ای وصل الی محبوبک و ربّک و هو نفس فوق نفسک و ذات عبد مهیمن علی ذاتک میباشد و مقصود از زکوة اشراقات آثار ربوبیّت در نفس هویّت تو است در مرآت ذات زاکی صافی عبدیست که در ضّل تو است بهمان قاعدهٔ سلسلهٔ اشراق در اشراق فوق اشراق الی مالانهایه که ذکر نمودیم

و در وصف ظهورات که گویا کّل ظهور یک ظهور میباشد مثل آن حدیثی که فرمودند اوّلنا محمّد و آخرنا محمّد و اوسطنا محمّد و کُلّنا محمّد و مراد از محمّد میم مشیّت اوّلیه میباشد و سفر چهارم فی الخلق بالحقّ بوده و این سفری است کامل و آخر منزلی از منازل شمس این بُرج را نه طلوعی مذکور و نه غروبی متصوّر و سّرِ یکاد زیتها یضئ و لولم تمسسه نار در حقّ این شجرهٔ مبارک ثابت است و هرگاه در حجرش بینی رکن بیت الله و مسجود عبادالله الصّادق و هرگاه در شجرش یابی نداء انّی انا الله را او ناطق، خلاصهٔ این سفر آن است که در مرایای وجود خلق جز تجلّی جمال ربّ مطلق نیابی از دُرّهٔ بیضاء گرفته تا ذرّهٔ سوداء در سّر این مقام قبیح و حسن نبینی و در جوهر این کلام معنی آیهٔ نور را نیکو فهمی، سخن در قیامت بوده و معنی لقاء الله که هر دو بدءشان در این عالم میشود و ختمشان در لاهوت و دلیل در بدء آنکه حضرت رسالت فرمودند که اَنَا وَ اَلسّاعَةُ کَهاتَین و دو انگشت مبارک را با یکدیگر ملصق فرمودند، پس مراد از ساعت که قیامت شجره مبارکهٔ نبوّت بود طلوع شمس ولایة الله چنانچه میفرماید اِقْتَرَبَتِ اَلسّاعَةُ وَ اَنْشَقَّ اَلْقَمَرُ یعنی نزدیک شد قیامت و شکافته شد ماه ولایت چنانکه فهمیدی و شنیدی که بعد از فوت جناب رسول ختمی مآب چه هنگامه و آشوب بر پا کردند و چگونه مدّعیان اسلام و ظاهر نمایندگان ایمان از غربال امتحان و از میزان محبّت و افتتان در رفتند و از صراط معرفت علیّ که فرمودند صراط علیّ حقّ تمسکه نگذشتند الاّ قلیلی که وَ قَلیلُ مِنْ عِبادی الشّکُورُ سّرش ظاهر و معنی قسیم النّار و الجنّة باهر و جوهر اعطاء (۴۸) کلّ ذی حقّه ناظر آمد و در هر دوره از آدم علیه السّلام الی خاتم بل الی قائم بعد از هر ظهوری قیامتی بر پاشده و معنی یَوْمَ تَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ وَ اَلْسِنَهُمْ وَ أَیْدِیهِمْ بِمَا کانُوا یَکْسِبُونَ واضح گردیده و یوْمَ یُعرَفُ اَلْمُجْرِمُونَ بِسِیماهُمْ طالع شده نظر در کتب نموده شرح احوالات فتنه ها و امتحانات هر ظهور را مطّلع شو، امّا کیفیّت معرفت نبّی الله و وصیّ و ابوابِ او را بعد از اوصیاء من الخاصّة و العامّة بنهجیکه حضرت خداوند خواسته بود دو قسم می باشد یکی اهل باطن و یکی دیگر بجهت اهل ظاهر و دو نظم نیز دارد نظم عدلی که حجّت بالغه بر کّل از خاصّ و عامّ و شقّی بوده باشد و نظم فضلی که باختیار خودِ نبّی میباشد هر جا بخواهد برد بر احباب بر سبیل لطف ظاهر فرماید و بر اعداء بر جهت قهر صادر فرماید امّا بدلیل توحید و حکمت بر ما ثابت گردید اظهار فیض از قِبَل خداوند زیرا که شأن او جوّادی و ظهور او در نزد خلقش ونفس خلقش فیّاضی بوده و خواهد بود و محقّق گردید که رحمتی و انعامی بالاتر از معرفت و محبّت نفس مقدّس خود خلق نفرموده و واضح شده که مراد از معرفت معرفت کنه ذات ازل نیست بلکه معرفت بظهور مقصود هست بلکه معرفت هر نفسی نفس خود را که منظور میباشد بمضمون مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و معرفت غیر

غیر میسّر نیست مگر هرگاه فوق رتبهٔ تو باشد بحکم تَجَلّی لَکَ بِکَ و هرگاه در تحت تو باشد بتجلّیات به فیه و بهمین دو قسم حکم الأقرب فالأقرب در فوق خودت و در تحت تو جاری است و دو نفر در یک مرتبه یک نفر را نتوانند شناسد بواسطهٔ عدم وجود مثل[۳۴] چنانچه در نقطهٔ معرفت از نقطهٔ معرفت رسیده که می فرماید یا عَلیُّ مَا عَرَفَ ٱللهَ إلاّ أنا ثُمَّ أنْتَ وَ مَا عَرَفَنی إلاّ ٱللهُ ثُمَّ أنْتَ وَ ما عَرَفَکَ إلاّ ٱللهُ وَ أنا ملاحظه نما خداوند را بر خود مقدّم و خود را بر علیّ مسبوقاً ذکر فرمودند این نقطه قاعدهٔ الهیّه است جاری نما در جمیع مقامات وجود، پس خداوند بجهت اظهار لطف و کرمش اراده میفرماید که (۴۹) خود را بظهور حجّت و حجّت را بواسطهٔ فطرتهای شما بشما بشناساند تا فضلش کامل و نورش شامل کُلّ فی الکُلّ گردد لهذا نقطهٔ وجود که مُربّی ماسواها است در باطن مأمور فرماید که در ظاهر نیز خود را ظاهر نماید تا مصداق هوالظّاهر و هوالباطن بوده باشی لهذا آن نقطه اظهار فرماید ذکر محبوب خود را بکلمهٔ که معنی آن لا أله إلا ٱللهُ بوده باشد و این کلمهٔ مبارکه که نفی محبّت ما سوی الله نماید و اثبات محبّت حقّ کند این کلمهٔ مبارکه بگوش اهل باطن و ظاهر برسد، امّا اهلِ باطن سه طائفه و اهل ظاهر چهارند طائفهٔ اوّل از اهل باطن اهل فؤادند و مزاج ایشان بمثل آهن در نزد آهن ربا می باشد بمحض اینکه کلام محبوب خود را شنیدند یا[۳۵] آنکه جمال مبارکش را بدیدهٔ انتظار دیدند بدون تأمّل و تجسّس و گفتن لِم و بَم و کَیْفَ مجذوب و مصدِّق گردند بمثل امیر المؤمنین علیه السلام در تصدیق رسول الله صلّعم در رتبهٔ عصمت و خدیجه در مقام طهارت که بیک دیدن هر چه در دست داشت ریخت و در رتبهٔ تقوی اُوَیْس قرنی که بشنیدن خود را فراموش نمود، امّا طائفهٔ دوّم صاحبان عقول زاکیه و ادراکات صافیه هستند کلمات آن را ناظر شوند هرگاه آثار علوّ و رفعت در علم توحید که اصل جمیع علوم است در او دیدند در او فانی شوند زیرا که رزق ایشان علم بالله میباشد و در این محّل بیایند لهذا متمسّک گردند و نظر بالفاظ نکنند که عربیست یا فارسی یا ترکی بلکه چشم ایشان بجوهر مطلب است هر قسم که گوینده حالی نماید دوست میدارند ولو کان خلاف قانون ایشان باشد زیرا که قاعدهٔ اورا من الله دانند بنفس ادّعایش و قواعد خود را من الخلق البتّه قاعدهٔ الهیّه ناسخ هر قاعده ایست بسبب آنکه یدالله فوق ایدیهم میباشد، طائفهٔ سیّم اهلْ نفوس طیّبه و سالکین و مُرْتاضین فی الله و لله هستند و ایشان سیر در اسماء و صفات و تحصیل اخلاق حسنه و تهذیب صفات رذیله نمایند و ایشان چونکه در مجاهده با نفس (۵۰) می کوشند و صدمهٔ مخالفت با او را دیده و زهر ترک عادت را چشیده و حزن مخالفت رسوم و ذات[۳۶] قوم را فهمیده مثل تحصیل جود و فرار از بخل و ترک کذب و یافتن صفت صدق و نور حلم و صبر و رضا جستن و از صدمات جستن و هکذا چه مقدار صعب و مشکل است سالهای بسیار میخواهد که آدم خون جگر از پیالهٔ ریاضت بیاشامد تا یک صفت قبیح را

مبدّل بصفت حسنه نماید و لهذا چون نظر نماید بمدّعی حجّت که دارای صفات کمالیّهٔ نفسانیّه بوده باشد ولو کان یک صفت بوده باشد همین که یافت که از روی فطرت است نه بکسب ایمان آورد بمثل آنکه بعضی از مردم بسببِ جود و بعضی بجهت حلم و برخی بمشاهدهٔ علم از رسول الله ایمان آوردند، این سه طائفه میزان معرفت و جهت تصدیق در وجود خود ایشان هست نظر در خارج ندارد، امّا اهل ظاهر بر خلاف اهل باطن هستند و نظر بظهورات خارج می کنند و حجّیّت را در نفس حُجّت نمی یابند و آیات اعلی که ظهور تجلیّات نور بیان توحید از شمس فؤاد مستظهر و نظرات آثار بیان لطیفه در اسماء و صفات که از قمر عقل متطرّز [۳۷] و ببرقات لمعات مستحبنه که از نجم نفس و از فانوس جسم متبرّق گشته نمی شناسند و معرفتِ ایشان در تصرّف حُجّت در چهار مرتبه ظاهر می شود، طایفهٔ اوّل در تصرّف بعلویّات از قبیل شمس و قمر و حکم بنجوم و امر بأبر و بهوا و امثال آن نمایند این طائفه ادراکشان زیاده از آن طائفهٔ ثلاثهٔ بعد هست نظر بآنکه طلب آیهٔ لطیف و تصرّف در ملک رفیع را خواسته اند، طائفهٔ دوّم تصرّف در حیوانات را طالب شوند که تکلّم نمایند یا اشیاء دیگر از ایشان صادر شود که خارق عادت ایشان بوده باشد، طائفهٔ سیّم تصرّف در نباتات را جویا بودند که شهادت بر حقّیّت حجّت دهند یا آنکه میوهٔ تازه آورند ولو کان خشک بوده باشد و یا از جای خود حرکت نمایند، طائفهٔ چهارم تصرّف در جمادات را دوست دارند که یا بنطق آید و کلمهٔ حقّ (۵۱) گوید و یا جواهر شود و یا آب صاف از دل آنها جاری گردد، و این چهار طائفه هر یک هر قسم آیتی که طلب شده دلیل بروقوف ایشان هست در آن ملک و قرب و بعد هر یک بمبدأ از قرار قرب و بعد ایشان هست در شؤون ایشان چونکه بلسان حال تکلّم نموده اند، پس ابعد ترین ایشان سائلین از رتبهٔ جماد است ثُمّ حیوان ثُمّ الجّن و الهواء و امثالها، امّا این آیات[۳۸] که ذکر گردید در مقام فضلِ حُجّت علیه السّلام میباشد که در اجابت دعوات داعین و عدم آن مختار میباشد برخلاف مقام عدل که واجب است من الله بر جناب او که آیتی من عندالله اظهار نماید امّا آیت او از چه رتبه و از کدام سِنخ بوده باشد و یا آنکه آیت واحده یا متعدّده بوده باشد حکم آن با خلق نیست بلکه با خالق ایشان است، امّا در نوع آیت خداوند نظر بفضّالیّت ثّم رحمانیّت خود آیتی را بر رسول خود کرم فرماید که نظیر آن در بین قوم کمال بوده باشد و آن نبّی بفرماید از جانب حضرت خداوندِ علیّ عالیست لهذا خلق بفهمند که چنین آیتیکه در بین ما کمال بوده و تحصیلش در نهایت مشکل و این شخص مدّعی آن است که من تحصیل نکرده ام در نزد خلق بلکه از جانب خالق القا شده است همین که ردع آن نرسد البّته حقّ و حدق می باشد و مسئلهٔ ردع عرض خواهد شد، امّا تعدّد آیه نیز لازم نیست بلکه یک آیه آوردن واجب است و سبیل عدل است و زیاده از آن سبیل فضل است و فرق در عدل و فضل آن است که میزان عدل محدود است و اقّل از آن امر ثابت نمی شود بر

خلاف میزان فضل که محدود نیست آنچه زیاده اظهار فرماید نیز جائز است، امّا دلیل حکمت آنکه تشخیص آیه و تعدّد و عدم آن بایست من عندالله باشد نه من عندی دو وجه می باشد یکی آنکه خداوند بصیر در حقّ عباد میباشد نه آنکه خلق بصیر در امر خالق حکیم بوده باشند، دوّم آنکه هرگاه رضای خلق را معتبر بگیرند ایشان (۵۲) اتّفاق در آیهٔ واحدهٔ مشخّصه ننمایند نظر باختلاف مشاعر و ادراکات ایشان و مدّعی کوچکی و بزرگی و طوائف و قبیله ها چنانچه واضح است چه بسیار مشکل است که سه نفر در امری اتّفاق کنند و حال آنکه امر جزئی باشد چه آنکه امر کّلی باشد و آنگَهْ امر نبوّت که میخواهد مسّلط بر دین و جان و مال و عرض مردم گردد، هرگاه بنای آیات متکثّره باشد اگر آیت را بخواهند محدود نمایند مثل دوازده یا بیشتر یا کمتر باز هم مسئلهٔ اختلاف در میان آید و اتّفاق متحقّق نشود و امر رسالت ثابت نگردد و امرالله معّوق ماند و تعطیل در فیض لازم آید و دست خداوند بسته شود، خلاصه عیبهای زیاد در کار آید و هرگاه بعدد هر نفسی بخواهد یک آیه ظاهر نماید ایضاً هر نفسی بهوای خود چیزی میخواهد که یا ضرر خودش میباشد یا ضرر دیگری هرگاه ضرر خودش باشد مثل آنکه گنج میخواهد یا سلطنت یا علم غیب و امثال آن و هرگاه ضرر غیری را بخواهد یا فوت کسی را و یا ذّلی اورا بذّلت او راضی شود بس میشود که تعارضی هم اتّفاق می افتد مثلاً نفسی طلب مرگ نفسی را نماید آن هم بشرح ایضاً حال اجابت کدام یک را نماید خلاصه مفاسد این اختیارات بسیار است ذکرش موجب طول در کلام و ملال در احوال میگردد، پس بدلیل عقل چهار چیز بر پیغمبر لازم است اوّل آنکه ادّعای محال نکند مثل شریک باری بلکه ادّعای امکان نماید مثل پیغمبری ولی ادّعایش در خور زمان باشد نه آنکه من الله نسخ آن ادّعا رسیده باشد مثل ادّعای ختم پیغمبری و ثبوت آن و بعد از ثبوت دیگر ادّعا جائز نیست، دوّم آیتی اظهار نماید و بدون آیت ادّعا نماید، سیّم آیت آن از سِنْخِ ادّعای او باشد نبوّت، وصایتِ نصِّ نبوی، وکالت و بابیّت خاصّهٔ نصّ، بابیّت عامّه، آثار امامت که علم ما یحتاج عباد بوده باشد دارا باشد و خود هم عامل شود بنحو اسبق السّابقین تا ترجیح بلا مُرجّح لازم نیاید، چهارم آیت بایست مقارن ادّعا باشد از ماضی و مستقبل سخن نگوید که چنین چیزی (۵۳) داشتم یا خواهم داشت و لهذا تصدیق مرا نمائید این سخن غلط محض میباشد، امّا هرگاه نفسی بهم رسید و ادعائی در خور زمان نمود و آیت هم اظهار کرد و آیت هم مناسب ادّعایش بوده و آیت خود را فی الحال اتیان نماید او حقّ میباشد و اطاعت او لازم است و بهمین دلیل اثبات نبوّت کّل انبیا سلام الله علیهم اجمعین شده از آدم تا خاتم از اینجا بود که حضرت پیغمبر آخر الزّمان صلّعم من بعد از چهل سال از عمر شریف او گذشته مبعوث بامر رسالت شدند و سّر آنکه قبل از چهل سال مبعوث نگردیدند آن بود که چونکه آن سیّد امکان نقطهٔ ختم دورهٔ نبوّت بوده و لهذا بایست سیر آن تمام و ظهورش تامّ بوده باشد و چونکه مذکور

گردید که عوالم چهار عالم میباشد مُلکْ، ملکوت، جبروت، لاهوت، و قوام وجود نیز بدء قوه هست یکی فلک اطلس و هفت افلاک کواکب و یک عالم عنصرات و یک عالم تولیدات پس این ده مرتبه ده سال در مُلْک سیر نموده و ده سال در ملکوت و ده سال در جبروت و ده سال در لاهوت و چونکه مستقرّ فؤادش مُشرِق گردیده و کلمهٔ طَیّبهٔ قُلُوا لا اله الاّ الله را بلسان مبارک جاری فرمودند و نظر بر افئدهٔ موحّدین و مستعدّین از برای قبول اشراق نور توحید انداخته و طلب تصدیق فرمودند اوّل نفسی که قبول اشراقش را فرمود ذات مقدّس علویّ بود زیرا که فؤاد شریفش اقرب بفؤاد آن شمس حقیقت بود و از زنان اوّل نفسیکه قبول جذّابیّت از نور طلعت جمالش نمود خدیجهٔ کبری بود و همچنین بحکم الأقرب فالأقرب هر فؤادیکه قرب معنوی داشته قبول کلمهٔ توحید از لسان شریفش نمود و هرکس بُعد احتجابی داشته انکار قبول آن کلمهٔ توحید را نموده اگرچه معنی او را بلفظی دیگر قائل بود مثل طائفهٔ نصاری و یهود که قائل بکلمهٔ توحید بودند بلفظ عمرانی ولی غافل از آن بودند که طلعت خداوندی در این ملک بدیع طالع شده و بکلام خود خلق را دعوت بمعرفت جمال (۵۴) خویش بحکم تَجَلّی لَهُمْ بِهِمْ میفرماید هر نفس که مشتاق لقاء بلسان حضرت محبوب بوده بظهور جمالش و بذکر کلامش مجذوب شده و هر نفسی که در سّرش مشتاق نبوده بعلانیتش طالب شده در کلام قبل و کلام حین تغابُر دیده محتجب در احتجاب غیریّت نفس خویش شده و لسان انکار گشوده و در نار انانیّت خود معذّب مانده، و در اظهار کلمهٔ توحید ربّ مجید آیتی بجز همان کلام بدیع اظهار نفرمودند زیرا که بدلیل نقل فرمودند یا مَنْ دَلَّ عَلی ذاتِهِ بِذاتِهِ و بدلیل عقل (ع) آفتاب آمد دلیل آفتاب، زیرا که مثبت وجود آفتاب هیچ شئ نتواند بود جُز آفتاب بسبب آنکه مثل وجود او هیچ شئ نیست و لهذا چونکه مثل شمس حقیقت فؤاد آن بزرگوار در دورهٔ خود نبود لهذا کّل را دعوت بسوی محبّت و معرفت خود فرمودند که منم آنکه در باطن کُلّ افئدهٔ شما از من میرسد در ظاهر نیز عارف شوید و ساجد گردید تا شما را بمثل خود در حدّ خودتان مستغنی نمایم همچنانچه در سابق قدس گفتم

أَطعْنِی أَجْعَلْکَ مِثْلِی و أَنَا رَبُّ الْعِزَّةِ و أَنَا أَقُولَ کُنْ فَیَکُونِ وَ أَنْتَ تَقُولُ کُنْ فَیکُونُ وَ بِعُبُدِیَّتِکُمْ عِنْدَ طَلْعَةِ جَمالی ظَهَرَ شَمْسُ الرُّبُوبِیَّةِ فِی مِرآةِ أَفئِدَتِکُمْ أَفَیَا عِبادِی أَفَلاَ تَشکُرون

و آن بزرگوار بجُز اظهار امر توحید

مقصودی نداشته هر گاه خلق قبول جذبهٔ توحید را می فرمودند و در جنّت وحدت محبّت ورزیده و بر کرسی تفرید مستقّر می شدند هر آینه آن سیّد امکان اظهار امر نبوّت نمی فرمودند چونکه خلق محتجب بودند لهذا آن سرور از عالم لاهوت قدم همایون بملک جبروت گذارده و ذکر اثنانیّت را بلسان شریف جاری فرمودند بقول قُولُوا محمّد رسولُ الله ولی در نهایت حزن و اندوه و بر سبیل اکراه زیرا که موحّد دوست نمی دارند[۱.] ذکر غیریّت را این کلمه فتنهٔ ثانی بود که اظهار

فرمودند بسبب آنکه در کلمهٔ طیّبهٔ قولوا لا اله الاّ الله مشرکین ظاهری و باطنی از (۵۵) میدان در رفتند و در کلمهٔ ثانی مشرکین باطنی فرار کردند و امّا نفوس ضعیفی که طلب معجزه و آیت نمودند بعضی از آیات قرآن را اظهار فرمودند بر سبیل عدل و حُجّت بالغه اش نامیدند من بعد از آنکه انکارش نمودند و گفتند که از کجا بدانیم که این کلام کلام خداوندیست فرمودند فأتُوا بِمِثْلِ هذا اِنْ کُنْتُمْ مُقْتَدِرین[۱.] یعنی اگر باور ندارید بیاورید بمثل این آیات هرگاه مقتدرید از جانب غیر خداوند و اصل در کلمه حقیقتِ توحید بود اگر خلق بصیر بودند سئوال از راه حقیقت نمی کردند بلکه همین که ذکر محبوب ایشان را می نمود کدام حقّ ازین بالاتر بود زیرا که ثمرهٔ وجود جز ذکر محبوب نبوده و حکم بعبادت بجهت غافلین از ذکر ذکر[۳۹] اوست ولی هرگاه بیک اشاره متذکّر شوند محتاج بتفصیل شؤونات حدود نمی گردیدند و راه اینکه خداوند قرآن را معجزهٔ پیغمبر صَلَعَم قرار داده و حجّت بالغه اش نامید و بهترین آیات می باشد از این سبب هست که کلام چونکه در مقام القا نمودن مطلب اقرب است از سایر آیات از قبیل عصای موسی و امثال آن زیرا که عصا متکلّم نیست و بیان مراد الله نمی کند و رزق فؤاد و عقل را نمی دهد و باقی نیست و اورا بهمه جا و بهمه کس نمی توان رسانید بر خلاف آیات و کلمات که در هر خانه داخل شود و بدست هر پیر و جوانی برسد و الی یوم القیمة باقی ماند و در هر نظر ثمرهٔ بدیعی از آن چیده شود این امر باطن اوست ولی جهت ظاهر آن چونکه در عصر آن سیّد امکان عالم ترّقی نموده بود و کمال در بین قوم اشعار فصیحه و عبارات بلیغه و اشارات لطیفه و کنایات دقیقه بود و لهذا آیهٔ خود را کلام مقرّر فرموده تا آنکه[۴.] گمان کنید که کلام آن سرور بهتر از کلام قول بوده از حیثیّت عبارت و قواعد و قواعد بلکه این نسبت کفر محض و شرک است زیرا که (ع) چه نسبت خاک را با عالم پاک، بسبب آنکه کلمات آن نقطهٔ امکان کلمات الله بوده و همچنانکه از برای حضرت خداوندی (۵٦) حدّی نبوده و در تحت قاعدهٔ در نیاید و لهذا کلمات الله نیز خالق کلمات و موجد قواعد قوم میباشد پس هیچ نسبت میانهٔ کلام خالق و خلق نیست بلکه لیس کمثله شئ می باشد زیرا که از فؤاد مظهر[۴۱] مشیّت اوّلیّه صادر می گردد و سّر آنکه می فرمودند بیاورید بمثل این آیات اگر نقطهٔ وجود شما هستید و استحقاق حجّیّت بر خلق دارید و بمثل فؤاد شما که مرآت الله بوده باشد فؤادی مُدِلّ علی الله نیست و آیهٔ وحده لا شریک له که بجز من دیگری است اظهار امر خود را نماید تا آنکه اوّل مُطیع او من بوده باشم هرگاه میگوئید وجود حقّی در عالم مطلقا نیست خود میدانید که دروغ میگوئید و منکر وجود حقّ و فیض خداوندی گردیده اید چنانچه در بیان توحید بر شما معلوم نمودیم که در هر ملک رجوع کثرات بسوی نقطهٔ آن ملک می شود و شمس مشیّت اوّلیه که مظهر رکن توحید است در مرآت عقلش ظاهر و شمس اراده که که مظهر رکن نبوّت است در مرآت عقلش ظاهر و شمس قَدَر که مظهر رکن ولایت است در

مرآت نفس نفیسش بارز و و شمس قضا که مظهر رکن شیعه می باشد در مرآت جسم شریفش متعاکس است، پس درین چهار مرتبه نظر بأقدمیّت و اسبقیّت او بر کُلّ شئ حجّیّت و مُطاعیّت بر کُلّ شئ دارد و چونکه احدی در رتبهٔ او نیست لهذا احدی اتیان بمثل آیات او نتواند نماید زیرا که آیهٔ او اثر اوست و مُثْبت بر ادعّای حضرت او می باشد و ادّعا در نفس او می باشد نه آنکه خارج از او بوده باشد بسبب آنکه ادّعای روشنائی شمس در خود شمس میباشد، پس اصل در اتیان بمثل هذا الادّعا می باشد زیرا که وجود شخص کامل که مؤثّر در ملک می باشد که مظهر حقّ است بدلیل عقل و نقل ثابت است و در فیض نیز انقطاع جایز نیست چنانچه بیانش گردیده پس اگر غیر از این شخص مُدّعی حاضر شود دیگری نیز حجّت است (۵۷) در غایب و درجهٔ آن اعلی و افق آن عند الله ابهای از این میباشد یا آن است که راضی بر حجّیّت شخص مدّعی میباشد یا نمی باشد هر گاه راضی میباشد و این شخص کاذب و مفتری بر خداوند است بر آن شخص غایب واجب و لازم است که ردع مدّعی حاضر را نماید و ردع بر دو قسم میباشد یا آنکه اتیان بمثل ادّعا و آیهٔ آن میکند و یا آنکه آیه را از او گرفته و یا آنکه اورا هلاک می سازد و ردع بر کاذب باید فوراً بشود و یک ساعت تأخیرش جائز نیست زیرا که خداوند نظر باقتدار و علاّمیّت و رحمانیّت او بر خلقش راضی نمی گردد که دقیقهٔ کاذب یا ظالمی در ملک او بسبب گمراهی عباد او گردد ولو کان یک نفس بوده باشد زیرا که حکم یک نفس حکم همهٔ عوالم است بسبب آنکه جمیع عوالم در اوست چنانکه فرمودند مَنْ قَتَلَ نَفْساً فَکأنَّما قَتَلَ ٱلنّاسَ جَمیعاً و هرگاه راضی گردد نقصان بر خدائی حضرت اوست زیرا که رضاء بظلم نیز ظالم[۴۲] می شود و نعوذ بالله من ذلک، پس هرگاه نفسی ادّعای حجّیّت نمود و آیتی اظهار فرمود و رادعی بجهت آن نرسید یقین بر حق اوست حقیقت با اوست و اطاعتش واجب و منکر حضرتش کافر می باشد، و امّا اینکه ذکر گردید که شاید حُجّت غایبی یعنی نفس کاملی که اکمل از نفس مدعی حاضر بوده باشد در عالم و اظهار حُجّیّت بر خلق نکند ممکن است بلی ممکن است بمثل حضرت خضر و جناب موسی علیه السّلام که مستدعی در درگاه احدیّت گردید که بارالها دوست میدارم که مرا دلالت بسوی نفس کاملی که عالمتر از من بوده باشد بفرمائید تا بفیض ملاقات آن فائز گردم، حضرت خداوند فرمودند برو در کنار مجمع البحرین در موضعی که ماهی مرده در آب زنده گردد شخصی برخورد که عبد صالح ما میباشد و اعلم از توست بحکم فَوْقَ کُلِّ ذی علم علیمُ اخذ علوم از وی نمای، جناب موسی بفرمان ربّ العزّه عمل نموده (۵۸) و شرف صحبت حضرت خضر را دریافت نمود و جناب موسی طلب رفاقت و هم سفری از ایشان استدعا کرد ایشان فرمودند إنَّکَ لَنْ تَسْتَطیعَ مَعی صَبْراً جواب عرض نمود إنْ شاء ٱللّهُ سَتَجِدنی مِنَ ٱلصّابرین، خلاصه قرار دادند که جناب موسی هرچه مشاهده نماید از افعال آن حضرت سئوال ننماید و تاسّر

آن را خود اظهار فرمایند، پس هم سفر گردیدند و سه عمل از جناب خضر صادر گردید یکی غرق سفینه و یکی قتل غلام و یکی تعمیر جدار چنانچه خداوند در کلام خویش یاد فرمودند و در هر سه فعل کار اعلم از خود آورده تا آنکه سبب مفارقت گردید در بین ایشان و حضرت خضر فرمودند هرگاه بر قرار دادِ خود صبر نموده بودی هر آینه مأمور بودم که چهل باب علم بر رویت مفتوح نمایم هرچند جناب موسی الحاح نمودند که من بعد صبر می نمایم قبول نفرمودند چونکه سه مرتبه اوّلِ کثرت است و حکم اجماع دارد و تو سه دفعه نقض عهد نمودهٔ از اینجاست که در بین علماء معروف است که هرگاه مدّعی امر حقّی بهم رسد و سه نفر تصدیق آنرا نمایند لله و فی الله یقین آن شخص حقّ میباشد زیرا که اجماء متحقّق شده است، خلاصه اسرار این حکایت بسیار است یکی در باب فتنه و امتحان که عجز و فقر هر نفسی برو ظاهر گردد ولو کان معصوم بوده و پیغمبر باشد بمثل حضرت موسی که پیغمبر اولو العزم و صاحب کتاب و ناسخ شریعت بوده و یکی آنکه ظهور الله در ملک خداوند محدود نشود که این هیکل است و فوق آن نیست یعنی معنی فَوْقَ کُلِّ ذی عِلْمٍ عَلیمُ مصداق داشته باشد، پس اولیا باختیار خود هستند و مجبور برسالت نمی شوند چونکه مظهرِ یا مُخْتار می باشد ولی هرگاه خواستند اظهار فضل بر عباد الله می نمایند بر سبیل رحمت و هر گاه میل نکرند دیگری را مستعدّ امر رسالت نمایند و خود با محبوب خود مشغول راز و نیاز گردد بمثل حضرت لقمان که خداوند باو وحی فرستاد که پیغمبری را اختیار میکنی یا (۵۹) حکمت را که سیر در حقایق اشیا نمائی عرض نمود حکمت را دوست تر دارم لهذا حکیم الهی گردید، خُلاصه اسرار ملک خداوندی بسیار است یعنی لانهایه میباشد و کسی نتواند بکُنهِ آن رسیده ولی تلکیف اهل ظاهر در ظاهر است همینکه نفسی ادّعای حجّیت نمود و ثابت کرد اطاعت آن لازم است و دیگر آدمی خیال نماید که آیا دیگر فوق این شخص دیگر بوده باشد تا من اطاعت اعلم را نمایم تکلیف نیست بلکه تکلیف آن است که قلّادهٔ عبودّت و محنّت این شخص را بگردن انداخته از روی صدق و اخلاص اطاعتش نماید هرگاه از این شخص گذشتی باعلی تر خواهی رسید و الاّ بودن و نبودن آن شخص اعلم ثمری بحال تو ندارد، امّا سخن در آن است که رسول الله صلّعم که می فرمودند که بیاورید بمثل این قرآن خطاب ایشان بطائفهٔ خاصّی بوده یا آنکه با همه عالم از عرب و عجم و یهود و نصاری و امثالهم بوده بلی بهمان میزانی که عرض شد که سبیل ایشان با خلق بر دو نهج میباشد نهج عدلی و نهج فضلی در این مقام نیز همان قاعده جاریست امّا خطاب آن سرور بر سبیل عدل بر نصاری بوده زیرا که دین حقّ در آن زمان همان دین حضرت عیسی علیه السّلام بود و حضرت هم تا زمانیکه ادّعای نبوّت نفرموده بودند ظاهراً بدین عیسی عامل بودند تا مصدّق ما بین أیدیهم قولاً و فعلاً بوده باشند و تا ناسخ آن را بر خود روا نداشته بر خلق نیز حکم نفرمودند اگرچه مقتدر و مختار بر خلاف آن هم بودند، خلاصه طائفهٔ نصاری نیز بوعدهٔ حضرت عیسی منتظر ظهور موفور السّرور آن

آن سَرْوَر بودند ولی باسم احمد نه محمّد صلّعم و این هم فتنه بود بر نصاری که اسم پر است و اهل مدّعایند[۴۳] بلکه نظر ایشان بر ادّعا و ثبوت مدّعی باشد همچنانچه بعد از ثبوت امر نبوّت بر بعضی از نصاری سؤال از اسم حضرت نمودند فرمودند در اسمانها مرا احمد میخوانند قبول نمودند و جمعی بهمین سبب که چرا احمد نام نیست ایمان نیاورده کفر باطنی (٦٠) خود را بروز دادند، این است که اسم حجّت و رسم آن جمیعاً فتنه است و معنی شفاء و رحمةُ المؤمنین بکتاب القبل بقوله و فعله می باشد وَ لایَزیدُ ٱلظّالِمینَ بانفسهم لأجل احتجابهم بظهورات القبل الاّ خساراً در حقّ ایشان صادق است چنانچه در معنی قیامت اشاره نمودیم، پس ظهور عدلی آنحضرت از جهت استحقاق بر نصاری بوده و در مقام نصاری نیز روی خاصّی و روی عامّی داشتند و معلوم است که خواصّ بحکم السابِقُونَ ٱلسّابِقُونَ أُولئِکَ ٱلْمُقَرَّبُونَ استحقاق ایشان زیاده است، پس در واقع روی خطاب آن بزرگوار باوصیاء حضرت عیسی بوده که می فرمودند ای آن کسانیکه خود را حقّ و حامل دینِ حقّ می دانید منم آن نفسیکه منتظر ظهور آن بودید هرگاه میگوئید که من نیستم آن نفس مستقلّ ثابت بر دعوی خود پس شما ها که نفس کاملید و لو کان یک نفس بوده باشید مرا جذب نموده بسوی محبّت خود اگر قابلم و اگر مفسد هستم هلاک نموده، تا آنکه دین و آئین شما را بر هم نزنم آنها که اولیاء الله بودند و صاحب دیدهٔ بصیرت و فؤاد روشن بودند همینکه مقابل او اوفتادند دیدند که مقصود ایشان همین بوده ساجد و خاضع گردیدند امّا آن کسانیکه اهل ظاهر بودند و ولایت باطنی نداشتند که اعتنائی بشأن ایشان نیست خود بر عجز نفوس خود مقرّ و مذعن نیباشند و بخدائی موهوم قائل میباشند و نمی دانند که ظهور الله در ملک اوست که وجود اولیاء بوده باشد که هر رحمت باذن ایشان از سماء مجد نازل و هر عذابی را بلطف خود رادع می باشند و هر چند کلمات ایشان را هم در خطب و ادعیه و زیارات مشاهده نمایند مجاز فهمیده و متذکّر فساد آن نشوند، باری پس مراد از حجّت بالغه همان عجز اولیاء زمان است که ردع آیت مُدّعی را نمی کنند بلکه تصدیق بر او نموده و تصدیق ایشان همان بقای آیت حجّت و عدم اتیان بمثل می باشد و در فهمیدن بقای آیت و ادّعای مدّعی شخص عالم و جاهل پیر و جوان سیاه و سفید عرب و عجم ترک و همد یکسانند بمثل اینکه حضرت رسول صلّعم فرمودند بیاورید بمثل این قرآن (٦١) اگر می توانید و مقتدرید از جانب غیر الله نازل کنید همینکه منسوب بخدا فرمودند نه بخیالات بسیار یا بقوّهٔ فصاحت و بلاغت چونکه نتوانستند اتیان نمایند عجز کُلّ و حقّ او ثابت می گردد و این خبر باطراف عالم رسیده که چنین نفسی ادّعا نموده و آیتی هم اظهار فرموده و احدی نتوانست که ردع نماید بهمین خبر حُجّت بالغه تمام شده است بمثل آنکه الیوم که هزار و دویست و هفتاد و هفت سال از بعثت رسول الله گذشته بیک پیرزن نصرانیّه میگوئیم آیا شنیدی که محمّد نامی در فلان تاریخ آمده و ادّعای نبوّت نموده و کلام خود را معجزه قرار

داده و تا بحال احدی اتیان بمثل ننموده و هرگاه الحال هم کسی اتیان بمثل نماید آن شخص کاذب بوده تو چه میگوئی بجز آنکه اگر حقّ میخواهد تصدیق نماید و الاّ تکذیب نموده و بکفر خود باقی ماند و حال تفکّر نما که اگر بخواهد ایمان آورد خداوند راه فهمیدن حقّ را بر او مفتوح نموده و هر گاه بخواهد دین حقّ را ادراک ننماید خود می داند که مقصّر می باشد و این است معنی حجّت بالغه و الاّ هرگاه مراد از حجّت بالغه فصاحت کلام و یا فهمیدن معانی آن بوده پس حجّت بالغه بر احدی تمام نشده زیرا که احدی اوّل در رتبهٔ او نبوده تا ادراک فصاحت اورا نماید چنانچه خود می فرماید احدی نمی تواند بمثل آن آورد پس چیزیکه کسی نمی تواند بفهمد چگونه حجّت بر او تمام می گردد پس اصل در حجیّت همان ادّعای حقیقت می باشد و عدم ردع آن من الله نه از جانب خلق، پس اگر بغیر ازین بگوید و استدلال نماید که قرآن از سه جهت حجّت می باشد یکی آنکه فصاحت او فوق کلّ فصحاست، دوّم آنکه خبر از آینده و گذشته داده است، سیّم آنکه احکامات او از روی عقل می باشد جواب میگوئیم امّا فصاحت در کلام دو ایراد لازم آید یکی آنکه اختلاف همیشه در بین اهل قاعده بوده و کمتر می شود که قاعدهٔ مسلّم گردد خصوص در وقتیکه قوم مدّعی این باشند که ما هریک اهل اختراع قاعده می باشیم، دوّم آنکه بدلیل مشاهده یافته ایم که در هر زمان (٦٢) در میان هر سلسلهٔ کمال یک نفس در آن کمال دارای رتبهٔ اعلی و اقوای آن کمال هست مثلا در اهل صنایع ده ساعت ساز بوده باشد البتّه یکی از آنها از سایرین کامل تر می باشد و همچنین است حکم در اهل خطوط و اهل کلام مثلا ملاّی رومی و خواجه حافظ هر یک در عصر خود عدیل و نظیری نداشته اند پس میگوئیم جناب رسول الله نیز شخصی بوده از عرب و در بین اهل لسان در مدّت چهل سال نشو و نما نموده و فطرت اصلی داشته بمثل شعرا که میگویند که صاحب طبع می باشند پس ایشان هم صاحب لسان بوده و افصح از سائرین بودند و حجّیت بآن کمال ثابت نمی شود مگر آنکه منسوب الی الله نماید، و امّا خبر از گذشته را می گویند شنیده است از مردم در مدّت چهل سال در مکّه که نقطهٔ ارض می باشد و مرجع اغلب ناس بوده و اهل تواریخ بسیار در آنجا عبور نموده و خانوادهٔ ایشان هم مردمان بزرگی بودند و البتّه غالبا در مجالس و محافل ایشان ذکر از سابقین می شده است جناب ایشان فرا گرفته اند و حال در کلمات خود ذکر می فرمایند و حال آنکه اختلاف در اخبارات حضرت ایشان با قوم هم می باشد پس حجّیت ثابت نمی شود، و امّا اخبارات آینده مادامیکه نشده است که صدق و کذب آن مشخّص نشده و حجّیت ندارد و آن سرور ادّعای حجّیت نقد می فرمودند از این گذشته خود هم زیر آب صورت بستن خبر را زده که می فرماید يَمْحُو ٱللَّهُ ما يَشاءُ و يُمْثِبتُ پس خبر آینده نیز حجّیت ندارد اگرچه واقع شود و امّا ظهور فطانت و عقل در احکامش در آن هم گفته میشود که در هر عصر و زمانی عقلا بوده اند و البتّه اعقلی هم داشته اند

یکی عقل خود را مشغول بظهور تصنُّعات نموده و برخی قوّهٔ ادراک خویش را مصروف بحقایق اشیاء نموده و استقامت ورزیده و تصرّف در ایشان نماید بر سبیل محبّت و لهذا خبر از فساد و اصلاح ایشان می دهد ولی فرقش آن است که هرگاه منتسب بخود نماید شیطان و ساحر است و عقلِ آن را مکر و شیطنت می گویند و این باطل (٦٣) است و حجّیّت ندارد و هرگاه تصرّف خود را من الله داند و منسوب بحقّ کند همان احکام الله میباشد، پس حجّت بدون آنکه منتسب الی الله بشود دیگر راه ثبوتی ندارد و همینکه کسی بگوید این کمال که من دارم از جانب خداوند است حجّت می باشد و هر گاه دیگری اعلی از آن هم آورد و بگوید کمال خود من است حجّت ندارد زیرا که خود مکذّب خود است، پس حضرت رسول الله بر این نهج روی بمشرکین عرب و عجم و کُفّار یهود و زنادقهٔ حجود نداشتند بل روی مبارک ایشان بر مؤمنین و اولیاء حضرت عیسی بود ولی بر سبیل چهرهٔ التفات بسوی فطرت هر ذی فطرتی داشته از سلسلهٔ خاک پرست الی فرقهٔ عیسی بلکه نظر محبّت بسوی مقرّبین بالله و مصدّق نبوّت خود و عارف بولایتِ شاه مردان و اولاد امجاد او علیهم السّلام و معترف بفضل شیعیان کرام خویش داشتند از جماد و نبات و حیوان و ملک و جنّ و انس بمثل آنکه از جمیع این سلاسل شهادت بر حقّیّت آن سرور دادند نظر بحدیث طیّبات نموده تا سّر امر را برخوری و معنی نبوّت مطلقه را بفهمی، امّا چونکه نبوّت خود را بعجز کُلّ از اتیان بمثل قرآن ثابت فرمودند و باشراقات جذبات سّری افئدهٔ طیّبهٔ نوریّه را جذب فرمودند یعنی در مدّت ده سال هفتاد نفر بحضرت ایشان ایمان آورده از اقارب و غیر ذلک بمثل شاه ولایت که اول مَنْ آمن بودند و حضرت ابوطالب و جعفر طیّار و حمزه سیّد الشّهداء و امثال آن و ایشان نیز بتفاوت مدّت ایمان آورده و بعد از آنکه ایمان هم آوردند با وجود آنکه از بزرگان مکّه و سروران قریش و صاحبان عزّت و شوکت بودند از دست تظلّم و تعدّی کفّار و مشرکین عرب نتوانستند در مکّه زیست نمایند فرار نموده از کسب و کار دنیا باز ماندند و بحبشه نزد سلطان نجاشی تشریف بردند و کفّار از عقب ایشان رفته و گفتند غلام ما هستند و فرار نموده اند سلطان قبول نکرده ایشان ماندند تا زمانیکه حضرت (٦۴) رسالت پناهی بعد از مدّت ده سال و کشیدن جور و ستم زیاد از مکّه هجرت فرموده بمدِنه تشریف آوردند بتفاصیلی که در کتب اخبار مسطور است که بچه ذلّتها و کشیدن اذیّتها بسر برده و چه فضیحتهای بی ادبی بحضرت ایشان داده که قلم حیا می نماید از ذکر آنها بمثل آنکه گفتند العیاذ بالله کذّاب و ساحر و مجنون می باشد و آن سیّد ابرار صبر نموده و تفضّلاً حلم نموده و نفرین در حقّ آن ملاعین نفرمودند و آن شیاطین چه نظر های سوء بحال مبارک ایشان نموده بحدّیکه روی نحس خود را از چهرهٔ شریفش گردانیده و دشنام می دادند و شما گمان نکنید که روی مبارک ایشان بحسب ظاهر همیشه بوده یا آنکه زارق عادات جنابش را همه کس می دیده بلکه نچنان بوده و نمی دید آثار کمالش را مگر مؤمن و صاحبان

یقین که ایشان را دیدهٔ پاک بود ولی بحسب ظاهر لباس أنَا رَجُلٌ[۱۰] مِثْلُکُم را پوشیده و اکل و شرب و جماع و نوم و بیع و شرا فرموده و لکن در کلّ مذام تاج افتخار لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ بر تارک مبارک گذارده و بعین الله وجهٔ الله را در کلّ وجه باظر شده و قافله سالار مسافرین اسفار اربعه گردیده و در هر آن اعطاء کلّ ذی حقٍ حقّه فرموده و اظهار اسماء و صفات مختلفه بحسب حکمت ابراز نموده و در مدّت سیزده سال گاهی در جنگ و زمانی در صلح و اوقاتی در نشر احکام و ساعتی در نسخ نظام لأجل نظام بوده و در اوقات لیل و نهار بحکم العبودیّةُ جوهرةٌ کُنْهُهَا الرّبوبیّة ظاهراً بعبادة الله مشغول و باطناً بربوبیّت ملک امکان عامل و معمول بوده تا زمانیکه شمس نبوّت قریب بغروب گردیده و بنای طلوع قمر ولایت شده بحکم اِقْتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَ إنْشَقَّ ٱلْقَمَرُ قیامت دورهٔ نبوّت بظهور امر ولایت ظاهر شده لهذا حکم من الله بخطاب یَا أَیُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِغْ مَا أُنْزِلَ إلَیْکَ (مِنْ) ٱمْرِ ٱلْوِلایَة از مصدر فؤاد شریفش بالهام ربّ جلیل بواسطهٔ حضرت جبرئیل امین صادر شده و لهذا در خمّ غدیر در مراجعت از سفر حجّة الوداع در عرض راه نزول اجلال (٦٥) فرموده جهاز شترها را بر بالای یکدیگر چیده و بر فوق آن بالا رفته خطبهٔ بلیغ که مشتمل بر حمد و ثنای ربّ مجید بوده ادا فرموده و اظهار امتنان بر خلق در رسانیدن احکام الله و کشیدن جور و ستم از دست اعادی خود نمودند و فرمودند این شجرهٔ مبارکهٔ نبوّت را که من غرس نموده ام مراد ثمرهٔ اوست و ثمرهٔ او توحید میباشد و مرّبی او صاحب ولایت مقرّر شده و لهذا بامر الله علّی را وصیّ خود و ولیّ امر الله نمودم هرکه جناب اورا ایمان آورد و محبّت و تصدیق نماید هر آینه ایمان و تصدیق و محبّت بمن و بحضرت خداوند آورده و هر که انکار جنابش را نموده و نصرت امرش را ننماید بتحقیق انکار مرا و خداوند را نموده و مشرک و کافر برّب خود گردیده و عبادت او باطل و در نزد ربّ مجید غیر مقبول است، پس درین باب شرحی مبسوط ذکر فرمودند و دعا کردند در حقّ ناصرین امر شاه ولایت و نفرین کردند در بارهٔ واگذارندهٔ امر حضرت او بعد از آن جمیع حاضرین برخاستند و دست مبارک وحیّ بحقّ را بوسیدند و اقرار بولایت آن سرور نمودند و جمیع اظهار فرح و سرور کردند ولی مقرّبین و مصدّقین بآن نور مطلق چندین طائفه و فرق بودند، طائفهٔ ایمان ایشان بجهت خوف از شمشیر آتشبارش بوده و قومی بطمع انعامش در ظهور سلطنت مقصودش بوده و برخی بر سبیل تقلید حرکت نموده و قلیلی از روی محبّت و معرفت ایمان آورده ولی این اختلاف در سرّ ایشان بود و در ظاهر بامر واحده بودند ولکن نظر بآنکه شأن رتبهٔ ولایت اعطاء کلّ ذی حدّ حقّه میباشد و تمییز میان کلّ شئ می دهد و شأن کلّ مؤمنین را بحکم اَلسَّابِقُونَ أُولئِکَ ٱلْمُقَرَّبُونَ بظهور صدق ایمان ایشان در محلّ امتنان مبیّن فرموده و تفریق در بین بُعْد درکات اهل نیران در یوم ظهور فتنه بفرار از امتثال بأمر همایونش بهم رسیده[۴۴] و سرّ یَوْمَ تَشْهَدُ ٱرْجُلُهُمْ وَ أَیْدِیهِمْ بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ

ظاهر گردد لهذا چون شمس (٦٦) نبوّت بعد از رسانیدن احکام الله غروب فرموده و ماهتاب امامت از بُرج فتنه و امتحان طالع گردید بحکم آیهٔ شریفه
آلم اَحَسِبَ ٱلنّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولوا آمَنّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنّا ٱلّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ (الله) ٱلّذینَ صَدَقُوا وَ لَیَعْلَمَنَّ ٱلْکاذِبینَ،
یعنی ای محمّد آیا گمان می کنند مردم که واگذاشته می شوند
همینکه گفتند ایمان بخدا و بحضرت رسول و بجناب شاه ولایت و اولاد اطهارش آوردیم و احکام نبوّت را از صوم و صلوة و خُمس و زکوة و حّج و جهاد را ظاهراً بعمل آورده دیگر ما او را بنار امتحان باطن نور ابیض توحید و نور اصفر شجرهٔ مبارکهٔ نبوّت و نور اخضر شجرهٔ طیبهٔ ولایت که فرمودند مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یُعْرِفْ إمامَ زَمانهِ بِالنّورانیَّةِ فَقَدْ مَاتَ کَمِیتَةِ[١٠] ٱلْجاهِلیَّةِ و نور احمر شجرهٔ زکیّه ابواب هدایت متفتن نخواهیم نمود بلکه نه چنین می باشد که ایشان گمان نموده اند زیرا که سنّت سنیّه و حکمت مقتضیهٔ ما بر تمحیص و تشخیص بین موافق و منافق جاری گردید همچنانکه بفتنه انداختیم عباد خود را از قبل مثل قوم نوح و قوم موسی و تابعین حضرت عیسی، امّا قوم نوح بفتنهٔ بداء در نفرین نمودن که سه دفعه وعده فرمودند و بتأخیر اوفتاد لهذا بروایتی سیصد نفر محدّق داشته در هر دفعه جمعی خارج شدند و بعد از تصدیق انکار نمودند و سبّ و لعن آن پیغمبر حلیم را کردند و مرتّد ابدی شدند و باقی نماند مگر هفده نفر که نجات یافتند از فتنه و بر کشتی سعادت سوار گردیدند، امّا فتنهٔ قوم موسی آن بود که من بعد از آنکه بقوم وعده فرمودند که ربّ من فرموده است که بطور بروم و مُدّت سی روز روزه بدارم تا آنکه خداوند الواح را از سماء مجد و امتنانْ بر من نازل فرماید پس حضرت هرون را وصیّ از جانب خود فرموده و بقوم فرمودند که مبادا که مخالفت هرون را نمائید که از دین خارج میگردید، پس حضرت موسی علیه السّلام روانهٔ وادی طور گردیدند بعد از آنکه سی روز روزه گرفتند در یوم (٦٧) آخر مسواک نموده تا آنکه دهان مبارک را خوشبو نموده با حضرت پروردگار مناجات نماید خناب ربّ العزّة در رسید که ای کلیم من مگر نمی دانی که حضرت ما را از بوی دهان روزه دار خوش می آید و چونکه تو بد دیدی لهذا ترک ادبی نموده و توبهٔ تو از این خطاء تو آن است که باید ده روز دیگر روزه بگیری تا الواح بر تو نازل فرمائیم لهذا خداوند در کلام مجید خود یاد فرموده و می فرماید وَ وَاعَدْنا مُوسی ثلثین لَضْلَةً وَ آمَمْنا ها بِعشْرِلیقاتِ ربّه[١٠] یعنی وعده دادیم موسی را که سی شب افطار فرماید بعد از آن تمام کردیم مُدّت را بده افطار دیگر تا عدد کامل که چهل بوده باشد بجهت حضور حضرت ما تمام گردد و چونکه وعدهٔ آن سرور که بقوم فرموده بودند ده روز تأخیر اوفتاده از آن طرف هم سامری ملعون را شیطان لعین اغوا نموده که طلای بسیاری از بنی اسرائیل گرفته و گوساله ساخته و از خاکی که از زیر سُمّ مادیان حضرت جبرئیل برداشته بود بر دهن گوساله یا بر تن او زده و او بصدا آمده سامری

ملعون قوم خود را خطاب نمود که این است خدای شما و دیگر موسی هم نمی آید و منم پیغمبر شما و دلیل خدائی این گوساله آن است که خداوند بجهت موسی در درخت ظاهر شد و بجهت من در حیوان، چون قوم دلیل او را شنیدند و آوازی هم از گوساله استماع نمودند و خلف وعدهٔ موسی را دیدند لهذا جمع کثیری گوساله پرست شدند و حضرت هرون را واگذاردند و هر چند قوم را موعظه نمود گوش بسخنش نداده مردود گردیدند امّا ادلّه بر ردّ قوم سامری بچهار دلیل می باشد، اوّل آنکه تجلّی خداوند بر شجرهٔ مبارکهٔ لا شرقیّه و لاغربیّه که ظاهر گردید ادراکش را بجز دیدهٔ نبوّت که اقرب است بشجرهٔ طیّبهٔ توحید دیگری نمی تواند ادراک نمود این بود که حضرت موسی شجرهٔ نوریّه بیضاء را خود بنفسه مشاهده فرمودند و ندای انّی انا الله را شنیدند و سامری گوساله را بهمه کس نشان داده، (٦٨) دوّم آنکه از شجرهٔ مبارکه ندا و تکلّم صادر شده و احکام صادر نموده و دو معجزه بحضرت موسی کرم فرمودند ولی گوساله بجز صدائی بیش نداشت و تکلّم ننمود و تصرّف در احدی نکرد، سیّم آنکه حضرت موسی علیه السّلام نبوّت و عصمتش بر ایشان ثابت شده و ایشان بایست خبر از ظهور بعد بدهند و جناب هرون را وصیّ گردانیده هرگاه گوساله حقّ بود اوّل مَنْ آمن باو بایست حضرت هرون بوده باشد و حال آنکه ایشان معرض و منکر بودند، چهارم آنکه مسئلهٔ بداء از رکن ایمان ایشان بوده و همین که ده روز تعویق افتاده نبایست[٤٥] از امر نبوّت بآن عزم بر گردند و حال آنکه مکرّر بداء در امر حضرت موسی علیه السّلام دیده بودند خداوند حفظ فرمایند جمیعاً را از فتنه، و چون حضرت موسی تشریف آورده قوم را چنین دیده تغیّر زیادی فرمودند تا قوم ثانیاً ایمان آوردند و توبه نمودند و توبهٔ ایشان آن بود که آن کسانی که گوساله پرست نشده بودند شمشیر کشیده در میانهٔ گوساله پرستان اوفتاده و اینقدر کشته که خداوند راضی شده و حکم الله چنان بود که گوساله پرستان دست بروی دست نهاده و گردن تسلیم کشیده و نفس بآه کشیدن نکشیده تا خداوند از قتل ایشان راضی شده این بود اجمالی از مفصّل احوال یک فتنهٔ موسی و لکن فتنهای بسیار در دورهٔ هر یک از انبیا بوده مثل حضرت موسی فتنهٔ تیه و فتنهٔ گذشتن از بحر و فتنهٔ ظهورش و فتنهٔ غیبش و فتنهٔ حبس اصحابش و فتنهٔ حکم جهاد با گروه عمالقه و هکذا فتنهای بسیار بوده و این گونه فتنها بجهت رعایا بوده بر نیکان[٤٦] بر سبیل فضل و بر بدان بر سبیل عدل و فتنها بر نفس خود نیز بر سبیل من الله داشته بمثل حضرت خلیل الرّحمن که در چهار مرتبه مستحن شدند، یکی در معرفت باری تعالی بوده که کواکب و قمر و شمس را دیده اوّل را ساجد شده و فرمودند که هذا ربّی و چونکه اعلی از آن را که طلوع قمر بود دیده فرمودند (٦٩) هذا ربّی و چونکه شمس را دیده فرمودند هذا ربّی و چونکه شمس نیز غارب شده فرمودند إنّی لا أُحِبُّ ٱلآفِلینَ وَجهی لِلَّذی فَطَرَ ٱلسَّموات وَ ٱلأَرْضَ وَ ما أَنَا مِنَ ٱلْمُشْرِکینَ یعنی دوست نمی دارم ظهوری را ساجد شوم که در او غروب میسّر هست زیرا که ظهوری که خود استقرار ندارد چگونه مرا می تواند مستقرّ نمود و لهذا من رو

نمودم بروی وجودیکه بنفس خود مُستقرّ و مستغنی از غیر خود می باشد و سبب استقرار مستقرّین می گردد، ولی تفسیر این ظهورات در مقام باطن آن است که آن مسافر الی الحقّ نالحقّ فی الحقّ اوّل حرکت از مقام جسم نموده و ناظر بر کواکب شده و رتبهٔ کواکب مقام جسم شریفش بوده اقتدار و ربوبّیت را در آن مقام یافته بعد از آنکه قمر را مشاهده فرمودند طلعت محبوب را در مرآت نفس همایون ادراک کردند و لهذا فرمودند این است ربوبیّت حقّ و چون از مقابل نفس خود صاعد شدند و ملاقات شمس را نمودند که رتبهٔ نبوّت خویش بوده باشد اشراق جمال مقصود خود را یافته فرمودند هذه مقصودی و چونکه از رتبهٔ نبوّت نیز صاعد شده قدم شریف بر کشور فؤاد گذارده ظهور توحید و الوهیّت ربّ مجید را عارف شده لهذا فرمودند رو کردم بروئیکه باقی است و معنی كُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إلاَّ وَجْهَهُ در حقّ حضرت او ظاهر و اوست که خلق فرموده سموات ربوبیّت و اراضی عبودیّت را و پسندیده است این معرفت را و ما تسلیم داریم این توحید را و نیستیم بربّ خود که ظهور فؤاد است مشرک یعنی اسماء و صفات را که تجلّیات شمس نبوّت و قمر ولایت بوده شریک باو نمی گردانم زیرا که کمال التّوحید نفی الصّفات عنه می باشد این بود فتنهٔ معرفت، امّا فتنهٔ دوّم انداختن جنابش بآتش نمرودی بود و در آن مقام مأمور بدعوت نمرود لعین گردیده تا آنکه آتشی شدید افروختند و چونکه نزدیک آتش نمی توانستند رفت از شدّت حرارت لهذا منجنیقی بر سر پا کردند و حضرت ایشان را وحید بر سر دار کشیدند غلغله و ولوله بر سُکّان ملکوت اعلی اوفتاده در پیشگاه (۷۰) حضرت ربّ العزّه بعرض عجز رسانیدند که بارالها در جمیع روی زمین یک بنده داری که تورا دوست می دارد و اورا هم باین ذلّت کبری مشرکین بتو بنار عداوت می خواهند بسوزانند آیا دریای غیرتت تموّج در نصرت این مظلوم نمی کند خطاب ربّ العزّه در رسید که ای ملائکهٔ مقرّب در درگاه عزّت من بروید نزد خلیلم هرگاه از شما نصرت خواست اورا نصرت نمائید، چون بفرمان ربّ جلیل حاضر در نزد خلیل آمدند هریک عرض نمودند هرگاه تورا فرمان بوده باشد بفرمائید تا آنکه این قوم را هلاک نمائیم و جنابت را از سوختن برهانیم آن مشتاق نار محبّت فرمودند مرا با نصرت شما کاری نیست بلکه مرا با محبوب من واگذارید هرگاه جناب او از برایم سوختن خواهد زیستن نخواهم و اگر او نخواهد که تواند مرا بسوزاند هرچند ملک موکّل بارض الحال نمود که دستور بده تا آنکه ارض را فرمان دهم باذن الله تعالی این قوم را بخود فرو برد اذن نفرمودند هم چنین ملک موکّل بآب التماس نمود که قوم مشرکین را غرق نماید اجابت نفرمودند تا آنکه در آخر وقت حضرت جبرئیل امین عرض نمود هَلْ لَکَ حَاجَةٌ فرمودند أمّا بِکَ لا،[۱۰] پس جناب ایشان را بآتش انداختند خطاب ربّ العزّه در رسید که یَا نَارُ کُونی بَرْداً یعنی ای آتش باش بر خلیل سرد، چنان سرد گردید که نزدیک بود آن بزرگوار قالب تهی کند پس خداوند عزّت فرمودند وَ سَلامًا پس آتش سلامت شد چنانچه گلستان گردید ولکن

تفریق بین حکم اوّل و ثانی کمتر از چشم بهم زدن بود و ذکر برودت ظهور عبودیّت بوده و طلوع شمس سلامت اشراقات جلوهٔ ربوبیّت بوده این بود فتنهٔ جان شریفش، امّا فتنهٔ سیّم در باب فرزند گرامیش اسمعیل بود که حکم الله در باب ذبح او در خواب صادر شده و لهذا فرزند خود را بمنای قربانی برده و دست و پای تسلیم اورا بر سنِ محبّت بسته و تیغ فرمان بر حنجر مبارکش کشیده تا آنکه ندا (۷۱) از جهت حضرت او از بهشت در رسید، فتنهٔ چهارم در مالش بود چونکه آن بزرگوار گوسفند زیاد داشت و در بیابان نیز منزل اختیار فرموده چونکه در آبادانی راهش نمیدادند و نمودیان ملعون از شهر بیرونش نمودند خلاصه آن خلیل حضرت حقّ شکر بسیار می نمود بعضی از ملائکه در درگاه ربّ جلیل عرض نمودند که بار الها خلیل تو شکر بسیار تو را میکند نمی دانیم شکر تو را می گوید یا شکر نعمتت را منظور دارد خطاب در رسید که بروید و امتحان نمائید، چند ملک آمده بر سر راه آن نخل بادی محبّت ایستاده و این ذکر را خواندند سُبُّوحُ قدُّسُ رَبّنا وَ رَبُّ اَلملائِکَةُ وَ اَلرُّوح، چونکه این ندای خوش الحان به گوش هوش آن تشنهٔ آب محبّت رسید صیحهٔ کشیده بیهوش گردیدند چون بهوش آمدند فرمودند تا آنکه ای کسانی که نام محبوب مرا یاد کردید یک دفعهٔ دیگر ذکر فرموده تا آنکه این تن خسته را روانی و این دل مشتاق را حیاتی حاصل آید ملائکه فرمودند که مامزدوران می باشیم مزد گیریم و کار نمائیم آن سلطان کشور محبّت فرمودند که یک ثلث اموال خود را به شما دادم ملائکه ثانیاً ذکر خود را تکرار فرمودند ایضا حضرت خلیل بعد از بیخود شدن و بخود آمدن طلب نمود و ایشان مزد خواستند یک ثلث از اموال خود را داد تا سه دفعه جمیع اموال خود را دادند دفعهٔ چهارم طلب نمود ایشان مزد خواستند خود را بغلامی ایشان داد چونکه ملائکه اخلاص و محبّت آن شهریار خطّهٔ فنا را دیدند عرض کردند که ملائکه می باشیم و از انسان نیستیم و از پی امتحان حضرت تو آمده بودیم حقّا که جناب تو سر مست از شراب چهرهٔ محبوبی نه بندهٔ نعماء حضرت معبود این بود فتنهٔ چهارم که بجحت آن خلیل ملک وحدت روی نمود، و این چهار فتنه لابُدّ از برای هر نفسی از رتبهٔ نبوّت گرفته الی مقام رعیّت در کار می باشد و ثمرهٔ فتنه آن است که نفس سالک چشم از حدود مراتب وجود پوشیده تا آنکه بنقطهٔ وجود خویش فائز گردند و بسر منزل مقصود (۷۲) واصل شوند مثلا تخمهٔ خربزه اصل خربزه می باشد هرگاه او را کِشتند اصل تخمه که ذات خربزه باشد و در اسماء و صفات خود که ریشه و برگ و ساق و شاخ و گل و کالک (باشد) گم شود تا آنکه خربزه برسد و تخمهٔ آن در کامل آن کامل گردد و خربزه را چیده و بخورند و تخمهٔ آنرا که اصل اوست نگاه دارند پس مراد از کشتن ظهورات او بوده بعد از آنکه ثمرهٔ خود را که خربزه بوده داده سائر اسماء و صفات او مرفوع گردیده مثل بوتهٔ[۴۷] او را بکنند یا بسوزانند و یا حیوان بخورد پس مراد از کمال التوحید نفی صفات میباشد این است که تخمهٔ خربزه ثانیاً تخمه گردد در رتبهٔ نبات و در رتبهٔ انسان از

عالم ٱلَسْتُ بِكُمْ که ذرّ اولی بوده بعالم لِمَنِ ٱلْمُلْكُ که نشأ آخر است برسند و فتنه در نباتات چیدن برگهای زیادی و گلهای فضول و کالکهای متعدّد هست تا آنکه یک خربزه کامل گردد هرگاه شخص علیم و بصیر بوده باشد حزنی و افسوسی بجهت دفع این فضولات نخورد بلکه مسرور گردد ولی هرگاه جاهلی ناظر گردد چون و چرا نموده که چرا برگها و گلها باین مقبولی و کالکها باین قشنگی را می چینند نمی دانند که اگر اصلاح نکنند و کالکهای متعدّد را نچینند یک خربزه کامل نمی گردد، خلاصه آنکه فتنه و امتحان از جهت جمیع نفوس از انبیاء الله الی رتبهٔ رعیّت در کار می باشد چنانچه ترک اولای کّل انبیا معروف می باشد مثل حضرت آدم و فتنهٔ اکل گندم و هکذا جمیعاً ممتحن گردیدند و خداوند باید ترحم فرماید زیرا که در باب فتنهٔ حضرت یوسف که خداوند فرمودند إِنَّ ٱلنَّفْسَ لاَمَّارَةٌ بِالسُّوء إِلاَّ مَا رَحِمَ رَبِّی خداوند بفضل و کرم خود جمیعاً را حفظ فرماید[۴۸]، سخن در فتنهٔ شاه ولایت بود که بعد از رحلت حضرت رسالت پناهی شامل مسلمین گردید نظر بآنکه ظهور نبوّت رحمت عامّه می باشد و شامل اهل ظاهر و باطن می گردد و بهمین اقرار لسانی که بگوید اشهد ان لا اله الاّ (۷۳) الله و اشهد انّ محمّداً رسول الله حکم طهارت و اسلام بر او میشود ولی ظهور ولایت رحمت خاصّه می باشد و تفریق بین اهل ظاهر و باطن می نماید زیرا که معنی صراط و میزان رتبهٔ ولایت می باشد همچنانچه در حقّ حضرت ایشان وارد است که السّلام علیک یا نعمة الله علی الأبرار و نقمة علی النجّار و السّلام علیک یا قسیم الجنّة و النّار و لهذا لباس فتنه در پوشید و آتش امتحان را افروخته تا پاک و ناپاک را از هم جدا نماید لهذا آنچه در گمان مردم بود بر خلاف آن ظاهر شدند مثلا گمان سلطنت می بردند کسوت ذلّت پوشیده احتمال بروز سیف و جلوهٔ قهر میدادند دست بر هم گذارده و کمربند حلم بر میان بسته غالب بر ظالمین و جبّارینش فهمیده بر عکس آن مظلوم و اسیر شده و طلب نصرت نموده، و سبب ظاهریّهٔ این اوضاع آن شد که روزی رسول خدا با شاه ولایت خلوت فرموده و خبر از امور آینده میدادند که ای علی جبرئیل امین مرا خبر دادند که بعد از تو حرف اوّل از حروف نفی غصب خلافت نماید و حرف دوّم نصرت او را نماید و تو را دست بسته به مسجد آورند و چنین و چنان نمایند عایشه در عقبِ در بوده اخبارات را شنیده از برای اهل خود خبر برده چونکه حضرت رسول را صادق می دانسته لهذا بعد از غروب شمس نبوّت حرف اوّل ادّعا نموده و چونکه اصل نقطهٔ شجرهٔ نفی بودند لهذا بحکم کلُّ شئ یَرْجِعُ إلی ٱصْلِهِ و الخبیثُ مع الخبیثِ یَمیلُ کلّ شؤونات نفی حول او جمع گردیده و ولّی امر اَو حرف ثانی شده بحکَم الأقرب فالأقرب و شاهِ ولایت مشغول بتغسیل و تفکین و تدفین محبوب خود گردیده چونکه بغیر از آن در آن وقت کاری نداشته و دیگران هم در صدد مطلوب خود که حُبّ دنیا و ریاست آن بوده بر آمده و در سفینهٔ بنی ساعده جمع آمده و قرار خلافت را نظر بر مصلحت دید امّت باسم حکمت

بجهت حرف اوّل مقرر داشته بدو دلیل ظاهر و یک دلیل باطن امّا دلیلین ظاهرین آنکه گفتند ابوبکر ریش سفید و بزرگ اصحاب رسول (۷۴) الله می باشد و علیّ کم سّن و بسیار شوخ هست، دوّم آنکه اجماع اُمّت در حقّ ابوبکر زاده میشود و رسول الله فرموده است لا تجْتمِعُ عَلی الْخطأ و دلیل باطن آنکه قلوب مردم بابوبکر زیاده مایل است بحکم آنکه بیت

ناریان مر ناریان را طالبند نوریان مر نوریان را جاذبند

و این قاعدهٔ کُلّی میباشد که یوم قیامت که گردید و میزان بر پا شد و صراط مُمتدّ گردید و جنّت و نار ظاهر شد و خلق از قبور خود حشر شدند البتّه احوال اهل جنّت و نار معلوم گردیده هر یک در منازل خود مقرّ[۴۹] گردند الاّ ماشاء الله و مذکور گردید که مراد از قیامت این عالم ظاهر شدن حجّة الله است که بکلمهٔ آنکه لسان الله میباشد حساب کلّ کشیده میشود و آنکلمه آنست که میفرماید
إنَّني أنا ٱلْخَلقُ وَ ما دُونی خَلقی إیایَ فاعْبدون ثُمّ تَشکُرونَ و بیان آنکه ذات مقدّس ربّ ازل مُنزّه و مقدّس از ذکر کّلّ اسماء و صفات می باشد بمثل اسم یا ظاهر و باطن و یا متکّلم و امثال آن ذکر گردید در باب معرفت توحید و معلوم شد که جمیع این اسماء که در مقام اشاره و بیان است بجهت حجّت ظاهره است که منسوب الی الله میشود بمثل نسبت کعبه و لهذا جمیع اسماء و صفات خیر مبدأ و منتهایش از حجّت علیه السّلام میباشد بمثل آنکه در زیارت جامع کبیر می فرماید ان ذکر الخیر کنتم اصله و فرعه و معدنه و منتهاه میفرماید در باب حساب خلق ایابهم الیکم و حسابکم علیکم و در باب ظهور نور الله فی السّموات و الأرض حضرت خداوند در قرآن مجید میفرماید وَ أشْرَقَتِ ٱلأرْضُ بِنُورِ رَبّکُم و ایشان می فرمایند و أشْرَقَتِ ٱلأرضُ بِنورِکُم[۱۰] و از این قبیل بیانات در آثار ائمهٔ علیهم السّلام بسیار است و بدلیل توحید هم ثابت گردید که جمیع اسماء کمالیّه مرجعش بنقطهٔ نفی میگردد پس مراد از میزان و صراط و جنّت جمیعاً معرفت و محبّت و تسلیم امر(۷۵) حُجّت میباشد و مراد از دوزخ و شجرهٔ خبیثه نقطهٔ نفی است که ضدّ نقطهٔ اثبات میباشد و چونکه در دورهٔ نزول دولت بجهت ظالمین است و سبقت میگیرد حرکت نقطهٔ نار بر نور بجهت کثرت آن بحکم اکثرهم المشرکون و الکافرون و الظلمون و افلاسقون و لهذا نقطهٔ نار قوّه گرفته و بمحّل رسول آمده و پای ظلم و طغیان بر منبر عدل و داد حضرت رسول هاشمی گذارده و طلب بیعت از مردم نموده فوج فوج نفوس خبیثه مثل بوزینگان بر گردش بر آمده و دست بیعت دادند شرک را ثابت نمودند بعد از آن شاه ولایت فرید و وحید اجزاء قرآن را جمع نموده و در گوشهٔ ردا نموده بمسجد تشریف فرما گردیدند پس مردم را بانگ زده فرمودند آیا من پسر عمّ و داماد و وصیّ رسول خدا نیستم و این قرآنی است که پیغمبر بمن وصّیت فرموده که جمع نمایم و بر شما بخوانم، رسول الله وصیّ تعیین نموده اند و قرآن حرف ثالث نفی ما را کفایت می کند پس احدی آن سرور را نصرت ننموده

آنجناب نیز غهر فرمودند و فرمودند دیگر این قرآن را نخواهید دید الی آخر الزّمان که ظهور قائم آل محمّد علیه السّلام میباشد پس بمنزل تشریف بردند و در بر روی خود بستند و نشستند بعد از آنکه شجرهٔ خبیثه استقلال نمود طمع نمود که کلمهٔ طیّبهٔ اثبات را در ظّل حکم خود در آورد لهذا حرف ثانی نفی را با جمعی از جنس خودش را بدر خانهٔ شاه ولایت فرستاده که جناب ایشان ابا نمودند پس کردند نسبت بایشان آنچه کردند که قلم حیا میکند از ذکر آن، بعد از آن سرور مظلومان شبها دست حسنین را گرفته و چادر عصمت بر سر بقعهٔ احمدی نموده و بمنزل اصحاب و مدّعیان محبّت تشریف برده اظهار مظلومی خود و غلبهٔ اعدا را کرده و طلب نصرت از ایشان نموده بعضی سکوت اختیار نموده لأجل ضعف خود و برخی بر مظلومی آن سرور (٧٦) گریسته طائفهٔ عذر خواهی نموده که یا سیّدی ما ضعیفیم و تاب این فتنه نداریم و بر ما ترحّم فرما قلیلی مدّعی نصرت شده آن بزرگوار می فرمودند که هرکس بخواهد ما را نصرت نماید چند شرط دارد یکی آنکه نصف سر خود را تراشیده و دستهای خود را بالا نموده و شمشیر خود را بر روی عبا بسته و پاهای خود را برهنه نموده بدر خانهٔ من حاضر شود تا من امرالله را ظاهر گردانم زیرا که من همان علیّ هستم و شمشیر من همان شمشیر است ولی چونکه حضرت رسول بمن وصیّت فرمودند که اگر چهل نفر ناصر داشته باشی اظهار امرالله نما و الاّ ساکت بنشین و من تخفیف بشما دادم بیست نفر جمع شوید اگر نمی شوید بهفت نفر نیز راضیم و از میان هجده هزار نفس مسلم که در خمّ غدیر بآن جناب بیعت نموده هفت نفر موحّد که منقطع الی الله بوده باشند بهم نرسید و بدر دولت سرای آن مظلوم حاضر نشد الاّ چهار نفر بروایتی ایشان هم نا تمام، پس این میباشد جوهر گیری خلق که باقی نماند الاّ خلق قلیلی که فرمودند وَ قَلیلٌ مِن عِبادی ٱلشکُور و فرمودند وجود مؤمن اعزّ از کبریت احمر میباشد، امّا در باب ظلمهائی که بجهت احتجاب خلق بشاه ولایت رسید یکی آنکه این قدر کور بودند که تمییز میانهٔ نقطهٔ نور با ظهورش از نقطهٔ نار ندادند تا آنکه باید حضرت رسالت تعیین فرماید و با وجود این هم بعد از قبول انکار ورزند یَعرفُونَ نِعمَةَ ٱلله یُنْکِرُونَها شدند هر گاه مردم انصاف داشته باشند و نظر بفؤاد خود نمایند و اهل حقّ را لله طالب گردند محتاج بنصّ رسول الله نمی شوند زیرا که امر حقّ اظهر من الشّمس میباشد بنفسه ولی آنهائیکه کورند بعد از نصّ هم ثمرهٔ کوری ایشان ظاهر میشود چنانچه شد بر خلاف اهل دیده که بدون نصّ[٥٠] هم مجذوب می شود نظر بآنکه فؤادش حقّ بین میباشد همینکه لله حرکت نمود کشف حجاب انانیت از مرآت فؤاد نمود البّته طلعت حقّ چهره نمائی فرماید و این است معنی اَلّذین جاهلُوا فِینا (٧٧) لَنْهدینَّهُمْ سُبُلَنا و مغصود از آیهٔ شریفه اِنْ لَتْقُوا ٱلله یَجْعَلْ فُرْقانا همین مقام میباشد، امّا ظلم دوّم آنکه شاه ولایت میخواستند که سرّ قرآن و معنی ولایت را بر مردم ظاهر فرمایند قبول ننمودند و بظاهر احکام منجمد شدند الی یوم ظهور قائم علیه السّلام

که نقطهٔ توحید طالع گردد و معنی امرنا واحده ظاهر شود، خلاصه اولیاء خداوندی در هر دوره مقصودی در این ملک ندارند بجز آنکه نفوس مستعدّ را جذب بعالم وحدت نمایند و مراد از اظهار امر نمودن که مکرّر اولیاء می فرمایند که اگر بفلان عدد انصار داشتیم امر را اظهار می فرمودیم مقصود نیز همین طلوع شمس وحدت بوده پس هر حجّتی بجلوهٔ ظاهر گردد بعضی بتجّلیات جمال از افق رحمانیّت مُشرق و گروهی بتظهّرات انوار جلال ظاهر لهذا حضرت امیر المؤمنین و الموحّدین بجذبهٔ جلال ظاهر بودند و بعد از دورهٔ ایشان حضرت حسن علیه السّلام فرزند ارجمند آن محبوبِ اهل امکان بطلعت جمال و صبر آنکه من بعد از آنکه بواسطهٔ عدم ناصر و غلبهٔ اعداء ظاهر با مُعاویه علیه الهاویة صلح فرمودند بعضی بی ادبان از مدّعیان محبّت زبان بشماتت و دست باهانت گشوده بحدّیکه جا نماز از تحت قدوم شریفش کشیدند و گفتند ای کاش تو را فاطمه نزائیده بود تا این ذلّت بجهت ما بواسطهٔ شما حاصل نمیگردید خلاصه آنکه آن بزرگوار را اذیّت بسیار نموده مکرّر زهر ستم داده تا آنکه شهید گردیدند، امّا فتنهٔ جناب سیّد الشهداء و سلطان وادی کربلا خارج از عهدهٔ ذکر و بیان است و قلم از عهدهٔ تحریر آن بر نمی آید و ظاهر امر ایشان بین النّاس معروفست ولی سرّ امر حضرت ایشان آن بود که چون حامل رکن رابع که مقام قضا بوده باشد بودند شأن ایشان تمام عبودیّت و فنا بوده و لباس حمراء خلعت بر هیکل همایون ایشان مقدّر گردیده و لهذا همینکه انصاری که مستعدّ بزم محبّت بودند در تحت این فلک قمر بهم رسیده قدّ سرو همّت قائم فرمودند (۷۸) و نداء یا اهل الفناء ها بُشری بلسان جذب در داده و خطّ نیستی بر جمیع اسماء و صفات هستی در کشیده و امرالله را ظاهر فرمودند و واقع گردید آنچه واقع گردید که قلم حیا میکند ولی چونکه مقام ولایت بود حکم جهاد مرفوع و سّر اختیار و محبّت در کار و لهذا در لیلهٔ عاشورا فرمودند باصحاب خود که هرکس فردا با من بوده باشد بغیر از علیّ کشته میشود و هرکه دوست میدارد شهادت و فنا را بماند و هرکس ضعیف می باشد برود و لهذا ضعفا فوج فوج سوار شده با حزن و گریه وداع نموده رفتند و هرکه اهل محبّت و فنا بوده باقی ماندند بعد از آنکه همه قبول کردند آن سلطان کشور محبّت دو فتنه نیز بر ایشان ظاهر فرمودند یکی آنکه باصحاب فرمایش فرمودند شما هم بروید زیرا که کسی با شما کاری ندارد بلکه مراد این کفّار باطنی و مُسْلِمان ظاهری بجز قتل من دیگر چیزی نیست حتّی بجناب عبّاس هم فرمودند اِ برادرِ تو هم دست عیال مرا گردفته از این بیابان پر هول بیرون بر جناب عبّاس اَلحاح نمود که ای پادشاه مظلومان مرا از فیض حضور خود محروم مفرما و از درگاه عزّت خویش مران پس از عجز و التماس بسیاری دعوت آن جوهر محبّت را بر سبیل فضل قبول فرمودند و جناب عبّاس اوّل کسی بود که قبول اشراقات نور ربوبیّت آن ربّ محبّت را نمود زیرا که جناب سیّد الشّهداء سماء مجد و جود بوده و ارض ظهورش فؤاد برادر گرامیش بوده و سایر از اصحاب وفا مثل جناب

علیّ اکبر و جناب قاسم و حبیب بن مظاهر بحسب مقاماته مستفیض از نور تجلّیات عبودیّت جناب عبّاس شدند و در هر زمان حکم الله برین نهج بیضاء جاری گردیده مثل جناب رسول الله سماء بودند و فؤاد ایشان شاه ولایت ارض اراده بوده و نظر خاصّ رسول الله لایزال بر آنجناب بود زیرا که نفسی در عالم امکان اقرب از آن سرور بآن حضرت نبوده پس بحکم اَلأَقْرَبُ فَالأَقْرَبُ وَ اَلسّابِقُونَ اَلسّابِقُونَ أُولئکَ اَلْمُقَرَّبونَ حقّ فضلی داشته خلاصه بعد از استقامت (۷۹) جناب عبّاس ایجاد استقامت در افئده سائر احباب فرمودند، امّا فتنهٔ دوم آن بود که بعد از استقامت ایشان بحر فضل آن سرور بتموّج آمده نظر فرمودند بر افئدهٔ ایشان دیدند که بعد از تفریق از آن مجلس تنزّل از عالم قرار نموده تزلزل در استقامت ایشان بهم خواهد رسید و لهذا بهر فضل بر اصحاب خود در میانهٔ دو انگشت جنّت عالم ملکوت را درین ملک بحسب ما هم علیه بر ایشان نمودند و ایشان سرمست باشتیاق رسیدن بآلاء جنت شدند تا از صدمهٔ تعلّق از این عالم فارق گردند ولی این ظهور جنّت بجهت ضعف نفوس بعضی از اصحاب بوده و إلاّ هرگاه در جنّت فؤاد که جنّت توحید است بسیار می بودند محتاج بجنّت حور و قصور که جنّت نفس است نمی شدند بمضمون آنکه (ع)، تو زاهد حور خواهی از قصور است، و در جنّت فؤاد او بجز نور بیضاء محبّت دیگر بهم نمی رسد چنانچه حضرت شاه ولایت میفرماید إلهی ما عَبَدْتکَ خَوْفاً لنارِکَ وَ لا طَمَعاً لِجَنَّتکَ بَلْ وَجَدْتُکَ أهلاً لِلْعِبادَةِ یعنی بار الها عبادت حضرت تو را نه از خوف از نار تو میکنم زیرا که این عبادت غلامان است و شرک میباشد بسبب آنکه قهر تو را عبادت کرده ام که صفت تست و در نزد محبّتِ موحّد صفات مذکور نیست و همچنین حضرت تو را عبادت نمیکنم بطمع جنّت تو زیرا که این کار مزدوران است بلکه نیست عبادت من تورا الاّ لأجل اشتیاق تو پس عبادت عاشقان منزّه از ذکر خوف و طمع میباشد، خلاصه جناب سیّد الشّهدا علیه السّلام اشراق از نور محبّت را در مقام عبودیّت خالصاً لِوَجْهِ اَلْمَحْبوب در آن یوم عرض بر افئدهٔ کُل موجودات نمودند از رتبهٔ انسان که اوّل حجّتْ عُلیا جناب زینب بودند الی رتبهٔ تراب گردفته سِراً و جَهراً قبول نمودند الی یوم القیمة که در ذکر عبودیت که در ذکر عبودیّت باقیست که میفرماید فَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّی یأتیکَ اَلْیَقینُ و یقین تفسیر بقیامت شده است چنانچه ذکر نمودیم، پس آنچه که ذکر محبّت (۸۰) و عبودیّت و فنا در این دوره از این سلاسل شنیده میشود جمیعاً در جنّت بهشت حسینی مذکور می گردد مثلا اعلای این شهادت در آن یوم بود و ادنای آن شامل حال آن جاروبی میشود که خدمت مجلس ذکر محبّت و تعزیهٔ حسین علیه السّلام میکند یا کبریتیکه بآتش میدهند بجهت افروختن هیزمیکه در مصرف تعزیهٔ آن سرور مصروف میگردد و جمیع مراتب وجود از یوم ازل که ذکر شهادت آن سلطان عاشقین و پادشاه عابدین گردید الی یوم القیمه بر آن مظلوم گریستند و تعزیه داری نمودند و

مستحقّ جنّت بحسب مقامه شدند از اینجاست که در روایت رسیده که در یوم عاشورا هر سنگی که از زمین بر داشته می شد خون از تحت آن نمایان می گردید و هر برگی که از درخت می چیدند قطرهٔ خونی از او ظاهر می گردید والله حدیث صدق و حقّ است ولی در نزد اهل فؤاد سرّ آن مشهود است لا غیرهم پس گفته می شود که هرگاه مراد شهادت و عبودیّت آن امیر عباد نبود هرآینه کاف کُنْ بنون فَیَکُون مقترن نمی گردید و شهد محبّت در مذاق موجودات چشیده نمی شد چنانچه که خداوند می فرماید وَ مَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَ ٱلإِنْسَ إِلاَّ لِیَعْبُدُون و اوّل العابدین سراً جناب رسول بوده در رتبهٔ مشیّت و جهراً در مقام قضا جناب سیّد الشّهدا علیه السّلام بوده و از اینجاست که رسول الله را عبد الله میخوانند و سرور ایشان را ابو عبد الله می نامند و جناب رسول صلّی الله علیه و آله در حقّ ایشان با ثمرهٔ فؤادی می فرمودند لَحْمُکَ لَحْمِی وَ جِسْمُکَ جِسْمِی چونکه ثمرهٔ فؤاد که عبودیّت است تمام آن در مقام جسم ظاهر می شود که مرتبهٔ چهارم از مراتب وجود است که اوّل مشیّت است که عبودیّت خود رسول بوده باشد، دوّم اراده عبودیّت جناب امیر مؤمنان، سیّم قَدَر عبودیّت جناب حسن، چهارم قضاء که مقام تمامیّت فعل است عبودیّت حسین است و چونکه عبودیّت جوهر آن ربوبیّت می باشد و لهذا از اینجاست که ربوبیّت حسینی علیه السّلام ظاهرتر است بر عباد در مقام جذب و محبّت (۸۱) و لهذا زیارت آن بزرگوار بر کلّ خلق اوّلین و آخرین من الأنبیاء الی ذرّهٔ تراب واجب شده و حدیث می باشد که مَنْ زَارَ ٱلْحُسَیْنَ فِی قَبْرِهِ کَمَنْ زَارَ ٱللهَ فِی عَرْشِهِ و ظهور الله همان ظهور رحمانیّت حسینی است که بر عرش عطا مستوی میباشد و اعطاء کلّ ذی حقٍّ حقّه می نماید چنانچه حدیث میباشد که در یوم قیامت لوای شفاعت کلّ خلق بدست آن سرور می باشد زیرا که لوای محبّت اوست که از مشرق تا مغرب وجود را پُر نموده است چنانچه در حقّش فرموده اند مَنْ بکَی اَوْ ٱبْکَی اَوْ تَباکَی وَ جَبَتْ لَهُ ٱلْجَنَّةُ و لابُدّ جمیع خلق بر آن سرور می گریند ولی گریهٔ مردم بر آنجناب بر دو قسم است قسمی گریهٔ مردان است و قسمی گریهٔ زنان امّا گریهٔ مردان گریهٔ سرور است که دوست می دارند که تعلّقات را از خود بریزند و مجرّد گردند و شهد معنی و قتلاً فی سَبِیلِکَ فَوَفّق لَنَا را دریابند و میگویند فَیَالَیْتَنِی کُنْتُ مَعَکُم فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِیماً صدق می گویند نه تعارف زیرا که دانسته اند که مادامیکه اعراض طلعت وجود را که احجاب ثلثه بوده من العقل والنّفس والجسم و شؤوناتهم را از چهرهٔ فؤاد دور ننمایند حلاوت محبّت را که مقام فناء فی الله لله بالله است درک نخواهند نمود چنانچه جناب سیّد الشّهدا علیه السّلام در مقام[۵۱] محبّت خرق جمیع احجاب را نموده و در مقام عبودیّت از کُلّ شؤونات انانیّت گذشته و من بعد از آنکه هزار و نُهصد و پنجاه زخم بر جسم مبارک او رسید سر مبارک او را از بدن لطیف مقطوع ساختند باز هم راضی نشدند که هیکل ایشان بدان کیفیّت باقی بماند بلکه راضی شدند که در زیر سُمّ ستوران در هم خورد گردد

و با خاک و خون آمیخته شود تا ذکری از هستی آن باقی نماند و لهذا تربت آن محبوب معطّر و باعث شفاء امراض و مسجود عباد گردید و در نماز مستحبّ شده که نگاه خود را بر مهر نماز نمایند که ذکر عبودیّت و فناء آن سرور می باشد که ای عباد چنین عبودیّت نمائید پس گریهٔ مردمان از جهت (۸۲) فنا شدن است و رسیدن بکشور عشق همچنانچه شاعر در حقّ موجد عشق عاشق جناب سیّد العاشقین می گوید

عشق گفتا زودتر رَوْ شب رسید عقل گفت آهسته تر زینب رسید،

ولی گریهٔ زنان بجهت آن است که چرا تعلّقات من از دستم میرود چونکه مقام زن[۵۲] اصل در تعیّن و تقیّد می باشد و لهذا هریک باقتضای اصل خود حرکت نمایند بمضمون آنکه، از کوزه همان برون تراود که در اوست، ولی نه هرکه ریش دارد مرد است یا هرکه گیس دارد زنش خوانند بلکه چشم شما بر مسّن بوده نه بر اسم و صورت پرست مباشید بلکه مدرک معنی شوید آیا ندیدید که در دشت امتحان کربلا مادر وهب چه مردانگی کرد و مردان ریش دار کردند آنچه کردند که قلم حیا می کند از ذکر آن و از جملهٔ زنان عالم علیا جناب زینب بود آیا نشنیدید که چه بار گران محبّتی بر دوش کشید که احدی بجز معصوم طاقت نمی آوردند ذکر عظمت امر ایشان منزّه و مقدّس از فهم این خلق میباشد و آنچه ذاکرینِ ذکر محبّت نسبت بعلیا جناب ایشان و سائر اهل بیت می دهند در مقام خوف و حزن و شکوه در امرالله و گیر افتادن ایشان در آن واقعه بدون رضای ایشان جمیعاً خطا و غلط محض میباشد بلکه جنابان ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند و آیهٔ شریفهٔ اَلاَ اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللهِ لاَ خَوْفُ عَلَیْهِمْ وَ لاَ هُمْ یَحْزَنُونَ در حقّ ایشان نازل و معنی فَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّیٰ یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ در شأن ایشان صادق و ایشان بودند که بر سبیل اختیار و رضا قدم صدق و وفا بر صراط محبّت زدند و از برکت محبّت خودشان افئدهٔ محبّین را روشن نمودند و ملک را از رشحات جذبهٔ فنا معمور فرمودند و فخر ایشان در ذلّت و فقر فی سبیل الله بود چنانچه در مجلس ابن زیاد ملعون بعد از آنکه شماتت بسیاری نمود بگفتن اینکه برادرت داعیهٔ سلطنت داشت خدا او را بدست ما ذلیل نمود علیا جناب زینب خاتون خطبهٔ (۸۳) در نهایت فصاحت کلام و بلاغت معنی ادا فرمودند که حاضرین در مجلس گواهی دادند که گویا امیر مؤمنان بر منبر کوفه بالا رفته و خطبه ادا می فرمایند بعد از اتمام خطبه که شامل حمد و ثناء حضرت اقدس و درود و صلوات بر انبیا و جدّ اطهر خود بوده فرمودند ای کافر جاحد رسوا نمی شود مگر دروغگو و ذلیل نیست نفسی مگر خائن حمد خداوندیرا سزاوار است که آیهٔ تطهیر از کلّ رجس در حقّ ما اهل بیت نازل فرمودند و بس است ما را گواهی حضرت خداوندی و امّا شهادت مردان ما و اسیری زنان ما فی سبیل المحبوب فخر ماست و مصیبت ما خانواده را قدیم، خلاصه جلالت قدر و عظمت شأن ایشان نه آن است که بوصف درآید و جمیع ایشان راضی بقضای محبوب خود بوده حتّی اطفال ایشان لله حرکت می نمودند اگرچه شیرخواره بودند ولی لسان فطرت ایشان گویا

بود بمثل آنچه که در حقّ جناب علیّ اصغر معروف است که هنگامی که حضرت شاه غریبان و سلطان مظلومان در میدان یکّه و تنها در مقابل لشکر کفّار ایستاده می فرمودند هَلْ مِنْ نَاصِرٍ یَنْصُرُ آلَ مُحَمَّدٍ اَلْمُخْتَار احدی در آن بیابان نبود که دعوت آن وحید امکان را لبیّک بگوید جناب علیّ اصغر در گهواره بگریه اوفتاده و خود را بزمین انداخت حضرت امام بحقّ بعلم ولایت مطّلع از طلب اذن شهادت خواستن آن طفل معصوم گردیده لهذا تشریف آوردند بدر خیام و فرمودند که این طفل را بمن دهید تا آنکه او را سیراب نمایم پس قنداقهٔ آن بلبل بچه را بر روی دست گرفته فرمودند ای قوم هرگاه بزعم شما من کافرم این طفل که بقانون جمیع مذاهب معصوم می باشد باو ترّحم نمائید و یک شربت آب بلب خشک او بچشانید ملعونی که او را حرمله می گفتند تیر سه شعبه را بر چلّهٔ کمان گذارده حلق نازک آن طفل را هدف تیر بلا نموده تیر از حلق شریفش گذشته و بازوی مبارک پدر را هم دریده شاه مظلومان تیر کین را از حنجر لطیف نور دیدهٔ خود کشیده و اشک التفات بدور چشم همایون گردانیده (۸۴) فرمودند خداوندا این طفل من در نزد جناب تو کمتر از ناقهٔ صالح نیست تو هستی خونبهای آن نازل فرما عذاب خود را بر این قوم، پس آن طفل شیر ناخورده بروی باب بزرگوار خود تبسّم نموده و جان را تسلیم روی نکوی پدر عالیمقدار خود نمود و از شربت شهادت سیراب گردید پس شما امر ولایت و اهل آنرا سهل ندانید و بنظر نورانیّت ناظر شوید و استوای حضرت او را بر عرش عطاء کُلّ ذی حقٍّ حقّه بدانید و دفتر ازلیّت آن سلطان قیّوم و ظهوراتش را در هر دَوْر باسمی و رسمی و در هر کَوْر بهیکلی عارف گردید و معنی تحت قُبّهٔ حمرا را که دعا در آن ردّ نمی شود بفهمید وآنگهی طالب زیارت و گریهٔ با معرفت شوید تا آنکه ثمرهٔ وجود خود را ادراک نمائید، خلاصه بعد از غروب شمس حسینی طلوع شمس علوی گردیده و لباس سجّادیّت را پوشیده و لسان بمناجات با محبوب خود در هر حال گشوده تا آنکه کردند بآن مظلوم آنچه کردند که بعضی از آنها را شنیده که قلم حیا می کند از ذکر آن، و همچنین سائر از ائمهٔ هُدی سلام الله علیهم اجمعین هریک در عصر خود بصفتی ظاهر و بحسب استعداد خلق امر الله را ظاهر فرمودند و انواع بلاها از دوست و دشمن بوجود شریفشان رسیده آخر الامر بزهر ستم جمیع را شهید نمودند ولی در واقع امر ایشان واحده بود زیرا که نور واحد بودند و هریک بنفسه ظهور الله و نفس الله و وجه الله و لسان الله بوده و بنفسه مستقلّ بودند و هرگاه مردم قابل بودند هریک خلق عالمی و ایجاد سلوکی می فرمودند و سیر در ممالک الهی می دادند ولی چونکه خلق ضعیفند و بطئ الحرکة میباشند و لهذا طول ظهوری تا ظهوری پانصد سال و هزار و دویست و هفتاد سال میکشد و تغییر شریعت میشود و درین مدّت ائمهٔ مراتب ظهورات شجرهٔ توحید را حُفّاظ هستند و لهذا یکی بظهور علوم ظاهره موصوف و دیگری بعلم باطن معمول[۱۰] یکی بشجاعت مشهور دیگری بحلم معروف ولی در واقع

جمیع(۸۵) ایشان دارای کلّ کمالات و موصوف بجمیع اسماء و صفات میباشند هرکس بغیر از این مطلب در حقّ ایشان قائل بوده باشد بتحقیق جاهل در حقّ امام خود خواهد بود، خلاصه شمس ولایت در دوازده برج طالع گردید اوّل آن شاه ولایت بوده و آخر ایشان محمّد بن الحسن العسکریّ بود سلام الله علیهم اجمعین هرکس منکر احدی از ایشان بوده باشد از ایمان بخداوند و تصدیق رسول الله و معرفت بکتاب الله بی بهره میباشد و مخلّد در نار اعراض خواهد بود الاّ ماشاء الله[۵۳]، و سبب اینکه عدد ایشان دوازده میباشد و زیاده و نقصان نیست بچند وجه مذکور می شود اوّل آنکه سماء جناب رسول است و مطلق ارض جناب فاطمه و این دوازده بزرگوار مابین سما، و ارض ظاهرند[٦٠] این بیک قاعده است ولی بقاعدهٔ سماء اوّل رسول الله می باشد و ارض آن امیر مؤمنان بهمین قسم هر امام سابق سماء است و امام لاحق ارض آن، و بقاعدهٔ سماء مطلق امیر مؤمنان می باشد و ارض آن فاطمه است و ائمّه ظهورات مابینهما، و مراد از سماء جهت غیب اطلاق می شود و ارض شهادت آن، بقانونی سماء جهت تجرّد تعبیر می نمایند و ارض را جهت تعیین، و جمیع قواعد صحیح میباشد عندالله و عند اولیائه و بقاعدهٔ اوّل چهارده معصوم می شوند که جهت سماء آن هفت اسم مبارک ایشان است که سماء اصلی است که محمّد ثمّ علیّ ثمّ فاطمه ثمّ حسن ثمّ حسین ثمّ جعفر ثمّ موسی می شود و هفت اسم دیگر مکرّر این اسماء است که جهت ارض آن است که هفت اوّل مراتب سبعهٔ فعل می شود که بمشیّت و اراده و قدر و قضا و اذن و اجل و کتاب مذکور است و هفت ثانی در مقام انفعال (۸٦) می باشد و هرگاه رسول الله و فاطمه وضع گردد این دوازده شش از آن هست که عدد یوم الله می شود که خداوند می فرماید خَلَقَ ٱلسَّمَوَاتِ وَ ٱلْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ ٱسْتَوَى عَلَى ٱلْعَرْشِ و عرش در این شش اوّل رسول اللّه می باشد و عرش در آن شش ثانی حضرت قائم علیه السّلام که او هوالأوَّل و این هو الآخر می باشد، و عدد دوازده عدد کامل است بقاعدهٔ علمای اعدادی که قابل تقسیم نصف و ثلث و ربع می باشد بر خلاف بعضی از قواعد که یا زائد می شود و یا ناقص در تقسیم و عدد دوازده مطابق با بروج سموات است و با بسیاری از قواعد مطابق میباشد، خلاصه حضرت قائم علیه السّلام تاریخ تولّدِ ایشان عدد نور می باشد که دویست و پنجاه و شش از هجرت می شود و بروایتی در هفت سالگی غیبت صغری فرمودند و حسین بن روح را نائب و وکیل خود قرار داده و بعد از حسین سه نائب دگر هم تعیین شده و بعد از این چهار زمان غیبت کبری شده و دورهٔ نیابت خاصّهٔ[۵۴] آثاری شد و نیابت خاصّهٔ نصّی[۵۵] تمام گردید و آن چهار بابِ دوره غیبت صغری که هفتاد سال مدّت آن بود حُجّت بودند از قِبَل امام علیه السلام و مؤمنین بایشان مؤمنین بائمّه و پیغمبر و خداوند بوده اند و منکرین بایشان بشرح ایضاً زیرا که ایمان بحضرت خداوند در چهار رکن تمام گردید چنانچه در اوّل کتاب ذکر نمودیم، رکن اوّل توحید بگفتن کلمهٔ لَا إِلَهَ إِلَّا ٱللّٰه، رکن ثانی

نبوّت باقرار محمّدٌ رسول الله و خاتم ٱلنّبيّين و كتابه حقّ، ركن ثالث ولايت بأنَّ عَلِيّاً عليه السّلام و احدي عشر ذريّته اوصياء رسول الله و اُمَناؤه فی ملكه، ركن رابع اذعان بأنّ ابواب الأربع المنصوص والمخصوص من قبل الأمام عليه السّلام حقّ و امناء و حُفّاظ علی دينه، و حديث مي باشد كه اوّل آن قبول نمی شود الاّ بآخر آن و آخر آن قبول نيست مگر بمعرفت اوّل آن و اين چهار ركن مظاهر هو الأوّل و هو الآخر و هوالظّاهر و هوالباطن می باشد ركن اوّل ظهور سبحان الله، ركن دوّم (۸۷) لله ركن سيّم و لا اله الاّ الله، ركن چهارم و الله اكبر مذكور است چنانچه تفصيل آن را مرقوم نموديم، خلاصه بعد از غيبت كبری حكم از قبل امام عليه السّلام آن بود كه در يكي از توقيعات مبارک خود صادر فرموده بودند كه مَنْ نَظَرَ (اِلَی) ٱلرَّجُلِ رَوِي أَخْبَارَنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا و كذا و كذا الی ان قال روحی فداه فَهُوَ حَاكِمٌ مِنْ عِنْدَنَا عَلَيْكُم يَا مَعْشَرَ ٱلشّيعَةِ مَنِ ٱتَّبَعَهُ فَهُوَ تَابِعُنَا وَ مَنْ رَدَّ عَلَيْهِ فَقَدْ رَدَّ عَلَيْنَا وَ مَنْ رَدَّ عَلَيْنَا فَقَدْ رَدَّ عَلَی رَسُولِ ٱللّهِ وَ مَنْ رَدَّ عَلَی رَسُولِ ٱللّهِ فَقَدْ رَدَّ عَلَی ٱللّهِ وَ مَنْ رَدَّ عَلَی ٱللّهِ فَأُلئِكَ هُمُ ٱلمُشْرِكُونَ اگرچه عبارات حديث در نظر نبود ولی خلاصهٔ مظمون همين است كه مسطور شد زيرا كه ثمرهٔ اين حديث دو چيز می باشد يكی آنكه آن نفس بايست عالم بسه علم بوده باشد اوّل توحيد، دوّم اخلاق سيّم عبادات، دوّم آنكه خود هم عامل بعلم خود بوده باشد زيرا كه علمی كه سبب صعود نفس الی الله می شود همين سه علم می باشد و سائر علوم مثل نجوم و هيئت و طبّ و امثال آن داخل در كمالات می باشد هرگاه هم كسی نداند ضرر بدين او ندارد بخلاف آن سه علم كه هرگاه نفسی جاهل بآن بوده باشد مشرک بخداوند هست، مثلاً علم توحيد متعلّق بمعرفة الله و معرفت نبوّت و ولايت و شيعه و معرفت مقامات شرک و اعادهٔ[٥٦] مراتب حقّه مي باشد اوّل بجهت تولاّ ثانی بجهت تبّرا و هم چنين علم مبدأ و معاد و كتاب الله ميباشد هرگاه ندانند يقين مشرک هستند، و علم اخلاق معرفت صفات و اسماء الهی است كه انسان متخلّق[٥٧] بآنها می شود و صفات رذيله كه خلاف آنهاست كه متعلّق بشجرهٔ خبيثه است از خود سلب نمايد، امّا اخلاق حميده هزار (و) يک اسم می باشد كه متعلّق بشجرهٔ مباركهٔ طوبی است و اصل آن در ذات هر نفس هست باصل الأوّليّة و صفات رذيلهٔ خبيثه هزار مي باشد و اصل آن بالعرض است و لهذا از اين می باشد كه فرمودند سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ و اسماء حسنه چونكه اصل می باشند ازين جهت شجرهٔ اثباتش می نامند و صفات قبيحه چونكه بالعرض (۸۸) است از اين سبب شجرهٔ نفيش می خوانند و اسماء روحانيّه بر خلاف اسماء شيطانيّه می باشد مثلاً صدق وجود و علم و حلم و حمّيت[٥٨] و رحمت و سلطنت و عدالت و امثال آن صفات ربّ است و كذب و بخل و جهل و ظلم و امثال آن صفات نقص می باشد و هرگاه نفسی علم توحيد داشته ولی علم اخلاق نداند كافر و محتجب می باشد، و امّا علم عبادات متعلّق باحكام ستّه می باشد از صلوٰة و صوم و زكٰوة و خمس و حّج و جهاد و معرفت اين

علم بغیر از نظر نمودن باخبار ائمّهٔ هدی علیه السّلام نمی شود و تمییز در میان صحّت و سقم اخبار بتقویٰ و فناء در حجّت عصر می توان داد چنانچه حضرت خداوند در قرآن میفرمایند اِنْ تَتَّقُوا اللّٰهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرقَانًا وایضًا می فرماید وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَایَحْتَسِبُ و معلوم است که رزق اعلی علم است و من حیث لا یحتسب یعنی غیر قاعدهٔ ظاهره بایست برسد و در اخبار قریب باین مضامین بسیار است پس هر گاه نفسی عالم بعلم توحید و اخلاق بوده باشد و علم عبادات را نداند نیز کافر است زیرا که آنچه را در عقل و نفس خود از ذکر عظمت و کبریا و فنای در او یافته در جسم خود ظاهر نمی کند زیرا که جسم مقام قضاء می باشد و فعل تمام نمی شود الاّ بمقام قضاء ولی عبادت نمودن مقاماتش عالی و دانی می باشد و مراتب دارد مثل کعبه بیت الله می باشد و معنی آن ظهور الله می باشد در آن محلّ که مشیّة الله می گویند که منسوب الی الله می باشد و این بیت فوق ارض می باشد و ظهور اشراق آن بیت حقیقت فؤاد نفس حُجّة الله می باشد و همچنانچه حول این بیت ترابی لأجل امـرالله طواف میکنند بطریق اولی حول مشیّت حُجّت علیه السّلام بایست طواف نمایند و طواف در این مقام فنای در حضرت اوست در چهار مرتبه اوّل در فؤاد، دومّ در عقل، سیّم در نفس، چهارم در جسم و مایتعلّق از مال و عیال و امثال آن بحکم النَّبِیُّ أَوْلَی بِأَنْفُسِکُمْ و أَمْوالِکُم این استحقاق بحقیقت (۸۹) اوّلیّه حقّ آن نفس کامل در دهر می باشد بعد از آن حقّ آن نفسیکه بحضرت او اقرب است الی آن نفسیکه فوق رتبهٔ تست از اینجاست که می فرماید ترجیح بلا مرجّح قبیح است و اطاعت شخص عالم غیر عالم را حرام است بلکه حکم عدل خداوند آنست که هر صاحب رتبهٔ دانی بایست مطیع و فانی در رتبهٔ عالی گردد به سبب آنکه وجود مثل بلا مثل می باشد و کلّ وجود لیس کمثله شئ ظاهر شده اند من قبل الله و هٰذا تساوی مقامَیْن قلّت[٥٦] محض می باشد و لهذا معصوم فرمودند تابع عالمِ اعلم بشوید در صورت تمکّن و سّر این فرمایش این بود که جمیع خلق لله بشوند بتخصیص علماء و عالم اعلم را در بین خود ساجد شوند از روی انصاف خود و بدلیل توحید تا آنکه امر واحده باشد و اختلاف در احکام الله بین خلق ظاهر نشود تا سبب حزن و عدم ترقّی خلق نگردد و حقّ امام علیه السّلام در زمان ظهورش ضایع نگردد زیرا که بهمین دلیل سبقت وجود و آثار حقّ از علم و عمل حقّیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام ثابت شده و بطلان حرف اوّل نفی و الاّ ترجیح بلا مرجّح لازم می آید، خلاصه چونکه مردم در زمان غیبت کبری عمل بوصیّت حضرت قائم علیه السّلام ننمودند لهذا اختلاف در دین شده و در اصول دین و فروع دین بچندین طائفه شده اند، امّا در اصول دین چهار فرقه گردیده اند حُکما، و عرفا، و شیخیّه، و بالاسری، و در فروع دین نیز بچهار فرقه گردیده اند اخباری، اُصُولی، فُقها، اشراقی، و این هشت فرقه اصول کلّیّه می باشند و هر اصلی بچندین فرق شده است و چونکه اختلاف بسرحدّ کمال رسیده ظهور دولت حقّ لازم

اوفتاده چنانچه فرمودند یمْؤ الأرضَ قسْطًا و عَدْلاً بظهور امر الحقّ و هو امر الله الواحدة بعد ما مُلِئَتْ ظُلْمًا و جَوْرًا بذکر الاختلافات و شؤونات الکثرات من الأصول و الفروع و چند حدیث هم از ائمّهٔ درین باب وارد شده است که هرگاه اختلاف در دین بشدّت بشود بحدّیکه بعضی بعضی را لعن نمایند (۹۰) آن وقت قائم ما علیه السّلام ظاهر می شود، حجّت عرض می نمایم متذکّر شوید و عارف بحقّ امام منتظَر بوده تا آنکه مبادا ظاهر شود و شما از فیض ظهورش محروم گردید یا العیاذ بالله منکر گردید و مستحقّ عذاب الهی شوید من بعد از آنکه هزار سال انتظار ظهور موفور الظّهورش را کشیده باشید اللّهمّ بَلّغْ مَوْلَایَ صَاحِبَ ٱلزَّمَانِ گفته باشید ظاهر گردد و شما نشناسید و باز هم منتظر باشید بمثل نصاری که پانصد سال انتظار قدوم شریف حضرت ختمی مآب را کشیدند من بعد از آنکه ظاهر گردید انکارش نمودند بجهت آنکه لله تفحّص ننمودند و نظر بحجّت او که کتاب الله بود نکردند بعضی بأهوای نفوس خود آیات میخواستند ندیدند لهذا تصدیق نکردند بعضی چشم بآثار و علامات ظهور داشتند خلاف آنرا دیدند انکار نمودند مثل آنکه اسم جناب ایشان را احمد نام منتظر بودند چنانچه خداوند در قرآن می فرماید بلسان حضرت عیسی سَیَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ اَحْمَدُ[۱۰] و آن سَرْوَر محمّد نام داشتند عرض کردند ما احمد نام را منتظـریم و موعود ماست فرمودند بلی مرا در آسمانها احمد می خوانند عرض نمودند ما را خبر از آسمانها نیست از کجا صدق قول شمارابدانیم فرمودند چونکه حقّیّت من بآیت من عندالله بجهت عدم اتیان بمثل آن ثابت شده و لهذا قول من صدق و فعل من حقّ می باشد قلیلی قبول نمودند و اکثری ردّ کردند و جمعی بتقلید رؤسای خود منکر و معرض شده غافل از اینکه در اصول دین تقلید نیست بلکه بفطرت و وجدان خود و میزان عن الله بایست حقّ را شناخت هرگاه بمیزان حقّ حقّ شناخته بشود اگر چه جمیع اهل عالم محتجب و منکر بوده باشند ضرری بعلم تو ندارد و هر گاه بر خلاف آن جمیع اهل عالم مصدّق امر حقّ گردند و تو محتجب باشی نفعی بحال تو ندارد، پس بر هر نفسی لازم می باشد که همینکه ندائی بلند شد لله فی الله تفحّص نماید هر گاه حقّ باشد که ادراک نموده و هرگاه ندای کذب بوده این شخص (۹۱) تکلیف خود را بجا آورده و آسوده خیال شده و نفعی دیگر برده که طبیعت خود را عادت بتفحّص در امر حقّ داده که هر وقت حقّ ظاهر شود تصدیق نماید، امّا میزان در معرفت امـر حقّ مجملاً در معرفت نبوّت و امامت مذکور گردید که هر یک را بمیزانی بایست بشناسد نبیّ را بمعجزه وصیّ را به نصّ نبیّ و ابواب خاصّه را نیز بنصّ امام و ابواب عامّه را بنصّ آثاری امام علیه السّلام این یک میزان است، میزان دیگر آنکه مدّعی حجّیّت چهار چیز بایست با او بوده باشد بنصّ کلام امام جعفر صادق، اوّل آنکه ادّعای محال ننماید مثل شریک باری و ادّعای ممکن نماید و ادّعایش در خور زمان بوده باشد مثلاً در دورهٔ نبوت ادعای نبّوت جائز و بعد از اثبات قول لاَ نَبِیَّ بَعْدِی باطل، دوّم آنکه

بدون بیّنه و برهان ادّعا ننماید، سیّم آنکه برهانش مناسب ادّعایش بوده باشد، چهارم آنکه آیهٔ آن نقد بُوَد سخن از ماضی و مستقبل نکند، میزان دیگر آنکه مصدّق ظهور قبل بوده و عالم و عامل بآن مانده باشد بنحو اشرف و اعلی از قوم و هر گاه ناسخ احکام ظهور قبل بود احکامش الطف و اقرب بسوی توحید بوده باشد زیرا که از زمان آدم بدیع چونکه اهل آن زمان در مقام نطفه بودند لهذا رزق فؤاد و عقل و نفس و جسم ایشان بحسب آن زمان مقرّر شده و هر چه زمان و اهل آن ترقّی نمایند احکام نیز لطیف تر شده و همچنین خواهد شد تا آنکه بنقطهٔ توحید برسد که دورهٔ ربوبیّت که سرّ عبودیّت است ظاهر شود که یَوْمُ ٱلْیَقِینِ و یَوْمُ ٱللّٰه و یومُ لِمَنِ ٱلْمُلْکُ و یوم مَالِکِ یَوْمِ ٱلدِّین و یوم یُغْنِیهِم ٱللّٰه کُلاً مِنْ سَعَتِه از مشرق ختم طالع گردد که نقطهٔ فصلیّه بنقطهٔ وصلیّهٔ بدئیّه وصل گردد و علامت دیگر آنکه مدّعی امر حقّ خبر از ظهور بعد بدهد و مردم را امر باطاعت و محبّت و فناء در حضرت او نماید زیرا که در فیض الله وظهور الله تعطیل و انقطاع نیست، علامت دیگر آنکه آنچه را شریعت خود قرار داده در باطن و ظاهر خود اوّل عامل بود و جذّابیّت در قول و فعل حضرت (۹۲) او بوده باشد تا آنکه اهل جهان را بسوی کشور وحدت برد، و میزان دیگر آنکه اخبار از اولیای ظهور قبل در حقّ حضرت او وارد شده باشد ولی چونکه هر ظهور بعد ثمرهٔ ظهور قبل می باشد و اصل و فرع را از هم ممتاز نماید لهذا بفتنه ظاهر گردد و یک راه فتنهٔ حضرت او آن است که اخبار در حقّ جناب او بعضی باطنش مراد است چونکه هر ظهور بعد باطن ظهور قبل می باشد و بعضی هم بداء میشود و بعضی هم که مراد ظاهر آن است بتدریج ظاهر می گردد از اوّل ظهور الی آخر آن ظهور مثل آنکه حضرت خداوند در قرآن مجید خود می فرماید در باب انتشار دین آن سرور که لِیُظْهِرَهُ عَلَی ٱلدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ ٱلْمُشْرِکُونَ یعنی غالب می کنیم دین تو را بر همهٔ ادیان اگر چه اکراه داشته باشند مشرکین و در مدّت ده سال هفتاد نفر ایمان آورده و در مدّت سیزده سال که شمشیر زده مکّه و مدینه و بعضی قلاّت[٥٦] و بعضی ایلات حول و حوش مکّه و مدینه را بتصرّف ظاهری در آورده و من بعد از رسول الله در دولت حرف ثانی از حروفِ نفی بسرکردگی حضرت امام حسن علیه السّلام فتح ایران نموده و الحال که هزار و دویست و هفتاد سال از هجرتِ رسول الله گذشته دین آن سیّدِ بشر قوّت گرفته، پس نظر بموازین حقّه بایست نمود و قلب را خالصاً لوجه الله کرده و چشم از هوای نفس پوشیده و در طلب امر الله تکاهل نورزیده زیرا که ثمرهٔ وجود جُز رضاء الله دیگر چیزی نیست و جمیع اهل ملل بگمان خود لله در دین خود عمل نمایند و زحمتها در عبادات خود بکشند و حال آنکه لِدُونِ الله باشد مثل امّت حضرت موسی علیه السّلام و امّت حضرت عیسی علیه السّلام هر گاه تفحّص نموده بودند در دین حقّ که دین محمّد بن عبد الله صلّعم بوده هر آینه در آن در آمده بودند و عبادات ایشان مقبول می گردید، پس ای جان من بر ایمان خود بترسید و از فتنهٔ آخر الزّمان

بیندیشید تا مشرک بخداوند و کافر بصاحب الزّمان نگردید و (۹۳) بدانید که فتنهٔ آخرالزّمان در نهایت شدید می باشد بحدّیکه جمیع انبیا بر خود ترسیدند و امّتِ خود را وصّیت نمودند که متوسّل بحقّ شوید تا بلکه خلاص گردید و ائمّهٔ هُدی نیز مکرّر گریستند بر شیعیان خود از فتنهٔ آخرالزّمان نظر بدعای ندبه در زاد المعاد نموده عظمت امر را مستشعر باش و احادیث در این باب از شموس عظمت و جلال صادر شده است چون بعضی از آنها را ذکر می نمائیم متذکّر گردید و بترسید و امر الله را سهل نگیرید چونکه از سنهٔ شصت باین طرف را اکثری از عارفین بحقّ داخل فتنهٔ آخر الزّمان گرفته اند زیرا که مراد از فتنهٔ آخر الزّمان ظهور شمس ولایت است که از مغرب غیب خود طالع می گردد و صفحهٔ جهان را بنور توحید منوّر می فرماید و لهذا اهل حدود و حجبات از غربالِ امتحان آن نقطهٔ توحید بیرون روند و سنهٔ هزار و دویست و شصت و یک عددش با یا ظهور الحقّ مطابق می باشد از این قرار حساب نمائید:

ی	ا	ظ	ه	و	ر	ا	ل	ح	ق	
(۱۰)	(۱)	(۹۰)	(۵)	(٦)	(۳۰۰)	(۱)	(۳۰)	(۸)	(۱۰۰)	= ۱۳٦۱

و الف لام را که ساکن نمودند شصت می شود و در سنهٔ شصت ظهور حقّ گردیده چنانچه بمیزان حقّ ثابت کرده شود و اصل موازین ما بر سه قسم می باشد، اوّل دلیل حکمت که میزان توحید است، دوّم آیات قرآنیّه که تمییز میانهٔ حقّ و باطل می دهد، سوّم احادیث ائمّه که مصدّق این ظهور می باشد از علامات و از ذکر فتنه و امتحان، و مؤیّدات بسیاری هم هست مثل آثار فلکی و اخبار منجّمین قبل که واقع گردیده و اشعار عرفا و غیره که وفق دارد هر گاه واقع نشده بود اعتمادی بذکر ایشان نبود زیرا که کذب المنّجمون را داشتیم و کلام غیر معصوم هم محلّ اعتماد نیست ولی آن سه دلیل اوّل معتبر می باشد، اوّل ذکر اخبار فتنه و امتحان را می نمائیم تا آنکه قدری متنبّه شوی و امر را سهل نشماری بمثل آنچه اغلب ناس گمان کرده اند که حضرت قائم علیه السّلام ظاهر می گردند و جمیع مردم تصدیق امر (۹۴) جناب آن را نمایند و حال آنکه چنان امر آن سرور صعب می باشد که یک کلمه اظهار می فرمایند که از سیصد و سیزده تن نقبا دوازده تن مع وزیرش ادراک مطلب را نموده تصدیق نمایند و سیصد نفر دیگر ادراک ننموده اعراض نمایند و از مشرق الی مغرب ظهور را بنظر آورده حقّی بجز آن سرور نیابند و لهذا تسلیم نمایند بعضی یک دفعه اعراض نمایند و بعضی از جهت ضعف خود تا هفت دفعه اعراض نمایند بعدد مراتب فعل و بعد را ایمان آورند، پس قدری تأمّل نموده از خداوند طلب توفیق نمائید و از حضرت او حیا نموده خود را در راه حیات او فانی نمائید، امّا اخبار در باب فتنه روی الکُلَینیّ عن علیّ بن ابراهیم عن محمّد بن عیسی عن یونس عن سلیمان بن صالح رفعه الی ابی جعفر الباقر قال قال انّ حدیثکم هذا

لتطمَئِنّ منه قلوب الرّجال فانبذوا اليهم نبذًا فمن اقرّ منه فزيدوه و من انكره فذروه انُه لابُدَّ اَن يكون فتنة يسقط فيها كُلّ بطانة و وليجة حتّى يسقط فيها من يشقّ الشّعر بشعرتَيْن حتّى لا يبقى الاّ نحن و شيعتنا، روى احمد بن هورة[٥٦] عن أبى هراسة(١) الباهلىّ عن ابرهيم بن اسحق النّهاوندى عن عبد الله الحمّاد بن حمّاد الانصارىّ عن صباح المزنى عن الحرث الحصيره[٥٦] عن ابن بنانه[٥٦] عن امير المؤمنين عليه السّلام انّه قال كونوا كالنَّحل فى الطّير الا و هى تستضعفها و لو علمت الطّير ما فى اجوافها من البركة لم تفعل بها ذلک خالطوا النّاس بألسنتكم و ابدانكم و زايلوهم بقلوبكم و اعمالكم فو الّذى نفسى بيده ما ترون ما تُحبّون حتّى يتفل بعضكم فى وجوه بعض و حتّى يسمّى بعضكم بعضًا كذّابين و حتّى لا يبقى من شيعتى كالّكحل فى العين و الملح فى الطّعام و سأضرب لكم مثلاً و هو مثل رَجُلٍ كان له طعام فنقّاه و طيّبه ثمّ ادخله بيتًا و تركه فيه ما شاء الله ثمّ عاد اليه و لم يزل كذلک حتّى بقيت منه الى البيت (١) فتركه ما شاء الله ثمّ عاد اليه فاذا رزقه قد أصابه السوس فأخرجه و نقّاه و طيّبه ثمّ اعاده اليه و لم يزل كذالک حتّى بقيت منه الى البيت[٥٦] فتركه ما شاءالله ثمّ اعاده اليه فاذا قد اصاب طائفة منه السّوس فأخرجه و نقّاه و طيّبه و (٩٥) اعاده حتّى بقيت[١٠] منه رزقه الأندر و لا يضرّه السوس شيئًا و كذلک انتم تميّزون حتّى لا يبقى منكم الاّ عصابة لا تضرّها الفتنة شيئًا، روى محمّد بن الحمزى(٢)عن ابيه عن ايّوب بن نوح عن عبّاس بن عام[٥٦] عن الرّبيع بن محمّد المسلم(٢) قال قال ابو عبد الله و الله لتكسرنّ كسر الزّجاج و انّ الزّجاج يعاد فيعود كماكان و الله لتكسرنّ كسر الفخّار و انّ الفخّار لا يعود كماكان و الله لتميّزنّ و الله لتتمّحصنّ و الله لتغربلنّ كما يغربل الزّوان من القمح، و روى أبى عن علىّ عن أبيه عن محمّد بن الفضل عن ابيه عن منصور قال قال ابو عبد الله يا منصور انّ هذا الأمر لا يأتيكم الاّ بعد اناس لا و الله حتّى يميّزوا لا و الله حتّى يمّحصوا لا و الله حتّى يشقى من يشقى و يسعد من يسعد، و روى احمد بن ادريس عن ابن شاذان عن البرنطى[٥٦] قال قال ابوالحسن اما و الله لا يكون الّذى تمدّون اليه أعيُنَكُمْ حتّى تميّزوا و تمّحصوا حتّى لا يبقى منكم الاّ الأندر ثمّ تلا ام حسبتم أن تتركوا و لمّا يعلم الله الذّين جاهدوا منكم و يعلم الصّابرين، روى الكُلَيْنِىّ عن علىّ بن ابراهيم عن محمّد بن عيسى عن يونس عن سليمان بن صالح رفعه الى ابى جعفر الباقر قال قال انّ حديثكم هذا لتشمئزّ منه قلوب الرّجال فانبذوا اليهم نبذًا فمن اقرّ به فزيدوه و من أنكره فذروه انّه لا بدّ ان يكون فينة يسقط فيها كلّ بطانة و وليجة حتّى يسقط فيها من يشقّ الشعر بشعرتَيْن حتّى لا يبقى الاّ نحن و شيعتنا، قال أمير المؤمنين عليه السّلام على منبر الكوفة و انّ من ورائكم فتنًا مظلمةً عمياء منكسفة لا ينجو منها الاّ النُّومه قيل يا أمير المؤمنين و ما النُّومة قال عليه السّلام الّذى يعرف النّاس و لايعرفونه و اعلموا انّ الأرض لا يخلو من حجّة الله و لكنّ الله سيعى خلقه منها بظلمهم و جورهم و اسرافهم على الفهم(١٠) و لو خلت الأرض ساعةً واحدةً من

حجة الله لساخت باهلها و لكنّ الحجة يعرف النّاس و لا يعرفونه كما كان يوسف يعرف النّاس و هم له منكرون ثمّ تلا يَا حَسْرَةً عَلَى ٱلْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ اِلاَّ كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ، قال (٩٦) الصّادق عليه السّلام و لتبلبلنّ غربلة و لتساطنّ سوط القدر حتّى يصير (اعلاكم) أسفلكم و ليسبقنّ السّابقون كانوا قصروا و ليقصّرن كانوا سبقوا[٥٦] و لعمری انّ امرنا فی ذلک الوقت أبين من هذه الشّمس فی نقطة الزّوال فعليک نفسک، اين بود احاديث فتنه اگر چه زياده برين است ولی مراد ما بر اختصار می باشد، نيکو تأمُّل نموده ملاحظه نما که فتنهٔ آخر الزّمان که مراد از ظهور شمس حقيقت است که در آنجا باقی نمی ماند الاّ عدد وجه که در قرآن فرمودند كُلّ شی هالک الاّ وَجْهه چنانچه حديث وارد شده که حضرت قائم عليه السّلام کلمهٔ ظاهر می فرمايد که سيصد نفر از نقبا اقرار می نمايند و آن حديث اين است ذکر فی کتاب اکمال الدّين و تمام النعمة حيث أشار الصادق عليه السّلام بسّر الأمر قال عليه السّلام كأنّی أنظر الی القائم علی منبر ألكوفة و حوله اصحابه ثلثمائة و ثلث عشر رجلاً عدّة اهل بدر وهم اصحاب الولاية و هم حُكّام الله فی ارضه علی خلقه حتّی يستخرج من فنائه كتابًا مختومًا بخاتمٍ من ذهب عهد معهود من رسول الله فيجفلون عنه اجفال الغنم اليكم فلا يبقی منهم الاّ الوزير و احد عشر نقيبًا كما بقوا مع موسی بن عمران فيجولون فی الأرض و لا يجدون عنه مذهبًا فيرجعون اليه، پس در اين صورت که نقبا که حُكّام الله بر خلق می باشند از فتنهٔ آن نقطهٔ توحيد فرار نمايند چگونه خواهد بود احوال سايران مردم، امّا بقاعدهٔ نظم توحيد که نظم الله می باشد ادلّهٔ آن آنست که همچنانچه از برای آن سرور امکان غيبت صغری و غيبت کبری بوده لهذا لازم است که ظهور صغری و ظهور کبری نيز داشته باشد و مراد از ظهور کبری رجعت هم می باشد بدليل عدل و فضل زيرا که بدليل عدل ممتحن گردند و سعيد سعادتش بروز نمايد و شقیّ شقاوتش ظاهر گردد و بدليل فضل آنکه اهل اقبال در ظهور صغری تربيت گرديده تا آنکه قابل و لائق از برای درک فيض حضور ساطع النّور قمر منير ولايت گردند که از مطلع ظهور کبری ظاهر (٩٧) گردد چنانچه حديثی هم که مرويّ از شاه ولايت است دليل برصدق اين دليل می باشد حديث را در باب علائم الظّهور ذکر خواهم نمود، و دليل آفاقی هم نيز شاهد بر اين مقال می باشد زيرا که در طلوع و غروب شمس هرگاه ملاحظه گردد غروب صُغری دارد که قرص شمس از نظرها غائب گردد ولی حمرت او در اطراف آفاق باقی است و بعد از ساعتی حمرهٔ مشرقيّه نيز غارب گردد همچنين است حکم در طلوع زيرا که اوّل صبح صادق طالع گردد و بعد از آن قرص شمس ظاهر شود و مطابق اين معنی است کيفيّت فصول زيرا که فصل بهار ظهور صغرای شمس ميباشد و اشجار خشک اسرار خود را باشراق شمس ظاهر نمايند و لباس خُرّمی در بر نموده و تاج[٥٩] افتخار شکوفه برسر نهند و ثمرات وجود خود را اظهار نمايند، و فصل تابستان ظهور کبری است زيرا که

شمس در نهایت ارتفاع می باشد و هوای عالم محبّت را بشدّت گرم نماید و روزها زیاده از شب گردد و میوه های خام را که در بهار پروریده بجذبهٔ حرارت پخته نماید و فطرت کلّ شئ را ظاهر نماید، و امّا فصل پائیز هوا قدری سرد گردیده اشجار روی بخزان گذارند و برگهای سبز زرد گردد و روزها کوتاه شود این غیبت صغرای حرارت شمس می باشد، امّا فصل زمستان هوا بشدّت سرد گردیده و گیاه از زمین نروید و حکم موت بر کُلّ اشجار نوشته گردد و افسردگی در احوال مردم بهم رسد و روزها کوتاه شود و شبها طولانی گردد و سفر نمودن و تکسّب ورزیدن در نهایت مشکل گردد این فصل مطابق غیبت کبری می باشد زیرا که درجهٔ شمس کوتاه است و غالباً در زیر ابر اشراق نماید و حرارت آن نیز کم اثر بوده باشد، پس این قاعدهٔ الهیّه در جمیع مقامات ساری و جاری می باشد زیرا که اصل در وجود غیبت و شهادت می باشد ولی از برای هر طلوع و غروبی دو برزخ مقرّر شده یکی بین ظهور و غیبت و یکی هم بین غیبت و ظهور مثل آنکه در باب فعل اوّل خداوند که در امکان (۹۸) ظاهر فرمودند ذکر نمودیم که چهار مرتبه دارد فعل مقام ظهور، انفعال مقام غیبت، ربط فعل بسوی انفعال بروز ظهور صُغْرَی، و ربط انفعال بسوی فعل مطابق غیبت صُغْری، و سرّش آنست که هرگاه برازخ نباشد فعل تمام نگردد مثلاً هرگاه بهار در بین زمستان و تابستان نباشد چگونه حکمت اقتضا می نماید که هوای زمستان بآن سردی یک دفعه بشدّت گرمای تابستان گردد البتّه هر گاه چنین شود یقین است که انسان و حیوان و نبات جمیعًا هلاک گردند بلکه جمادات شقّ شوند هرگاه باور نداری برو در آب بسیار سردی یک دفعه بیرون آمده وارد در آب بسیار گرم شو هرگاه هلاک نگردیدی قول من باطل و الاّ تصدیق برازخ نمودن بر تو لازم، پس از آنجا بود که مِن بعد از آنکه چهارده شمس عصمت در مُدّتِ دویست و شصت و دو سال که از اوّل هجرت رسول الله بوده باشد الی اوّل غیبت صغرای امام ثانی عشر علیه السّلام بر افئدهٔ مردم بحسب ظهور ظاهر تابیده هر گاه یکدفعه غارب می شدند البتّه خلق متوّحش و هلاک می گردیدند و لهذا فضل و عدل ایشان اقتضا نموده که مدّت هفتاد سال غیبت صغری فرمایند که مدّت یک عمر طبیعی می باشد و مردم بظهور ابواب اربعه تربیت بشوند بعد را وارد بغیبت کبری گردند، همچنین است حکم عدل و فضل ایشان در باب ظهور باهر النّور ایشان که مِنْ بعد از آنکه مدّت نهصد و پنجاه سال تقریباً از غیبت کبری گذشته و میخواهد شمس حقیقت طالع گردد چنانچه که چند حدیث وارد شده است از ائمّهٔ هُدی که زمان غیبت قائم ما علیه السّلام زیاده از مکث حضرت نوح علیه السّلام در میان امّت خود نمی گردد و مدّت مکث آن سَرْور را نهصد و پنجاه سال بروایتی ذکر نموده اند و بروایتی هزار سال نیز گفته اند و ظاهر آن است که هر دو روایت صحیح بوده باشد و راه صحّت آن آنست که مدّت دعوت آنجناب مرقوم را نهصد و پنجاه سال طول کشید تا زمانی که قهر حضرت خداوند علیّ اعلی بر آن قوم عنود

نازل و جمیعًا بجهنّم وارد (۹۹) شدند مگر قلیلی که ثابت الأیمان بوده که بکشتی نجات سوار گردیدند و پنجاه سال دیگر هم بعد از غرق قوم آن حضرت عمر نمودند خلاصه بجهت تطابق صحّت حدیثَیْن همینکه نهصد و پنجاه سال از اوّل غیبت صغری گذشته آن سلطان فضّال مرحوم شیخ احمد زین الدّین احسائی را از میان شیعیان خود بر گُزیده و دیدهٔ دل آن صفوهٔ اخیار را بنور معارف و فضائل خویش و آباء و اجداد طاهرین خود سلام الله علیهم اجمعین روشن فرموده از اینجا بود که آن برگزیدهٔ موحدّین می فرمودند سَمِعْتُ عَنِ ٱلْحُجَّةِ كَذَا وَ كَذَا، خلاصه مأمورش فرمودند بجذبات غیبی که ای فرّاش کارخانهٔ محبّت هنگام ظهور شمس عدل ما نزدیک گردیده و دیدهٔ معرفت منتظرین ظهور حضرت ما در احتجاب و (چشم) ضعفاء از احباب در خواب است و لهذا ترا مأمور نمودیم که سیر در بلدهای مسلمین نموده و اظهار علم توحید حقّه و بیان معارف در شأن ولایت ما را نما و رفع اختلافات در اصول و فروع دین نموده و احجاب غفلت را از دیدهٔ ایشان مرفوع نما تا آنکه هنگام طلوع قمر ولایتم بهرهٔ محبّت خود را ادراک نمایند و منکرین طلعت جمالم در احجاب ناریّهٔ اعراض محتبس گردند، پس آن جوهر عبودیّت و آن سرّ ربوبیّت قدم در صراط اطاعت گذارده و از دیار عرب بکشور عجم تشریف فرما شده و لسان جذب شعار بکلمات فصاحت و بلاغت در هر منبر و هر محفل گشوده و اخبار فضائل و مناقب خانوادهٔ عصمت و طهارت را بیان فرموده و بحجّت مخلّع بودن جسم شریفش در حفظ آداب و وظائف شریعت مطّهرهٔ نبویّ و از سبب استقلال فؤاد منوّرش در نقطهٔ توحید اهل فطرت را جذب نموده و اهل غرور و احتجاب را عجب آمده بحیثیّتی که بزرگی و جلالت قدرش بر اهل اقبال و ادبار ظاهر شده و شرح بر زیارت جامع کبیر نوشته و نور اسرار ولایت را که حضرت امام بحقّ حسن العسکری علیه السّلام در کلمات معجز آثار درج فرموده بودند (ظاهر گردانیده) و در علم حکمت و سائر علوم کتبها نوشته و حضرت ایشان بابِ امام علیه السّلام بودند (۱۰۰) باب مخصوص آثاری نه نصّی چنانچه در بیان معرفت اَبواب مذکور گردید ولی در واقع خود می دانستند که مخصوص گردیده از قبل حجّت علیه السّلام و لکن بجهت عدم قابلیّت خلق تصریح بمقام بابیّت نفرمودند و بکنایات و اشارات لطیفه مطلب خود را بخلق القا می فرمودند تا آنکه جمعی از اهل محبّت و فطرت قبول محبّت آن جوهر محبّت را نموده و قلوب ایشان بنورمعرفت ائمّهٔ هُدی روشن شده ولی بعضی از فطرتهای خبیثه و طالبان دنیای دنیّه و عزّتهای فانیه نظر باغراض هوای نفوس معوجّهٔ خود لسان بسؤ ادب گشوده و گفتند و کردند آنچه که قلم از ذکر آن شرم دارد، خلاصه بعد از آنکه ارتحال روح مروّحش بعالم قُدس نزدیک گردیده مرآت جمال و ارض اشراق کمالاتش را که سیّد سند و نور احمد المعروف عند القوم بحاجی سیّد کاظم بوده وصیّ و قائم مقام خود فرموده و عالم فانی را وداع گفتند و جناب وصیّ ایشان

ملاحظات

اینک، کتاب نقطة الکاف که قدیمیترین کتاب تاریخ مربوط به وقایع هشت سال اوّل ظهور نقطهٔ بیان میباشد، با کمال خوشوقتی به صورت الکترونیکی ارائه میشود تا همهٔ علاقمندان در هر نقطه از جهان که باشند بتوانند نسخه ای از این کتاب با ارزش را که تقریباً نا پدید شده بود و فقط با سعی و کوشش مرحوم عالیقدر پرفسور براون باقی ماند، داشته باشند.
نسخهٔ الکترونیکی نقطة الکاف در پنج قسمت به قرار زیر ارائه میشود.

۱- مقدمهٔ فارسی نقطة الکاف به قلم پرفسور ادوارد براون
۲- بخش اول کتاب نقطة الکاف
۳- بخش دوّم کتاب نقطة الکاف
۴- بخش سوّم کتاب نقطة الکاف
۵- مقدمهٔ انگلیسی کتاب نقطة الکاف به قلم پرفسور ادوارد براون

متن حاضر سوّمین قسمت این کتاب میباشد.

ملاحظات

رنگ آمیزی متون صرفاً برای بهبود کیفیت خوانایی و تأکید روی قسمت هایی که دارای ویژگی میباشند انجام شده است.

تفکیک صفحات بر اساس نسخه اصل انجام شده و این تفکیک با استفاده از علامت نشان داده شده است.

شماره هایی که در پائین صفحه درج شده اند متعلق به نسخه اصل نیستند.

برای دیدن این نسخه در کیفیت بالا از Acrobat Reader Version 4.0 استفاده نمائید.

دو باره سازی این اثر به همت مؤمنین به دین مبین بیان انجام شده است.

بیانات اجمالی مقتدای خود را تفاضیل شافی و تعبیرات کافی نمودند و رسالات عدیده در اجوبهٔ سؤالات مردم نوشتند و حلّ مسائل مشکلهٔ خاصّه و عامّه را نمودند بمثل مجلس مناظرهٔ حضرت ایشان در بغداد با علمای عامّه وسؤالات حضرات عامّه از هر علمی و جواب فرمودن آنجناب تا آنکه عجز کلّ را ثابت فرمودند و شرحی بر قصیدهٔ آن شاعر سُنّی نوشته اند و بیان فضائل و مناقب حضرت موسی بن جعفر بهاء الله علیه را نمودند که هر صاحب نطری که نظر نماید ادنی رتبهٔ فضل و معرفت آنجناب و اخلاص بأجداد اطهار خود را می یابد، خلاصه ببرکت آن دو باب اعظم و آن نورَیْن القمَرَیْن و کوکَبَیْن الدّرّیَّیْنْ نفوس بسیاری عارف بعلم توحید ومعرفت بمظاهر حقّ گردیده و طبایع ایشان نضجی بهم رسانیده تا آنکه قابل قبول طلوع شمس حقیقت از مغرب ولایت گردند تلامذهٔ آن سیّد بزرگوار در اطراف عالم پهن شده و امر جناب ایشان را بعرب و عجم رسانیده و ذکر فضل ایشان و اختلافات مدّعیان ایشان که ببالا سری مشهور گردیدند بحکم تعرف الاشیاء بأضدادها در روم و هند معروف شده (۱۰۱) و اصحاب آن نقطهٔ علم در سبیل محبّت ایشان از جُهّال قوم ظلمها کشیده بمثل آنچه در حقّ جناب آخوند ملاّ عبد الخلاق یزدی که عالمیست مشهور و بزهد و تقوی معروف است در مشهد مقدّس کردند از سؤ ادب آنچه کردند من جمله جناب ایشان را از منبر و مسجد منع نمودند که ذکر مناقب و شرح فضائل اولیاء رسول الله صلّعم نشود و مردم را از ملاقات ایشان منع نمودند بلکه سرکار ایشان را نجس دانستند و منع از حمّام و زیارت کردند تا آنکه خانه نشین گردید و مُدّتی بحمّام تشریف فرما نشدند، خُلاصه اختلاف و جور ظالمین و عناد اهل بغض و اعراض از محبّت شجرهٔ طیّبهٔ ولایت بحدّی رسید که خودم در ارض اقدس بودم شخص ظاهر فاضلی را دیدم که وارد بحرم مطّهر نمی شد سبب پرسیدم گفتند می گوید جناب آخوند یک وقتی وارد حرم شده است و حرم مقدّس العیاذ بالله نجس گردیده است تعجّب بسیاری نمودم بعد را دانستم که خود آن ملعون نفس شومش نجس بوده لهذا نسبت بحرم داده، و از این حکایت غریب روایتی عجیب تر شنیدم که شخصی از اهل طهران بمن نقل نمود که من رفتم بتوحید خانه پای منبر جناب آخوند و ذکر توحید و فضائل و مختصری از ذکر مصیبت اهل البیت علیه السّلام نمودند رقّت غریبی بمن دست داده بسیار مشعوف شدم از شنیدن کلمات طیّبات جناب آخوند و حال آنکه عارف در حقّ ایشان نبودم وقتیکه بیرون آمدم شخصی مقدّس ظاهریرا از اهل مشهد که با من رفیق بود ملاقات کردم دیدم که اظهار افسوس و حزن در حقّ من می نماید که چرا بمجلس این شخص وارد شدی زیرا که فلان و فلان است من گفتم که عارف بحقّ ایشان نبودم ولی من بجُز ذکر معرفت و محبّت ائمّهٔ دین دیگر چیزی از ایشان نشنیدم دیدم از من دوری میجوید سبب پرسیدم گفت اشک چشم تو نجس می باشد بسبب آنکه بذکر او جاری شده است و من می ترسم دست تو بمن بخورد و محتاج تطهیر

بگردم و تو بایست خود را و لباس خود را طاهر کنی راوی می گوید من (۱۰۲) تعجّب زیادی نمودم از فهم آن مرد، باری از این قبیل جهالت بسیار می نمودند و خود[٦١] با وجود آنکه ظاهراً منتسب باین سلسلهٔ علیّ عالی نبودم زیرا که اهل تحصیل قواعد علوم نبودم ولی از روی فطرت جنابین بابین نیّرَینْ را و دوست دار ایشان را دوست می داشتم لهذا از حرکات معاندین ایشان بسیار محزون گردیدم، خلاصه نسبت باصحاب آن سیّد بزرگوار[٦٢] اذیّت بسیاری نمودند که ذکرش موجب طول کلام و سبب حُزْن می گردد بلکه با خود آن موحّد زمان سلوکی نمودند و نسبتها دادند که قلم از ذکرش حیا می نماید من جمله عمامهٔ مطّهره را از سر مبارکش در سر نماز در هنگام سجود بردند و در عرض راه ملعونی آب دهن بصورت انورش انداخته با دست مبارک بروی شریف مسّ نموده فرمودند فُزْتُ بِرَبِّ ٱلْكَعْبَةِ و آن حدیث را بیان فرمودند که نفسی بمنتهای ایمان خود نمی رسد الّا آنکه آبِ دهن بر روی آن افکنند و هفتاد نفر زندیق او را لعن نمایند و آن بزرگوار تبسّم فرمودند و متعرّض آن ملعون نگردیدند و این ملاعین تبرّی از آن جناب می نمودند و کذّاب و ملعون و غالی می گفتند و از اینجا بود که حضرت امیر علیه السّلام می فرمایند در باب علائم الظّهور حدیثی که شامل اختلافات بین شیعیان اثنی عشر می شود فی البحار عن عمیرة بنت نقیل[١٠] قال سمعت الحسن بن علیّ علیهما السّلام یقول لایکون هذا الأمر الذّی تنتظرون حتّی یبّر[٦٣] بعضکم بعضًا[٦٤] و یتفل بعضکم فی وجوه بعض و حتّی یسمّی بعضکم بعضًا کذّابین، و فیه عن مالک بن حمزة قال قال امیر المؤمنین علیه السّلام یا مالک بنِ حمزة کیف انت اذا اختلفت الشّیعة هکذا و شبّک اصابعه و ادخل بعضها فی بعضٍ فقلتُ یا امیر المؤمنین ما عند ذلک من خیر قال الخیر کُلّه عند ذلک یا مالک عند ذلک یقوم قائمنا فیقدّم سبعین رجلاً یکذبون علی الله و علی رسوله فیقتلهم لم یجمعهم الله علی امرٍ واحدٍ، پس (۱۰۳) همینکه اختلاف و فساد در ما بین اهل اسلام باین شدّت رسید لازم اوفتاده که وعدهٔ شاه ولایت ظاهر گردد لهذا مرحوم سیّد اعلی الله مقامه در اواخر عمر خود مکرّر از قریب شدن اجل خویش خبر می دادند و اصحاب آن بزرگوار آه و ناله می نمودند و عرض می کردند که ای مولای ما نباشد روزیکه شما نباشید و ما حیات داشته باشیم آن عالی مقدار می فرمودند که آیا راضی نمی شوید که من بروم و حقّ ظاهر گردد عرض می کردند یا سیّدی حقّ بعد از شما کیست و چگونه حضرت او را بشناسیم می فرمودند ای اصحاب من بدانید که بعد از من شما ممتحن می شوید صلاح امر شما در اتّفاق است و فساد امر شما در اختلاف می باشد و من مِنْ بعد خود نفسی را منصوص نمی کنم بلکه خود شما میزان معرفت اهل حقّ را در دست دارید قلب خود را مصفّی نموده و طلب الله نموده البتّه حق را خواهید فهمید هر چند اصرار نمودند که علامت واضحی در حقّ ظهور بعد خود ذکر فرمایند قبول نفرمودند ولی بکنایات بسیاری از آثار آن نیّر اعظم را بیان فرمودند و در نوشتجات خود ذکر

میکردند من جمله در شرح قصیده بیانات شافی کافی در حقیقت بابیّت نموده اند و در رسالهٔ حجّة البالغة در علامات نائب[٦٥] امام علیه السّلام موازینی ذکر فرموده اند که در حقّ احدی از اهل زمان بجز مدّعی بعد از ایشان که شمس طالع از ارض فارس بوده باشد صدق می آید و در بعضی از اَشْعار اِشْعار بسنّ آن سیّد عالم نموده اند که

يَا صَغِيرَاَلسِّنِّ يَا رَطْبَ ٱلْبَدَنْ يَا قَرِيبَ ٱلْعَهْدِ مِنْ شُرْبِ ٱللَّبَنْ،

ویکی از اصحاب معتبر ایشان ذکر نمود که روزی در مجلس سیّد مرحوم بودیم شخصی سائل شد از کیفیّت ظهور بعد از ایشان فرمایش فرمودند که بعد از من اختلاف در بین اصحاب ما می شود ولی امر حقّ مثل این شمس طالع روشن می باشد اشاره فرمودند بسوی آفتاب که از دَرِ اُطاق (١٠۴) در وسط مجلس اوفتاده بود مقارن اشارهٔ ایشان حضرت معروف بسیّد باب الله وارد مجلس شدند راوی می گوید که ما مقصود ایشان را بر نخوردیم تا زمانیکه امر آن حضرت ظاهر گردید، و دیگری از خواصّ اصحاب آن بزرگوار ذکر فرمودند که روزی بخلوت جناب سیّد وارد شدم دیدم که حضرت قطب عالم المعروف بباب الله الأعظم در صدر مجلس نشسته اند و جناب سیّد در ظلّ رحمت آنحضرت مستظلّ گردیده آنحضرت بآنجناب می فرمودند که امر را بخلق رسانیدید آنجناب عرض میکردند در نهایت خضوع و خشوع که بلی آنچه فرموده بودید رسانیدم و رسالها نوشتم و شرح احوالات خود را عرض می کردند همینکه من وارد شدم مرحوم سیّد تغییر سلوک خود را دادند و من بسیار متعجّب بودم از احترام جناب سیّد آنحضرت را زیرا که من مکرّر می دیدم که آنحضرت وارد بمجلس جناب سیّد می شدند و احترام تخصیصی از آنحضرت گرفته نمی شد، ودیگر از ذکر علامات آنکه آخوند ملاّ یوسف علی که یکی از اصحاب مرحوم سیّد بودند در عریضهٔ سائل شدند که شرایط باب امام علیه السّلام بجهت من مرقوم فرمائید آنجناب شرحی مبسوط مذکور فرمودند و بخاتم شریف خود مختوم نموده که من[٦٦] خود دستخطّ مبارک ایشان را (زیارت کرده ام) و مرحوم آخوند ملاّ یوسف علی مدّت سه سال میزان حقّ را در دست خود داشته و جمیع مدَّعیان این مقام را سنجیده آخر الأمر تصدیق آن نور اقدس نمود و پروانه وار جانِ خود را در شمع محبّت آن ذکر الله الأکبر در ارض باء سوخته و از این قبیل نظایر بسیار است، و همچنین از مرحوم شیخ احمد رحمة الله علیه اشارات بسیاری شده من جمله در مدینهٔ طیّبه بشخصی فرموده بودند که تو بخدمت باب امام علیه السّلام خواهی رسید بفلان نشان و اسم جناب او فلان است عرض سلام مرا باو برسان و چنان هم شد و این حکایت معروفست و من (١) از خود مدّعی تفصیل آن را شنیدم و همچنین از سائر (١٠۵) کمّلین هر عصر در این باب اشاره شده است که الحال محلّ آن نیست، خلاصه بعد از آنکه نجم وجود آن سیّد بزرگوار غروب

نمود بعضی از اصحاب با صدق و وفاء آن سرور نظر بفرمایش آن نیّر اعظم در مسجد کوفه مدّت یک اربعین معتکف گردیده و ابواب ما تشتهی الأنفس را بر روی خود بسته و روی طلب بر خاک عجز و نیاز گذارده و دست الحاح بدرگاه موجد کلّ فلاح برآورده و بلسان سرّ و جهر در پیشگاه فضل حضرت ربّ المتعال عارض گردیده که بار آلها ما گمشدگان در وادی طلبیم و از لسان محبوب موعود بظهور محبوبیم و بجز حضرت تو مقصد و پناهی نداریم اینک از تموّج بحر بی کرانت مستدعی چنانیم که احجاب غیریّت را از میانهٔ ما و ولیّت برداشته تا چشم فؤاد ما بنور طلعت معرفتش روشن گردد و دل سوختهٔ ما را از آتش فراق آن سرور افئدهٔ موحدّین بآب وصالش تسلّی بخش، چونکه فرمایش حضرت خداوند رحمٰن در این خطاب بود بعباد مقبلین خود که اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ و لهذا تیر دعای با صدق و اخلاص نقطه انداز پردهٔ دعوت باجابت رسیده و در عالم اشراق بتجلّی معرفت جمال غیبی آن شمس وحدت مرآت فؤادش متجلّی گردیده و بیت طلوعش را که کعبهٔ حقیقت بوده عارف شده و لهذا قدم طلب در سبیل وصالش گذارده و بسوی کشور شیراز جان افزا شتابیده تا آنکه وجود نیستی خود را در شهر هستی آن هست آفرین در آورده ولی بصورت عارف بآن صورت نگار نبوده و در معنی در جستجوی آن خالق المعانی گردیده تا آنکه بمضمونِ عَ، لیلی از مجنون بسی عاشق تر است، آن یکّه درّ التفات در صدف مجلسِ درس یعقوبِ یوسف گم کرده در آمده هنگامیکه آن دُرِّ شاهوار وارد بر آن محفلِ انس انیس بودند آن مبیّن بیان اسرار توحید از جذب جلال آن سلطان ملک تفرید رازهای خود را ندانسته دزدیده از خود بخود متحیّر بوده که آیا این جذّاب نهانی کیست و آن مقتدر پنهانی کارش با منِ سرگشته چیست که مرا از من بی من نموده آن شاه خطّهٔ التفات آن طالب چشمهٔ حیات را ببیت (١٠٦) احسان خویش دعوت فرموده و فرمایش فرمودند ترا سرگشته در بیابان حیرت و گم گشته در مقصد می یابم جواب عرض نمود بلی چنان است که می فرمائید جواب فرمودند که طلعت محبوب خود را بچه ترتیب شناسی عرض نمود بنقطهٔ علم که در وجه کمالش ظاهر بوده باشد پس آن صاحب گنج علوم ربّانی تفسیری بر حدیث جاریه نوشته بودند اظهار فرمودند که ملاحظه فرمائید که صاحب این بیان را بوئی از مطلوب شما در بر هست چونکه آن تشنهٔ آب حیات نظرش بآن چشمهٔ حیات اوفتاده چهرهٔ منظور را در مرآت نظر اوّل ناظر گردید و مرحوم سیّد نیز فرموده بودند که آن صاحب حقّی که مِنْ بعد از من ظاهر گردد بایست حدیث جاریه را شرح نویسد و لهذا صدق آیتین آن هستی وادی طلب را نیست محض نموده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانیده عرض نمود که مرا ناخوشی غشی می باشد که طلای محلول بایست مداوا نمایم و لهذا از آن آزار دایم در آزارم آن حضرت طبیب طبیبان یک قاشق شربت بآن مریض مریضان داده تا آنکه جمیع ناخوشیهای ظاهری و باطنیش را دوا کردند و دل رمیده اش نیز از شربت سرور آرامیده

و چشم طلبش آنچه ندیده بود دید پس از آن جمعی از اصحاب آن نقطهٔ وادی طلب وارد آن جنّت اوّل[٦٧] شده و تصدیق امر حقّ را نموده و از حروف حیّ آن نقطهٔ حقیقت محسوب شده و من بعد از آن جناب أَوَّلُ مَنْ آمَنَ از قِبَل آن حجّت مطلق رسول شده و آیات ایشان را برداشته و بخاصّ و عام رسانیده قلیلی مقبل الی الله شده و اکثر ناس باحتجاب انفس خود از طلعت حضرت محبوب محتجب مانده، امّا اثباتِ حقیّت حضرتِ ایشان بادلّهٔ که ذکر نمودیم بایست مدّعی امر حقّ چهار صفت در او بوده باشد، اوّل آنکه ادّعا در خور زمان نماید، دوّم آنکه آیتی داشته باشد، سیّم آنکه آیت او مناسب ادّعایش بوده باشد، چهارم آنکه آیت خود را مقارن ادّعا ظاهر نماید، امّا این بزرگوار اوّل ادّعای بابیّت مخصوصهٔ آثاری نمودند (١٠٧) بر سبیل عدل و فضل وحکمت و در خور زمان وآیتی هم اظهار فرموده که آن علم و عمل بوده بنحو اعلی و اشرف از قوم و آیتش نیز مناسب ادّعایش بوده و فی الحین هم اظهار می فرمودند این بر سبیل عدل ایشان بوده تا آنکه نجات یافت هرکه نجات یافت از بیّنه و هلاک گردید هر که هلاک گردید از بیّنه، امّا سبیل فضل ایشان آن میباشد که فرمودند من در شؤونات علم خود اُمّی هستم و علم خود را نیز بجهار لسان ظاهر، اوّل لسان آیات، دوّم لسان مناجات، سیّم لسان خطب، چهارم لسان زیارات و تفاسیر آیات و احادیث ائمّهٔ اطهار، زیرا که لسان آیات شأن فؤاد من میباشد که ظهور الله است و لسان الله گفته میشود، و لسان مناجات شأن عبودیّت و محبّت و فناست و منسوب برسول الله میباشد و ظهورش در مرآت عقل متصوّر است، و لسان خطب منسوب برکن ولایت میباشد و ظهورش در مرآت نفس می شود، و لسان تفاسیر رتبهٔ بابیّت است و منتسب بجسم میباشد، و لسان اوّل مُمَدّ از عالم لاهوت است که مقام قلم است و حامل آن حضرت میکائیل است که ذکر شیئیّت اشیا را می فرماید در نقطهٔ بیضا، و لسان ثانی مُمَدّ از عالم جبروت است که سلطان آن ملک حضرت جبرئیل است که رزق عقول کلّ شئ را میدهد در جنّت صفرا و مقام لوح است، و لسان سیّم مُمَدّ از عالم ملکوت است که مقام کرسیّ گفته میشود و سلطان در آن ملک حضرت اسرافیل می باشد و حامل رزق حیات است لکلّ شئ و تاج همایونش از زمرّد میباشد، ولسان چهارم شأن عالم ملک است که عالم کثرت بوده باشد و شهریار در این ملک حضرت عزرائیل میباشد و بر تختی از یاقوت احمر مستقّر هستند، و فرمودند که من باین چهار لسان ظاهر شدم تا آنکه خلق بدانند که در این چهار ملک متصرّف هستم تا آنکه اهل هر ملک را رزق آن را داده باشم و این کلمات را با فصاحت ظاهره که حلاوت عبارات بوده باشد وفصاحت باطنه که بیان توحید و معرفت ظهور اسماء و صفات الهی است مطابق با توجّه در (١٠٨) مقامات سرّی آنها در مدّت پنج ساعت هزار بیت انشاء می نمایم بدون تفکّر و سکوت قلم تا آنکه بر کلّ اهل علم و قلم معلوم گردد که غیر الله مقتدر بر این قسم قدرت نیست و می گویم این آیات من قبل الله است اَنْ یَا خَلْقَ ٱللهِ فأتوا

بِمِثْلِ هٰذَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ یعنی (اگر) نفسی ادّعا نماید و آیت او علم و عمل بوده و اُمّی در آن شأن نیز بوده باشد و باین چهار لسان تکلّم نماید و در شش ساعت هزار بیت بدون فکر وسکون قلم بنویسد و علم خود را منسوب الی الله نماید اتیان بمثل نموده خواهد بود و الاّ هر گاه بشرایط مذکوره نباشد اتیان بمثل نشده و حُجّیّت من ثابت زیرا که ردع مِنَ الله نشده است و این نداء بگوش خاصّ و عامّ رسیده مردم بچندین طائفه شدند یکی اهل طلب و انصاف بود تفحصّ نمودند و دیدند که ادّعای آن جناب در خور زمان و آیت هم دارند و آیت ایشان هم مناسب ادّعای ایشان است و فی الحین هم ظاهر می فرماید و ردعی هم من الله نرسید لهذا قبول نمودند و استقامت ورزیدند و از طریقهٔ مسالک حقّهٔ آن نقطة الحقایق حقایق مراتب وجود خود را درک نموده[٦٨] و بفیوضات عبادات و مناجات و جواهر معارف فایض شدند، و فرقهٔ دیگر که محتجب بعلم و عمل و گرفتاری بحبّ ریاست گردیده گوش طلب و انصاف نگشوده بلکه زبان بردّ و اعراض باز نموده و گفتند و کردند آنچه کردند تا آنکه موجب اختلاف گردیدند و عوامّ بیچاره نیز بعضی متحیّر و بعضی تقلیداً مکذّب شدند و این گروه انصاف ندادند که ما بآن دلیلی که خود را حجّة الاسلام و والی از قبل امام علیه السّلام می دانیم که آن علم و عمل میباشد و مردم را می گوئیم با مجتهد باشید یا مقلّد هرگاه هیچیک نباشید و لو کان اعمال شما در واقع هم مطابق امر حقّ بوده باشد در نارید و هرگاه مقلّد شدید تقلید عالم اعلم را نمائید در صورت تمکّن زیرا که تقلید غیر اعلم حرام است ومعرفت مجتهد بعلم و عدالت می باشد و راه تصدیقش یا آنکه بتصدیق (١٠٩) دو شاهد عادل است یا آنکه باشتهار در بین مسلمین و یا آنکه بمجالست و مسافرت و معامله با او علم بجهت تو حاصل آید که آن شخص در ادّعای خود صادق می باشد و هر گاه مجتهدش دانستی هر حکم که می نماید از حلال و حرام حکم الله بدان و انکارش را مکن و اعما سلایر مسلمین را نیز محمول بصحّت بدان و هفتاد محمل بجهت آن قرار بده هر گاه محمل بردار نشد تکذیب چشم وگوش خود نمائید با وجود اینکه خود ذکر این قواعد را می نمودند و بواسطهٔ محبّت و مراعات این قواعد مطاع[٦٩] برخلق بودند و احدی را جرأت اینکه یک کلام ایشان را ردّ نماید نبود زیرا که او را ملعون و مرتدّ می گفتند و حدّ بر او جاری می ساختند مع هذا نمی دانم این چه انصاف بود که نفسیکه اُمّی بوده یعنی سواد عربیّت درستی نداشته و در سنّ هیجده سالگی از شیراز تا ابوشهر بعنوان تجارت تشریف فرما شده و مدّت پنج سال مشغول بوده بمشاغل بسیاری بحدّیکه بزرگان تجّار عبرت از قوّهٔ متصرّفهٔ جناب ایشان در امر تجارت داشتند که آدم باین صغر سنّ و این قسم نظم در امور عظیمه دادن بسیار عجیب است و حسن فطرت وسکون و وقار و زهد و تقوی و همّت وجود و قناعت و ادراک حضرت ایشان در بین خلق معروف بوده بحدّیکه در مقام جود جناب ایشان در بین خلق معروف شده بودند بحدّیکه می

می گفتند تمام مال خود را تمام می نماید زیرا که به یک فقیری هفتاد تومان داده است ضرب جناب ایشان را بخالوی ایشان نوشتند و تدیّن آن جناب بسر حدّی بوده که می گویند نیل امانتی در نزد ایشان بود مشتری بهم رسیده بود که بخرد هنگام زیارت خواندن آن سرور بوده بشخص مشتری فرمایش فرموده بودند که ساعتی تو صبر نما تا آنکه من فارغ شوم اوّل آن شخص قبول نموده و مِنْ بَعْد از آنکه آن جناب فارغ گردیدند آن شخص خریدار رفته بود و من بعد قیمت نیل تنزّل نموده و بتنزّل فروختند و مبلغ هفتاد تومان تنزّل آن را خود متحمّل شده، و اینکه مشهور (۱۱۰) شده که آنجناب متحمّل ریاضات می شدند یا آنکه خدمت پیری و یا مرشدی نموده باشند افترای صرف و کذب محض میباشد بل آن نقطهٔ غِنَی ظاهراً محتاج باحدی در هیچ شأن نبوده ولی در باطن فقیر الی المحبوب بودند و مِنْ بعد از مدّت پنج سال که عدد هاء وباء بوده[٥٦] دست از تجارت صوری کشیده و این قدر هم که متحمّل شدند بجهت اتمام حجّت برخلق بوده تا آنکه نگویند قوّهٔ سلوک با خلق ندارند بمثل آنچه در سرّ تجارت جدّ عالی مقدارش حکمت اقتضا نمود درین مقام نیز گفته می شود تا آنکه در کُلّ شأن حاکی از آن شمس اوّلیّه بوده باشد حتّی در یتیمی هم حاکی شدند خلاصه آنکه بعد از دورهٔ تجارت روانه بأرض نجفِ اشرف گردیدند بعنوان زیارت تربت مطهّر باب بزرگوار خود و قریب مدّت یک سال در آن حدود متبرّکه تشریف فرما بودند و آثار غریب و عجیب در هنگام ورود بحرم اجداد طاهرینش و کیفیّت زیارت و حضور آنجناب مشاهده گردیده بود که خلق کثیری متحیّر شده بودند و اینکه معروف شده که آنجناب بدرس مرحوم سیّد حاضر می شدند بعنوان تلّمذ صحّت ندارد ولی آنجناب قریب بسه ماه در کربلا تشریف داشتند گاه گاهی بمجلس موعظهٔ آن مرحوم تشریف می آوردند و مرحوم سیّد اعلی الله مقامه از نور باطن آن سَرْوَر مستمدّ بودند و لکن آن قوم من سرّ هذه الأمر لایشعرون، بعد از دورهٔ زیارات بأرض فاء نزول اجلال فرمودند و در باب مراوده و معامله تخفیف دادند ولی سرِّ امر خود را از خلق مستور داشتند تا زمانیکه جناب سیّد مرحوم فوت شدند و جناب آخوند ملاّ محمّد حسین بشرویهٔ تشریف بأرض فاء آوردند و فیض صحبت آنجناب را ادراک نموده بنحویکه اجمال آن را ذکر نمودیم ولی قبل از آنکه جنات آخوند عارف بحقّ آن حضرت بشوند احدی بحسب ظاهر عارف نشده بود ولی آثار عجیبه از آنجناب بظهور رسیده حتّی از زمان تولّد الی کُلّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ بدیع بمثل آنکه در هنگام تولّد اَلْمُلْکُ لله فرموده (۱۱۱) بودند و روزی در حمّام تشریف داشتند با پدر ظاهری خود در سنّ طفولیّت فرموده بودند که برخیزید برویم که زمین حرکت خواهد نمود و فلان بازار خراب می شود و چنان هم شده بود و امثال این حکایت بسیار روایت می شود، خلاصه من بعد از آنکه رسولان خود را باطراف بلدان مسلمین روانه نمودند و نوشتجات بجهت سلطان و علمای مسلمین صوری ارسال فرمودند خود بمکّه تشریف فرما شده و شهرت یافت که در

مراجعت بظهر کوفه تشریف می آورند و امر ظاهر می فرمایند آن شهرت صحّت داشت ولی مشروط بشرط بود که مسلمین جمع گردند و بادّعای طلب خود و باقتضای محبّت حرکت نموده و رسولان آن سَرْوَر را محترم دارند تا آنکه آن مظهر رحمت امر الله را ظاهر فرمایند و آیات فضلی هم بجهت لیطمئنّ قلبی ایشان ابراز نمایند من بعد از آنکه خلاف ادّعای مسلمین ظاهر گردیده و بنای ردّ و انکار و اذیّت رسولان را گذاردند و در ظهر کوفه مجتمع نگردیدند تأخیر در امر الله اوفتاده و ابواب فضل بر روی ایشان مسدود گردید لهذا آن سیّد امکان در مکّه خود را ظاهر فرموده و شهرت یافت که فلان شخص ادّعای حجّیّت می نماید و هر کس هم که آنجناب را ظاهراً نمی شناخت بمحض اینکه نظرش بر هیکل مبارکش اوفتاده جذبهٔ جلال سرّی و تشعشع جلوه جمالی آن منوّر کلّ نور در مرآت فؤادش و بحسب قابلیّت او ظاهر می گردید بمثل آنکه شخص امینی از سلسلهٔ تجّار که معروف بحُسْنِ فطرت بوده و بفطانت و هوشیاری مشهور از اهل ولایت این حقیر بوده حکایت نمود که من در مسجد الحرام آن سیّد امکان را دیدم که در طواف مشغول بودند چنان خضوع و خشوع از ایشان مشاهده که با خود یقین نمودم که این شخص یا آنکه قائم آل محمّد می باشد و یا نقیبی از نُقباء آنجناب هستند بمنزل که آمدم بجهت رفقا حکایت کردم و از شدّت یقین خود قسم یاد نمودم بعد از آن در مدینه بخدمتش مشرّف شدم و شناختم (۱۱۲) و همان شخص خوابها دیده و مصدّق گردیده[۷۰]، خلاصه آن جناب از راه دریا مراجعت بأرض فاء نمودند چونکه امر آنجناب اشتهاری یافته بود و لهذا صاحب اختیار ارض فاء بأمر سلطان مسلمین دوازده نفر فرّاش فرستاده تا آنجناب را نگذارند بجائی تشریف فرما شوند بلکه حکم نموده بودند که آنجناب را غلّ و زنجیر نمایند، این بود محبّت اهل اسلام که مشتاق ظهور امر حقّ بودند و نیکو حقّ کلام آن بزرگوار را شناختند بعوض آنکه در ظهر کوفه جمع گردند و نصرت امر الله نمایند راضی نشدند که احدی هم از اقارب ایشان بقانون قوم استقبال آن شاه مظلوم را نماید، خلاصه مِنْ بعد از آنکه آن سَرْوَر غریبان وارد بلد خویش شده آن ظالمان نهی نمودند که بعد از سه یوم دیگر احدی خدمت ایشان نرسد و جناب ایشان نیز بجز حمّام بجای دیگر تشریف فرما نشوند و نوشتجات از کسی قبول نفرمایند و جواب هم ننویسند از آنجائیکه شمس حقیقت را نتوان پنهان نمود اگرچه ابرهای بسیار مانع گردد باز هم اثر شعاع او ظاهر میگردد لهذا مردمانیکه فطرت ایشان را از خاک و آب محبّت ایشان عجین نموده بودند از اطراف عالم حرکت نموده و در آن ارض مقدّس جمع گردیده عرایض بسیاری بر سبیل عبودیّت عارض شده و سؤالات در معارف دین خود نموده از آنجائیکه دعوت سائلین را اجابت نمودن واجب بر اهل فضل و جود می باشد و لهذا سرّاً در نهایت خفا اجابت می فرمودند از آنجائیکه انّ الشیاطین لیوحون الی اولیائه میباشد آن ملاعین مطّلع گردیده در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان

ازدیوار خانهٔ ایشان بالا رفتند و آنجناب را مع خالوی بزرگوارش را بمنزل آن شقیّ آوردند و نسبت بآن حضرت لساناً سؤ ادب نمودند و خالوی ایشان را (۱۱۳) چوب زیادی زدند و اوضاع خانهٔ ایشان را بغارت بردند و قبل ازین واقعه جناب حاجی (را) که بحضرت حبیب معروف بودند و آخوند ملاّ محمّد صادق خراسانی را و ملاّ علی اکبر اردستانی را چوب زیادی زدند و مهار نمودند و تازیانه زدند و در بازارها گردانیدند و اخراج بلد نمودند و آن جناب را در حانهٔ داروغه منزل داده در این هنگام وبای شدیدی در شیراز اوفتاده و خلق بسیاری تلف شدند بمضمون حدیثی که وارد شده است که از علامات ظهور حضرت قائم علیه السّلام دو طاعون میباشد طاعون ابیض و طاعون احمر و فرمودند مراد از طاعون ابیض وباست و مراد از طاعون احمر سیف میباشد و طاعون ابیض همان وبا بود که بسیاری از بلاد را گرفت وخلق کثیری را تلف نمود، پسر داروغه مُشْرف موت بوده ببرکت دعاء آن سَرْوَر خوب شده باین سبب داروغه ایمان آورد و لهذا مانع آنجناب نشده ایشان یکی از اصحاب را که آقا محمّد حسین اردستانی بود خواستند و مبلغ پنجاه و پنج تومان باو داده که سه اسب بفلان علامات در میدان بخر ایشان بمیدان آمده و سه اسب بهمان نشان از یک نفر خریده و در حافظیّه برده تا آنکه این بزرگوار تشریف آورده و از آن بلد هجرت نمودند و روانهٔ اصفهان گردیدند و در عرض راه خارق عادات بسیاری از آنجناب بظهور رسیده چون خود آقا محمّد حسین اردستانی را ملاقات نمودم هنگامیکه بعزم زیارت آن شمس اعظم بماهکو روانه بودند و حال آنکه پیر مردی بود رِیشِ سفید از ایشان سؤال نمودم که شما از شیراز الی اصفهان در خدمت آن سَرْوَر بودید هیچ مشاهدهٔ خوارق عادات از آنجناب نمودهٔ دیدم که اشکش جاری شد و فرمود چه گویم فوالله بجز خارق عادات هیچ ندیدم چون عرض نمودم بعضی از آنها را ذکر نما فرمودند، اوّل پول بمن کرم فرمودند بجهت خریدن سه اسب بمبلغ معیّن و علامات مشخّص و بهمان قسم فرمایش آنجناب خرید شد و این خارق عادت می باشد، و دیگر آنکه آن سه اسب را یکی حضرت سوار بودند و یکی را خودم و دیگری را آقا (۱۱۴) سید کاظم زِنجانی و یک مکاری هم نیز همراه بود امّا آن اسبیکه حضرت سوار بودند مادامیکه آن سَرْوَر بر آن نشسته بودند در نهایت تند دو و نرم راه می رفت و از سایر مالها همیشه در جلو بود و آب و علف نمی خورد و سفت[٥٦] نمی انداخت ولی هرگاه همان اسب را ما سوار می شدیم این خصایص در او نبود و هر اسبیکه آنجناب سوار میشدند همین صفات از او ظاهر میشد، و دیگر آنکه در عرض راه بمحلّی رسیدیم که مشهور بدُزدگاه می باشد و متعارف آن است که مادامیکه جمعیّت زیادی نباشد عبور ممکن نیست همینکه ما بدان مکان رسیدیم جمعی دزدان را دیدیم که در کمرِ کوه منتظر هستند من بسیار خوف نمودم و یقین کردم که ما را برهنه خواهند کرد از قضا وقت صلوٰة عصر در رسید و نهر آبی در عرض راه بود جناب ایشان پیاده شدند و مشغول بنماز گردیدند

و بسیار طول در صلوٰة دادند من زیاده خوف نموده بودم بشدّتیکه مچ پیچ خود را در جیب خود گذارده بودم و فراموش شده بود بعد از آنکه آن سرْوَر سوار گردید و از دزدها بسیاری دور شدیم آنجناب روی مبارک خود را بمن فرمودند و تبسّم نموده فرمایش فرمودند که چرا مچ پیچ نبستهٔ عرض نمودم گُم شده است فرمودند در جیب خود گذارده اید دست بردم و یافتم فرمودند چرا دزدها ما را برهنه نکردند، خلاصه بمنزل رسیدیم شخصی که پیر مردی بود از اهل ایلات خدمت آنجناب رسید بدون آنکه ظاهراً عارف بحقّ ایشان بوده باشد مع هذا اینقدر اظهار محبّت و اخلاص نمود و گریست که مشرف بهلاکت بود مکرّر از ماها سؤال می نمود که این شخص کیست بحقّ خداوند که من تا بحال شخصی باین بزرگواری و جذابیّت و جلال قدر بر نخورده بودم، واقعهٔ دیگر آنکه در شبی بسیار تاریک در عرض راه مرا خواب ربوده زمانی که بیدار شدم آنجناب را نیافتم چونکه قرار بر آن بود که اسب آن سرْوَر پیش بود و اسب من در عقب و شخص مکاری (۱۱۵) در عقب ایشان می رفتیم من با خود گفتم شاید مرا خواب ربوده باشد و من از جادّه منحرف شده باشم یا آنکه پیش و عقب افتاده باشم قدری پیش تاختم آن جنابرا نیافتم قدری عقب رفتم نیافتم آقا سیّد کاظم و مکاری را در عقب یافتم ایشان را نیز خواب دیدم بیدارنمودم و احوال حضرت را گرفتم ایشان بیخبر بودند بسیار متحیّر و پریشان بودیم که آیا یکجا تشریف فرما شده اند که ناگاه در حین سرگردانی آواز مبارک آنجناب را از پیش شنیدیم که میفرمایند آقا محمّد حسین چرا سرگردانی بیآئید چونکه نگاه کردم قدّ مبارک ایشان را دیدم که بر روی اسب همچون الف توحید مستقرّ و نور از جوانب آن الف محیط وار صاعد الی السّماء بود چشم من خیره گردید و آقا سیّد محمّد کاظم صیحهٔ زده و غش نمود و آن شخص مکاری مطلقا ملتفت نگردید و این هم امر عجیب است بعد را آن جناب پیاده شدند و فرمودند چاهی طبخ نما سرِ آقا سیّد محمّد کاظم را بدامن گرفته و چاهی باو کرم نمودند تا آنکه قدری بهتر گردید ولی دیگر باحوال اوّلی برنگردید تا آنکه از جذبهٔ جلال در اصفهان جان را بجان آفرین تسلیم نمود و حضرت هم بعد از فوت آن بجنازه اش حاضر شده اند و خود هم بعد از جناب آخوند ملاّ محمّد تقی هروی بر او منفرداً نماز خواندند و نعش او را بارض عتبات عالیات فرستادند، خلاصه آقا محمّد حسین گریستند و گفتند هر چه گویم هیچ نگفته ام و همین آقا محمّد حسین چنان اخلاصی داشت که شنیدم که در دعوای مازندران تیر گرفته بود و در میدان اوفتاده او را لشکر مخالف گرفته بنزد سردار خود بردند هر چند از احوال قلعه و اهل آن خبر گرفتند مطلقا جواب نداد و می گفت مرا خبری نیست گفتند ترا می کُشیم فرمود بهتر ازین چیست گفتند ترا بچه قسم بکشیم فرمود بهر قسمیکه مشکل تر است پس سر تفنگی را بر روی چشم راستش نهادند و آن مظلوم را شهید نمودند و انّی اقول اَلاَ لَعْنَةُ ٱللهِ عَلَى ٱلْقَوْمِ ٱلظَّالِمِين، باری آنجناب بحوالی اصفهان که تشریف فرما شدند

(۱۱٦) پیغام بمرحوم معتمد الدّوله منوچهر خان نمودند که هرگاه اذن می دهید چند ایّامی در مملکت شما توقّف نمائیم نظر بآنکه معتمد مردی بود ظاهراً مدبّر و در امورات خود محقّق بود لهذا اذن داده و باطناً سعادت ابدی شامل حالش گردیده بود خلاصه بمقتضای حکمت بامام جمعهٔ اصفهان پیغام نموده که مدّعی باب امام علیه السّلام تشریف آورده آدم بفرست بخدمت ایشان و وعده بخواهید تا بمنزل شما تشریف فرما شوند سرکار امام نیز چنان نمود حضرت قدم التفات رنجه نموده نزول اجلال در خانهٔ امام نمودند امام نیز بسیار مشعوف شدند و بحسب ظاهر هم در نهایت احترام می کردند و اظهار اخلاص می نمودند بحدّیکه خود آب دست شوی بجهت حضرت می آوردند با وجود آنکه سرکار امام در نهایت متشخّص میباشد باری مدّت چهل یوم آنجناب در خانهٔ امام جمعه تشریف داشتند و مردمان فوج فوج بزیارت آن سرور مشرّف می شدند و سؤالات می نمودند تا آنکه جمع کثیری مصدّق گردیدند و عالیجاه معتمد الدّوله نیز بزیارت حضرت مشرّف شدند و آن منبع جود و کرم نیز بعنوان بازدید منزل ایشان را بنور قدوم خویش منوّر ساختند و سرکار امام خدمت آنجناب عرض نمودند که آیت بر حقّیّت شما چیست فرمایش فرمودند که آیات من در شش ساعت هزار بیت بدون فکر در هر مطلب که میخواهم از قلم من جاری می شود عرض نمود که بلکه مطلبی را که می فرمائید من بدون فکر میگویم شاید سابق بر آن فکر نموده باشید فرمودند هر چه شما بخواهید من بجهت شما بدون فکر بنویسم خواهش نمودند که همچنانچه بجهت آقا سیّد یحیی دارابی شرحی بر سورهٔ مبارکهٔ کوثر نوشتید بجهت این جانب نیز شرحی بسورهٔ مبارکهٔ والعصر بنویسید آنجناب قبول نمودند و ساعت گذاردند و هر شش ساعتی هزار بیت کتابت نمودند سرکار امام یقین نمودند که این قدرت من عند الله می باشد و رسالهٔ نیز نظر بخواهش مرحوم معتمد در باب نبوّت خاصّه نوشتند که عبرت اهل علم و فضل (۱۱۷) گردید و در مجلس معتمد که آنحضرت بعنوان بازدید تشریف فرما شده بودند آقا محمّد مهدی ابن مرحوم حاجی کلباسی و میرزا حسن ابن مرحوم ملاّ علی نوری حضور داشتند هر یک مسئلهٔ سؤال نمودند در علم توحید و حکمت جواب شافی کافی دادند و ایشان هم در مجالس و محافل خود توصیف و تمجید آن ربّ مجید را مکرّر می نمودند من بعد از آنکه دیدند که جمعیّت زیادی بزیارت آن حضرت میروند حسد بر ایشان غالب شده خود بنای بدگوئی گذاردند و نوشتجات آن نقطهٔ علم را گرفته از روی جهل خود ردّ نمودند و بنای فساد گذاردند مرحوم معتمد پیغام نمودند بحضرات ملاّها که شما ها که اوّل بد نمی گفتید چه سبب شده که حال بدون آنکه صحبت نمائید بد میگوئید این طریقهٔ انصاف نیست هر گاه طالب تحقیق امر ایشان هستید از سه منزل یک منزل را اختیار نمائید یکی خانهٔ سرکار امام یکی منزل من یکی مسجد شاه و با جناب ایشان صحبت بدارید هرگاه حقّیّت امر خود را ثابت فرمودند تسلیم نمائید تا آنکه علمای سائر بلاد ایران

نیز تسلیم نمایند هرگاه ادّعای خود را نتوانست اثبات نماید اوّل رادع بایشان شما باشید تا آنکه این فتنه بخوابد و اهل عالم آسوده باشد ولی شرط آن است که من حضور داشته باشم و یک نفر با آنجناب سؤال و جواب کند سایرین مستمع بوده باشند زیرا که اگر بنای قال و قیل بشود مطلب فهمیده نخواهد شد و شما ها اساس ملاّ بازی خواهید چید، چون این اخبار بحضرات رسید قبول نمودند که اجلاس را در مسجد شاه و زمان موعود را نیز مشخّص نمودند قبل از رسیدن وعده یکی از رؤساء ایشان بسائرین پیغام داد که ما در قبول این قراداد خبط نمودیم زیرا که ایشان مدّعی حجّیّت میباشند و آیت حقّیّت خود را لسان آیات قرار داده و می فرماید فَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِين و احدی از ما مقتدر بر این آثار آن جناب نیستیم پس همینکه عجز ما ثابت گردید حجّیّت ایشان نیز مبرهن گردد و جمیع مردم بر ما بشورند هرگاه تصدیق (۱۱۸) ننمائیم و هرگاه تصدیق کنیم در جواب سلطان ملک و مردم منکر چه گوئیم پس همین که وعده رسید تخلّف ورزیدند و کمر نفاق و عداوت بر میان بستند، چون این خبر بآن سَرْوَر رسید فرمودند هر گاه از مناظره با من ابا دارند قرار در مباهله بگذارند و مدّت ده یوم را مشخّص نمودند چونکه خبر بحضرات رسید زبان بسخریّه و استهزا گشودند و گفتند آنچه را که لایق ذکر و بیان نیست و من بعد از آن بعضی از حضرات دنیا پرست صورت خیالات کفر خود را بنقطهٔ شرک زمان و دجّال دوران و هُو الآقاسی عارض شدند و آن ملعون امام جمعهٔ دار الخلافه را دیدند و ضرب بسیاری در باب امام جمعهٔ ارض صاد زدند که فلان و فلان کرده است و بنای فساد دارد امام از برای امام صورت حال را نوشت چونکه این خبر رسید که جوهر نار سرّ نور را عداوت ورزیده لهذا طِباع ناریّه نیز جمع شدند و صحیفهٔ میشومه در باب ردّ و لعن جوهر حقیقت نوشتند و آنچه در خور شأن ایشان بوده نسبت بشمس فلک ولایت دادند، امام نیز ترک اخلاص ربّانی خود را نموده متابعت همگنان خود را نموده و بنای بی اعتنائی نسبت با سلطان مرحمت گذارد چون کار باین مقام انجامید آن قمر منیر در عمارت خورشید که سرای شاه بوده مختفی گردیدند و معتمد الدّوله بنظر فطرت بحسب مقام خود حقّیّت آن شمس بُرج هدایت را فهمیده و بنده وار کمر خدمت بر میان بسته ودر صدد حفظ و محارست آن مظلوم برآمده و در مقام اخلاص بحدّی استقامت ورزید که هر چند حاجی میرزا آقاسی ملعون آنحضرت را از او خواست دست نداد و جواب گفت و در مقام نصرت امر آنجناب درین مقام بود که خدمت حضرت عرض نمود که هرگاه امر سرکار شما بایست بشمشیر ظاهر گردد من جمیع ایل شاه سَوَن و بختیاری را که البتّه بنجاه هزار سوار میشوند جمع نمایم و با سلطان ایران محاربه نمائید و هرگاه ظهور امر شما بحکمت میشود من در خدمت شما بطهران میروم و عرض اجمالِ احوال سرکار را بمحمّد شاه (۱۱۹) می نمایم البتّه حلقهٔ بندگی شما را بگوش خواهند کشید و دختر او را بجهت شما می گیرم و سلطنت

ظاهر او بشما میرسد و شما بعد از اقتدار امر خود را اظهار نمائید و جعبهٔ جواهرات خود را مع جمیع ممالیک خود را نثار قدوم آن سَرْوَر نمود آن جناب فرمودند بمعتمد الدّوله ظهور امر من باین گونه اسباب ظاهره نیست بلکه بصدق و اخلاص عباد الله میباشد که بر سبیل اختیار ظاهر نمایند لله و فی الله نه بر سبیل طمع یا خوف و من توکّل بخداوند خود نموده ام و از خلق او منقطع میباشم، خلاصه آنکه مرحوم معتمد الدّوله جان و مال و ایمان خود را در راه آن سلطان ممالک داد امّا ایمانش را باین معنی که ظاهراً اگر چه قبول اسلام نموده بود ولی چونکه بسرّ اسلام بر نخورده بود لهذا سرّاً هم از دین قَبْل خود منقطع نگردیده من بعد از آنکه خدمت محقّق اسلام رسید دست از مذهب خود برداشته، امّا در باب فنای مال جمیع ما بملک خود را تسلیم آن سلطان ملوک (نمود) از اینجا بود که بعد از فوت مرحوم معتمد حضرت توقیع مبارک بجهت حاجی میرزا آقاسی صادر فرمودند و مطالبهٔ اموال مرحوم معتمد را نمودند و آن ملعون جواب هم نداد، امّا از جان گذشتن او در راه آن سرور از جهت آن بود که از بس اخلاص ورزیده دیدهٔ باطن آن قدری روشن شده لهذا آثار غریبهٔ بسیاری از آنجناب مشاهده نمود مثل آنکه روزی زیر درختی در خدمت آن سرور نشسته بودند و معتمد قلیان می کشیده اتّفاقاً بالا آتشی قلیان اوفتاد آن جناب برگی از درخت چیدند و سرپوش را برداشته بالای سر قلیان گذاردند معتمد نگاه کردند دیدند که سرپوش طلا شده اوّل گمان کرد که شاید از اثر برگ بوده باشد قلیان دیگر خواسته و عمداً سرپوش را انداخته و برگی چید و خود برداشت اثری ظاهر نگردید دانست که از اثر دست ولایت بوده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانیده، خلاصه از بس ازین قبیل ظهورات دیده جذبهٔ جلال هیکل ضعیف او را در هم خورد نمود و طاقت زیست درین عالم بجهت او نماند لهذا جان را بجان آفرین تسلیم نمود (۱۲۰) و آن جناب نوزده روز قبل از فوت آن مرحوم خبر فوت او را بجهت دو نفر از اصحاب نوشتند یکی از آن دو نفر جناب آقا سیّد یحیی بود و ایشان در یزد تشریف داشتند حضرت امر فرمودند بطهران تشریف فرما بشوید و حقیر در آن سفر درک فیض ایشان را نمودم در هنگامی که عالم را برف گرفته بود و هوا چنان سرد بود که از حدّ و وصف بیرون بود و چنان سروری در آن جناب دیدم که گویا برف این صحرا بجهت ایشان رخت خواب ترمه می باشد حقیر از آن جناب سؤال نمودم که سبب تصدیق شما آن حضرت را چه بود فرمودند من بعد از آنکه خبر ادّعای آن جناب رسید مردم از من سؤال نمودند که شما در حقّ ایشان چه می گوئید گفتم الحال ایشان را ساکت هستم تا آنکه خود شرفیاب فیض ملاقات ایشان گردم آنچه فهمیدم خواهم گفتن پس روانهٔ شیراز گردیدم مجلس اوّل که خدمت ایشان رسیدم قدری از روی غرورِ مُلّائی سخن کردم و بعضی سؤالات نمودم آنجناب هم جواب فرمودند ولی چونکه من در حجاب انانیّت خود محتجب بودم چندان مطالب ایشان در نظرم جلوه گر نگردید قدری محزون گردیدم که زحمت

بیجائی کشیدم لکن آن جناب التفات زیادی و تبسّم بسیاری می فرمودند بمنزل خود معاودت نمودم حضرات اصحاب ایشان را دیدم که بعضی بسیار فاضل می باشند بایشان گفتم شما خود از این شحص بسیار عالم تر و آگاه ترید چگونه است که تصدیق ایشان را نموده اید گفتند شما هم قدری تأمّل نمائید بشما حالی میشود من اراده داشتم که برگردم حضرات مانع گردیدند گفتند شما هم تصدیق خواهید کرد گفتم از کجا می گوید گفتند ما تجربه نموده ایم آن حضرت بهر کس التفات فرمودند و لو کان مُعْرِض هم بوده باشد لابُدّ مصدّق میشود و هرگاه با کسی التفات نفرمایند اگرچه مصدّق باشد آخر الامر مُعْرِض میشود خلاصه شبی را آن حضرت مرا خواستند بعد از التفاتات فرمودند تو از من چه میخواهی عرض کردم که من اهل علم میباشم و رزق من علمست لهذا چند (۱۲۱) سؤال دارم خدمت سرکار عرض می نمایم هرگاه جواب فرمودید می دانم که نقطهٔ علم در دست شما می باشد هر چه بفرمائید مطیع و فرمان بردارم فرمایش فرمودند که سؤالات خود را بنویس تا آنکه جواب بنویسم پس سه سؤال در نظر داشتم دو سؤال را نوشتم و خدمت آنجناب گذاردم آن حضرت قلم گرفتند و بدون تامّل و تفکّر در نهایت سرعت قلم دو جواب را نوشتند و صفحهٔ دیگر از کاغذ گرفته نوشتند که امّا سؤال سیّم شما که در قلب داری چنین و جوابش چنان است، هوش از سرم بیرون شد و آنچه نا گفتنی است همان شد حلقهٔ بندگی ایشان را بگوش جان کشیدم و مرا چنان از خود بیخود نموده اند که الحال را درین زمستان باین شدّت بیک اشارهٔ ایشان در نهایت سرور حرکت نموده ام و حال آنکه من در این عالم شحص بی اسم و نام و بی علم و عمل نبودم بلکه قسم بذات اقدس ربّ متعال یاد می نمایم که هرگاه علم و فضل اکثر فضلای زمان را در سوفالی[۱] می نمودند مرا عار بود هرگاه بدست می گرفتم زیرا که پدرم که آقا سیّد جعفر دارابی و کشفیش میخوانند از جمیع فنون و علوم با خبر[۷۱] می باشد و در جمیع ایران مشهور در نزد کُلّ ارباب علوم و کمالات هست و من خدمت ایشان را نموده ام و ایشان فرمودند بعد از من سیّد یحیی میباشد و من صاحب مسجد و منبر بودم و مرید و اخلاص زیادی داشتم چه در ولایت خودم و چه در سایر بلاد و در نزد اهل در خانهٔ پادشاه معروف و محترم میباشم مع هذا نمی دانم این جوان شیرازی با من چه نموده است که چشم از جمیع این منظورات پوشیده ام و طوق اطاعت و فرمان برداری ایشان را بگردن تسلیم نموده ام و بیک اشارهٔ آن جناب در این زمستان کذا در نهایت سرور بامر آن حضرت سفر می نمایم و امیدوار از فضل و کرم ایشان چنان هستم که مرا از بندگی خود محروم نفرمایند تا آنکه یک قطرهٔ خون خود را در رکاب ایشان نثار نمایم و الحقّ آن شیر بیشهٔ (۱۲۲) صدق و اخلاص کوشید و در دیگ(۱) محبّت آن سلطان المُحبّین قربانی نمود هر کس از قضیّه یزد و نیریز ایشان مطّلع گردیده صدق ادّعای آن سلطان کشور محبّت را بر خورده هرگاه حقیر بخواهم شرح نمایم کتابی میخواهد علی حده، خلاصه خدمت ایشان

عرض نمودم که ای وحید زمان پدر عالیمقدارت در حقیقت حضرت حقّ چه می فرمایند فرمودند که اظهار توقّف مینمایند و قسم یاد نمودند بحقّ ذات اقدس باری که هرگاه پدرم با آن جلالت قدر و عظمت شأن انکار این ظهور باهر النّور را نماید البتّه من بدست خود فی سبیل المحبوب قاتل ایشان میشوم[۷۲] و حال آنکه پدری بمثل ایشان و پسری بمثل من در تحت فلک قمر بسیار کم یافت میشود و بهر حال آن یک تا درّ صدف معرفت بجهت امتثال امر آن حضرت روانه بدار الخلافه گردیدند، امّا تتمّهٔ اخبار آن نیّر اعظم در ارض صاد آن است که من بعد از آنکه معتمد الدّوله از بس ملاحظهٔ اشراقات انوار جمال و جلال از آن شمس حقیقت نمود مکلّف باظهار نبود و طاقت کتمان هم نداشت و لهذا پژمرده گُل و افسرده حال شده و روح روانش چون طایر قدسی از آشیانهٔ قفس خاکی طیران بکنگرهٔ جنان نمود و مکرر حضرت می فرمودند خداوند رحمت کند معتمد را و بعد از فوت ایشان آن قمر برج ولایت قدری از پس حجاب طالع گردیده چشم حسود رمد زدهٔ ناپاکان طاقت نظاره نمودن را نداشت و لهذا زبان نفاق در بد گفتن گشودند میرزا گرگین خان که نائب الحکومة بود بعد از مرحوم معتمد الدّوله بخیال آنکه حکومت نماید چشم از محبّتهای معتمد در بارهٔ آن حضرت پوشیده پیغام نمود که مرا مانعی میباشد شما زحمت کشیده تشریف فرما گردید آن جناب قدم مبارک را رنجه فرموده تشریف بردند خدمت حضرت عرض نمود که نظر بآنکه مردم از تشریف داشتن سرکار درین بلد مطّلع گردیده اند البتّه (۱۲۳) در صدد اذیّت سرکار بر خواهند آمد بخصوص جماعت ملاّ هرگاه من شما را دست بدهم با ولیّ نعمت خود خیانت نموده ام زیرا که اذیّت نموده ام نفسی را که او دوست می داشته و هرگاه دست ندهم بطهران خواهند نوشت و حاجی از من میخواهد شما را و من لا بُدّ بایست تمکین نمایم زیرا که من استخوان مرحوم معتمد را ندارم بناء علی هذا مصلحت درین می باشد که سرکار تشریف ببرید بحوالی طهران هرگاه میل نمودید وارد شوید و الاّ بخراسان تشریف برده چنانچه که بنای شما بود آن جناب فرمودند بچشم می رویم عرض نمود که امشب تشریف فرما شوید فرمودند درین شب آدمی موجود ندارم و تدارک سفر مهیّا نیست عرض کرد که من آدم مُهیّا نموده ام الحال می بایست بروید و آن ملعون تزویر نموده بود و کاغذها بشاه و حاجی نوشته و اظهار حسن خدمت کرده بود بجهت تحصیل زیادتی مقام پس آن سلطان مظلومان چونکه بعلم باطن خبر از مکر آن شقیّ داشتند لهذا فرمودند که ان شاء الله بآرزوی خود نخواهی رسید پس بهمان احوال سوار شدند بدون شلوار مع کفش صاغری و عیالی که در اصفهان تازه گرفته بودند هم دیدن نفرمودند و با حالت قهر آمیز روانه گردیدند و در عرض راه نیز بنا داشتند که تا الی کاشان غذا میل نفرمایند حضرات سوارها شش نفر بودند مضطرب شده بودند که مبادا آن جناب از گرسنگی تلف شوند الحاح بسیاری نمودند آنجناب قبول نمی کردند آخر الأمر در منزل مورچه خوار

دونفر از اصحاب آن سیّد ابرار برخورد که بأمر ایشان دو روز قبل از حرکت خود ایشان را مأمور بطهران فرموده بودند حضرات ملازمان کیفیّت عدم غذا میل کردن آنجناب را بجناب شیخ علی خراسانی ذکر نمودند ایشان استدعا از آن حضرت نمودند که از غذای ما میل بفرمائید دعوت شیخ را قبول فرمودند و قلیلی غذا میل فرمودند چنانکه عادت آن سرور بود و دیگر غذا میل نفرمودند الاّ در کاشان و دو روز و دو شب هم در کاشان تشریف داشتند آثار غریب و عجیب از (۱۲۴) آن شمس حقیقت بظهور رسیده شرح آن کتابی می شود، بعد از آن، آن جناب را بده معتمد که خانلق می گویند نزدیک بکنار گرد میباشد بردند و منزل دادند خبر بشاه و حاجی دادند شاه اراده کرده بود که حضرت را بطهران آورد هامان عصر او از شدّت حسد خود راضی نگردید و دوازده سوار تعیین نموده که سرور غریبان را بماه کو ببرند، و در خانلق خوارق عادات زیادی از آن جناب صادر گردیده و از آن منزل هم الی ماه کو در عرض راه امور عجیبه از آن مبدأ علوم ظاهر گردیده، محمّد بیگ چاپارچی که باشی آن دوازده نفر سوار بود ایمان بآن جناب آورده من خود او را ملاقات نمودم بعد از مراجعت دیدم او را در نهایت اخلاص بحدّیکه همین که اسم شریف آنحضرت مذکور می گردید می گریست از ایشان جویا شدم که خوارق عادات از آن جناب چه دیدی فرمودند بحقّ حضرت خداوند قسم یاد می نمایم که از آن سیّد امکان بجز خوارق عادات چیز دیگر مشاهده ننمودم و تفصیل زیادی ذکر نمود و از آن جمله فرمودند که هنگامی که مرا مأمور نمودند که مستحفظ آن جناب بوده باشم اوّل آنکه من درست بحقّ ایشان عارف نبودم ولی شنیده بودم که سیّد بزرگواری است لهذا در فطرت خود که نظر می نمودم دوست نمی داشتم که من محصّل ظلم و جور بالنّسبه بآنجناب بوده باشم یک دو روزی تمارض نمودم که شاید این امر را که مثل بابی بوده که بَاطِنُهُ فِيهِ ٱلرَّحْمَة وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ العَذاب بدیگری حواله کنند و نمی دانستم که قلم فضل خداوند این فرمان سعادت را در دفترخانهٔ غیبی بنام من رقم فرموده لهذا عذر را از من نپذیرفتند ناچار روانه شدم حضرات سوارهای تابعین من یک شب قبل از من خدمت حضرت رسیده بودند نظر بآنکه کار اهل ظلم ظلمست خصوص در اوّل ملاقات بجهت استحکام امر خود لهذا یک بی شرمی درِ اطاق را از پشت مقفّل نموده که مبادا آن نقطهٔ محیط بر اهل امکان فرار نمایند صبح که آمده بودند دیدند که در باز شده و آنجناب در کنار نهر مشغول بوضو ساختن (۱۲۵) می باشند بقسم تغیّر و سؤ ادب عرض نموده بودند که در را باز نمود فرموده بودند که من دست گذاردم باز گردید خواسته بودند که قدری درشتی نمایند که درد دل شدیدی ایشان را عارض شده بود که خودشان هم متذکّر شده بودند و لهذا خود را بروی خاک انداخته عجز و الحاح زیادی نمودند آن یکتا درّ بحر عفو و فضل از تقصیر آن مقصّرین بخداوند گذشتند فی الحین شفا یافتند من که این حکایت را شنیدم لهذا دیدهٔ اخلاص را گشودم و آنچه دیدنی بود بقدر

قابلیّت خود دیدم من جمله روزی که وارد بکاروانسرای سنگ زنجان شدیم در خارج شهر نظر بآنکه مأمور نبودیم که آن سرور را داخل شهر نمائیم مثل اینکه وارد قزوین نکردیم و از اصفهان نیز بطهران وارد بقُم نکردند و دخول آن جناب بشهر کاشان بجهت اخلاص یکی از مخلصان و بندگان خودشان بود که خواستند آن را سرافراز نمایند و مستحفظین مضایقه داشتند چونکه ارادهٔ حضرت ارادة الله بود لهذا اراده از جهت آن نبود، خلاصه بعد از آنکه منزل گرفتیم بسیار خسته بودیم چونکه از منزل بعیدی حرکت شده بود آدم حاکم زنجان آمد نزد من که من میل دارم خدمت جناب سیّد برسم من چونکه شغل زیادی داشتم فراموش نمودم که خدمت حضرت عرض نمایم همینکه خبر ورود آن شمس حقیقت باهل شهر رسید چونکه محبّین آن جناب در آن دیار که در حقیقت ارض رضوان بود و نقطهٔ اهل محبّت در آن کشور جناب آخوند ملاّ محمّد علی بودند و حقیر در دار الخلافه در منزل محمود خان کلانتر خدمت ایشان رسیدم و آن جناب محبوس بودند بجهت اخلاص کیشی بآن حضرت می فرمودند فلانی من ملاّئی بودم چنان مغرور و زبر دست که در عصر خودم از برای احدی خاضع نشدم حتّی مرحوم حاجی سیّد باقر رشتی که ظاهراً او را حجّة الاسلام و اعلم علمایش می دانستند و چونکه سبک من در اخذ مسائل بطریق اخباریین بود و لهذا در بعضی از مسائل تناقضی با حضرات فقها داشتیم مردم فریادی شدند محمّد شاه (١٢٦) مرا بطهران خواست آمدم کتابهای مرا دید و مطلب را فهمید گفتم سیّد را نیز بطلب تا آنکه گفتگو نمائیم بنا هم شد بعد چونکه ملاحظهٔ فساد آنرا نمود موقوف داشت خلاصه آنکه با آن همه همینکه خبر ظهور آنجناب بمن رسید و بقدر یک صفحهٔ کوچک از آیات آن نقطهٔ فرقان را دیدم هوش از سرم بدر شد و بی اختیار در عین اختیار تصدیق حقیقت ایشان را نمودم و حلقهٔ بندگی او را بگوش محبّت کشیدم زیرا که معجزهٔ اشرف پیغمبر را از ایشان دیدم هرگاه انکار می کردم انکار حقّیّت مذهب اسلام را نموده بودم و لهذا تصدیق نمودم و قلادهٔ اطاعت آن جناب را بگردن خویش افکندم و در مقام نصرت امر آن سیّد امکان بر آمدم من جمله آثار سبعهٔ ایشان را مروّج شدم و نهی از کشیدن قلیان بنمودم و جمعی کثیر تابع شدند بحدّی امر حقّ قوّت گرفت که منکرین در بازارها جرأت بکشیدن قلیان نمی کردند و لهذا نصرت نمودن من شهرت نموده و بشاه و وزیر عرض نمودند و چونکه ایشان از قدرت و مُطاعیّت من مخبر بودند که دو سه هزار در خانه از طائفهٔ خمس(١٠) بمن اخلاص دارند لهذا واهمه کردند که مبادا من حضرت را از دست حضرات بگیرم پنجاه سوار فرستاده بودند بیخبر دور در خانهٔ مرا گرفتند و فرمانی نوشته بودند که در هر حالت هستی حتماً حکماً بایست بطهران بیائید من احوالم ناخوش بود متفکّر بودم که آیا تکلیف چیست مختصر عریضهٔ خدمت حضرت عرض نمودم که شرح حال چنین شده است فرمان شما چیست آیا بطهران بروم یا آنکه با ایشان منازعه نمایم فرمایش فرموده بودند

که بطهران برو لهذا آمدم و الحال مُدّتی میباشد که محبوس میباشم و همینکه حضرت بماه کو وارد شدند تعلیقهٔ مبارک بسرفرازی من صادر فرمودند و فرموده بودند که بحقّ حضرت خداوند قسم یاد می کنم که سؤال تو در باب تکلیف خود از من در ارض زنجان افضل بود از عبادت ثقلَیْن، خلاصه سخن باب محبّت اهل زنجان بود همینکه شنیدند که (۱۲۷) آن حضرت وارد شده اند فوج فوج بزیارت آن سرور می آمدند حضرات سوارها بجهت اخذ عمل خود ممانعت می نمودند مردم بنا کردند بپول دادن از پول سیاه گرفته الی تومانی بعد از آنکه کثرت مردم زیاد شد حاکم واهمه نموده فرّاش فرستاده نزد محمّد بیگ که البتّه الحال حضرت را برداشته روانه شوید که هرگاه امشب را بمانید یقین فساد خواهد هرچه قدر سعی نمودم که راضی شوند که آن شب را بمانیم راضی نشدند و فرّاش از عقب فرّاش آمد و ما بعد از ظهر وارد شده ایم حال وقت مغرب می باشد لابدّ خدمت آن حضرت رسیدم و عرض نمودم که بایست سوار شوید فرمودند منکه بسیار خسته می باشم تفصیل حال را عرض نمودم آنجناب یک نماز خوانده بود مهلت خواندن نماز دیگر را ندادند آن بزرگوار برخاستند در نهایت کسالت و فرمودند خداوندا تو گواه باش که با عترت پیغمبر تو چگونه سلوک می نمایند و برخاستند و بمن فرمودند که آن پیغام ایشان در اوّل ورود ما چه بود و این حرکت ایشان چیست، بهر حال سوار شدند و رفتیم بآن کاروانسرای آجری که در دو فرسخی شهر واقع میباشد همینکه بمیلان رسیدیم آن بزرگوار در بالاخانه منزل گرفته بودند مردم بدیدن ایشان می آمدند ولی در جلالت قدر آن سیّد بشر متحیّر بودند صبح را که میخواستند روانه شوند پیره زنی پسر کری داشت که از شدّت کچلی تا گردن آن را سفید کرده بود و از تعفّن آن احدی بنزدیک آن نمی رفت آن ضعیفه طفل خود را بسر راه برده خدمت حضرت عرض نمودکه ای آقا شما را بحقّ جدّ بزرگوار خود قسم میدهم که این طفل مرا شفا کرم فرمائید که من از خفّت مردم هلاک شدم سوارها خواستند او را بزنند آنجناب ممانعت فرمودند آن طفل را بنزد خود طلبیدند و پارچه بر سر آن کشیدند و لب مبارک را حرکت داده فقراتی چند تلاوت فرمودند بعد از چند روز بقدرت خداوند آن طفل شفا یافته و بقدر دویست نفر ایمان آوردند و حضرت (۱۲۸) فرمودند که میلان یک قطعه ایست از قطعات جنّت،[۷۳] باری هنگامیکه بنزدیک تبریز رسیدیم روزی در عرض راه فرمودند که هرگاه امروز کباب برّه بهم میرسید خوب بود همینکه بمنزل رسیدیم شخصی برّهٔ آورد کباب نمودیم چونکه حضرات سوارها بعضی سخنان در باب متشخصّی آن حضرت شنیده بودند یک روزی گریبان حضرت را گرفتند که پول بما بده آنجناب می فرمودند که من پول ندارم آن ملاعین اصرار زیادتر نمودند آخر الأمر یک کیسهٔ ریال که یا ده تومان بود یا سی تومان الحال چون در نظر ندارم مبلغ معیّن او را بیرون آوردند و از روی قهر در میان صحرا ریختند من بسیار تعجّب نمودم زیرا که می دانستم که آنحضرت

پول نداشتند و ظاهر آنست که این حکایت فیما بین تهران و قزوین واقع شده بود، و یک روز هم آنجناب در عرض راه نهیب بمرکب دادند چنان اسب انداختند که هوش از سر ما حضّار بیرون شد و حال آنکه اسب ایشان از جمیع اسبهای ما لاغرتر بود و ماها هرچه قدر اسب از عقب ایشان انداختیم بایشان نرسیدیم حضرات سوارها واهمه نمودند که مبادا آنجناب فرار نمایند بعد از آن خود جلو کشیدند همینکه ما ها بایشان رسیدیم تبسّم کردند و فرمودند که هرگاه من بخواهم بروم شما مقتدر بر منع از من نیستید و الحق چنین بود زیرا که در جمیع شؤونات ایشان بشأنی ظاهر می شدند که از قوّهٔ بشر نبود مثلاً ماها جمیعًا سفر کشیده و سوار کار بودیم و در راه سرما هم بود از سواری عاجز می شدیم و آنجناب با وجود آنکه سوار کار نبودند نه روی مبارک را بعقب می نمودند و نه اظهار خستگی می فرمودند که از پای بپای دیگر بنشینند بلکه قدّ همایون ایشان همچون الف توحید بر کرسی جلال مستقرّ می بود، خُلاصه چونکه قرار آن بود[۷۴] که من تا تبریز در خدمت ایشان بوده باشم و از تبریز بماه کو را شاهزاده بهمن میرزا روانه نماید من خود میل میداشتم که اوّل حضرترا شاهزاده نگاه دارد و هر گاه بنا بفرستادن (۱۲۹) بشود باز هم من در خدمتکاری بوده باشم میل خود را خدمت آنجناب عرض نمودم فرمودند که من راضی نیستم که تو از تبریز همراه من باشی بسبب آنکه من خود از سفر طهران بتبریز بی میل نبودم زیرا که معمورهٔ عراق است و نماز خود را قصر می نمودم ولی از تبریز بماه کو را راضی نیستم و سفر ظلم هست و من دوست نمی دارم که تو داخل ظالمین بوده باشی و فرمودند که تو یک منزل از ما پیش برو و تفصیل را بشاهزاده بگو که هرگاه میتواند که مرا در تبریز نگاه دارد فبها و الاّ من راضی بسفر ماه کو نیستم و خداوند از وی انتقام خواهد کشید همینکه بیک منزلی تبریز رسیدیم من تب بسیار شدیدی نمودم عصری بود که حضرت مرا خواستند و فرمودند تو بایست امشب را بتبریز بروی عرض نمودم مولای من شما احوال مرا مطّلع می باشید که چه بسیار خراب می باشد آنحضرت چاهی میل میفرمودند یک پیاله سُؤر فرمودند و بمن کرم کردند فی الحین شفا یافتم و همان شب بتبریز آمدم و تفصیل اوضاع را بشاهزاده نقل نمودم آن ملعون گفت که مرا رجوعی نیست هر حکم که از طهران شده معمول دارید من بسیار افسرده خاطر شدم رفتم باستقبال آنجناب و صورت واقعه را عرض نمودم آن حضرت آهی کشیدند و فرمودند راضیًا بقضاء الله و فرمودند خداوندا تو حکم نما در میانهٔ من و این خلق خود بهر حال حضرت را بردم بمنزل خود در خارج شهر تبریز و چند روز ماندند اهل خانهٔ ما بسیار اخلاص ورزیدند و آب دست شور آنجناب را بجهت تشفّی استعمال می نمودند و شفا می یافتند روزی سوارها آمدند که بسم الله روانه شوید آنجناب فرمودند که تو یک بار دیگر برو در نزد شاهزاده و اتمام حجّت باو تمام کن و بگو من حرکت نخواهم نمود مگر آنکه مرا بکشند و ببرند من رفتم و فرمایشات آنجناب

را رسانیدم باز هم متعرّض نشد من مراجعت نمودم از بس افسرده خاطر بودم تب مرا عارض شده بخانه که آمدم مقتدر بآنکه خدمت حضرت برسم نبودم رفتم باندرون خانه و (۱۳۰) اوفتادم حضرات سوارها تأکید در حرکت دادن آن سرور نموده و ایشان ابا می فرمودند تا آنکه ملعونی قدم بیحیائی پیش گذارده که دست مبارک حضرت را بگیرد خود ایشان برخاستند و ببالین من آمدند بجهت وداع اشک حسرت ریختم و ایشان تشریف فرما شدند بعد از دو ماه که خوب شدم رفتم بماه کو بجهت زیارت آن جناب همینکه چشمم بجمال با کمال آنحضرت اوفتاد گریستم و بروی قدمهای ایشان اوفتادم و طلب عفو نمودم از تقصیرات خود و استدعا نمودم که نفرین در حقّ من نکنند آنجناب روی مرا بوسیدند و دعا در حقّم نمودند و فرمودند محمّد شاه و وزیرش این قدر ظلم که بمن نموده است تا بحال در حقّ ایشان نفرین نکرده ام، بعد را از احوال اشرف خان حاکم زنجان پرسیدند تفصیل رسوائی ها که اهل زنجان با او کرده بودند ذکر نمودم و اجمال از مفصّل آنست که اشرف خان زنی از اهل زنجان را طالب شده بود و فرستاده بود و آنرا بُرْده بود ضعیفه شوهردار بوده است شوهرش مطّلع میشود و احباب خود را نیز مطّلع می نماید اجماع عامّ میشود می ریزند بخانهٔ حاکم او را می گیرند و اوضاع و اموال آنرا می برند و چند نفر با او عمل بد می کنند چونکه بی ریش و خوشگل هم بوده است و چوب هم عمل می کنند و او را بر خر برهنه سوار می کنند و روی او را سیاه کرده کلاه کاغذی بر سرش نهاده آب دهان بسیاری بروی او افکنده با این احوال او را از زنجان بیرون کردند[۷۵] فرمودند باین قدرها که راضی نبودم بعد از آن چون شرح گرفتاری و ذلّت شاهزاده بهمن میرزا را خدمت آنجناب عرض نمودم فرمودند بلی هرکه حقّ را یاری ننمود و بذلّت آن راضی گردید البتّه حضرت خداوند او را ذلیل می نماید، خلاصه من بعد از آنکه آن نقطهٔ توحید را در ماه کو در قلعهٔ که فوق جبل است منزل دادند حاجی (میرزا) آقاسی ملعون بعلی خان که (۱۳۱) بزرگ و حاکم بر اهل ماه کو بود نوشته بود که البتّه بسیار حفظ نما که احدی با ایشان مراوده ننماید و نوشتجات بجهت ایشان نیاورند و جواب نبرند آن ملعون هم سخن شنیده نهی شدید نمود مع هذا همین که ارادهٔ کاملهٔ آن نقطهٔ ولایت قرار می گرفت که کسی شرفیاب حضور فیض آثار ایشان شود احدی را قدرت ممانعت نبود چنانکه هر کس رفت مشرّف گردید و جمعی رفتند و علی خان که بنافهمی مشهور آفاق بوده همه روزه خدمت ایشان می رسید و حال آنکه از منزل علی خان رفتن بمنزل حضرت بسیار صعب بود بواسطهٔ راه آن که بایست از پای کوه بسر کوه برود و حضرت در ایّام هفته که بجهت حمّام از کوه نزول اجلال می فرمودند بجهت تشریف بردن بحمّام علی خان را نیز بازدید می فرمودند و عیال علی خان نیز اظهار اخلاص کیشی می نمودند و علی خان در خدمت حضرت در نهایت انکسار و خضوع سلوک می نمود و هرگاه کسی از او سؤال می نمود که تو ایشان را چگونه

می دانی جواب می گفت که من که فهمی ندارم ولی این قدر می دانم که بسیار بسیار شخص بزرگی می باشد زیرا که هر وقت که من خدمت ایشان مشرّف می شوم سطوت جلال ایشان بسیار در من اثر می کند و حال آنکه جناب ایشان محبوس من می باشند، بهر حال از اطراف خلق بسیاری بزیارت آن سرور مشرّف می شد و اسم مبارک آن سرور باطراف و اکناف آن حدود منتشر گردیده و نوشتجات زیادی از قلم قدرت آن مُنْشی قدر و قضا صادر گردیده البتّه زیاده از صد هزار بیت بوده و در نهایت استقلال حرکت می نمودند با آن ضعف ظاهری که محبوس آن سلطان مقتدر بودند در خانوادهٔ دجّال با آن همه سعی و اهتمام آن ملعون در ذلّت آن جناب مثل آنکه یک روزی مُلّای ماه کو خدمت حضرت مشرّف شده بود و سؤال و جواب می نمود قدری در سخن گفتن با آن حجّت زمان سؤ ادب حرکت نموده دریای قهر الهی قدری بتلاطم آمده عصای خود را چنان بهیکل نحس آن خبیث نواخت که عصای مبارک در هم شکست و بآقا سیّد حسین (۱۳۲) عزیز که همیشه در حضور می بود حکم فرمودند تا آن سگ را از مجلس بیرون نموده و حال آنکه آن ملعون در نهایت متشخّص بود و در ماه کو قریب بسیصد خوانین داشت جمیعًا احترام آن ملعون را داشتند مع هذا آنحضرت چنان بشدّت باو اظهار قهّاریّت فرمودند احدی را یارای مؤاخذه نبود، و قریب بمدّت سه سال آنجناب در ماه کو محبوس بودند حاجی میرزا آقاسی ملعون دید که باز خدمت ایشان مراوده می شود و مکرّر نوشتجات آنحضرت بجهت شاه و حاجی می آمد که مشتمل بر مواعظ و نصایح و ذکر براهین حقّه بلسان آیات و مناجات و خطب عالیه و اظهار لعن بایشان می بود من جمله خطبهٔ قهریّه ایست هرکس ملاحظه نموده است شوکت و اقتدار را فهمیده است خلاصه بعلی خان ضرب زیادی می نوشت فائده نمی نمود آخر الأمر خود علی خان بحاجی نوشت که من نمی توانم آنجناب را نگاه داری نمایم آن ملعون آدم فرستاد که آنجناب را ببرند بقلعهٔ چهریق و بدست یحیی خان بسپارند، هنگامیکه آنجناب سوار شدند علی خان خواست معذرت بخواهد باین لفظ که من راضی نبودم که سرکار شما را از منزل ما ببرند آن جناب فرمودند ای ملعون چرا دروغ میگوئی خودت مینویسی و خودت هم عذر میخواهی، پس روانه بقلعهٔ چهریق شدند یحیی خان در شهر ارومیه حاکم بود و آن شهر بقلعه نزدیک است و قبل از آنکه آنجناب تشریف بیاورند یکی از اصحاب کبار آن بزرگوار را که جناب شیخ علی نام خراسانی مشهورست و از اجلّهٔ اصحاب مرحوم سیّد هم بودند و حضرت ایشان را عظیم خواندند باب خاتم نامیدند و رسالهٔ در این باب بقاعدهٔ حروف نوشته اند که سبب چیست که علی عظیم میشود و حسین علی میشود و جناب شیخ مرد فاضل و عالمیست خلاصه آنکه بامر حضرت بارومیه رفته بودند و ذکر معرفت آنجناب را بسیار نموده بودند و مردم منتظر و متفحّص فهمیدن امر ایشان بودند خصوصًا یحیی خان از قضا در شبی که حضرت فردا صبح آنرا وارد

می شدند حضرت را در خواب دیده بودند و (۱۳۳) در نزد جناب شیخ اظهار کرده بود و گفته بود که من خدمت حضرت می رسم هرگاه آثاری که در خواب دیدم با ایشان بوده باشد بیقین می دانم که حقّ می باشند و بنای استقبال هم داشته بودند که از قضا وقتی که منتظر و موعود بورود بودند ایشان زودتر وارد می شوند خبر بیحیی خان میرسد که اینک وارد میشوند مضطربانه پیاده باستقبال می شتابد همینکه چشمش بجمال با کمال ایشان می افتد بی اختیار تعظیم نموده و زانوی مبارک را بوسه میدهد و آن جناب را در نهایت حرمت بمنزل می آورد و بی اذن ایشان در حضور مبارک نمی نشست خلاصه آنکه حضرت بحمّام تشریف برده بودند آب خزانه را بمبلغ هشتاد تومان مردم بعنوان تیمّن و تبّرک خریدند، بعد را آن حضرت وارد بقلعهٔ چهریق شدند باز هم نهی شدید در باب مراوده با ایشان شده بود مع هذا باز هم بنحو حکمت مراوده می شد و در آن نواحی نیز جمعی مصدّق گردیدند و آنحضرت محترم بودند الی زمانیکه یحیی خان را در تبریز حبس نمودند، و امّا در خصوص آوردن آن جناب را بشهر تبریز و چوب زدن اجمال آن آنست که حاجی ملعون حکم کرده بود بولیعهد که حضرت را بخواهند و اجلاس نمایند و حضرات علماء نیز جمع شوند و با حضرت در باب بابیّت ایشان صحبت نمایند چونکه اختلاف در باب ایشان نموده بودند جمعی می گفتند که ایشان خبط دماغ دارند و لا یشعر می گویند و بعضی می گفتند که خود ایشان مدّعی مقام بابیّت نیستند بلکه آخوند ملاّ حسین بشرویهٔ مدّعی میباشند و این نوشتجات از اوست بعضی می گفتند از مال خود ایشان میباشد خلاصه من بعد از آنکه حضرت وارد تبریز شدند ایشان را بخانهٔ میرزا احمد امام جمعه منزل دادند ولی خود میرزا احمد ایشان را ملاقات ننمود بلکه تکبّر ورزیده و هم بمجلس ولیعهد وعده نداد باری چند نفر از علمای شیخیّه حاضر بودند من جمله حاجی ملاّ محمود ملاّباشی ولیعهد و ملاّ محمّد ماماقانی و چند نفر دیگر بودند ولیعهد نیز حضور داشته مع امنای دولت (۱۳۴) من بعد از آنکه مجلس منعقد می شود قرار حضرات باین می شود که هرگاه آنجناب ادّعای مقام بابیّت نمایند و خبط دماغ نداشته باشند حکم قتل حضرت را بدهند زمانی منتظر قدوم شریف حضرت بودند تا آنکه آن جناب یکّه و تنها تشریف می آورند در حالتیکه از حمّام بر آمده و عطر استعمال نموده و دستهای مبارک از آستین بر آورده و عصائی در دست همایون گرفته و لبهای شریف را بذکر حضرت خداوندی حرکت میداده با وقار و سکینه وارد مجلس شدند و سلام نمودند جوابی داند صدر مجلس را ولیعهد نشسته بود بعد از آن ملاّ باشی و آخوند ملاّ محمّد و سائرین و جمیع مجلس مملوّ بود از اهل مجلس آنجناب بقدر دقیقهٔ ایستاده بودند و احدی جا بایشان نمی داد تا آنکه در[۷۶] مجلس نشستند مدّتی ساکت بودند از تکلّم با مردم ولی مشغول بذکر بودند، بعد از آن آخوند ملاّ محمّد گفته بود آسیّد بعضی نوشتجات در دست مردم افتاده است نسبت بشما میدهند و ما گمان نمی کنیم

که صدق باشد آیا چنین است یا خیر گمانش آن بود که حضرت ابا خواهد کرد فرموده بودند که آن نوشتجات کلمات الله میباشد که از قلم من صادر شده است گفته بود که شنیدم که شما ادّعای مقام بابیّت نموده اید فرموده بودند بلی عرض کردند که باب چه معنی دارد فرمودند کلام شریف أَنَا مَدِينَةُ ٱلْعِلْمِ و عَلِيّ بَابُهَا را چگونه فهمیدی آیا نظر نکردی بوجه خود که چهار مشعر دارد و در یک صفحه واقعست که پنج می شود بعدد باب که مطابق عدد هاء هویّت است، امّا آن چهار مشعر اوّل چشم میباشد که حاکی از مقام فؤاد است و حامل آن رکن توحید میباشد و مقام مشیّت است ، دوّم مشعر گوش میباشد که حاکی از رتبهٔ عقل حامل رکن نبوّت و مصداق اراده است، سیّم مشعر شامّه است که حاکی از مقام نفس است و مطابق رکن ولایت است و حامل مقام قدر، چهارم مشعر دهان است که حاکی از مقام جسم و مقام رکن (١٣٥) شیعه و مطابق برکن قضا میباشد، و خود صفحهٔ وجه این پنج میباشد، شخصی گفت ظاهر آنست که حاجی ملاّ محمود بوده است که آسیّد چشم و دماغ و گوش هریک دو تا می باشد چرا شما یکی شمردید فرمودند که ای جان من حکمش یکی میباشد بلی اگر چه گوش دو سوراخ دارد ولی یک آواز می شنوند و فرمودند گوش بده و ظاهر آنست که در اوّل مجلس قرار داده بودند که یک نفر بیش سخن نگوید و آن هم آخوند ملاّ محمّد باشد از اینجا بود که حضرت فرمودند گوش بده و دو مراد داشتند یکی آنکه قرار دادید که شما گوش باشید نه زبان لهذا از قرار خود تخلّف (ورزیدید)، دوّم آنکه گوش دل را باز نما و مطلب حقّ را بفهم مرادات بحاجت باشد نه بحجّت، خلاصه ملاّ محمّد گفت کی شب بخیر نموده است و این اسم را بجهت شما مشخّص نموده است فرمودندند منم آن کسی که هزار سال میباشد که منتظر آن میباشید گفتند که ما منتظر قائم آل محمّد و محمّد بن حسن علیه السّلام می باشیم فرمودند من همان میباشم گفتند از کجا بشناسیم فرمودند بحجّیّت آیات[٧٧] امیر ارسلان خان خالوی ولیعهد[٧٧] گفت چند آیه در حقّ عصای خود بگو ایشان شروع فرمودند بخواندن آیات کسی گفت ما آیات را نمی فهمیم ایشان فرمودند حجّیّت قرآن را چگونه فهمیدی هر چه در آنجا گفتی درینجا نیز بگو[٧٨] امیر ارسلان خان[٧٨] گفت که من هم آیات می گویم و شروع نمود بنامربوط بهم بافتن ولیعهد گفت که علم نجوم خواندهٔ بیان آثار این کُره را بنما و کرهٔ در دست داشت بسمت حضرت حرکت داد آنجناب فرمودند من این علم را نخوانده ام، شخصی سؤال نمود که شکّ در میانهٔ دو و سه بنا را بر چه می گذارند حکمش را فرمودند، دیگری گفت که قوله[٥٦] چه صیغه می باشد جواب نفرمودند و متغیّر شدند و از مجلس (١٣٦) برخاستند، شما ای مسلمانان انصاف بدهید ببینید شخص طالب این نحو سلوک می نماید و اسم آن را مجاهده می گذارد حقیر چند خلاف این مجلس را ذکر می نمایم تا متذکّر شوید، اوّل آنکه کسی که چنین ادّعای بزرگی می کند نظر بآنکه مردم منتظر چنین ظهوری میباشند بایست اوّل که شنیدند

مسرور شوند و بگویند ان شاءالله چنین میباشد و تصدیق نمایند تا آنکه خلاف آن ظاهر گردد و احترام مدّعی را نگاه دارند که شاید صدق باشد لهذا با مولای خود سؤ ادب سلوک نکرده باشند تا آنکه سبب خجلت نشود هرگاه مدّعی صادق برآمد و هرگاه کاذب شد منفعت احترام گرفتن چند چیز میباشد یکی آنکه در نزد نفس خود مقصّر در مجاهده نمی شود و دیگر آنکه اتمام حجّت بر مدّعی نموده است که نگوید که چون سؤ ادب حرکت کردند من هم اظهار امر خود را نکردم دیگر آنکه عوامّ هم میفهمند تقصیر از جانب مدّعی بود نه مدّعی علیه و دیگر آنکه طبیعت خود را بادب تربیت نموده تا آنکه نسبت[۷۹] بظهور حجّت هم سؤ ادب ننمایند نه آنکه من بعد از آنکه نفسی ادّعا نمود و جمعی هم از علما و غیره تصدیق آن را نموده اند و آثار علمی ایشان عالم را پُر نموده و حال آنکه مدّعی هم میگوید من درین آثار اُمّی هستم و هرگاه انصاف میدادند در نفسهای خود میدیدند که این قدر آثاری که از قلم مبارک ایشان جاری شده است ده یک آن از هیچ یک از علمای متقدّمین و متاخرّین نشده است با وجود آن زحماتیکه در تحصیل علوم در مدّت پنجاه سال و شصت سال کشیده اند بلکه در نزد نفس منصف هیچ نسبت نیست در آثار ایشان و احدی از علماء بلکه آثار ایشان همان آثار ائمّهٔ قبل می باشد هرکس زیارت جامعهٔ کبیر و زیارت حروف و سائر زیارات و صحائف و خطبات و لسان آیات و تفاسیر و سائر شؤنات علمیّهٔ ایشان را دیده است گواهی بصدق عرض من میدهد، خلاصه چنین نفسی را در مدّت چهار سال پادشاه ظالمی از آل ابوسفیان که (۱۳۷) همیشه او را لعن نموده اند حبس می کند (پس از آن حکم می نماید) که او را بیاورند اجلاس نمایند و این ظالمین بعضی تکبّر می کنند بمجلس حاضر نمی شوند بعضی هم آمدند اوّل صدر مجلس را خود می گیرند و چنین مدّعی را مدّتی در وسط مجلس معطّل می گذارند آخر از ادّعایش گذشته آل بنی هاشم نبود از آنجا نبود از علما نمود غریب شهر شما نبود اسیر بدست آل سفیان نبود، خداوند لعنت کند جمیع ظالمین و غاصبین حقّ آل محمّد را، خلاصه من بعد از آنکه خود نشستند تواضعش نکردند قرار در صحبت شد قرار دادند یک نفر سخن نماید تخلّف ورزیدند سؤال می کنند جواب از میزان توحید می دهند قبول نمی کنند و در جواب سخنان سخریّه میگویند و از نفسیکه مدّعی نقطهٔ ربّانیست صیغهٔ قوله[۵۶] را می پرسند که هر طفلی میداند و حرامزادهٔ کُرهٔ بسوی حضرت ایشان پرت می نماید و حیا نمی کند، امّا از تصرّفات آن حضرت در آن مجلس آن بود که تنها تشریف آوردند و بدأب اجداد طاهرین خود حرکت فرمودند و مادامیکه ایشان مشغول بذکر بودند احدی تکلّم ننمود و گفتند بایشان که این کلمات از تست فرمودند از خداوند است قرار داشتند که هرگاه ادّعای بابیّت نمایند در صدد قتلش برآیند ادّعای امامت نمودند و قبل از ادّعای خود فرمودند که هرگاه طبیب حاصل میباشد بیاید نبض مرا ببیند تا بدانید که من ناخوشی ندارم و ظاهر آنست که دیدند و صحیح بودند و تغیّر

فرمودند و از مجلس بر خاستند احدی ایشان را ممانعت ننمود بلی اولیاء حضرت خداوند مقتدر هستند بر آنچه میخواهند ولی گاه اظهار قدرت می نمایند بمثل جناب سیّد الشّهداء علیه السّلام که یک دفعه دوازده هزار تیر بسوی ای‌شان انداختند و یکی بهیکل مبارک نگرفت و این اظهار قدرت نمودن دلیل بر آنست که مظهر حضرت خداوند میباشد و گاه شد که حرملهٔ ملعون پیشانی مبارک را بنظر آورد و تیرش خطا نشد و این عجز دلیل بر عبودیّت ایشان میباشد و (۱۳۸) سرور اختیار عباد عدل [٥٦]، خلاصه فردا روز که شد آن ملاعین گفتند که بایست سیّد را چوب زد و ولیعهد بفرّاشهای خود گفت که بایست سیّد را چوب بست گفتند شما بفرمائید که ما خود را از پشت بام پرت نمائیم سخن می شنویم و این کار را نمی کنیم حضرات ملاّها گفتند بلی چونکه ایشان سیّد میباشند خوب است که سادات چوببزنند لهذا شیخ الأسلام این تعهّد را نموده و آنجناب را بخانهٔ خود دعوت نمود و فرش بجهت زیر تنهٔ مبارک گسترده و سیّد حرامزاده هیجده چوب بپاهای مبارک زد بعدد حروف حیّ و اسرار آن زیاد است محلّ ذکرش حال نیست و خود آنجناب خبر داده بودند در چهریق که چنین فعل قبیحی را این قوم مرتکب خواهند شد در جزای ظاهری آن فوت میرزا احمد و ذلّت شیخ الأسلام معلوم گردید من بعد از آن آنجناب را ثانیاً بچهریق مراجعت دادند، بعد از چند زمانی محمّد شاه بجهنّم رفته و حاجی میرزا آقاسی در بدر شد و در شاهزاده عبد العظیم بست نشست و شماتتها از اطفال شنید، مهدی قلی میرزای شاهزاده که سر کردهٔ سپاه مازندران شد نقل کرده بود که در عشر آخر ماه مبارک شبی را در خواب دیدم که در صفّ سلام محمّد شاه بودم که دیدیم سیّد جوانی از مقابل نمایان گردید و روی بتخت محمّد شاه می آمد همینکه چشمش بایشان اوفتاد مضطرب گردیده و گفت ای امرا این سیّد باب میباشد او را بگیرید که بقصد هلاکت من آمده است احدی متعرّض سخن او نشد آن سیّد آمد تا نزد شاه و یک طپانچه باو خالی نموده که شاه هلاک شد و صفّ سلام بر هم خورد شاهزاده گفته بود که هرگاه درین روزها بجهت شاه صدمهٔ روی داد من میدانم بیقین که ایشان حقّ میباشند بعد از چند روز شاه ناخوش گردید و سه روز خوابید و بعد فوت گردید و حضرت نیز خبر از فوت او داده بودند، بعد از فوت محمّد شاه جمعی از اصحاب حضرت از خراسان بهمراهی جناب باب الباب که آخوند ملاّ (۱۳۹) محمّد حسین بوده باشد وارد مازندران شدند و اجمالی از تفصیل آن آن بود که زمانیکه جناب آخوند خدمت حضرت مشرّف شدند و از خراسان الی ماه کو لأجل حرمت ایشان پیاده رفتند و در همه جا مستورانه حرکت نمودند از ظلم ظالمان حضرت در آن سفر خبرهای آشنا بایشان دادند مثل شهادت و امثال آن و فرمودند که بخراسان میبایست معاودت نمائی از راه مازندران برو زیرا که ابلاغ درستی در آنجا نشده است من بعد از آنکه ایشان ببارفروش تشریف آوردند در منزل جناب حاجی محمّد علی بارفروشی منزل گرفتند چونکه فضیلت جناب آخوند

بحسب ظاهر بسیار بسیار از جناب حاجی زیادتر بود بلکه از جناب حاجی هیچ فضلی و مقامی معلوم نبود الاّ آنکه در سفر حجّ همسفر حضرت بودند خلاصه آنکه حضرات اصحاب روایت کرده اند که روز ورود جناب آخوند در صدر مجلس نشستند و جناب حاجی در زیر دست ایشان شب که گذشت صبح را دیدم که واقعه معکوس گردیده است و جناب آخوند احوالش متغیّر است و مثل عبد ذلیل در مقابل ایشان ایستاده است معلوم شد که حضرت حبیبیکه جناب ذکر می فرمودند ایشان هستند و بیست هزار بیت شرح بِٱللّٰهُ ٱلصَّمَد نوشته، خلاصه جناب آخوند ابلاغ امر حضرت را باهل بارفروش نموده خصوصًا بسعید العلماء ملعون بعد را روانهٔ خراسان شدند زمانیکه از این گذشته حضرت عمامهٔ مبارک خود را و قبای سفیدی بجهت جناب آخوند ارسال فرمودند و توقیع مبارک بسرفرازی اصحاب صادر فرمودند حکم برفتن خراسان نمودند در صورت تمکّن و در توقیع آقا میرزا احمد ازغندی که از اصحاب مرحوم شیخ میباشد بنحو اجمال خبر از واقعهٔ مازندران داده اند، خلاصه بعضی از اصحاب رفتند بمازندران و جناب حاجی را نیز ظاهراً سعید العلماء از بارفروش بیرون نمود ایشان نیز با چند نفر روانهٔ خراسان شدند، و صبیّهٔ حاجی ملاّ صالح قزوینی که از اصحاب مرحوم سیّد بودند و در زهد و تقوی و فضل و کمال وحید (۱۴۰) دهر خود بوده و مرحوم سیّد ایشان را قرّة العین نامیده بودند ایشان نیز از جملهٔ منتظرین ظهور حقّ بعد از مرحوم سیّد بودند از قرارِ فرمایش خود سیّد و از منتهای یقین خود هنگامیکه جناب آخوند ملاّ حسین در تفحّص آن شمس حقیقت بودند ایشان عریضهٔ نوشته بود و ایمان غیبی آورده بود من بعد از آنکه حضرت ظاهر شدند عریضهٔ ایشان را خدمت حضرت دادند و از جملهٔ حروف حیّ گردید و بعد از آنکه نوشتجات حضرت را زیارت نمود ایمان شهودی نیز آورد و در ایمان خود چنان کامل ایستاد که در راه محبّت آنجناب چشم از حبّ مال و عیال و اسم و رسم خود پوشیده با وجود آنکه آن عُلْیا جناب بسیار صاحب اموال و متشخّصه بودند، خلاصه ابلاغ امر حضرترا با براهین و ادلّهٔ واضحه می نمود و بیانات توحید را بحدّی لطیف میفرمودند که اغلب مردم از اصحاب مرحوم سیّد که صفوهٔ دهر بودند از ادراکش عاجز بودند، زمانی ایشان بکربلا مشرّف شدند و قرار مجلس درسی مقرّر فرمودند که مردم از پس پرده و زنان در اندرون پرده مستمع می شدند و اصحاب ایشان مشغول بزیارات و مجاهدات بودند بحدّیکه قریب بهلاکت رسیده بودند و طبیخ بازار را نمیخوردند زیرا که حرام می دانستند و راه استدلال ایشان آن بود که حضرت را رکن رابع می دانستند و حدیثی از معصوم در دست داشتند که هرکس شیعیان کامل ما را سبّ نماید بتحقیق سبّ بما کرده است و سبّ بما سبّ برسول الله میباشد و ناصبی بآنحضرت کافر و نجس میباشد و لهذا ایشان نان از بازار نمی گرفتند و اوّل ترک حدودی که درین سلسله واقع شد آن بود که حضرت در رسالهٔ فروع خود نوشته بودند که از جمله مطّهرات

نظر آل الله میباشد و آل الله در مقام حقیقت اوّلیّه چهارده معصوم میباشد زیرا که مراد از نظر ایشان ارادهٔ ایشان میباشد و ارادهٔ ایشان همان ارادة الله هست و حکم حلال و حرام موقوف بارادة الله میباشد و لهذا ایشان مدّعی شدند که من مظهر جناب فاطمه علیها السّلام میباشم و حکم چشم من (۱۴۱) حکم چشم مبارک ایشان است و هرچه من نظر نمایم طاهر میشود پس فرمودند ای اصحاب هرچه را در بازار گرفتید بیاورید من نظر نمایم تا حلال شود و اصحاب چنین کردند، بعد را در کربلا شهرتی نمودند حاکم میخواست ایشانرا بگیرد ایشان فرمودند من مدّعی مقام علم میباشم علمای سُنّی و شیعه را جمع نما تا آنکه با ایشان سخن نمایم حاکم قرار داد که ایشان بیرون تشریف نبرند تا حکم از بغداد بیآید ایشان با وجود آنکه التزام داده بودند در میان روز بدون فتنه از شهر بیرون آمدند و احدی ایشان را مانع نشد با وجود آن قراولهای درِ دروازه، باری ببغداد تشریف آوردند بخانهٔ مفتی اعظم تشریف بردند و با او صحبت داشتند و او مجاب شد و نزدیک شد که ایشانرا هلاک نمایند با اصحاب ایشان که چند فاتنه[٥٦] و چند مرد بودند، بعد از آن روانهٔ عراق گردیدند و در عرض راه بعضی اسرار توحید را در مقامات عبارات ذکر فرمودند جمعی از اصحاب ایشان مثل مرحوم شیخ صالح عرب و شیخ طاهر واعظ و ملاّ ابرهیم محلاّتی[٨٠] و آقا سیّد محمّد گُلپایگانی ملقّب بملیح(۸۰) و بعضی دیگر بودند فهمیدند و برخی دیگر مطلب را نفهمیدند و در صدد ردّ بایشان و لعن نمودن برآمدند و عرایض شکوه آمیز در حقّ ایشان بخدمت حضرت عارض شدند خلاصهٔ آن جوابها آن بود که اسم ایشان را طاهره نامیدند و آثار توحید ایشان را منتسب الی الله نمودند بهر حال بعد از آنکه سایر از اصحاب منکر هم سرِّ امر را هم بر خوردند استغفار نمودند از خطای خود و آن علیا جناب بکرمانشاهان تشریف آورده ابلاغ تمامی فرمودند و همچنین در همدان و بنا داشتند که بطهران تشریف فرما شوند بجهت تنبّه محمّد شاه والد ایشان مطّلع شده فرستادند و ایشان را بقزوین بردند و با ایشان بسیار صحبت داشتند فائده نکرد بالأخره حاجی ملاّ صالح گفته بودند ای دختر هرگاه تو (۱۴۲) خودت ادّعای بابیّت می نمودی مرا گوارا بود تسلیم امر ترا نمودن و ای کاش تو پسر بودی تا مرا فخر بر عالمیان می بود چه کنم که تو با این فضیلت تابع این جوان شیرازی شدهٔ، خلاصه هر چه کردند که با شوهرش ملاّ محمّد پسر عموی خود که حاجی ملاّ تقی بوده باشد صلح نماید قبول نکردند و می فرمودند که چونکه او قبول امر حقّ را نکرده است خبیث میباشد و من طاهره میباشم جنسیّت فیما بین ما نیست لهذا همین عدم جنسیّت باطنی حکم طلاق و تفریق ظاهریست بحکم کُلُّ شَیءٍ یَرْجِعُ إِلیَ أَصْلِهِ بمثل زمان رسول الله صلّی الله علیه و آله که زنانیکه از اهل مکّه بحضرت ایمان آورده بودند و شوهران ایشان ایمان نیاورده بودند حضرت رسول ایشان را بی طلاق شوهر داد و خداوند در قرآن حکم آنرا فرموده است خلاصه آنکه قبول نکردند صلح با شوهر خود را، بعد از آن واقعهٔ

قتل حاجی ملاّ تقی رخ نمود و سبب آن بود که ایشان مرحوم شیخ احمد را لعن می نمود میزا صالح نامی که از اهل شیراز بود و از اصحاب حضرت شده و در سابق اخلاص غریبی بمرحوم شیخ اعلی الله مقامه میداشت در قزوین شنیده بود که حاجی ملعون شیخ مرحوم را سبّ می نماید رفته بود در نزد حاجی در سرجا نماز سؤال از احوال مرحوم شیخ نموده بود حاجی سبّ کرده بود بحکم حدیثی که ذکر نمودیم که معصوم علیه السّلام فرمودند که هر کس شیعهٔ کامل ما را سبّ نماید کافر است لهذا شیخ صالح قتل حاجی را واجب دانسته بدون اطّلاع احدی شب رفته بود بر سر همان جانماز و او را ضربت چند زده بود و او هلاک گردید شنیدم هنگامیکه حضرت از قزوین می گذشتند کاغذی باو نوشته بود که من مظلوم میباشم و اولاد رسول الله هستم مرا نصرت نمائید کاغذ آن جناب را پاره نموده بود و ناسزا هم گفته بحضرت که عرض نمودند فرمودند که نبود کسی که بر دهانِ او بزند این بود که خداوند چنین نمود که زبانهٔ نیزهٔ جانگداز بردهان آن بنواختند تا با بزرگان دین زبان درازی ننماید، خلاصه بعد از قتل او در قزوین فتنهٔ شدید شد و (۱۴۳) این کار را نسبت بجناب طاهره و اصحاب ایشان دادند و قریب بشصت یا هفتاد نفر را بی گناه گرفتند و هر کس را بردند نزد حاجی گفتند این شخص نیست مع هذا بردند در حبس و انواع اذیّات نمودند از آن جمله شیخ صالح عرب را چوب بسیاری زدند و می خواستند که او را داغ نمایند که میرزا صالح شیرازی که قاتل بود خود اقرار نموده بود که من قاتلم و تفصیل حال خود را و سبب قتل حاجی را باستدلال ذکر نموده بود بحدّیکه حاکم قزوین را خوش آمده بود از استقامت و خوش تقریری آن، خلاصه پسر حاجی ملاّ تقی با وجود آنکه خودش نقل کرده بود که پدرم وصیّت نموده که من از قاتل خود گذشتم مع هذا اوضاعی فراهم آورد که شش نفر از حضرات را با کُند در عین زمستان بطهران آوردند و از جملهٔ شش نفر یک شخص حاجی اسد الله پیرمردی بود که ناخوش هم بود از بستر بیماری بی گناه او را کشیدند بورود طهران شهید گردید و آن شخص قاتل هم فرار نمود آن چهار نفر را حبس نمودند پسر حاجی ملاّ تقی هر چند دست و پا نمود که از یکی از حکّام شرع حکمی بگیرد در باب قتل یکی از حضرات ممکن نشد نسبت داد که حضرات بابی میباشند و چنین و چنان هستند شاه حکم نمود که آقا محمود حضرات را ملاقات نماید و از عقائد ایشان متفحّص شود ملاقات نمودند و کذب ملاّ محمّد ظاهر گردید بالأخره رفت بنزد شاه و گریست و پیراهن پاره نمود که حاجی ملاّ تقی را کشته اند و خون کسی را شاه نریزد گفت آخوند اگر بخلاف شرع میخواهی بکشی چرا اسم شرع می بری و اگر موافق شرع میخواهی بکشی که حکّام شرع حکم ندادند زیرا که بأقرار خود قاتل دیگری بوده است و اگر خودت حاکم شرعی برو یکی را قتل نما خلاصه جناب شیخ صالح عرب را که مردی بود موحّد و میگویند نفس زکیّه بود که در حدیث وارد شده است شهید کردند التماس

نمود که آن سه دیگر را بفرمائید ببرم بقزوین بجهت احترام پدرم بدور قبر او بگردانم و رها نمایم شاه قبول نمود آن کذّاب ملعون حضرات را (۱۴۴) آورد ببرقان و انواع اذیّتها نمود بعد را آورد بقزوین روزیکه میخواست ببرد بدور قبر بگرداند مردم را خبر نموده تا هجوم عامّ نموده و شیخ طاهر و ملاّ ابراهیم را بهر چه تصوّر شود رسواتر شهید نمودند و جسم ایشان را آتش زدند، شما ای مسلمانان تأمّل نمائید که در هیچ شریعتی چنین کار کسی کرده است که چهار نفس را بی گناه بجای نفسی بکشند، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را شهید کردند حضرت فرمودند ای حسن قاتل مرا اذیّت منمائید و تا من زنده هستم از غذای من باو بخورانید و بعد از من زیاده از یک ضربت مزنید و این ظالمان خدا نشناس کردند آنچه کردند، خلاصه بعد از آن واقعه جناب طاهره نیز فرار نموده روانه بخراسان شدند ملاّ محمّد هم طلاق ظاهری ایشان را داد ایشان همینکه بشاهرود رسیدند بعضی از حضرات اصحاب هم بایشان ملحق شدند در این هنگام جناب حاجی هم از مشهد مراجعت نمودند و مضمون و جُمِعَ ٱلشَّمْسُ وَ ٱلْقَمَرَ وفق داده و لهذا چونکه سماء مشیّت و ارض اراده قرین گردیدند اسرار توحید و سرّ عبادات را از خزانهٔ تقدیر در بساط قضا امضاء فرمودند و از چهرهٔ شاهد مقصود احجاب کثرت را مرتفع کردند و از جوهر خمر لذّة للشّاربین چند ساغر در دادند تا آنکه جمعی از خود بیخود و بالحان بدیع در شجرهٔ سرور تغنّیات نمودند و چونکه سال سه از ظهور شمس حقیقت بود لهذا معنی هتک ٱلسِّتْرِ لِغَلَبَةِ ٱلسِّرِّ ظاهر گردید و تخم توحید را در ارض افئدهٔ مُقْبِلین کِشْتند و حاصل مضمون رجعت را دانستند و فریادهای بُشْریٰ ها بشریٰ ایشان از هفتم آسمان گذشت، خلاصه مختصر آن است که فراموش خانه ایست این خانه دیدنیست نه آواز شنیدنیست این روایتِ حالی است نه صحبت قالی اگر چه هزار یک از مقام تنزّلات صوری آن را بخواهید ذکر نمایم امّا در خصوص حساب سنه حضرت فرمودند که حضرت امیر علیه السّلام و التّکبیر در جواب کُمَیْل پنج مقام از جهت مقام حقیقت ذکر فرمودند سرّ او در ظهور من میباشد باسم بابیّت که عدد آن مطابق است (۱۴۵) با هاء هویّت و لهذا فقرهٔ اوّل که فرمودند کَشْفُ حجابِ الجَلَالِ مِنْ غَیْرِ اِشَارَةٍ مراد سنهٔ اوّل ظهور من است که حجاب علوم را چنان در هم نوردیدم که از نهایت علوّ و رفعت منزّه بود از اشاره و ادراک این خلق، و فقرهٔ ثانی که مَحْوُ ٱلْمَوْهُومِ وَ صَحْوُ ٱلْمَعْلُوم بوده باشد دلیل بر سنهٔ دوّم است لأجل ضعف خلق قدری مطالب را تنزّل دادم تا خلق بتوانند ادراک نمایند و لهذا این بود سرّ آنکه حکم نمودم که تفسیر سورهٔ مبارکهٔ یوسف را بآب بشویند چونکه فوق طاقت ایشان بود و امّا بسبب[۸۱] آنچه ادراک نمودند از مطالب من مطالب موهومی که در دست داشتند محو گردید و مطالب حقّه معلوم ایشان شد، و امّا فقرهٔ سیّم که هَتْکُ ٱلسِّتْرِ لِغَلَبَةِ ٱلسِّرِّ بوده باشد مراد از سنهٔ سه است که بسنهٔ ولایت تعبیر میشود، و در ارض بدشت[۸۲] اشجار محبّتیکه ثمرهٔ عبادات ایشان رسیده بود و[۸۳] از شدّت رسیدگی

پوست را پاره نمودند و مغز دلکش ظاهر گردید زیرا که هر شئ را بدلیل حکمت حقیقتی است مثل حقیقت درخت زردآلو و آن جوهریست که در آن نقطه ایست که در میانهٔ دو نصف هسته[۸۴] میباشد این ذات شجره است و مبدأ آن است همینکه میخواهد بعالم کثرت و تفصیل آید اوّل دو برگ شود از جانب صعود و بعد ریشه کند از طرف نزول و بعد ساق و شاخ و برگ و گُل و چقاله و میوه کند و در باطنِ میوه همان هسته[۸۴] و در سرّ هسته[۸۴] همان روغن ظاهر گردد و اینست معنی هو الأوّل و هو الآخر و هوالظّاهر و هو الباطن پس ایمان و اسلام و عبادات را حقیقت و جوهریست و آن توحید میباشد همچنانچه که ذکر شده است که ذرّ اوّل عالم الوهیّت و اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ است بوده باشد و ختم آن بیوم الدّین ای تمام الدّنوّ که عالِم لِمَنِ ٱلْمُلْكُ ٱلْيَوْمَ است میشود که بروز لِلّٰهِ ٱلْوَاحِدِ ٱلْقَهَّارِ بوده باشد و این است معنی انّا لله و انّا الیه راجعون و این است مصداقِ العبودیّة جوهره (۱۴٦) كُنْهُهُ[۸۵] الرّبوبیّة و این است مراد از فَٱعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ ٱلْيَقِينُ و این است مقصود از يَوْمَ تُبَدَّلُ ٱلْأَرْضُ غَيْرَ ٱلْأَرْضِ و السَّمَٰوَاتُ مَطْوِيَّاتٌۢ بِيَمِينِهِ و این است مضمون عَبْدِي أَطِعْنِي حَتَّىٰ أَجْعَلَكَ مِثْلِي و هکذا امثال این مضامین در اخبار ائمهٔ دین سلام الله علیهم اجمعین و در قرآن بسیار است و ما در بیان توحید ثابت نمودیم که ذات اقدس الهی منزّه از هر اشاره ایست و آنچه که در مقام ذکر و بیان است از قبیل مبدأ و معاد و هو الأوّل و هو الآخر عالم خلق اوست و شأن ذکر ذکر[۸٦] اوست که آن نقطهٔ مشیّت بوده باشد و بدلیل حکمت واضح گردید که نقطهٔ مشیّت در عوالم اربعهٔ لاهوت ثمّ جبروت ثمّ ملکوت ثمّ ناسوت ظاهر است و در هر دوری باسمی ظاهر گردد و در هر نوری[۸۷] بشأنی طالع شود از اینجا بود که حضرت امیر علیه السّلام میفرمودند که منم آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد صلّعم و حدیث وارد است که حضرت قائم علیه السّلام نیز چنین خواهند فرمود زیرا که همان حضرت قائم همان حضرت امیر میباشد بسبب آنکه لا یزال شمس حقیقت واحد است که در مرایای متکثّره حکایت می نماید و این نقطهٔ مشیّت میباشد که قطب زمان است مثل این شمس در سماء که شمس واحده است ولی هر یوم حضرت او را باسمی میباشد مثل شنبه و یکشنبه و هکذا و هفته و ماه و سال و قرن و زمان و دهر و سرمد بحرکت شمس ظاهر می شود و معنی رجعت را ازین مثل بفهم که حضرت امیر علیه البهاء و التّکبیر میفرمودند انا صاحب الرّجعات و انا صاحب الکرّات و المرّات و رجعت حضرت امیر علیه السّلام اقرب من لمح البصر واقع میشود مثلاً مادامیکه شمس حقیقت در مرآت محمّدی صلّعم حکایت مینمود مظهر خداوند و حجّت بر خلق بودند در مقام اوّلیّه و حضرت امیر علیه السّلام رعیّت ایشان بودند چنانکه مکرّر میفرمودند أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ همینکه مرآت نبوّت (۱۴۷) در هم شکست که مراد از هیکل همایون محمّدی صلّعم بوده باشد زودتر از چشم بر هم زدن در مرآت ولایت طالع گردید این است معنی آنکه ارض دقیقهٔ خالی از

حجّت نمیشود و مثلِ محمّد صلّعم یوم شنبه بود و مثل علی علیه السّلام یوم یکشنبه و حدیث هم در این باب وارد شده است و همچنین است حکم در حقّ سائر ائمّهٔ دین و در مقام ذکر اشرف و غیر اشرف ایشان بمثل شرافت ایّام بدان و در مقام حقیقت امر ایشان امر واحده است ولی در مقام ظهورات ایشان بالنّسبه بخلق مختلف میشوند چنانچه حضرت امام بحقّ حسنِ العسکری علیه السّلام در زیارت جامعهٔ کبیر میفرمایند لِأَنَّ طِینَتَکُمْ وَاحِدَةٌ طَابَتْ وَ طَهُرَتْ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضُهَا و مطابق این مضمون میباشد حدیث دُرّهٔ بیضا که حضرت رسول صلّعم میفرمودند که خداوند تبارک و تعالی حقیقت ما پنج تن آل عبا را از یک نور خلق فرموده و آن یک دُرّ سفید بود پس حضرت خداوند بنظر هیبت بر او نگریست پنج قسمت گردید و تفصیل ظهورات عالم را ازین پنج قسم میفرمایند، خلاصهٔ کلام آنست که شمس حقیقت لا یزال و لم یزل واحد بوده و خواهد بود و اینکه ملاحظه میشود طلوعی و غروبی و طول بعضی از ایّام مثل تابستان و قصورِ بعضی از ایّام مثل زمستان و اختلاف فصول بحسب گرما و سرما و اعتدال جمیعاً در اماکن حدود اوست ولی در نزد نفس خود شمس نه طلوعیست و نه غروبی و نه اختلافی بل لا یزال بغناء نفس خود بأذن الله حرکت مینماید، همین قسم است سخن در باب شرافت انبیاء بعضی بر بعضی و طول امر ایشان و حکم ناسخ و منسوخ ایشان و غیبت و ظهور ایشان که در واقع امر واحده میباشد پس شمس حقیقت همیشه طالع است یا بلا حجاب یا مع الحجاب در هر دو صورت مبدأ و مرجعِ کلّ خلق از اوست (و) بسوی او چنانچه میفرماید إِیَابُ ٱلْخَلْقِ إِلَیْکُمْ و حِسابُهُم عَلَیْکُمْ و جمیع آنچه ذکر خیر می شود از اصولِ دین و فروعِ دین و راجعِ بسوی ایشان میگردد مثل آنکه فرمودند اِنْ ذُکِرَ ٱلْخَیْرُ کُنْتُمْ اَصْلَهُ وَ فَرْعَهُ (۱۴۸) وَ مَعْدِنَهُ وَ مُنْتَهَاهُ و هکذا، پس اوّل خیرات معرفة اللّٰه می باشد و آن علم توحید است و علم توحید را چهار[۸۸] ظهور می باشد توحید ذات، توحید صفات، توحید افعال، توحید عبادت، و گفتیم که ذات مقدّس الهی منزّه میباشد از هر ذکر و بیانی پس مراد از توحید ذات اقرار بوحدانیّت و فردانیّت ذات مقدّس حضرت نقطهٔ وجود است، و مراد از اقرار بتوحید صفات آنست که مظهر جمیع اسماء و صفات حضرت حقّ همان حضرت نقطه است یعنی مشیّت او فوق کلّ مشیّات است و ارادهٔ آن جناب ارادة الله و لسانش لسان الله و ید او ید الله است و هکذا سایر اسماء و صفات است و رادّی از جهت ارادهٔ او نیست و مثلی و شریکی ندارد، و مراد از توحید افعال آنست که فعل آنجناب فعل الله میباشد و احدی را حدّ آنکه در فعل او لِمَ و بِمَ بگوید نیست، و مراد از توحید عبادت محبّت و عبودیّت آن سرور میباشد زیرا که مقصود از صلوة (و) تکبیر و تحمید تعظیم و ذکر علوّ آن است قولاً و فعلاً و مراد از قربة الی الله همان فنا در طلعت آنجناب است زیرا که در جهت ذات اقدس الهی مکانی و زمانی و حدّی نیست تا ذکر قُرْبٌ و بُعْدی بجهت او میسّر گردد، و مراد از خُمْس و زکوة اقرار بملاّکیّت

آنجناب است در یوم قیام امر او که میفرماید لِمَنِ ٱلْمُلْکُ کُلّ عباد می گویند لله الواحد القّهار این بود که حضرت امیر علیه السّلام میفرمودند نَحْنُ ٱلصَّلوٰةُ، و نَحْنُ ٱلزَّکوٰةُ، و مراد از صوم کفّ نفس خود است از آنچه که خلاف رضای آن حضرت میباشد، و مقصود از حجّ طوف در حول مشیّت و اراده و قدر و قضاء و اذن و اجل و کتاب اوست که مراتب سبعهٔ فعل بوده باشد و نتیجهٔ مطلب آنست که چنان در جنب حضرت نفی فانی گردد که ذکری از خودیّت او باقی نماند بل نداند فعل خود را جز بحضرت او و این است معنی حدیث (۱۴۹) اَلْعُبُودِیَّةُ جَوْهَرَهٌ کُنْهُهُ[۸۵] ٱلرُّبُوبِیَّةُ خلاصه چونکه مقامات وجود هفت مرتبه داشت و لهذا طوف در حول کعبهٔ ظاهری نیز در شریعت مقدّس نبوی هفت مرتبه واجب گردید بحکم الظّاهر عنوان الباطن پس مراد از نقطه ارض و اشرف اماکن همان محلّیست که حضرت نقطه مستقرّ میباشند بدلیل شَرَفُ الْمَکَانِ بِٱلْمَکِینِ آیا ندیدی که ارض نجف قبل از آنکه محلّ دفن جسم ظاهری حضرت امیر مؤمنان صلوات الله علیه و آله گردد او را هیچ قرب و بهائی نبود ولی بعد از آن ملاحظه نما که چه شرف و عزّتی بهم رسانیده این شرافت نه بواسطهٔ ارض میباشد بلکه بواسطهٔ آنجناب میباشد آن کسانیکه می گویند که چونکه ارض نجف شریف بود لهذا محلّ دفن حضرت شد هرگاه معتقد بر این مضمون میشوند که شرافت حضرت نیز بواسطهٔ ارض میباشد پس بایست بگویند که ارض ولیّ الله بود نه آنجناب و این معنی کفریست صریح ولی هرگاه بگویند که چون حضرت در عالم ذرّ خود قبول فرمودند دفن جسم مبارک را در این ارض و لهذا شریف شد خوبست و این عقیده از سرّ ایمان میباشد، پس مراد از بیت الله یک مرتبه در مقام استقرار جسم شریف حضرت نقطه است و یک مرتبه بقول حضرت او خلق شرافت میشود زیرا که ارادهٔ آنجناب ارادة الله میباشد پس إِذَا أَرَادَ شیئًا اَنْ یقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُون یعنی هرگاه حضرت حداوند خواست ایجاد عزّتی را از برای شیئ پس می فرماید عزیز باش پس عزیز میشود کما قال الله تبارک تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ و تُذِلُّ مَنْ تشَاءُ.

گرت عزّت دهد او ناز میکن و گرنه چشم حسرت باز میکن

و یک مرتبه مراد از بیت الله واقعیست و آن فؤاد حضرت نقطه است زیرا که در حدیث قدسی حضرت سبحان در مقام امتنان میفرماید لَایَسَعُنِی أَرْضِی وَ لَا سَمَائِی إِلاَّ قَلْبُ عَبْدِی ٱلْمُؤمِنِ و پُر ظاهر است که أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِٱللّٰهِ همان حضرت نقطه است و حقیقت و جوهر کلّ مقامات خیرات (۱۵۰) راجع بسوی ایشان می شود چنانچه خود فرمودند اِنْ ذُکِرَ ٱلْخَیْرُ کُنْتُمْ أَصْلَهُ وَ فَرْعَهُ وَ مَعْدِنَهُ وَ مُنْتَهَاهُ اینست که خود خطاب بحضرت امام حسین علیه السّلام میکند ای معشر شیعه بقول ائمّهٔ طاهرین[۸۹] سلام الله علیهم اجمعین ٱلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا ٱبْنَ زَمْزَمَ وَ ٱلصَفَا وَ ٱلْمَشْعَرِ وَ

وَ مِنَی یعنی سلام بر تو باد ای پسر زمزم و صفا و مشعر و مِنَی، هرگاه بگویند که مراد ظاهر آنست پُر واضح میباشد که کذب محض است زیرا که حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام پسر چاه و کوه و بیابان نیست بلکه مراد حقیقت آنهاست که زمزم مراد از رسول الله میباشد و صفا مراد از شاه ولایت است و مشعر مراد از فاطمه است و مِنَی مراد از حضرت امام حسن علیه السّلام میباشد، پس هریک از احکام حجّ ظاهریَّه را حقیقتی است و مادامیکه خلق ضعیفند و در حجابات اسماء و صفات خویش محتجبند از ادراک سرّ امر محروم هستند و همینکه بمشعر توحید قریب شدند و قشر ایشان ضعیف[۹۰] و لُبّ ایشان قویّ گردید یَوْمُ هَتْکِ ٱلسِّتْرِ لِغَلَبَةِ ٱلسِّرِّ طالع گردد و احکام حدود مرفوع شود مثلاً مادامیکه آدمی با نقطهٔ مشیّت در مقام غیریّت میباشد لأجل شرائط آن بیان میشود که نصاب گوسفند فلان و از شتر فلان است و حال آنکه جمیع مال از خود نقطه است که قُلِ ٱللّٰهُمَّ مَالِکَ ٱلْمُلْکِ بوده باشد هرگاه آدمی شاعر باین مطلب گردید که مالک جمیع ما بملک آن ولیّ عصر اوست و ید تصرّف خود را که ید غصب بود تخلیه نمود همه احکام خُمْس و زکوة ازو مرفوع میگردد و دولت آل محمّد صلعم ظاهر میشود و قیامت برپا میگردد و معنی فَٱعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّی یأْتِیَکَ ٱلْیَقِینُ را می فهمد[۹۱] همین قسم بدان حکم جمیع احکام شرایع انبیا را زیرا که اینها احکام راه (۱۵۱) رفتن بود بجهت منزل رسیدن هرگاه شخص مسافر بمنزل رسید دیگر احکام سفر ازو مرفوع میگردد مثلاً شحص زارع تخم خربوزه را که زراعت می نماید مرادش خربوزهٔ آن است ولی مادامیکه خربوزه نرسیده است و در سرّ گل و برگ و شاخها و ساق و ریشه مختفی میباشد بجهت بروز آن شخص زارع آب و خاشاک و گل گیری و سائر شرائط آن را مرعیّ میدارد و احکام واجب و حرام و مستحبّ و مکروه را در باب حفظ آن در نظر میدارد و همینکه خربوزه رسید و آن را چید جمیع احکام حفظ بوته را از دست میدهد باین دلیل شریعت حضرت رسول الله صلعم نسخ میشود زیرا که احکام راه رفتن میباشد و آن دین نسخ نخواهد شد که امر آن واحد است و دین توحید میباشد و آن دین حضرت قائم آل محمّد است و اینکه می گویند حَلَالُ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ إِلَی یَوْمِ ٱلْقِیَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَی یَوْمِ ٱلْقِیَامَةِ صحیح میباشد ولی مراد از قیامت نه قیامت کُبْرَی است بلکه مراد از قیامت قائم میباشد همچنانچه حدیث وارد شده است در باب دین حضرت قائم که ناسخ جمیع ادیان میباشد که کَمَالُ ٱلتَّوْحِیدِ نَفْیُ ٱلصِّفَاتِ عَنْهُ وَ کَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً است و جمیع دینها را یک دین میکند و احکام حضرت احکام باطن است و لابدّ باطن که آمد حکم ظاهر میرود مثل آنکه از اخبار مستفاد میگردد که مردم در دولت قائم آل محمّد ببازارها میروند و صلوات می فرستند و هرچه میخواهند از دُکّانها برمیدارند و الحال هرگاه کسی چین عملی نماید در شریعت رسول الله دست او را می بایست قطع نمود، خلاصه احکام دین قائم علیه السّلام احکام توحید میباشد که جمیع مالها مال حضرت است

و جمیع مردان غلام حضرت اند و جمیع زنان کنیز آنجناب میباشد عطا میفرماید بهرکس که میخواهد و میگیرد از هر کس که میخواهد بمضمون آیهٔ شریفهٔ قُلِ اللّهُمّ مَالِکَ ٱلْمُلْکِ تُؤتِی ٱلْمُلْکَ مَنْ تشَاءُ وَ تَنْزِعُ ٱلْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ و حدیث دارد که حضرت زن و شوهرها را عوض میکند بمثل (۱۵۲) آقا که غلام و کنیز خود را بهم میبخشد و در شریعت جائز میباشد و البتّه آن جناب ملاّکیّت در مردم بقدر آقا در کنیز و غلام خود دارند و جوهردین آنجناب توحید و معرفت و محبّت میباشد و کلّ جهات قبله هست که معنی أَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ ٱللهِ بوده باشد که مصداق هو الظّاهر فی کُلّ الظهور است اگرچه ظهور او اظهر خواهد بود مثل آنکه اللّهم اِنّی أَسْأَلُکَ مِنْ بَهَائِکَ بِأَبْهَاهَا وَ کُلُّ وَ کُلُّ بَهَائِکَ بَهِیُ اللّهم اِنّی اسأَلُکَ بِبَهائِکَ کُلّهِ الی آخر دعا که نوزده باب است که عدد واحد بوده باشد و هرگاه مردم در اوّل ظهور قوهٔ تحمّل امر توحید را نداشته باشند ایضاً بر ایشان احکام حدود می نویسند تا مردم قوّه بگیرند آن وقت نسخ می شود ولی در مدّت رجعت حجبات کم کم مرفوع میشود تا آنکه حقایق ثابت گردد و سیر در نبوّت نمایند که جنّت احدیّت بوده باشد الحال محلّ ذکر آن نیست همین قدر عرض نمودم که گوش بحرفهای واهی مردم نکنید که جمعی رفتند در بدشت و هرزگی کردند بدانی که ایشان مردمان بزرگی بودند و صفوهٔ عالم وجود و کار بزرگی کردند و این لعن و طعن مردم لأجل احتجاب خود ایشان است حدیث دارد که إِذَا ظَهَرَ رَایَةُ ٱلْحَقّ لَعَنُوهُ[۸۵] أَهْلُ ٱلشَّرْقِ وَ ٱلْغَرْبِ وَ هُوَ رَایَةُ ٱلتَّوْحِیدِ وَ لَعَنُوا(۱)بِهِ أَهْلُ ٱلحُجُبَاتِ وَ ٱلتَّجْمِیدِ، خلاصه جناب حاجی مدّعی مقام قدّوسیّت که رجعت رسول الله بوده باشد بودند و بأدلّهٔ حقّه حقّ خود را ثابت می فرمودند یکی آنکه صاحب آیات و مناجات و خُطَبِ عالیه بودند، دوّم آنکه احادیث در حقّ ایشان از ائمّهٔ دین بسیار وارد است یکی حدیث در باب رایات سُود من قِبَل المشرق است که میفرمایند و فیه خلیفهٔ الله المهدیّ احادیث را در آخر کتاب ذکر مینمایم ملاحظه شود یکی در باب رایات اربعه است که رایت یمانی و حسینی و خراسانی و طالقانی است که هر چهار حقّ میباشند و رایت سفیانی باطل است که مقابل این چهار می ایستد، امّا رایت یمانی جناب ذکر مراد است و رایت (۱۵۳) حسینی که از همه متشخّص تر است و رایت محمّد بن الحسن علیه السّلام میباشد رایت حضرت قدّوس است و رایت خراسانی مراد از رایت جناب سیّد الشّهدا علیه السّلام است که از خراسان حرکت نمود و باب جناب ذکر بودند و رایت طالقانی که میفرماید از بطن طالقان ظاهر میشود مراد جناب طاهره است که والد ایشان طالقانی هستند و رایت سفیانی رایت ناصرالدّین شاه است که در احادیث در بعضی بابن عبّاس[۹۲] ذکر فرموده اند و در بعضی باین فلان، خلاصه مراد از حضرت قائم که رجعت رسول الله بوده باشد همان حضرت قدّوس بودند و جناب ذکر رجعت حضرت امیر المؤمنین چونکه دورهٔ ولایت بود آنجناب سبقت بظهورات نمودند ازین جهت علیمحمّد نام شریف ایشان

است و جناب قدوس محمّد علی، دلیل سیّم جذب و تصرّف ایشان بود در دهر و کدام تصرّف از تصرّف بقلوب مقبلین الی الله بالاتر است، دلیل چهارم آنکه سیصد و سیزده تن نقبا در حول ایشان جمع شدند و جان باختند[۹۳] و آنکه سیصد تن نقبا ازو فرار می نمایند ایشان اظهار فرمودند و آنکه قائمیّه بود و بعد را ایمان آوردند(۲) و مراد از آنکه نقبا بعضی بر ابر سوار میشوند و بعضی طیّ الأرض می نمایند و در مکّه خدمت حضرت مشرّف میشوند آنست که آنهائیکه بواسطهٔ علوم و معارف حقّه که در دست داشته سبب شده که بندای جذب آن بزرگوار شرف فیض حضور او را درک نموده اشخاصی هستند که بأبر سوار شده و آنهائیکه ارباب فطرت بودند ولی عامی بودند و چشم از هوای نفس خویش پوشیده و احجاب تقلید و تقیّد را در هم دریده ایشان طیّ ارض انجماد را نموده، خلاصه من بعد از آنکه رشحی از رشحات بحر احدیّت را از برای اصحاب خود ترشّح فرمودند در صحرای خوش فضای بدشت جمعی بیخود و گروهی با خود و طائفهٔ متحیّر و قومی مجنون و فرقهٔ (۱۵۴) فراری شدند از های و هوی ایشان و از شور و سرورشان اهل آن آبادی متفکّر گردیدند که آیا این گروه چه جماعتی هستند که تا بحال چنین آثاری از احدی ندیده ایم بالأخره چونکه غیر خود یافتند طمع در اموال ایشان نموده شب بسر ایشان ریختند و سنگ بسیاری انداختند حضرت قدّوس خبر ازین فتنه داده بودند و فرمایش نموده بودند که شماها دست بمحاربه دراز ننمائید حضرات نیز چنین نمودند و دست بالای دست نهاده تا آنکه اعادی جمیع اموال ایشان را بردند و حضرات هم از یکدیگر متفرّق گردیدند جمعی بأشرف و جمعی بآمُل و برخی ببارفروش آمدند حضرت قدّوس نیز مخفیّ از مردم ببارفروش تشریف آوردند خبر کیفیّت بدشت قدری راست و قدری دروغ در آن صفحات مازندران شهرت یافته هر کجا که حضرات می رفتند ایشان را برسوائی هرچه تمامتر بیرون می کردند با اذیّت زیادی بعد را سعید العلمای ملعون مطّلع از تشریف آوردن جناب قدّوس گردیده بحاکم ساری نوشت فرّاش فرستادند و جناب ایشان را بساری بردند و جناب طاهره نیز بنور تشریف فرما شدند، امّا جناب سیّد الشّهداء بعد از بیرون تشریف آوردن حضرت قدّوس یک روز را در حرم محترم مسلّح شدند با هفتاد نفر و بخانه تشریف آوردند که عزیمت سفر نمایند بعضی از اشخاص فضول ببعضی از اصحاب ایشان برخورده بودند و گرفته بودند خبر بآنجناب که رسید فرستادند و اصحاب خود را آوردند فی الجمله نزاعی شده بود خبر از جهت شاهزاده حمزه میرزا بردند در اردو که بدعوای سالار مشغول میبود آدمی فرستاد و آنجناب را باردو بردند و چند روزی نگاه داشتند ولی بحرمت من بعد از آنکه یافت که اصحاب ایشان مقصّر نبودند عذر بسیاری از ایشان خواست و ایشان بشهر تشریف آورده اصحاب خود را برداشتند و روانه گردیدند در آن سفر عبد المحمّد خان یاور طوبخانه(۸۵) بسیار بآنجناب خدمت نمود خلاصه (۱۵۵) ایشان همه (جا) تشریف می آوردند تا

در منزل میامی جمعی قریب بسی نفر بآنجناب ملحق شدند و بزرگ ایشان پیرمردی بود ملاّ زین العابدین نام از احبّاء مرحوم شیخ بود چنان اخلاصی خدمت جناب سیّد الشّهداء داشتند که پسر هیجده سالهٔ داشت تازه داماد کرده بود فرمودند ای پسر بیا بهمراه من که دامادی حسابی بجهت تو بنمایم او را برداشته مع تتمّهٔ اصحاب خود و در نهایت سرور پیاده با ریش سفید در رکاب همایون حضرت می دوید و می گفت منم حبیب بن مظاهر و جمیعًا شهید گردیدند، خلاصه تشریف آوردند در حوالی مازندران و اُطراق نمودند و هرگاه حرکت می نمودند هر روز زیاده از نیم فرسخ و یک فرسخ تشریف نمی بردند اصحاب عرض می کردند فدای شما بشویم سبب چیست که چنین سنگین حرکت میفرمائید گویا انتظاری می کشید میفرمودند معلوم میشود یک روز شاهزاده حاکم مازندران عبورًا بأُردوی مبارک بر خورد سؤال نمود از کجا می آئید و بکجا میروید با این جمعیّت آراسته فرمودند از خراسان می آئیم و بکربلا مشرّف میشویم شاهزاده خواست بحضرات بندی زده باشد بقدر دویست تومان باو تعارف دادند چند روزی گذشت خبر فوت محمّد شاه بحضرات رسید آنجناب حرکت نمودند و فرمایش کردند که انتظار این خبر را میکشیدم پس بفیروز کوه نزول اجلال فرمودند بعد از بجا آوردن فریضه بمنبر بالا تشریف بردند چنانچه عادت این بزرگوار بود که هر روز دو مرتبه موعظه می فرمودند و اصحاب را تربیت می دادند و در اردوی مبارک از حکایات بدشت هیچ معمول نبود بلکه میفرمودند من بدشتیها را حدّ میزنم بعد از قرائت خطبه و بیان مواعظ و نصائح و مذمّت دنیای دون می فرمودند که ای اصحاب حکایت ما حکایت حضرت ابی عبد الله میباشد از برای ما جز شهادت کاری نیست هر کس بطمع دنیا آمده است در حول ما تا گرفتار نشده است بر گردد بدانید که ما همینکه وارد مازندران شدیم دیگر (١٥٦) بجهت ما نجاتی نیست و من با هفتاد نفس در ظهر کوفه که ظهر بارفروش بوده باشد شهید میگردم چونکه جناب قدّوس در توقیعیکه بجهت ایشان صادر فرموده بودند که از خراسان حرکت نمایند خبر شهادت ایشان را داده بودند که با هفتاد نفر دیگر شهید می گردد و خبر شهادت خود را نیز داده بودند[٩٤] و آن خُطْبه را شهادة الأزلیّه نامیده اند هرکس میرود الحال برود و هر کس طالب شهد شهادت میباشد با من مصافحه نماید اصحاب با وفای ایشان بسیار گریستند و عرض نمودند که پدر و مادر ما فدای شما باد ما بجز شهادت و جان نثاری (غرضی) دیگر نداریم جمعیّت ایشان دویست و سی نفر بود و مردمان متشخّص بحسب فضل و نسب و مال در میانهٔ ایشان بسیار بسیار بود مثلاً صد اسب صد تومانی و پنجاه تومانی البتّه داشتند و یک تاجر خراسانی بقدر پنجهزار تومان شال تیرمه و فیروزج همراه داشت خلاصه دویست نفر ایشان بیعت نمودند و سی نفر ضعیف بودند اذن گرفته مرخّص شدند آن بزرگوار سوار شده ببارفروش تشریف آوردند خبر بسعید العلماء رسید حکم کرد که نگذارید حضرات وارد بشهر

بشوند جناب ایشان با قلیلی از اصحاب پیش تشریف می داشتند اهل بارفروش آمدند که نمی گذاریم وارد شوید آنجناب فرموده بودند که ما زوّاریم و چند روزی در بلد شما می مانیم و میرویم چونکه شاه مرده است سفر کردن قدری مشکل میباشد هر چند آنجناب اصرار نمودند قبول نکردند شخص خبّازی بیحیائی تیری خالی نمود از قضا آقا سیّد رضا نامی که بسیار فاضل و متّقی بود و پیاده از مشهد در رکاب ایشان آمده بود پهلوی اسب ایشان ایستاده بود تیر گرفته جان را بجان آفرین تسلیم نمود دو نفر دیگر از اصحاب را نیز شهید کردند آنجناب نیز دست بقبضهٔ شمشیر آتشبار برده و همچون شیر ژیان روی بآن روباه صفتان نهاده و وارد شهر گردیدند و از عقب ایشان میتاختند ملعونی (۱۵۷) تیری بجهت ایشان انداخت نگرفت آنجناب عزم هلاکت او را نمودند الحاح زیادی نمود از او گذشتند باز آن بیحیا تیری پر از ساچمه نمود و بروی مبارک ایشان خالی نمود صدمهٔ زیادی بایشان رسید آنجناب غضب آلوده شدند و حمله بر آن سگ نمودند آن ملعون خود را در میانهٔ درختی و دیواری جا داده و میلهٔ تفنگ را حائل نموده آنحضرت ملاحظه فرمودند که از دست راست شمشیر نمی گیرد با دست چپ خدا را یاد نموده چنان شمشیری بزیر بغل آن حرامزاده نواختند که او را بمثل خیار تر بدو نیم کردند با وجود آنکه آن بزرگوار دستهای مبارک ایشان رعشه داشت بحدّیکه قلم تراشیدن بایشان مشکل بود و ابداً شمشیر نزده بودند، خلاصه بعد از آنکه مردم چنین ضرب دستی از ایشان مشاهده نمودند (دانستند) که این قدرت و شوکت من الله است و معجزه میباشد این بود که اسم آقا سیّد علی را[۹۵] که مخالفین میشنیدند بر خود می لرزیدند خلاصه آنکه آن جناب بدر خانهٔ سعید العلماء تشریف آوردند و مقتدر بدخول بودند مع هذا بجهت حکمت چند روز او را واگذاردند و اینکه مشهور شده بود که حضرات اطفال را هم کشتند دروغ بود ولی شخص درویشی طفلی در بغل داشت و بر سر راه ایستاده بود اصحاب آن جناب احوال جناب را از او پرسیدند عمداً راه را خطا نشان داد باز آمدند و پرسیدند باز هم خطا گفت بعد از آن گفتند چرا چنین کردی ناسزا گفت اصحاب هم او را کشتند و طفل آن هم کشته شد، خلاصه هفت نفر در آن روز حضرت از آن ملاعین بدوزخ فرستاد و از شهر بر آمدند و در میدان سبز در کاروانسرا منزل گرفتند و فرمودند امروز بر این قوم رحم نمودم والاّ جمیع ایشان را از دم شمشیر بیرون می نمودم بخون خواهی همان سیّد رضا بعد از آن آن ملاعین دور آن کاروانسرا را گرفتند و میخواستند آتش بزنند اصحاب وفادار همچون شیر غرّان بر آمده و آن جماعت را متفرّق (۱۵۸) نموده آنجناب فرمایش فرمودند کسی برود در بلندی و اذان بگوید شخصی رفت چند فقره گفته بود که ظالمی تیری انداخته و آنجناب را شهید نمود حضرت فرمودند بایست این اذان تمام شود دیگری رفت آن را هم شهید نمودند دیگری رفت آن را هم شهید نمودند تا اذان تمام شد و مراد آنجناب آن بود که استقامت اصحاب خود را نشان بدهند و بیرحمی آن کُفّار را و

یکی از اصحاب ایشان را گرفتند و زنده در چاه انداختند و خاک نمودند، خلاصه در این بینها عبّاسقلی خان لارجانی وارد ببارفروش گردید و میانهٔ آن با سعید العلماء بد بود بجهت مال دنیا خلاصه از مضامین احوال مطّلع گردید داماد خود را خدمت حضرت فرستاد که مصلحت آن است شما از این آبادی تشریف فرما شوید زیرا که شاه مرده است و حسابی در کار نیست و بین شماها خون واقع گردیده است اگرچه مقصّر حضرات میباشند زیرا که شماها غریب این ولایت بودید و حرمت شما بر ایشان لازم بود حرمت که نگاه نداشتند و علاوه بر این در صدد قتل شما برآمدند آنجناب فرمودند ما از رفتن مضایقه نداریم ولی بشرط آنکه بما راه بدهند و اذیّت ننمایند هرگاه شما تعهّد می نمائید ما بیرون میرویم سردار گفتند بلی من آدم همراه می نمایم باز داماد خود را همراه نمود و آن هم مصدّق بود، خسروی هم بود قاده کلائی[۹۶] ملعونی بود بی نظیر که جمیع اهل آن حدود از دست شرارت آن در عذاب بودند آن هم صد سوار برداشته بهمراه ایشان آمد داماد سردار قدریکه راه برآمد برگشت لیکن خسرو آمد همینکه نزدیک بخانهٔ خود رسید اصحاب آن دست بغارت دراز کردند اصحاب خدمت حضرت عرض نمودند هنگام نماز بود آنجناب پیاده شدند و مشغول بنماز گردیدند و آن مکان قریب بزیارت طبرّیه[۹۷] (بود) خلاصه خسرو آمد خدمت حضرت و عرض نمود که میخواهیم برویم انعام ما را بدهید حضرت فرمودند مبلغ صد تومان نقد و بعضی جنس (۱۵۹) باو دادند گفت اسب و شمشیر خود را نیز بده فرمودند از این خواهش بگذر زیرا که اینها را شحص بزرگی بمن داده است و محال میباشد که بکسی بدهم آن ملعون گفت هرگاه نمی دهی من حکم قتل شماها را دارم که جان و مال شماها بر ما حلال میباشد و پارهٔ ناسزا گفت شخصی از اصحاب عرض نمود که میفرمائید بزنم بدهن او ایشان سکوت فرمودند گردن او را بمثل سگ زدند و اصحاب آن ملعون متفرّق گردیدند دِهِ ایشان نزدیک بود رفتند جمعیّت نمودند و آمدند حضرات هم سوار شده بودند در عرض راه بایشان رسیدند و دست بدعوی و غارت گشودند چونکه جنگل بود و راه تنگ بود حضرت فرمودند اسباب خود را بریزید و بروید چنین نمودند در آن هنگام بقلعهٔ طبرّیه رسیدند پس نزول اجلال فرمودند و اصحاب را جمع آوری نموده فرمودند این منزلگاهِ ماست ظاهر آنست که در هنگامیکه تشریف ببارفروش می بردند باین محلّ که رسیده بودند فرمایش نموده بودند که در این زمین خونها خواهد ریخت و چنان اشاره فرموده بودند که بسیاری از اصحاب فهمیده بودند که مراد خود ایشان و اصحاب میباشند، خلاصه من بعد از آن چند سوار فرستادند و اسبابها را جمع آوری نمودند و آوردند و در موضعی جمع نموده فرمودند همه اموال شما یک مال می باشد در بارفروش که حکم بأذان نمودند که سه نفر شهید گردید مراد ایشان این بود که بدانید که در اعلای کلمهٔ حقّ بایست از جان گذشت و جان شما همه یک جان میباشد و در مقامی که فرمودند اموال خود را بریزید مقصود آن جناب آن بود که

چشم از محبّت مال دنیا نیز در راه خدا بپوشید و همینکه اموالرا جمع نمودند و یک موضع ریختند مراد این بود که الیوم مال ملک الله است و جمیعاً علی حدٍّ سواء از او بهرمند شوید تغایر و نفاق را سر ببرید و لهذا ناظری و آشپزی مشخّص نموده تا آنکه غذا طبخ نمایند و هر دو آدم یک دوری بدهند و گرد هم می نشینند برادروار در منتهای عیش و سرور تنعّم می نمودند (١٦٠) و فقر و حزن از میانهٔ ایشان مرفوع گردید چندی که گذشت باز حضرات اصحاب خسرو جمعیّت زیادی نمودند سواره و پیاده آمدند حول حضرات خبر بحضرت دادند فرمودند احدی از جای خود حرکت ننماید چونکه بعضی از اصحاب در بیرون حصار بودند فرمودند جمیعًا بیرون بروید و بنشینید و حرکت نکنید اصحاب چنین کردند راوی میگوید که اعادی آمدند تا نزدیک بما و شروع نمودند بتیر انداختن ما بسیار مضطرب گردیدیم بحدّی نزدیک رسیدند که تیر تفنگ ایشان می آمد و از بنا گوش ما می گذشت آن جناب تشریف آوردند و فرمودند ای اصحاب هرگاه ما را حقّ میدانید و آمده اید که جان بدهید پس چرا از جان دادن می ترسید بنشینید و سر تسلیم بگذارید هرگاه محبوب میخواهد شهادت شما را شما هم دوست دارید و هرگاه نمیخواهد[٩٨] که شهید شوید نخواهید شد هرگاه چنین عقیده دارید پس از چه می ترسید و فرمودند هر که بحقّ ایمان دارد همان قسمی که نشسته و گلولهٔ تفنگ می آید هرگاه سر خود را حرکت بدهد یا آنکه دوست داشته باشد در سرّ خود که تیر او را نگیرد مشرک بخداوند و کافر بحقّ حضرت حقّ گردیده و در ادّعای فنا و محبّت کاذب بوده است راوی میگوید بتأثیر فرمایش آن جناب خوف از ما رفت و صدای گلولهٔ تفنگ در نزد ما کمتر از آواز پشه بود ودر نهایت سرور نشسته بودیم حضرات سوارها اسب بسیاری انداختند و تیرها خالی نمودند ولی جرأت نمیکردند نزدیک بیایند آن جناب از قلعه برآمدند و چند دانه ریزه سنگ بسوی ایشان انداختند و فرمودند این کاریست که حضرت جالوت با عسکر طالوت نمود ببرکت دست آنجناب عسکر شقاوت بنیان متفرّق گردیدند و آسیبی باحدی از ماها نرسید و من بعد از آن تخم شجاعت در مزرعهٔ دل ما کِشته شد و خوف و بیم از ما مرفوع شد، چند زمانی گذشت حضرت قدّوس تشریف فرما شدند جناب سیّد الشّهدا مع اصحاب (١٦١) استقبال آنجناب را نمودند بعد از ورود مثل بندهٔ ذلیل بین یدی طلعة مولاه الجلیل در حضور مبارک می ایستاد اغلب اصحاب جلالت شأن حضرت قدّوس را نمی دانستند من بعد از آنکه خضوع و خشوع جناب سیّد الشّهدا علیه السّلام را دیدند جمیعاً خاضع گردیدند و آنجناب فرمودند قلعه بسازید حدّ و حدود آنرا فرمایش فرمودند و حضرات مشغول بساختن شدند چونکه از هر کسبه در میان ایشان بود هرکس را فرمودند که صنع خود را لله ظاهر نماید چنین کردند بنّا مشغول بنّائی شد خیّاط مشغول خیّاطی و شمشیر ساز بشمشیر سازی اشتغال نمودند و احدی مطالبهٔ اجرت از احدی نمی نمود و کسل در کار نمی شدند بل در منتهای سرور کار میکردند و این ذکری بود

از معنی اتّحاد که در اخبار رسیده است که اصحاب قائم معاملهٔ ایشان بصلوات میشود و مراد از صلوات محبّت ایشان است که خداوند می فرماید كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً و شاعر می گوید

جان گرگان وسگان ازهم جداست متّحدجانهای شیران خداست

خلاصه ایشان با اهل آن آبادیها بسیار خوش رفتاری میکردند و در معامله جنس را از دیگران گرانتر می خریدند خبر ایشان و قلعه ساختن ایشان باطراف عالم رسید سعید العلماء ملعون از ترس کاغذ بطهران نوشت هنگامی بود که ناصر الدّین شاه تازه بتخت سلطنت نشسته بود کاغذ نوشتند بسرکردهای آن حدود که حضرات را تمام نمائید جمعی آمدند و در دهی که نزدیک بود بده که ده نظر خانش می گفتند سنگر ساختند و بنای دعوی گذاردند حضرات نیز جمعی رفتند و در شب یورش برده ده را گرفتند و یک صد و سی نفر را بقتل رسانیدند تتّمه فرار نمودند ده را نیز حضرات اصحاب حقّ خراب نمودند و آذوقهٔ ایشان را جمیعًا بقلعه بردند و یک تن از ایشان هم شهید نگردید چونکه حضرت فرموده بودند که درین دعوی احدی شهید نخواهد شد و سبب خراب کردن ده و بردن اموال حضرات آن بود که صاحب ده و اهل آن اظهار (١٦٢) تصدیق کرده بودند و از حضرات هم منتفع می شدند همینکه اظهار تکذیب نمودند و مخاصمت ورزیدند بر حضرت ایشان دفع اوشان[٩٩] بحکم شرع انور لازم افتاد لهذا منزل آن ملاعین را خراب نمودند و بقدر آذوقهٔ دو ساله تقریبًا جمع نمودند، این خبر بطهران رسید شاهزاده مهدیقلی میرزا را حاکم مازندران نمودند و جمعی نوکر مع طوپخانه[١٠٠] و سایر آلات حرب بهمراه او نمودند و فرمان سرکردگی و محاربه با آن مظلومان را باسم آن ظالم نوشتند و آن ملعون همان ملعونی بود که جناب ذکر را در خواب دید که محمّد شاه را قتل نمودند و خوابش نیز تعبیر گردید مع هذا همین که ریاست را دید فراموش نمود و عبّاسقلیخان لارجانی نیز در طهران بود آن را نیز بنصرت شاهزاده مأمور نمودند شنیدم در باب قتل حضرات استفتا نموده بودند آقا محمود کرمانشاهی حکم نداده بود و امام جمعه داده بود و سبب آنکه استفتا نمودند نه از جهت لله هیّت[١٠١] آن بوده بلکه در زمانیکه حضرت قدّوس در ساری در خانهٔ مجتهد ساری در نهایت عزّت تشریف داشتند عبّاسقلی خان خدمت ایشان رسیده بود و همچنین در بارفروش شرفیاب خدمت سیّد الشّهدا گردیده آثار بزرگی و جلالت از سیمای همایون ایشان مشاهده نموده و سخنان بزرگ مع براهین حقّه استماع نموده و اظهار تصدیق می نمود حضرت قدّس می فرمودند که ما هستیم سلطان بحقّ و عالم در زیر نگین ما می باشد و کلّ سلاطین مشرق و مغرب بجهت ما خاضع خواهند گردید و نزد ما(٣) تقرّبی بجز تقوی نیست بحکم حضرت خداوندی که می فرماید إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ ٱللهِ أَتْقٰيكُمْ و ما احترام کسی را بجهت داشتن زینت دنیا نمی کنیم و اهانت نفسی را از جهت فقر او نمی نمائیم، عبّاسقلی خان ظاهرًا این کلمات را

تصدیق می نمود ولی باطناً او را خوش نمیآمد[۱۰۲] که مثل رعایا بوده باشد و دست از بزرگی بردارد خلاصه (۱٦۳) چونکه از این قبیل سخنان گفته بود ظاهراً خجالت میکشید که بمحاربهٔ ایشان بیاید و این حکم را گرفته بود که تقصیر را بگردن ملاّها گذارده باشد ولی در باطن دو چیز سبب برگشت آن گردید یکی آنکه گمان میکرد که سلطنت آنجناب نیز مثل سلطنت اهل جور میباشد که بایست ملک را بظلم و عدوان و ضرب شمشیر و طمع مال دنیا و اقسام تزویرات گرفت چونکه دید چنین نشد بلکه آنچه مطلوب آن بود در نزد ناصر الدّین شاه بهم میرسد لهذا بندهٔ مطلوب خود گردید یکی آنکه دید در اینجا محبّت و فنا و اتّحاد میخواهند موافق احوال آن نبود لهذا فرار نمود دیگر بفرمایشات حضرت قدّوس برنخورد که ایشان چه می فرمایند و چه ادّعا دارند اینکه فرمودند که منم سلطان بحقّ مراد ایشان در مقامیست که مظهر سلطنت حضرت خداوندیست و مراد از اینکه جمیع عالم بزیر نگین من میباشد مقصود ایشان ذکر ملکیّت ید الله هیست[۱۰۳] و مراد ایشان از خضوع کلّ سلاطین مر ایشان را در دولت آل محمّدیست که حال اوّل ظهور آنست و بتدریج زمان و بمقتضای حکمت بالغه و اعطاء کلّ ذی حقّ حقّه ظاهر خواهد گردید، بهر حال شاهزاده آمد و در دو فرسخی قلعهٔ مبارکه در دِهِ وازگرد[۱۰۴] منزل نمود و مرادش رسیدن عبّاسقلی خان و سایر نوکر بود زیرا که بهمراه آن زیاده از دو سه هزار کس نبود عریضهٔ[۱۰۵] خدمت حضرت عارض شد خلاصهٔ مقصود پند و نصیحت کردن بایشان بود که اوّلاً[۱۰٦] دست از این اوضاع بر دارید و ثانیًا مراد شما چیست دعوای دین دارید یا دنیا، آنحضرت در جواب نوشتند که ما دعوای دین داریم و اوّل بایست علما با ما صحبت بدارند و حقّیّت ما را بفهمند و تسلیم نمایند و بعد از آن سلطان مسلمین اطاعت نماید و نصرت دین (۱٦۴) حقّ نماید و رعایا نیز تصدیق نمایند الحال مدّت سه سال میباشد که امر حقّ ظاهر گردیده بآن برهانی که مذهب اسلام بر آن مستقیم است که آن قرآن بوده باشد هرچند رسولان نزد علما فرستادیم و عجز و الحاح نمودیم که امر حقّ را درک نمائید و سبب هدایت خلق شوید بعضی از ایشان اعتنا ننمودند و بعضی استهزاء کردند و بعضی لعن نموده و اذیّت کردند و عوامّ را بر ما شوریدند و سلطان را کینه ور نمودند بحدّیکه حجّت خداوند را آوردند در حالت[۱۰۷] بشش فرسخی طهران و چند روز نگاه داشتند و راضی نشدند که وارد شهر نمایند و او را ملاقات نمایند و ادّعای ایشان را بفهمند هرگاه برهانی دارد تصدیق نمایند و هرگاه جنون دارد بقول ایشان معالجه نمایند و هرگاه مفسد است تنبیه نمایند آن قدری که هارون الرّشید یا مأمون در حقّ حسنیّه که جاریهٔ بود ایستاد و چهار صد نفر علما را از ولایتهای بعیده خواست و صحبت داشتند صد یک آن را حضرات در پای حضرت منتظر خود نایستادند و حال آنکه مأمون را کافر میدانند و خود را مسلمان بلکه تکبّر ایشان از فرعون زیاده گردیده بسبب آنکه با وجودیکه فرعون ادّعای (الوهیّت) مینمود و حضرت موسی ادّعای

پیغمبری مع هذا حضرت را خواست و با او صحبت داشت با وصف آن حالیکه فرعون داشت و آن ذلّتیکه حضرت موسی داشتند فرعون گفت چه می گوئی ای موسی فرمودند منم پیغمبر خداوند بسوی خلق او گفت برهان تو چیست فرمودند عصا و ید بیضا گفت اینها سحر میباشد فرمودند فأتوا بمثل هٰذا إنْ کُنتُمْ صَادِقِینَ فرعون فرستاد و قریب بهزار نفر سحره را جمع نمود و قصری مخصوص بجهت خود بنا نمود و مبلغها مخارج نموده در روز عیدی مردمرا نیز اذن عامّ داده و کردند آنچه شنیده اید نه آنکه آنرا ملاقات نکنند و نفهمیده حکم بر جنون او نمایند و او را در اقصای بلاد خود حبس نمایند و اصحاب را اذیّت نمایند هرگاه او را عاقل دانستند (١٦٥) (چرا گوش بسخن او نمی دهند و هرگاه مجنون دانستند) در ولایت ایشان چندین مجنون بهم میرسد چرا حبس نمی کنند و هرگاه مفسد دانستند چرا تنبیه ننمودند آیا نبوده فعل ایشان بجز هوای نفس ایشان هرگاه ایشان بجای فرعون بودند حکمًا بمحضٍ آنکه اسم او را می شنید حکم بقتل ایشان می نمود بسبب آنکه فرعون ظاهرً ولی نعمت حضرت موسی بود و حضرت ازو فرار نموده و یک آدم او را هم کشته بود مع هذا با حضرت موسی صحبت داشت و نگفت نا مربوط می گوئی و فراعنهٔ این امّت کردند آنچه کردند که قلم حیا می نماید از ذکر آن، خلاصه الحال جمعی از مسلمانان که قریب بچهار صد نفر میباشند و همه جوره از عالم و سّید و حاجی و کاسب و نوکر در میان ایشان هست و هرچند نفری از یک ولایتی از ولایات ایران و سایر ملکهای دیگر هستند و تصدیق این امر را نموده اند و شهادت بر صدق قول ایشان فعل ایشان است که دست از مال و جان لله شسته اند و چشم از اسم و رسم بالله پوشیده آیا حضرت خداوند نفرموده است اَلَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُم سُبُلَنَا آیا مجاهده در طلب رضای حضرت خداوند زیاده از این جماعت میشود که در مدّت سه سال تفحّص نموده و الحال از منتهای یقین خود از هر چه هست در راه محبوب گذشته هرگاه خداوند این جماعت را هدایت ننماید پس کرا هدایت خواهد فرمود و هرگاه شهادت فعلی چهار صد نفر از مسلمانان عند الله قبول نشود چگونه شهادت قولی دو نفر در شریعت مقدّس معتبر شده و علما عمل می نمایند و اشدّ از حکم قتل در شریعت نیست مع هذا بشهادت عدلین ظاهری جاری می نمایند و بدلیل عقل تزویر و حیلهٔ آدمی در همه جا جاری است تا آنکه پای جانِ آن در میان نیامده است زیرا که هر که از آخرت گذشت بجهت دنیا و محبّت بجان (بود و محبّت بجان) از جهت هر ذی روحی طبیعیست محتاج باین نیست که کسی باو تعلیم نماید حتّی حیوانات نیز حفظ جان خود را می نمایند و جان چیزی نیست که (١٦٦) کسی بجهت کسی باختیار بدهد حتّی آنکه جان بحدّی عزیز میباشد که هرگاه نفسی محروم از دو چشم و پا و دست و گوش بوده باشد مثلاً یک پارچه گوشتی باشد که یک پارچه نانی بخورد و فقیر و صاحب عیال هم بوده باشد مع هذا کسی باو بگوید که من هزار تومان بتو میدهم و تو را میکُشم تا خود از زحمت

دنیا فارغ شوی و عیال تو بفراغت و نعمت بگذرانند قبول نمی کند و حیات خود را دوست میدارد پس جان گذشته را نمی توان گفت دیوانه هرگاه واقعاً دیوانه هستند چرا می کُشید و اذیّت میکنید و هرگاه عاقل هستند لازمهٔ عقل نیست که آدمی بی سبب از جان بگذرد خلاصه الحال حضرات جمع شده اند و ما را بزرگ می دانند الحال علما بیایند و اوّل صحبت بدارند بهر قاعدهٔ حقّی که در دست دارند هرگاه ردّ نمودند و مجاب نشدند مباهله می نمائیم و خداوند را حَکَم قرار میدهیم تا آنکه هرکس بر باطل است هلاک گردد و هرگاه بمباهله راضی نمی شوند آتشی بیفروزند و بمیان آتش میرویم و هرگاه هیچ یک را نمی کنند ما با کسی کاری نداریم بلکه مردمانی هستیم مظلوم و در این بیابان غریب و اسیر هرگاه راه میدهند می رویم بکربلا و هرگاه راه نمی دهند و ارادهٔ قتل ما (را) دارند ما هم دفاع می نمائیم تا جان داریم و هرگاه کشته شویم شهید و مظلوم هستیم و اتمام حجّت بالغه بر کلّ خلق نموده ایم امّا تو ای شاهزاده فریب دنیا و غرور جوانی خود را مخور و بدان که ناصر الدّین شاه سلطان باطل است و انصار او در آتش الهی معذّب میباشند و مائیم سلطان حقّ که رضا جوئی حضرت خداوند را می نمائیم هرگاه تو هم رضای محبوب را میخواهی که چشم از دنیا بپوش و بنزد ما بیا مظلوم باشی بهتر از آنست که ظالم باشی، پس کاغذ را بجهت شاهزاده فرستادند شاهزاده که اهل دنیای صرف بود بنای تزویر گذارده نوشت بسیار خوب ما علما را جمع می کنیم ولی در باطن منتظر لشکر بود و در تدبیر شبیخون و اصحاب و انصار حضرت را هر کجا می یافت می گرفت من جمله آخوند ملاّ یوسف علی خوئی (١٦٧) بود و یک نفر دیگر که ارادهٔ رفتن بقلعه را داشتند در بارفروش ایشان را گرفته بودند باردو آورده حبس کرده و زنجیر نمودند حضرت از مکر و کید حضرات مطّلع گردیده فرمودند سیصد نفر بایست بروند بجهت شبیخون بحضرات و این آیه را خواندند که وَ مَکَرُوا وَمَکَرَ ٱللَّهُ وَ ٱللَّهُ خَيْرُ ٱلْمَاكِرِينَ و خود بنفس شریف سوار شده و جناب سیّد الشّهدا روحی له الفدا در رکاب ظفر انتساب آن سیّد بشر سوار شده همه جا تشریف آوردند تا باردوی حضرات رسیدند حضرات گمان میکردند که عبّاسقلیخوان سردار می آید شادی می کردند که سردار بمدد آمده و نمی دانستند که سردار واقعی آمده است بجهت بردن سر حضرات چونکه قریب بیک صد و بیست نفر از اهل مازندران که تصدیق نموده بودند و بزرگ ایشان آقا رسول بهمیزی بود در آن شب بهمراه بودند از صدای حرف ایشان اهل اردو یقین کردند که سردار میباشد، پس اوّل آمدند بر سر قورخانهٔ حضرات و آن را متصرّف شدند و بعد رفتند و دور عمارت شاهزاده را گرفتند و شخصی بود طور زن و بسیار با قوّت و شوکت بود چنان طوری بر در قلعه نواخت که بدو ضربت در را از هم شکافت و داخل شدند و قورخانه را فرمودند آتش زدند صدای های و هوی و فریاد الْحذر الْحذر کفّار بگوش افلاک رسید، اهل حقّ شمشیر در میان آن قوم ضلالت گذارده تار و پود وجود نامسعود

ایشان را از هم دریدند در اندک زمانی آن لشکریان روی بهزیمت گذارده پس اصحاب محبوسیهای خود را از قید کفّار خلاص نموده بعد از آن دور عمارت شاهزاده را گرفتند در آن بالاخانه سه شاهزاده و یک پیش خدمت بود شروع نمودند بتیر انداختن شاهزاده مهدیقلی میرزا ملعون بی بدلی بود پیش خدمت خود را تیر زده و خود را از لب بام پرت نموده خود را در جنگل انداخت و بمثل شغال مخفّی شد، آن دو شاهزادهٔ دیگر[۱۰۸] (که سلطان حسین میرزا ولد فتحعلی شاه و داود (۱٦۸) میرزا ولد ظلّ السّلطان بود) در بالاخانه محفّی شدند اصحاب حقّ بالاخانه را آتش زدند آن دو نیز مثل حطب در هم سوختند، پس اصحاب دست بغنیمت گشودند حضرت فرموده بودند متوجّه غنیمت نشوید اصحاب ضعیف مازندران گوش بفرمایش آنجناب نداده باموال جمع کردن مشغول شدند صبح بسر دست در آمد و عالم روشن گردید قریب بهزار نفر از معاندین دین در پناه کوهی مخفّی شده بودند همینکه یافتند که اصحاب حقّ قلیلی هستند و آنها را نیز متفرّق شدند دور حضرت را گرفتند و شروع بتیر انداختن نمودند جناب سیّد الشّهدا علیه السّلام همچون اسد الله الغالب پروانه وار بگرد شمع رسالت میگردید و با شمشیر آتش بار دمار از روزگار اعدا بر می آورد و از کشته پشته میساختند ناگاه ملعونی تیری انداخته بدهن مبارک حضرت قدّوس آمده و دندانهای مبارک آنجناب همچون مروارید در صدف دهان ریخت و نصف صورت همایون مجروح گردید آه سرد از دل پر درد جناب سیّد الشّهدا بر آمد و آتش قهرش شعله ور گردیده همچون شیر نر غرّیدن آغاز نموده و بیک حملهٔ حیدری آن روبه صفتان را از هم متفرّق ساخت شنیدم که در آن کارزار قریب بسیصد نفر از آن ملاعین را بجهنّم فرستاده بودند، پس اصحاب حقّ وفادار و بیوفا جمع گردیده و روی بقلعهٔ مبارکه گذاردند ولی دو حزن ایشان را حاصل بود یکی آنکه سه نفر از ایشان شهید شده بودند و یکی آنکه جراحت بدندان شریف آن حضرت رسیده و این دو قضیّه نیز بسبب مخالفت اصحاب شده امّا شهادت آن سه تن زیاده از سیصد نفر آمده بود[۱۰۹] امّا ضربت رسیدن بآنجناب بسبب جمع غنیمت شد مثل آن دورهٔ اوّل که در اُحُد اصحاب مخالفت ورزیدند تا سبب شهادت دندان مبارک آنجناب شدند ولی چونکه دوره در ترقّی میباشد لهذا در آن دوره با سنگ ضربت زدند و درین دوره با سرب همچون آتش، خلاصه اصحاب با فتح و فیروزی در منزل خود (۱٦۹) آرمیدند ولی جناب سیّد الشّهدا از شرمندگی آن حضرت قوّهٔ نظر نمودن بصورت مبارک ایشان نداشت زیرا که آنجناب نمی توانستند غذا میل فرمایند و مدّت سه ماه غذا میل نفرمودند مگر چاهی و گاه گاهی حریره و از خارق عادات آن حضرت آن بود که رنگ مبارک تغییر ننموده و بنیهٔ ایشان تحلیل نرفته، خلاصه این خبر شکست فاحش شاهزاده بعبّاسقلیخان رسیده لشکریان جنود را جمع آوری نموده و ببارفروش آمد شهزاده نیز در بارفروش بود جمعی از سپاه خود را برداشته متوجّه قلعه شدند و شروع در سنگر

ساختن و باسباب ترتیب دادن مشغول گردیدند و گاه گاه رد و باخت(۱۰) جزئی در بین دو سپاه میشد تا آنکه شبی را جناب سیّد الشّهدا خدمت حضرت قدّوس مشرّف گردیده فرمودند که مولانا هرگاه اذن بفرمائید امشب میخواهم بروم و جان خود را فدا نمایم و از شرمندگی جراحت صورت شما برآیم پس آن جناب اذن فرموده و جمیع اصحاب را دستوری داده که بنصرت آن سیّد امکان قدم بیرون نهند و در میدان محبّت جانفشانی نمایند راوی می گوید که چند روز قبل از آن روزی حضرت قدّوس دست مبارک بر بالای کتف همایون جناب سیّد الشهدا گذارده بودند و در قلعه تفرّجًا راه میرفتند درین هنگام چشم من ببرّهٔ چند اوفتاد که در قلعه بود و مادرهای آنها را اعادی برده بودند و طلب شیر میکردند و فریاد میزدند من دلم بحال آنها سوخته خدمت حضرت عرض کردم که این ملاعین ظلم باین حیوانها نموده اند و چه بسیار مظلومند، دیدم که اشک بگرد چشم همایون ایشان گردیده فرمودند نه والله ایشان مظلوم نیستند بلکه مائیم مظلوم و دست مبارک بلند نموده بشانهٔ جناب سیّد الشّهدا زدند و فرمودند والله این میباشد حسین مظلوم و لیس بدجّال، بعد از آن من دیدم که در بحار این حدیث از معصوم رسیده که در زمان رجعت جناب سیّد الشّهدا در کربلا رجعت (۱۷۰) می فرماید در رکاب ظفر انتساب حضرت قائم لشکر مخالف نیز رجعت نموده بجناب سیّد الشّهدا می گویند که این دجّال میباشد و حضرت قائم قسم یاد می فرمایند که والله این حسین می باشد و دجّال نیست آن قوم ظالم قبول نمی کنند و جناب سیّد الشّهدا را شهید می کنند و حضرت قائم طلب خون آن حضرت را می کنند و مدّت چهل روز بعد از شهادت آن جناب عالم هرج و مرج میباشد، همین بوده مراد ائمّهٔ طاهرین زیرا که هر کجا که لوای حقّ بلند شد و طلب نصرت نمود و اهل حقّ جمع شدند و کلمهٔ محبّت و فنا ظاهر گردید آن ارض کربلا میشود و مراد از رجعت ائمّه علیهم السّلام بچندین نوع متصوّر میباشد در نزد ما ولی در نزد قدرت ایشان که قدرة الله است محدود نیست بل یدا الله مبسوطتان و یظهر کیف یشاء بما یشاء است یک قسم رجعت اقرب من لمح البصر است که ذکرش را نمودیم که نقطهٔ ولایت از مرآت علیّ علیه السّلام در مرآت حسینی طالع میشود و یک قسم بطریق تولّد است بمثل آنکه متولّد شدند و حضرت امیر می فرمودند انا صاحب الرّجعات بعد الرّجعات و منم موسی و عیسی و پر ظاهر است که هیکل ظاهر موسی غیر از هیکل مبارک حضرت عیسی بوده و هیکل همایون شاه ولایت غیر از هیکل شریف حضرت عیسی بوده و هٰکذا و یک قسم دیگر اشراق میباشد که میفرمایند اَرْوَاحُکُمْ فِی اَلأَرْوَاح وَ اَجْسَادُکُمْ فِی اَلأَجْسَادِ وَ نُفُو سُکُمْ فِی اَلنّفُوسِ وَ قُبُورُکُمْ فِی اَلْقُبُورِ وَ ذِکْرُکُمْ فِی اَلذّاکِرِینَ خلاصه شرح عالم رجعت بسیار است نه حلول است و نه تناسخ و نه اتّحاد بل هو هو کما هو هو میباشد لا یعلمها الاّ اهل الرّجعة خلاصه آنکه رجعت سلسلهٔ نوریّه و ناریّه مثل تجدید روز و شب می ماند با وصف آنکه خلق بدیع هستند و انتقام حضرت قائم

خون جناب سیّد الشّهدا را معانی بسیار دارد ولی ظاهر آن که ظاهر میباشد[۱۱۰] (۱۷۱) و الاّ آن معنی که مردم می گویند که بعد از هزار و کسری که حضرت ظاهر شدند خونخواهی جناب امام حسین را از مردم می نماید اینکه ظلم صرف و زور محض بود زیرا که دیگری عصیان نموده و دیگریرا مؤاخذه نمایند و حال آنکه حضرت خداوند احد می فرماید وَ لاَ تَزِرُ[۱۱۱] وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرَی، خلاصه اینکه جناب سیّد الشّهدا نظام لشکر را داده و فرمودند که از عقب سر من متفرّق نشوید جمع بروید و برگردید چونکه قرار نظام دعوای ایشان چنین بود که آنجناب در پیش و چند سوار دیگر از عقب و تتمّهٔ اصحاب پیاده دستها را تا مرفق بالا نموده و پای برهنه و شب کلاه نمد بر سر گذارده و قدّارها حمایل نموده ولی عمل خود اهل قلعه بود و پنج هزار زیاده نمی ارزید و آدم هزار تومانی می کشت و بعضی هم تفنگ داشتند و لکن زیاده از یک تیر خالی نمی کردند بلکه هنگامیکه با خصم مقابل می شدند یک دفعه شلّیک می نمودند و تفنگها را می انداختند و دست بقدّاره و شمشیر نموده و می گفتند یا صاحب الزّمان و یا قدّوس و جناب سیّد الشّهدا از پیش شمشیر می زدند در نهایت آرامی و وقار و می فرمودند ای اصحاب بکشید و اصحاب میزدند و هرگاه یکی از اصحاب شهید میشد پا بروی او گذارده میرفتند و دیگری بجای او می ایستاد و ابداً اصحاب روی خود را بر نمی گردانیدند و خیال فرار نمی کردند بلکه هر یک میل داشتند که خود کشته شود و برادر مؤمن او باقی باشد بشدّتی با یکدیگر محبّت ورزیدند که جمیع دفاتر اهل محبّت را شستند و کردند کاری که نام اصحاب کربلا بلا ذکر گردید، خلاصه در آن شب حضرات اعادی هفت هزار سپاه یا زیاده بودند و هفت سنگر محکم بسته بودند اصحاب حقّ هفت سنگر را بمثل هفت مرتبهٔ وجود متصرّف شده و تار و پود تدابیر ایشان را بهم نوردیده عبّاسقلی خان ملعون در آن شب لباس بدل پوشیده با دو پیشخدمت از اردو بیرون رفته و در عقب تلّی در پناه نشسته (۱۷۲) که از قضا اصحاب منزلهای حضرات را آتش زده بودند چونکه بارش می آمد و هوا بشدّت تاریک بود ترسیدند که از اصحاب خود را بکشند چونکه مخالفین نیز از ترس ذکر ایشان را میخواندند ولی حضرات شالهای سفید چپ راست بگردن بسته بودند بجهت علامت لهذا آتش زدند منزلهای آن ملاعین را که یکدیگر را بشناسند عبّاسقلی خان ملعون که ابن سعد بود بروشنائی آتش اوفتاده آنجناب را بنظر آورده دست بی ادبی دراز نموده و تیری بجانب ایشان انداخته از قضا بسینهٔ مبارک ایشان آمده و جراحت کلّی رسیده باز هم تیری خالی نمود آن هم کارگر گردید چونکه آنجناب می دانستند که در این شب شهید میگردند لهذا شخصی را فرموده بودند که تو بترک اسب من سوار شو هر وقت که گفتم مرا بقلعه بر گردان پس فرمودند که مرا بقلعه ببر و ضعف بر آن جناب غالب گردیده در دالان قلعه بروی اسب جان را بجان آفرین تسلیم نموده در شب نهم ماه ربیع المولود و نعش شریفش را آوردند خدمت حضرت قدّوس در بقعهٔ شیخ

طبری[۱۱۲] آنحضرت از کمال غنا و منتهای صمدانیّت و علّو علم ایشان بعوالم الوهیّت با سر عصا اشاره بآن جسم همایون فرمودند که اینجا بگذارید و بروید خود آنحضرت نه حرکت نمودند و نه گریستند و نه رنگ مبارک ایشان تغییر نمود پس فرمایش فرمودند که در فلان موضع قبر بجهت آنجناب بکنند راوی میگوید که همینکه قبر تمام گردید من آمدم بعقب پرده که اذن بخواهم و وارد شوم صدای همهمهٔ صحبت بگوشم آمد با خود گفتم که کسی در خدمت حضرت نبود آیا کیست طرف صحبت ایشان کنار پرده را بنحو نرمی برداشتم دیدم که حضرت بالای سر آنجناب نشسته و پرده از رخ انورش بر گرفته و با یکدیکر صحبت می نمایند من بسیار بر خود لرزیدم که ناگاه حضرت فرمودند یا فلان قبر باتمام رسید عرض نمودم بلی مولای من پس فرمودند داخل شو و نعش را ببر داخل (۱۷۳) شدم و نعش را همچون جان شیرین ببر گرفتم و بردم و با لباس دفن نمودم، امّا اغلب اصحاب در آن شب اگرچه از شهادت آن جناب مطّلع نگردیدند ولی در باطن پشت شجاعت ایشان در هم خورد گردید و اصحاب بسیار متفرّق گردیده و از قلعه بدور افتاده و لشکر مخالف شکست فاحشی خورده روی بفرار گذارده همینکه صدای اذان صبح از قلعه بلند گردید اصحاب از اطراف بهوای آواز روی بجانب قلعه گذاردند بلی از قلعهٔ اهل حقّ قانون چنین بود که آوازها بالحان بدع[۱۱۳] در کمال انقطاع بمناجات با حضرت قاضی الحاجات بلند میشد و از لشکر مخالف صدای کوس و کرنا شغل ایشان ذکر محبوب و فکر در طلب رضای او شغل اوشان[۱۱۴] شرب خمر و زنا و لواط و کلمات لغو و خواب غفلت بود در دعوی رجز ایشان یا صاحب الزّمان و یا قدّوس بوده و کلام خبیث اوشان[۱۱۴] یا ناصر الدّین شاه ع، ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا، خلاصه اصحاب که بقلعه معاودت نمودند و از شهادت جناب سیّد الشّهدا مطّلع گردیدند آه سرد از دل پر درد کشیدند و حساب نمودند در همهٔ این دعواها هفتاد نفر از اصحاب در رکاب همایون ایشان بدرجهٔ شهادت فائز گردیده بودند همچنانکه حضرت قدّوس بایشان در خطبهٔ شهادة الأزلیّه خبر داده بودند ولی غالباً در آن شب آخر شربت شهادت از دست ساقی محبّت چشیدند، امّا لشکر مخالف همینکه صبح گردید ملاحظه نمودند که زیاده از چهار صد نفر ایشان کشته شده و زیاده از هزار نفر مجروح گردیده و جمیع لشکریان متفرّق شده و سی و پنج نفر از سرکردها بجهنّم رفته لهذا عبّاسقلیخان نعش سرکردگان خود را برداشته و بآمل آمدند شیون اهل آمل بلند شده این خبر که ببارفروش رسید سعید العلما زهرهٔ خود را باخته و یقین نموده که حضرات می آیند و شهر را قتل می نمایند و هرگاه میل بگرفتن بارفروش میداشتند و خیال سلطنت دنیا (۱۷۴) می کردند البتّه متصرّف شده بودند ولی ایشان بجز سلطنة الله که معرفت و محبّت و صدق بوده باشد مقصدی نداشتند زیرا که فرق در سلطنت باطل بدو چیز صورت می بندد یکی بجبر و قهر که مردم می ترسند و اطاعت می نمایند و یکی

بواسطهٔ زینت دنیاست که مردم بطمع می افتند و خدمت می کنند و مادامیکه این دو صفت باقیست سلطنت بر قرار می باشد و اینها البتّه از برای احدی باقی نیست زیرا که دو دشمن دارد یکی مردم و یکی مرگ پس این سلطنت هم فانیست امّا سلطنت اهل حقّ بر خلاف آنست زیرا که ایشان بمعرفت و محبّت و بسوی رضای حضرت خداوند و برسیدن سرای باقی دعوت می نمایند بر سبیل اختیار نه از راه اکراه چنانچه که حضرت خداوند علیّ اعلی می فرماید لَاَ إِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّ و چونکه حضرت خداوند لایزال بقیّومیّت نفس خود باقیست پس سلطنت او نیز لم یزل باقیست، خلاصه سعید العلما از شدّت خوف خود جمعی را پول داده که دور خانهٔ او را محارست نمایند چنانچه همیشه عادتشان بر آن بود که هر روز جمعی را خرجی و پول زیادی میداد بجهت حفظ خود مع هذا مکرّر از ترس غشی می نمود شما ملاحظه نمائید قباحت عمل این مرد را و کذب ادّعایش و حسن عمل و صدق ادّعای آنحضرت را زیرا که آن حضرت ادّعای علم می نمودند و سعید را بمباحثه دعوت میکردند و بمباهله و آتش رفتن میخواندند جواب نمی داد و متمسّک بپادشاه ظالم میگردید که سرباز جاهل لامذهب و طوبخانه جواب حضرات را بدهد آنها از منتهای یقین خود بر سر جان خود ایستاده و از روی سرور جان میدهند و رئیس ایشان اوّل قدم صدق و صفا بمیدان وفا گذارده تا آنکه بفرماید عَ، فعل من باشد بدین من گواه، نه بمثل شقیّ العلما که بمثل زن در پس پردهٔ خوف پنهان شده و بضرب پول میخواهد اهل حقّ را تمام نماید پس چه فرق میباشد میانهٔ او که میگوید که من حافظ دین خدا هستم و بقول مردم بروی قالیچهٔ پیغمبر نشسته ام (۱۷۵) و مجاهد فی سبیل الله میباشم و فقرهٔ وَ قَتْلاً فِي سَبِيلِكَ فَوَفِّقْ لَنَا را میخواند با اُرُس و فرنگی و پادشاهان جور که خود بخانه مینشینند و پول می دهند بنوکر بجهت دفع خصم یا تسخیر ممالک آیا شعار امیر المؤمنین مطابق با فعل کدام ازین فرقتین میباشد فعل حضرت حجّت میباشد هریک از این دو فرقه فعل ایشان تطابق با فعل آنجناب دارد آن حقّ میباشد و هریک بر خلاف است بر باطل است، چون در آن زمان در مازندران بعنوان تجارت رفته بودم مکرّر از عوامّ النّاس می شنیدم که ضرب ملاّها را می گرفتند بخصوص شقیّ العلما را که میگفتند این حضرات بجهت قند عقد و در مجالس بالا نشستن و بهترین غذاها را خوردن و انظف البسه پوشیدن و جمیل ترین دخترها را گرفتن و وصیّ شدن از برای مردمان متموّل و خوردن اموال ایشان آقا هستند و مطاع و محترم ولی در جواب مطالب علمی و دفع ادّعای مدّعی بایست در خانه بنشینند و ما فقرا کشته شویم هرگاه ایشان را حقّ می دانند پس چرا اطاعت نمی کنند و می کُشند و هرگاه در حقّیت و بطلان ایشان متحیّرند پس چگونه جرأت بفتوی دادن خون ایشان میکنند و هرگاه یقین ببطلان ایشان دارند و کافر میدانند و خود را حقّ پس چرا از مباحثه نمودن و مباهله کردن و بآتش رفتن مضایقه دارند و مقاتله[۱۱۵] نمی کنند که هرگاه بکشند

ثواب جهاد داشته باشند و هرگاه کشته شوند بفیض شهادت فایز گردند هرگاه یقین بدین خود دارند و هرگاه یقین بدین خود ندارند پس از جان ماها چه مخواهند که هرگاه یک خلاف شرع از ما سر بزند چشم ما را در می آورند و میگویند شریعت بر هم میخورد و حال آنکه ضرری باحدی نمیرسد و در چنین امر مهمّی بعضی سکوت نموده اسم آن را توقّف گذارده و حال آنکه توقّف کفر محض است زیرا که یا شخص مکلّف هست یا نیست هرگاه نیست قاصر است توقّف معنی ندارد و هرگاه مکلّف است پس مقصّر است که مجاهده نکرده است اگر واقع (۱۷٦) نفهمیده اند و کتمان می کنند پس فاسقند پس در هر دو صورت توقّف معنی ندارد و بعضی می گویند که ما تقیّه می کنیم و حال آنکه تقیّه در این مقام معنی ندارد بلکه تکلیف در تفّحص میباشد که[۱۱٦] احقاق حقّ و ابطال باطل نمایند و بعضی میگویند که بر باطل هستند و متمسّک بر اهل ظلم میشوند و خود در صدد مدافعه برنمی آیند و طائفهٔ گویند که ما بایشان بد نمی گوئیم ولی نصرت هم نمی کنیم خلاصه آنکه هریک با هواء نفس خود چیزی می گویند که نصرت امر حقّ نکنند، و حضرات ملاّهای مازندران در آن سنه رسوای خاصّ و عامّ گردیدند بخصوص شقیّ العلما که کاری چندی نمود در شقاوت خود که دوست و دشمن او را لعن نمودند، بهر حال سعید العلما کاغذی نوشت بعبّاسقلیخان که ای سردار آفرین بر همّت و مردانگی تو که چه نیکو کارزار نمودی و جمیع ایشان را قتل نمودی و الحال از ایشان نمانده است جز چند نفر از پیرمرد های واماندهٔ ایشان ولی حیف که این همه زحمت کشیدی و جمعی از یاوران و اقربای خود را بکشتن دادی و چنین فتح نمایانی نمودی و اینک سرکار شاهزاده میخواهد برود بقلعه و آن چند نفر را بقتل رسانیده و اسیر نموده اموال ایشان را تصرّف نموده و این فتح باسم ایشان تمام خواهد شد البتّه الف البتّه هرکار در دست داری زمین گذارده در هر احوال که هستی روانه شو و خود را برسان که این فتح باسم خودت تمام شود حقیر در آمل بودم عبّاسقلیخان نعش سلطان محمّد یاور را برده که بشویند و اغلب اهل شهر بیرون رفته بودند و هنگامهٔ غریبی بر پا شده بود که درین هنگام این کاغذ رسید سردار اگرچه در باطن قبول نمیکرد که این خبر صدق بوده باشد ولی در ظاهر بجهت سرفرازی خود و رفع شرمندگی از زنان لارجانی که شوهران ایشان را بکشتن داده بود بریش خود برداشت ولی میل برفتن نداشت ساعتی گذشت باز قاصدی رسید و کاغذی رسید و کاغذی بهمین مضمون آورد ایضاً چند (۱۷۷) ساعت دیگر گذشت باز هم کاغذی بهمین مضمون با تأکید هر چه تمامتر رسید و چند کاغذ هم بعلمای آمل نوشته بود که البتّه سردار را روانه نمائید بالأخره سردار از تزویر سعید العلما عاجز شد بنا بمراجعت گذارده حال بعضی از نوکر که فرار کرده بودند در سه فرسخی و چهار فرسخی قلعه پنهان و بعضی هم که مجروح و بعضی دیگر که صحیح بودند جرأت نمی کردند عبّاسقلیخان بملاّهای آمُل گفت هرگاه جنگ جهاد

میباشد پس چرا شماها خود حرکت نمی کنید تا آنکه سبب رغبت دیگران نیز بشود آنها نیز لابُدّ شدند و جار زدند که جنگ جهاد میباشد و در همان روز حرکت مردم بازاری و متفرّقه نیز باطناً بجهتِ غارت بردن و ظاهراً بجهت تکلیف شرعی حرکت نمودند و بسیاری رفتند ببارفروش و از آنجا با شاهزاده جمعیّت نموده روانه شدند و در دهی که یک فرسخی قلعهٔ مبارکه بود منزل گرفتند و جمعی سوار فرستادند که خبر قلعه را مشخّص نمایند امّا از آن طرف اهل قلعه نیز این خبرها را شنیده بودند حضرت فرمودند که بروید و سر جمیع نعشهای مخالفین را جدا نموده و بر بالای چوب نصب نموده و بدور خاکریز این قلعه نصب نمائید تا آنکه مخالفین بدانند که ما هستیم فرمایش سرکار ایشان را معمول داشتند[۱۱۷] همینکه لشکر مخالف نزدیک (شد) چند تیر شمخال از قلعه خالی شد چون از اموالیکه از شاهزاده در وازگرد بغنیمت برده بودند چند قبضه تفنشگ و شمخال خوبی مع سایر اسبابهای قیمتی من جمله اسبهای قیمتی بسیار خوب برده بودند و شالهای ترمهٔ اعلی و صندلیهای فرد کامل که حضرت قدّوس بر بالای آنها می نشستند بلی جَاءَ ٱلْحَقُّ وَ زَهَقَ ٱلْبَاطِلُ شده بود و جناب قدّوس اقسام لباسها می پوشیدند و بطرزهای مختلف حرکت می فرمودند و مقصود ایشان آن بوده که دورهٔ آل محمّد هست و کُلّ نعم الهی که در اصل حضرت خداوند فضّال بجهت ایشان خلق فرموده بود و کفّار بید غصب (۱۷۸) متصرّف بودند میبایست بتدریج پس گرفته شود تا آنکه مؤمنین بکمال مقام اصلی خود که رسیدن بجنّت خلد و متنعّم شدن بجمیع آلاء و نعم الهیّه کیف یشاء نما یشاء (بوده باشد) بشوند و کُفّار نیز متدرّجاً روی بمنزل اصلی خود گذاردند که دوزخ و ویل بوده باشد که حرمان از جمیع لذائذ و معذّب شدن بجمیع عذابهای نا متناهی که دوزخ خُلْد بوده باشد برسند بحکم کُلُّ شَیْء یَرْجِعُ إلَی أَصْلِهِ و درین مقامست که حضرت خداوند میفرماید که شربت آبی که بقدر بال مگس بوده باشد بر کافر و مشرک حرام نموده ام، خلاصه لشکر مخالف جرأت نموده نزدیکتر آمدند دیدند که سرها را دور بدور قلعه بالای چوبها نصب نموده اند و رویهای آنها سیاه شده و دهنها باز نموده که آدمی از مشاهدهٔ آنها زهره در دل آن آب میشود بسیار خائف شدند درین هنگام پانزده سوار از قلعه بر آمده و همچون اژدها دهن گشوده خود را بقلب آن سپاه دل سیاه زده سی تن از ایشان را بجهنّم فرستاده و تتمّه همچون روباه فرار بر قرار اختیار نموده و ظاهر آنست که زیاده از سیصد نفر بودند و بروایتی پانصد نفر، پس اصحاب حقّ بقلعه مراجعت نمودند با فتح و فیروزی و سرکردهٔ آن سپاه بامر حضرت قدّوس جناب میرزا محمّد حسن اخوی جناب سیّد الشّهدا بودند که بسنّ هیجده یا نوزده سال زیاده نداشتند و من خدمت ایشان در طهران مشرّف شدم زمانیکه والدهٔ خود و همشیرهٔ خود را از کربلا بقزوین و از قزوین بطهران آورده بودند و همشیرهٔ ایشان کوچ جناب شیخ ابوتراب مشهور بقزوینی است که از اصحاب مرحوم حاجی سیّد کاظم رشتی است اعلی الله

مقامه و جناب شیخ ابوتراب نیز مرد موحّد حکیمی است که کمتر فاضلی در دهر بمثل ایشان بهم میرسد[۱۱۸] و جناب ایشان نیز مصدّق امر حضرت ذکر و جناب قدّوس میباشند و چنان اخلاصی نسبت بجناب ذکر دارند که سبحان الله، حقیر در طهران خدمت ایشان رسیدم مکرّر میشد (۱۷۹) که اسم آن حضرت که ذکر میشد میدیدم بی اختیار اشک معرفت از دیدهٔ بصیرت بر رخسار محبّت ایشان جاری میگردید، خلاصه فضیلت آنجناب و اخلاص ایشان و سایر کمالاتش معروف بین خواصّ و عوامّ میباشد و مستغنی هستند از ذکر(و) وصف من و عجب آنست که با اینهمه علوّ مقام طوق عبودیّت حضرت را چنان بگردن اختیار افکنده که از هر چیز که در دست داشت در راه محبّت ایشان گذشت با وجود آنکه حضرت ظاهراً عامی بودند و شرفیاب فیض حضور مبارک حضرت هم نشده بود و عجب آنست که اغلب اصحاب آنحضرت مردمان بزرگ و صاحب همه کمال بودند یعنی این ذکر عجب بلسان قوم میباشد و الاّ هرگاه بغیر ازین بود من تعجّب می نمودم زیرا که ع، قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری، و من مکرّر میدیدم که هر وقت جناب شیخ نوشتجات حضرت را قرائت می نمود و بخصوص دعوات ایّام هفته و سی و سه دعا و صحیفهٔ اعمال سنه و زیارت حروف و زیارت جامعهٔ کبیر گویا از سرور و فرح نزدیک بود که بیخود شوند، خلاصه جناب شیخ وصف کوچ خود را می نمودند که در سه سال قبل در کربلا من ایشان را گرفتم سواد فارسی داشتند و الحال او شخصهٔ[۸۵] شده است عالم بتفسیر آیات قرآنیّه و اسرار احادیث غامضه و لطائف مسائل توحید را نیکو میفهمد[۱۱۹] بحدّیکه من آدم باین خوش فهمی کمتر دیده ام و این بواسطهٔ برکت محبّت حضرت و شرافت فیض خدمت جناب طاهره او را حاصل شده است و چنان صبر و رضائی از او دیدم که از کمتر مرتاضین دیده بودم زیرا که درین مدّت سه سال اینجانب بجهت ایشان یک دینار خرجی نفرستادم و ایشان بذلّت گذرانیدند و الحال که بطهران تشریف آورده اند مطلقا از گذشته صحبت نمی دارد و یک دست رخت پوشیده اند و میخواهند بامر حضرت بخراسان مشرّف شوند هیچ اظهار احتیاج بلباس و مخارج راه نمی کنند بلکه بنحو حکمت عذر خواهی (۱۸۰) می کنند و در صدد آنست که من خجالت نکشم، امّا عصمت و عفّت و تقوای ایشان نه آنست که ذکر توان کرد مثلاً صدای ایشان را نامحرم نشنیده است امّا والدهٔ ایشان در عصمت و کمالات مثل دختر خود (بودند)و اشعار بسیار مربوط و پر بحر میفرمودند من جمله در مدح حضرت قصائد عالی ساخته بودند و مرثیهٔ در مصیبت فرزندان خود ساخته چونکه از جناب سیّد الشّهدا شنیدند ولی در نهایت مسرور بودند که حضرت خداوند فرزندان آنرا بقربانی ولیّش قبول نموده، سبحان الله نمیدانم این چه خانوادهٔ مبارکهٔ بودند آن پسرها و آن مادر و آن دختر که هر یک وحید عصر خود بودند خداوند شاهد است که میرزا محمّد حسن را حقیر بخدمتش مشرّف شدم یک سکون و وقاری و اطمینانی از ایشان مشاهده نمودم که بسیار

متحیّر شدم از جلالت قدر ایشان، خلاصه بعد از شهادت جناب سیّد الشّهدا حضرت قدّوس شمشیر و عمامهٔ آنجناب را بجناب میرزا محمّد حسن کرم فرمودند و ایشان را سپهسالار جند حقّ نمودند و مطابق حدیثیکه از معصوم علیه السّلام وارد است که میفرماید تَخْرُجُ نارٌ مِنْ قَعْرِ عَدَنٍ[۱۲۰] اَبْیَنَ اَبْیَضُ[۱۲۱] کشتن[۱۲۲] اَسْمُهُ حُسَیْنٌ أَوْ حَسَنٌ یعنی بیرون می آید آتشی از منتهی الیه عدن[۱۲۳] که بالای ابوشهر است و آن آتش سفیدی است و شنن[۵۶] گیاهیست که در نهایت سفید میباشد و در تاریکی روشنی میدهد و اسم آن آتش یا حسین میباشد یا حسن، ملاحظه فرمائید که ائمّه علیهم السّلام چه بسیار خوب با خبر بودند که از هزار و دویست سال بعد را خبر دادند و ایشان نیز چه بسیار خوب مراد ایشانرا فهمیدند بلی گویا داعی (۱۸۱) و مجیب نفس واحده میباشند، خلاصه آنکه مراد از نار ظهورِ جناب ذکر میباشد که از بوشهر حرکت فرمودند و این نار الله الموقده است که افئده ازو آگاه میشوند و عددِ هاء که مطابق است با عدد باب که پنج است بر عدد نار که افزودند نور میشود این بود که امام فرمودند آتشی است سفید یعنی نور است، خلاصه جناب ذکر در سنهٔ اوّل ادّعای بابیّت نمودند و در سنهٔ دوّم که ادّعای ذکریّت فرمودند مقام بابیّت خود را مفوّض بجناب آخوند ملاّ محمّد حسین نمودند لهذا ایشان باب گردیدند و درسنهٔ اوّل باب الباب بودند این بود که اسم خود را نیز حضرت باو کرم فرمودند که آقا سیّد علی شدند چنانکه حضرت رسالهٔ در این باب نوشته اند ولی ظاهراً اسم ایشان حسین بود این است مراد از حدیث که میفرماید اَسْمُهُ حُسَیْنٌ چونکه ظهور سیف و معنی بَابٌ بَاطِنُهُ فِیهِ اَلرَّحْمَةُ ای النّور وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ اَلْعَذَاب ای النّار در حقّ ایشان ظاهر گردید و حامل حکم یمانی شدند و بعد از شهادت ایشان مقام بابیّت و رکن رابع[۱۲۴] و منصب سیّد الشّهدائی بجناب حسن رسید اینست که معصوم میفرماید أَوْ حَسَنٌ سبحان الله از ادراک اسرار ائمّه طاهرین این سبب بوده که میفرمودند کَلاَمُنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لاَ یَحْتَمِلُهَا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِیٌ مُرْسَلٌ وَ لاَ مُؤمِنٌ مُمْتَحَنٌ از این قبیل کلمات ایشان را خودشان میدانند و بعضی از کلمات ایشانرا حدیث وارد است که لاَ یَحْتَمِلُهَا إلاَّ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِیٌ مُرْسَلٌ أَوْ مُؤمِنٌ مُمْتَحَن، این است مراد از فتنهٔ آخر الزّمان که بسیار صعب و شدید است ادراک آن زیرا که اهل ظاهر نظر بظاهر کلمات ایشان میکنند و مصداقش را نمی یابند زیرا که مراد معصوم باطن آنست بمثل همین حدیث که هرگاه کسی ظاهر آنرا بگیرد هیچ معنی نمی بخشد زیرا که آتش سفیدی از قعر عدن برآید و اسم آن یا حسن یا حسین باشد بجز حیرت ثمری ندارد و لابُدّ بایست معنی آنرا (۱۸۲) در باطن ملاحظه نمود و باطن فهمیدن هم شغل هر بی سر و پائی نیست بلکه منصب عالیست که مقامش قرین با ملکست یا نبیّ و یا مؤمن ممتحن،[۱۲۵] پس کجاست مؤمن ممتحن و کرا زهرهٔ این ادّعاست و لهذا چونکه اکثر احادیثی که در باب علائم الظّهور وارد است مراد باطن آنهاست و اکثر اهل آخر الزّمان ظاهربین هستند و لهذا مقصود امام را نمی فهمند و

بآن قلیلی که میفهمند ردّ می نمایند و لعن میکنند و می کشند بلکه همین سبب است که خود حضرت را نیز لعن میکنند وچندین هزار صاحب حکم حکم قتل آنجناب را میدهند و شهیدش می نمایند چنانچه که کردند و احادیث آنرا در آخر کتاب ذکر خواهم نمود هرکه طالب است ملاحظه نماید و دیدهٔ فؤاد را بگشاید و از خداوند بترسد و از فتنهٔ آخر الزّمان بیندیشد و بداند که هرگاه مراد از احادیث علائم الظّهور ظاهر آن بوده پس چه فتنهٔ بود همه کس میفهمید مثل شمس فلکی هرگاه از مغربِ ظاهر طالع گردد طلوعش را همه کس میفهمد و بر احدی پوشیده نمی ماند یا آنکه مُرده هااز قبر در آیند یا آواز جبرئیل از میان آسمان بلند گردد و خر دجال با آن صفات ظاهر گردد و حضرت با آن علامات طالع گردد جمیع مردم مصدّق خواهند بود و منکر احدی نخواهد شد و حال اینکه اینقدر احادیث در باب فتنه وارد شده است که نزدیک بآن است که آدمی از رسیدن بایمان مأیوس گردد، خلاصه لشکر مخالف قرار گذاردند که در اردو روزها نجّار چهار چوبه درست می نمود بجهت برج و شبها می آوردند بنزدیک قلعه و نصب میکردند و چپه میزدند و خاکریز درست می نمودند و کم کمک سپاه پیش می آمدند و از اطراف جمعیّت می طلبیدند و از طهران آتش خانه بجهت ایشان می آمد و تدارک درستی می گرفتند ولی از اهل قلعه کمتر بیرون می آمدند گاه گاهی از بالای برجها تیر می انداختند امّا حضرات ملاّهائیکه بجهاد آمده بودند با (۱۸۳) وجود آنکه در دو فرسخی قلعه منزل داشتند شبها را از خوف ایشان را خواب نمی برد چه جای آنکه قدم در معرکهٔ قتال گذارند، عبّاسقلی خان که بی جرأتی حضرات را دید ترسید که سبب ضعف سپاه خونخوار گردد عذر حضرات و سائر رجّالها را خواسته ایشان نیز مسرور شده جمیعًا برگشتند، شما انصاف بدهید که قدر ایمان ایشان چه مقدار بوده که بحکم عبّاسقلی خان آمدند و برگشتند و با خود فکر نکردند که هرگاه جهاد ما با ایشان حکم خداوند است چرا اوّل اقبال نکردیم و حال هم که آمدیم چرا بر میگردیم و هرگاه خلاف رضای خداوند است چرا عبّاسقلی خان را منع نکنیم باری والله بجز مراعات اهواء نفس شوم خود دیگر ثمری از اعمال ایشان بنظر نمی آید باری بعد از شهادت جناب سیّد الشّهدا علیه السّلام حضرت قدّوس اوضاع فنا و انقطاع اصحاب را پیش گرفتند و تدارک تجرّد و صعود بکشور توحید را بجهت ایشان چیدند من جمله حضرات تدارک دوسالهٔ خود را از چلتوک گرفته بودند یک روز از بقعهٔ منوّره بیرون تشریف آورده فرمودند ای اصحاب شماها آمده اید باین قلعه که شکم چرانی بکنید یا آنکه امر حقّ را ظاهر نمائید هرگاه شکم چرانی مقصود شماها بود در خانهای خود که بودید اقسام خوراکهای پاکیزه در حالت امنیّت داشتید پس باینجا آمدید چه کنید و هرگاه میخواهید امر حقّ را جاری نمائید پس این تدارکها چه چیز میباشد عرض کردند مولای روحی لک الفداء هرچه بفرمائید چنان کنیم فرمودند این چلتوکها را بدهید باسبها و گوسفندها و گاوها چونکه

زیاده از دویست اسب داشتند و چهل پنجاه گاو شیرده و سیصد چهارصد گوسفند که از مال حضرات مازندرانی بود که مصدّق شده بودند و هرچه از اموال خود را که می توانستند که بقلعه آورند آورده تا مصداق آیهٔ شریفهٔ اَلَّذِینَ یُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ گردیده باشند، خلاصه فرمایش آنحضرت را مرعیّ داشتند در اندک زمانی آذوقهٔ ایشان تمام شد و اعادی هم گرداگرد (۱۸۴) قلعه را گرفته بودند بمثل نگین انگشتر که اهل قلعه متمکّن از بیرون رفتن بجهت تحصیل آذوقه نبودند یک روز چند نفر بجهت تحصیل قند و چای از جهت حضرت رفتند ایشان را گرفتند و بزرگ ایشان ملاّ سعید نامی بود مشهور بزرکناری مردی بود عالم و فاضل یک کاغذی نوشته بود بعلمای نور که خانوادهٔ ملاّ محمّد تقی نوری بوده باشند یعنی حضرات عریضه نگار خدمت حضرت گردیده بودند و سؤال از بعضی مسائل مثل علم جفر و نجوم کرده بودند حضرت بملاّ سعید فرموده بودند تو جواب کاغذ ایشان را بنویس چونکه قاصد ایشان نمی ماند تا جواب مسائل نوشته شود و پنج شش هزار بیت جواب ایشان میشود مینویسیم هرکس را که بعد بفرستند میدهیم ببرند و بعد از آن نه ایشان آدم فرستادند و نه از اصحاب کسی توانست از قلعه برآید، خلاصه سخن در باب فضل جناب آخوند ملاّ سعید بود با وجود آنکه قاصد نقل نمود که بسیار با تعجیل نوشتند خطبهٔ خود انشا نموده بود در نهایت فصاحت و بلاغت و بعد حضرات را موعظه نموده بود و قریب بصد حدیث از احادیث مشکلهٔ غریبه در حقّیّت امر حضرت ذکر نموده بود من جمله چند حدیث در باب نزول این جند حقّ در حول طبرّیه و شهادت ایشان ذکر نموده بود که حضرات علمای نور تعجّب نموده بودند از فضل جناب ایشان و می گفتند هرگاه انصاف بدهیم همین کاغذ بجهت ما خارق عادت میباشد زیرا که ما سابق بر این ملاّ سعید را دیده بودیم و الحال مشاهده می کنیم هیچ نسبت با سابق ندارد، خلاصه ملاّ سعید را که بنزد شاهزاده آوردند هرچند احوال از جمعیّت قلعه و آذوقهٔ ایشان پرسیدند و از احوالات جناب سیّد الشّهدا مطلقا جواب نداد و حضرات اهل اردو یقین بشهادت آنجناب نداشتند تا آنکه میرزا محمّد حسین قمّی که متولّی زیارت مبارک حضرت معصومه بود از قلعه بر آمد و باردو آمد بجهت حضرات شهادت آنجناب را نقل نمود و کیفیّت آن آن بود که همینکه آذوقه (۱۸۵) بر ایشان تنگ شد و اوضاع ذلّت رخ داد خدمت آنحضرت عرض نمودند که اسبها را گرسنگی تلف می کند فرمودند هرچه لاغر میباشند از قلعه بیرون نمائید و هرچه ساز میباشند ذبح نمائید و بخورید که الحال بر شما حلال میباشد چنین کردند بعضی از اصحاب بر ایشان خوردن گوشت اسب ناگوار بود بلی مزاجهای لطیفی که بقند و چای و برنج و عنبربو تربیت شده باشد چه مناسبت بگوشت اسب دارد ولی بعضیکه قوّهٔ ایمان ایشان زیاد بود و راضی بقضایای حضرت محبوب بودند بقدر قوت لایموت میخوردند تا آنکه یک روز حضرت تشریف بحمّام می بردند چونکه در قلعه بجهت حضرت حمّامی ساخته بودند

یعنی آثاری از قدیم داشته حضرات تعمیر کردند از جهت آنکه حضرت قدّوس کمال اهتمام را در نظافت و لطافت داشتند بحدّیکه همه روزه در صورت تمکّن بحمّام تشریف میبردند و هم چنین بود لطافت طبع مبارک ایشان در سائر شؤونات، خلاصه دیدند که اصحاب گوشت اسب کباب می کنند و میخورند ایشان نیز تشریف آورده فرمودند ببینم که این رزقی که حضرت محبوب بجهت اولیاء خود مقدّر فرموده است چگونه میباشد که بعضی میگویند خوش مزه نیست و پارچهٔ گرفته در دهان مبارک گذاردند و فرمودند که این کباب که بسیار خوش مزه میباشد راوی میگوید که بحقّ خداوند که من بعد از فرمایش ایشان چنان آن کباب در دهان ما مزه داد که کمتر غذائی با آن خوش مزگی خورده بودیم و طعم طعام بهشتی را فهمیدیم با وجود آنکه در اوائل در نهایت اکراه صرف میشد، خلاصه بعضی از اصحاب که ضعیف بودند و سرّاً قدم صدق در میدان فنا نگذارده بودند و گمان میکردند که حضرت بسلطنت ظاهری میرسند همینکه از اشارات حضرت قدّوس و از حرکات ایشان فهمیدند که اوضاع اوضاع فنا و انقطاع است و سلطنت سلطنت باطنی است و کلمات ایشان نیز بمثل کلمات ائمّهٔ قبل مراد ظاهرِ آن نیست لهذا مضطرب گردیدند بمثل جناب میرزا محمّد (١٨٦) حسین خدمت حضرت عرض نمود ای مولای من آخر دعا نمی فرمائید که خداوند یک عذابی باین کفّار نازل فرماید و این اصحاب ضعیف مستخلص شوند آن حضرت فرمودند میزا محمّد حسین هرگاه حضرت محبوب بخواهد با دوستان خود شوخی نماید چرا دوستان راضی نباشند حال محبوب ما با ما سر شوخی دارد ما هم راضی هستیم بآنچه که ارادهٔ جناب او تعلّق گرفته است باز هم از جهت ضعف او صریح نفرمودند بلی اولیای خدا که مطالب را در پرده و بکنایات فرمایش میکنند بجهت عدم نرخ در قابلیّت عباد است و الاّ ایشان مقتدر بر تصریح نیز میباشند هرگاه با طفلی صحبت کردهٔ سرّ این مطلب را نیکو بر خوردهٔ، باری میرزا محمّد حسین طاقت نیاورده و گویا بعضی مصالح دیگر هم در ضمن مصلحت در ضعف آن بود که آن وقت خود سرکار میرزا منتقل نبودند و بعد ظاهر خواهد شد من جمله آن وقت میوهٔ وجودش نارس بود و هرگاه چیده میشد ظلم بر او کرده بودند لهذا او بلسان استعداد حین تکلّم نمود و لسان ولایت جواب فرموده و دست ولا مهلت داد او را تا برسد و در رسیدگی خود کارهای بزرگ ازو صادر شود، عرض نمود که هرگاه مرخّص نمائید من مرخّص گردم فرمودند بسیار خوب هرگاه میتوانی بروی برو چونکه قرار آنحضرت نبود که باکراه کسی را نگاه دارد بلکه بجز اختیار و محبّت دیگر حالتیرا قبول نمی کردند آن را هم از روی فضل و غنا و مکرّر می فرمودند که حقّ مستغنی از نصرت عباد خود می باشد ای اصحاب همهٔ شما هرگاه بروید من حقّ را با عصای خود خواهم اظهار نمود، خلاصه میزا محمّد حسین شب را آمد بکنار اردو و فریاد زد که فلانی هستم مرا ببرید بنزد شاهزاده غلامان ریختند و او را گرفته

بنزد شاهزاده بردند چونکه ایشان مردی بود معروف و صاحب فضل و کمال و از خانواده بزرگان داماد حاجی سیّد اسمعیل قمّی و با جلالی آمده بود مثلاً با قُبُل منقل و یخدان(۱) (۱۸۷) و مفرش و دو آدم از مخلصین بهمراه ایشان بود که آنها نیز ضعیف بودند فرار نمودند، خلاصه شاهزاده احترام زیادی از ایشان گرفته و بسیار مسرور شد از آمدن ایشان چونکه مکرّر پیغام می نمود بجهت بزرگان هر یک را بزبانی علی حده که بیائید بنزد ما تا بجهت بشما چنین و چنان نمائیم که شاید ایشان متفرّق شوند و احدی اعتنا بشأن ایشان نمیکرد حال که سرکار میزا را دیدند در نهایت مشعوف شدند پس شرح احوال را جویا شدند میرزا نقل کردند که مراد من تفحّص بود (از) رفتن بنزد حضرات مِن بعد از آنکه چندی با ایشان بسر بردم دیدم که ادّعاهای بزرگ میکنند و هیچ بفعلّیت نمی آید و عقائد ایشان نیز غالباً بتأویل و باطن میباشد من حقّیّت ایشان را بر نخوردم لهذا فرار نمودم و این حرکت میرزا نیز یک فتنهٔ شده از برای اهل انکار بحکم اعطاء کلّ ذی حقٍّ حقّه که حضرت ولیّ الله قسیم النّار و الجنّة است و نغمة الله علی الأبرار و نقمة الله علی الفجّار میباشد بمضمونِ شفاءٌ رحمةٌ للمؤمنین ولا یزید الظّالمین الاّ خساراً، خلاصه سرکار میرزا را احترام میداشتند تا آنکه در جزو سخنان متفرّقه از ایشان شنیدند که گاه وصف حضرات را می نمود و اظهار ضعف خود را و گاه لعن می نمود و گاهی اظهار تحیّر همینکه کیفیّت را بشاهزاده نقل نمودند در بارهٔ او متشکّی شده و خائف گردید که مبادا حضرات تدبیراً میرزا را باردو فرستاده اند بجهت شبیخون آوردن احتیاطًا ایشان را بساری فرستادند، امّا تتمّهٔ حکایت ملاّ سعید هرچند مبالغه نمودند که ازو خبری معلوم نمایند فائدهٔ نبخشید گفتند بیا توبه نما تا ترا رها نمائیم فرمودند هرگز کسی از حقّ توبه نموده است که من توبه نمایم توبه از برای شما سزاوار است که پشت بحقّ نموده اید و می کنید آنچه میخواهید پس از این قبیل صحبت بسیار داشتند و بالأخره ایشان را بسیار اذیّت نمودند و کند و زنجیر نموده بساری فرستادند و در میدان بخواری و رسوائی زیادی شهید نمودند ظاهر آنست که پنج نفر بودند، امّا چونکه بنای حضرت بر فنا بود و ایّام آن نزدیک رسیده بود لهذا همه روزه (۱۸۸) اوضاع ضعف اصحاب حقّ ظاهراً از هر جهت فراهم می آمد و قواعد[۱۲۶] زیاده می شد من جملهٔ چهار برج در چهار سمت قلعه بالا برده بودند و طوپها[۱۲۷] را بر سر آنها کشیده و برجها بحدّی مرتفع بود که زمین قلعه را بگلولهٔ طوپ میزدند همینکه اصحاب این اوضاع را مشاهده نمودند شروع نمودند بزیر زمینی کندن و در آنها منزل گرفتند و زمین مازندران هم که معلوم است که بآب نزدیک میباشد و رطوبت هوا و آمدن بارش نیز ممدّ می شود مختصر آنست که این گروه بلاکش در میان آب و گل منزل داشتند هرگاه باین اکتفا میشد باز سهل بود نه والله از شش جهت بلای آتشی بر هیاکل مبارک آن مظلومان احاطه نموده بود زیرا که این بود وصف منزل ایشان امّا خوراک ایشان گوشت اسبها نیز تمام شده شروع بعلف نمودند

آنچه علف در قلعه بود خوردند و برگهای درخت طبریّه را خوردند موافق حدیثی که وارد شده بود چرمهای زین اسبها را خوردند و بعلف خوردن و در راه محبوب جهاد کردن نیز راضی شدند علف بجهت ایشان کمیاب تر از گوگرد احمر بود هرگاه میخواستند از قلعه برآیند بجهت تحصیل علف ایشان را با تیر میزدند و لهذا موقوف نمودند و چشم از خوراک پوشیدند در مدّت نوزده روز قوت نیافتند مگر هر صبح و شام یک پیاله آب گرم میخوردند و بزیارت جمال حضرت قدّوس قوّت می یافتند مثل اهل مصر که از جمال حضرت یوسف قوّت میگرفتند، امّا لباسهای ایشان از رطوبت آب و گل از هم پوسیده یعنی مجرّد شدن بر شما سزاوار است امّا شکمهای ایشان بپشت خشکیده یعنی ملک وش باشید و از طبیعت حیوانی بگذرید امّا هرگاه میخواستند در زمین قلعه بجهت تفرّج راه بروند گلولهٔ طوپ باستقبال ایشان می آمد یعنی ای اهل محبّت خوش آمدید و بر زمین دل راه بروید نه بر زمین گل و هرگاه در (۱۸۹) منزل نشسته بودند گلوله و خُمپاره از سماء مجد ربّ مجید نازل که ای اهل وفا وفای شما مبارک باد رنگهای رخسارهٔ همایون ایشان همچون کهربا زرد گردیده یعنی همین است شعار عاشقین و بدنهای آن جنابان همچون تار عنکبوت گردیده یعنی چنین است طریقهٔ مدقّقین از خانه و زن و مال و وطن و اقارب و کسب خود فراموش کرده یعنی هر که با حضرت دوست پیوست از هرچه سوای طلعت اوست گسست امّا سلوک حضرت قدّوس با ایشان در نهایت ناز و غنا و جلال و جمال بوده می فرمودند مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ أَشْرَکَ وَ مَنْ لَمْ یَعْرِفْنِی فَقَدْ کَفَرَ وَ مَنْ یَقُولُ فِی حَقِّی لِمَ وَ وَ بِمَ وَ کَیْفَ فَقَدْ أَجْحَدَ و هکذا ایمانهای کهنهٔ ایشان را از دست شان گرفته بمضمون آنکه:

بیت مذهب عاشق ز مذهبها جداست زآنکه او را مذهب و ملّت خداست

جانهای ایشان در راه حضرت محبوب کم بهاتر از پرّ کاهی بوده یعنی ما را با سود و زیان کاری نه و از لذّت جنّت و عذاب دوزخ فراموش نموده یعنی مَا عَبَدْتُکَ خَوْفاً لِنَارِکَ وَلاَ طَمَعاً فِی جَنَّتِکَ بَلْ وَجَدْتُکَ أَهْلاً لِلعِبَادَةِ جسم و روح ایشان یکی گشته یعنی راهی بهتر از اتّحاد نیست در بین خود بسیار رقیق القلب و مهربان ولی نسبت باعدا بسیار شجاع مصداق قُلُوبُهُم کَزُبَرِ ٱلْحَدِیدِ، خلاصه وصف آن را اهل صفات و اسماء از عهده بر نیایند زیرا که در حجاب خودند ع، رو مجرّد شو مجرّد را ببین، مختصر آنست مقام یقین ایشان بحدّی رسیده بود که یقین بیقینیّت ایشان یقین نموده و انقطاع ایشان از این عالم هیولَی و اتّصال بعالم مجرّدات بحدّی بوده که حیات را در فنا دیده و موت خود را در این حیات ظاهری مشاهده کرده و لهذا هرگاه یکی از اصحاب در حضور ایشان شربت شهادت نوشیده و اجزای وجودش از یکدیگر متلاشی گردیده از مناظرهٔ حال او مسرور میشدند و مطلقا متأثّر نمی گردیدند مثل آنکه گلوله و خمپاره انداخته بودند از قضا بر سر پوشش اطاق آمده و آتش گرفت شیخ صالح شیرازی که قاتل حاجی ملاّ محمّد تقی قزوینی بود (۱۹۰) رفت که آتش

را خاموش نماید که گلولهٔ دیگر بر سرش آمده و از هم خورد گردیده همینکه نعش او را برداشتند گلولهٔ دیگر آمده یک دست میرزا محمّد علی ولد آقا سیّد احمد والد آقا سیّد حسین عزیز را برده در حضور پدرش و آن طفلی بود ده ساله همچون کبوتر بچه بال بر هم زده و جان را بجان آفرین تسلیم نمود پدرش آه از دل نکشید و یک روز هم گلولهٔ خمپاره افتاد بالای چوب بست منزل آن حضرت آخوند ملاّ محمّد صادق خراسانی بی اختیار از جا جسته عرض نمود آقا برخیزید فرمودند آخوند ملاّ صادق ما حقّ نیستیم عرض نمود بلی فدایت شوم حقّ غیر از شما نیست فرمودند پس هرگاه محبوب بخواهد که ما را با گلوله تمام نماید پس چرا ما فرار نمائیم و هرگاه او نمی خواهد که نخواهد شد، آخوند فرمودند که بحقّ خداوند که دیدم گلوله از همان جا بر خاسته و در هوا خالی گردید و حال آنکه متعارف آنست که بایست بزمین فرو رود و بعد برآید و پاره شود، خلاصه اوضاع فنا هر روز رنگین تر میشد و اعادی در کید بودند و انواع حیل و تلبیس بکار می بردند من جمله زیر یک برج قلعه را خالی نموده بودند و باروت ریخته آتش دادند و برج را خراب نمودند حضرت فرمودند که در شب ساختند آمدند کوچهٔ سلامت بزنند همینکه نزدیک بقلعه آمدند پانزده نفر پیاده بیرون آمدند و ریختند بر ایشان و جمعی را کشتند من جمله عبد الله خان سردار بود و برگشتند دو نفر از اصحاب شهید شده بود برگشتند و نعشهای خود را برداشته بقلعه بردند مشهور شده بود که کوچهٔ سلامت کوچهٔ بلا شد و دفعهٔ دیگر آمدند و زیر دیوار قلعه را سوراخ نموده و دیگ باروت را گذارده و آتش زدند و دیوار را خراب نمودند خدمت حضرت عرض نمودند فرمودند دیگر نسازید زیرا که آنوقتی که ما گفتیم این قلعه را بسازید زیاده از شش ماه ضرور نداشتیم پس فرمودند که دو تفتگچی بنشیند احدی قدرت بر دخول ندارد چونکه تفنگچیهای بسیار زبردست داشتند که یک تیر ایشان خلاف نمی شد، و از جمله (۱۹۱) اشخاصیکه ضعف بر ایشان غالب گردید و از قلعه بر آمد آقا رسول بهمیزی[۱۲۸] بود که با سی نفر بیرون آمد شاهزاده احترامش گرفت ولی عبّاسقلیخان مدّعی با او بود اشاره نمود که او را تیر زدند و سی نفر را ده نفر بآمُل فرستادند و ده نفر بساری و ده نفر ببارفروش و سر بریدند و ایشان میگفتند که خدا لعنت کند آقا رسول را که ما را فریب داده و از خدمت حضرت محروم نمود ولی حضرت فرموده بودند که ما از تقصیر آقا رسول گذشتیم و خداوند او را آمرزید، خلاصه حضرات اهل اردو همین که دیدند که دیوار قلعه را نساختند طمع اوفتاده خیال یورش بردن نمودند لهذا بزرگان سپاه جمع شده و قراردادها کردند که پنج علم بردارند و هفت هزار سپاهی بودند سوار و سرباز و طوپخانه را مرتّب نموده و قرار دادند که هر کس علم اوّل را بر سر خاکریز ببرد پانصد تومان بدهند و دوّم را چهارصد تومان هرچه عقب تر ببرند کمتر بگیرند، خلاصه سازها و دهلها کوفتند که گوش

افلاک کر گردید همینکه نزدیک بقلعه گردیدند علمدار اوّل علم خود را بالای خاکریز رسانیده بود که یک تیر بپای آن زدند افتاد باز از حرصِ دنیا برخاست که تیری دیگر انداختند بر سینهٔ آن خورده بجهنّم واصل گردید و یک دفعه شلّیک نمودند و اصحاب دست بشمشیر بر جان کفّار ریخته و بنای کشتن ایشان را گذاردند و جمعی را کشتند تتمّه فرار نموده و دست طمع از گرفتن قلعه شستند، سلیمان خان را شاه فرستاده بود بجهت کوفتن قلعه یا بصلح و یا بتدبیر یا بزور هر قسم که خواست تصرّف نماید دید نمی شود شاهزاده و عبّاسقلیخان نیز عریضه نگار شدند که این کار از عهدهٔ ما برنمی آید که سلیمان خان آمده بود بعلی آباد که بطهران بیاید ابر مرحمت حضرت قدّوس بجوش آمده که ما کفّار را نیز از درگاه جود خود مأیوس نمی نمائیم و عطیّهٔ ایشان را که نار شرار است میدهیم لهذا بشاهزاده نوشتند که هرگاه شماها (۱۹۲) ما را راه بدهید و خاطر جمع نمائید میرویم شاهزاده در نهایت مسرور شده قرآن را مهر نموده و عبّاسقلیخان نیز مهر کرد بجهت حضرت فرستادند و نوشتند که منّت میداریم که بهر کجا که میخواهید تشریف فرما شوید فرمودند یک مالی بفرستید تا آنکه بیائیم قاطری فرستادند حضرت قبول نفرمودند پس اسبی فرستادند آنجناب سوار شده و دویست و سی نفر اصحاب باقی مانده بودند همچون پروانه گرداگردِ شمع وجود آنجناب را گرفتند وارد بر اردو شدند در خارج اردو بجهت ایشان منزلی ترتیب دادند زیرا که از حضرات خائف بودند شب بجهت ایشان غذا داده روزانهٔ دیگر شاهزاده آدم فرستاده خدمت حضرت و عرض نمود که زحمت بکشید تشریف بیاورید بمنزل ما با بزرگان اصحاب خود تا شرفیاب فیض ملاقات سرکار بشویم پس آنجناب بروایتی با هفت نفر و بروایتی با چهارده تن تشریف فرما شده بعد از تعارفات مجلسی شاهزاده خدمت آنحضرت عرض نمود که این چه فتنه بود که بر پا نمودید و سبب چه بود چونکه[۱۲۹] آنحضرت اتمام حجّت باو کرده بود و میدانستند که مراد آن ملعون تفّحص نیست بلکه میخواهد که ایراد بگیرد لهذا آنحضرت بنحو فتنه تکلّم فرمودند و فرمایش ایشان آن بود که مؤسّس این فتنه آخوند ملاّ محمّد حسین بود و من نبودم من هم بجهت تفّحص رفته بودم و گیر افتادم و از این قبیل فرمایشات فرمودند و مذکور گردید که جناب آخوند را لعن نموده بودند هرکس سرّ معارضه در بدشت فیما بین حضرت قدّوس و جناب طاهره را فهمیده و لحن ایشان را ادراک نموده که چه مراد دارند معنی این کلام را نیز دانسته والاّ فلا، خلاصه شاهزاده عرض نمود که شما بفرمائید که اصحاب اسلحهٔ خود را بریزند و بهر کجا که میخواهند بروند تا آنکه مردم از ایشان خاطر جمع باشند و ایشان را بمنزلهای خود راه بدهند آن جناب هنگامیکه میخواستند بمنزل شاهزاده تشریف فرما شوند باصحاب فرمودند (۱۹۳) که هرگاه پیغام من آمد که یراقهای خود را بریزید میل خودتان میباشد میخواهید بریزید میخواهید داشته باشید ولی از فحوای کلام ایشان چنان مستفاد

میشد که میل بریختن اسلحه نداشتند باری حضرت پیغام فرمودند بعضی از اصحاب ریختند و بعضی نریختند خبر بجهت شاهزاده آوردند شاهزاده تأکید نمود خدمت حضرت که بفرمائید بریزند باز حضرت پیغام نمود و حامل پیغام آن حضرت جناب آخوند ملاّ یوسف علی خوئی بود و جناب آخوند چنان فهمیدند که واقعًا آنحضرت مایل هستند لهذا رفتند بنزد اصحاب و سعی بلیغ نمودند تا آنکه جمیعاً ریختند و آن ملاعین متصرّف شدند همینکه شاهزاده مطمئن گردید از جا برخاسته بجهت خوردن نهار و بعد خدمت حضرت آدم فرستاد که شما هم تشریف بیاورید همینکه آن حضرت از چادر برآمدند جمعی ریخته آن جناب و اصحاب کبار را گرفته و بازوها بسته و در چادری بردند و حبس نمودند و مقارن این واقعهٔ شنیع جمعی هم دور آن اصحاب را گرفته و جمیع را در یک زمین بضربت شمشیر و قمه و تفنگ شربت شهادت چشانیدند و اینقدر خون حضرات در گودالی جمع گردید که مصداق حدیثی که وارد شده بود که درین زمین بقدری خون ریخته شود که تا زانوهای اسبرا فرو گیرد درست آمد پس روزانهٔ دیگر بقلعه ریخته و اموال حضرات را غارت نموده و از آن منزل خونخوار کوچ نمودند و اجساد مطّهر احدی از ایشان را دفن ننمودند تا در صحرا باد و خاک و آفتاب و جانوران تمام نمودند، گویا در راه محبوب نه چنان فانی شده بودند که در قید دفن جسم خود باشند یا آنکه آن سرّیکه حضرت رسول در بارهٔ جسم مبارک حمزه سیّد الشّهدا فرمودند که هرگاه بجهت ضعف بنی هاشم نبود هر آینه جسم او را دفن نمیکردم تا وحوش صحرا و پرندگان هوا از آن بخورند تا در قیامت از بطون آنها محشورش نمایم در حقّ حضرات جاری گردید یا آنکه خواستند شمال بر آن اجسام مبارک وزیده بوی محبّت بردارد و بر عالمیان بوزد تا (۱۹۴) آنکه بوی آن اهل عالم را تربیت نماید یا آنکه سرّ توحید را حالی مردم نموده که بدانید که ما حقّ پرست میباشیم نه تن پرست ای محدّدین آگاه شوید یا آنکه اظهار مظلومی خود و ظلم ظالمان را نموده که مردم بدانند و الله اعلم، باری حضرات را کند و زنجیر نموده مع اصحاب کبار که جناب میرزا محمّد حسن و آخوند ملاّ محمّد صادق خراسانی و میرزا محمّد صادق و حاجی میرزا حسن خراسانی و شیخ نعمة الله آمُلی[۱۳۰] و حاجی نصیر قزوینی و آخوند ملاّ یوسف اردبیلی و آقا سیّد عبد العظیم مراغهٔ و آقا میرزا محمّد حسین قمّی و چند نفر دیگر را جمیع را کند و زنجیر نموده با رسوائی هرچه تمامتر با ساز و نقاره و شیپور و سرباز وارد بارفروش نمودند ولی در بارهٔ جناب میرزا محمّد حسن اخوی جناب سیّد الشّهدا و جناب آخوند ملاّ محمّد نوری مشهور بمعلّم و جناب حاجی میزا حسن خلاف است که در اردو شهید کردند یا ایشان را هم باسیری آوردند، خلاصه این اصحاب جمیعاً عظیم الشّأن و عالی مقدار و صاحب اسرار بودند شأن[۱۳۱] ایشان اعلی از وصف حقیر است، و از جملهٔ اصحاب باوفا که در نهایت اخلاص داشت و نیکو جان نثاری کرد رضا خان پسر امیر آخور شاه بود آنجناب جوانی بود رعنا قدّ زیبا رخ باوقار

و بسیار شجاع و باقسام کمالات آراسته بود و بسیار در راه محبّت جناب ذکر زحمت کشیده و نصرت امر آن حضرت را نموده من جمله دست از منصب و مواجب کشیده و چشم از نام و ننگ دوست و دشمن پوشید و بقدر چهار پنج هزار تومان خرج نموده و جان خود را در طبق اخلاص نهاده چند دفعه در مقام نثار نمودن بر آمد من جمله زمانیکه جناب ذکر در خانلق طهران تشریف داشتند بجهت امتحان اصحاب فرموده بودند که هرگاه چند سوار بود از دست این ملاعین مستخلص میشدیم چند نفر رفتند من جمله همین رضا خان بود که مسلّح و مکمّل شده و از هرچه در دست داشت گذشته خدمت (۱۹۵) حضرت رسید و از آن جمله جناب میرزا قربانعلی استرابادی درویش بود همینکه خدمت رسیدند آنجناب تبسّم نموده فرمودند تماشای صفحهٔ آذربایجان هم بد نیست، خلاصه رضا خان بطهران برگشت و غالباً در منزل او اصحاب بودند و بخدمت گذاری مشغول بود من جمله حضرت قدّوس چندی در منزل او تشریف فرما بودند و هم چنین چند زمانی جناب سیّد الشّهدا تشریف داشتند بعد از آن بمازندران آمد خدمت حضرت قدّوس مشرّف گردید اوّل ظهور امر ایشان بود و سعید العلماء در نهایت در مقام اذیّت بود همین رضا خان هرگاه حضرت از منزل بیرون تشریف می آوردند شمشیر خود را کشیده و بر سر دوش گذارده یکه و تنها در جلو آنحضرت میرفت و فریاد میزد که تا ده نفر نکشم کشته نخواهم شد بعد از آن در خدمت حضرت بمشهد مشرّف شده و مراجعت نموده و در فتنهٔ بدشت حاضر بوده و انواع خدمتها بجا آورد ولی شنیدم در آن فتنه قدری لغزیده حضرت قدّوس سر او را زخمی زدند و بعد او را عفو فرمودند، خلاصه بعد از آنکه جمعیّت حضرات از هم پاشیده ایشان ناخوش شدند و باتّفاق جناب میرزا سلیمان قلی ولد مرحوم شاطر باشی نوری که ایشان هم باطوار کمالات آراسته و باخلاق حسنه پیراسته و در نهایت مخلص بوده بطهران آمدند ناخوشی رضا خان قدری بطول انجامید همینکه خوب شدند هنگامهٔ قلعه گرم شده بود خاستند که بجهت نصرت بروند چونکه از جملهٔ مشاهیر بودند نمی توانستند حرکت نمایند و جناب ذکر یک طلسم فولاد بازوبند خود را بجهت او کرم فرموده بودند از برای آمدن بقلعه او را بخاطر رسید که اظهار ندامت از افعال گذشته نماید و در مقام عناد بل در صدد انتقام با حضرات برآمده و نوکر شود و منصب بگیرد و بهمراه شاهزاده مهدی قلی میرزا محاربهٔ حضرات اهل قلعه بیاید چنین هم نمود و بهمراه شاهزاده بود تا آنکه در روز محاربه اسب خود را تاخته و بجند حقّ ملحق گردید و زبان ببدگوئی بشاهزاده و اعوان او گشوده (۱۹۶) و در معرکه داد مردی و مردانگی میداد و دمار از روزگار اعداء بر می آورد و بحدّی بود شجاعت آن شیر بیشهٔ وفا که چند دفعه سر طوپچی را بالای طوپ از قلعهٔ بدن برداشت، خلاصه شاهزاده و سران لشکر با او کینهٔ زیادی داشتند تا شبی که قرار حضرت آن بود که فردا باردو تشریف فرما شوند چونکه رضا خان یقین داشت که از او نخواهند گذشت

لهذا همان شب باردو آمده و در منزل شخصی از سرکردها که با او رفیق بودند پنهان گردید بعد از آنکه واقعهٔ قتل حضرات رخ داد از احوال رضا خان متفحّص گردیده تا آنکه او را یافتند و سرکرده بدو هزار تومان او را میخرید فائده نبخشید و او را شمشیری نموده پارچه پارچه نمودند، ای مستمعین بدانید که فائدهٔ ذکر احوال این شخص و اشخاص دیگر بجهت محبّین است که سبب تشوّق ایشان میشود در نصرت امر حقّ و سبب تنبیه اهل غفلت میگردد تا چنان ندانند که این امری بود سهل و جمعی مردمان بی سر و پا عبث بعبث رفتند و کشته شدند بلکه بدانند که واقعهٔ عظیمی بوده که بمثل آن واقع نگردیده و مردمان بزرگ از هر سلسله در نهایت شعور و ادراک در مقام اختیار و محبّت جان در راه محبوب باخته، من جمله شخصی بود مرشد نام از بزرگان بود و در عالم سیاحت کرده و در طهران با هر سلسله و طائفه برآمده ایشان نیز در قلعه بودند روزیکه حضرات را دستگیر نمودند و عهد خود را شکستند و ایمان نداشتند بقرآن و کفرِ باطنی خود را اظهار کردند مرشد را آوردند نزد شاهزاده چونکه از معارف بودند و در طهران در منزل رضا قلی خان می بود سلیمان خان بسیار با مرشد رفیق و آشنا بود همینکه چشمش بمرشد افتاد گفت مرشد تو در اینجا چه میکردی گفت بلی اتّفاقات روزگارست گفت بسیار شکر خداوند را بگو که من در اینجا بودم و الاّ الحال تو را شربت مرگ چشانیده بودند مرشد فرمود سلیمان خان هرگاه تو میخواهی حق دوستی و نمک خوارگی بجا آوری شفاعت مرا مکن که از فیض شهادت (۱۹۷) محروم مانم و از رفقا عقب اوفتم و خود را گرفتار دنیا نمایم ما زرد و سرخ و گرم و نرم و پست و بلند روزگار را بسیار دیدیم بعد از این نمیِ خواهم بلکه یک مشت اهل محبّت چندیست با هم انس گرفته ایم میخواهیم مِنْ بعد را تماشای سرای آخرت نمائیم هر چند سلیمان خان او را موعظه نمود قبول نکرد تا آنکه شربت شهادت نوشید سلیمان خان از استقامت او انگشت حیرت بدندان گرفت، جوان دیگر را حضرات سپاهی مخفّی گردانیدند که از کشتن برهد همینکه چشمش بحضرت افتاد که با کند و زنجیر ایشان را می بردند بی اختیار فریاد زد که مرا بمولای من ملحق نمائید هر چند گفتند که تو از اینها نیستی گفت خیر هستم او را نیز بدرجهٔ شهادت رسانیدند، سبحان الله از این محبّت و قوّهٔ جذّابیّت محبوبشان که نام جمیع اهل محبّت را از صفحهٔ روزگار محو نمودند، خلاصه حضرت را با سائر اسرا وارد شهر نمودند مردم شهر بتماشا آمده و شهر را آئین بسته و کردند کاری که اهل شام نکردند بعد از آن حضرت قدّوس بشاهزاده فرمودند که مرا بطهران بفرست تا آنکه با شاه حرف بزنم شاهزاده مضایقه ننمود خبر بسعیدالعلما رسید فرستاد نزد شاهزاده که زنهار این کار را مکن زیرا که او زبان نرمی دارد که شاه را فریب میدهد و او را بجهت من بفرست و من او را بفلان مبلغ میخرم که خون او را بدست خود بریزم شاهزاده قبول نمود و حضرت را بجهت آن ملعون فرستاده و وجه را گرفت

در مبلغ آن مختلف شنیدم بروایتی چهارصد تومان و بروایتی هزار تومان، خلاصه آن ملعون بعد از شماتت زیادی دست نحس خود را دراز نموده و دو گوش مبارک حضرت را گرفته و بُرید و طبرزین آهنین در دست داشته بر فرق همایون آن حضرت زد که شکافته گردید بعد از آن حکم نمود که او را ببرید و در میدان شهر بقتل رسانید پس لباسهای آن حضرت را کندند و هر کس می رسید یک ضربتی بایشان میزد بخصوص طلاّب مدرسه و مردم آب دهن بروی مبارد می افکندند و آن جناب تبسّم (۱۹۸) می فرمودند پس در میدان بُرده شخصی طلبه سر مبارک ایشانرا از بدن شریف مقطوع نمود، چون آنجناب را شربت شهادت چشانیدند خون از بدن آن جناب بیرون نیامد مردم حیرت نمودند خبر بسعیدالعلما رسید گفت ایشان ترسیده اند و خونش گریخته است بروید و نعش او را آتش بزنید رفتند و آتش زدند با سفال برنج نعش مبارک نیز نسوخت خبر بآن ملعون دادند گفت پارچه پارچه، نمائید و در صحرا اندازید چنین کردند شب را احبّای ایشان رفته و برداشتند و در مدرسهٔ خرابهٔ دفن نموده[۱۳۲] که یک روزی در خدمت حضرت بودم قبل از آنکه امر ایشان ظاهر گردد و کسی ایشان را بشناسد باتّفاق ایشان بعنوان تفرّج بصحرا رفته بودیم اتّفاقًا عبور ما بهمین مدرسهٔ خرابه اوفتاد آن جناب شروع نمودند از تغیّرات عالم بیان نمودن تا آنکه فرمودند مثلاً این مدرسه یک زمانی معمور بوده و حال خراب شده و عن قریب است که جسد شخص بزرگی در اینجا دفن نمایند و در نهایت معمور شود و مردم از بلادهای بعیده بزیارت آن بیایند و مقصود آن حضرت خودشان بوده است، و در همان سال که شهید شدند قبل از رفتن بخراسان روزیرا با یکی از اصحاب بهمین میدان که مقتل ایشان بود عبور میفرمودند نظر ایشان بتالار سوفال برنجی اوفتاده فرمودند در همین سال شخص بزرگی را در این میدان بخواری خوار شهید میکنند و نعش او را با همین سوفالها آتش میزنند و آتش نخواهد سوزانید و حیا میکند و این قوم حیا نخواهند نمود پس آهی سرد کشیدند، و همچنین در خطبهٔ شهادة الأزلّیه که بجناب آخوند ملاّ محمّد حسین در راه خراسان نوشتند خبر شهادت ایشان را با هفتاد نفر از صلحا دادند و خبر شهادت خود را نیز داده و میفرمایند من بدست خود نفس خود را دفن خواهم نمود و مراد ایشان آن بوده که کسی (۱۹۹) مرا دفن نخواهد کرد، و من جمله در همان سال به نه مادری[۱۳۳] و خواهر خود مکرّر میفرمودند که در این سال بشماها انواع بلاها در راه محبّت من خواهد رسید صبر نمائید و راضی بقضای حضرت محبوب بوده باشید چونکه والدهٔ آن حضرت در طفولیّت ایشان فوت شده بود و حکایت غریبی ذکر می کنند و می گویند بعد از آنکه والدهٔ ایشان بخانهٔ شوهرش که آقا صالح نامی بود زارع (آمد) سه ماهه[۱۳۴] حامله بود و دختر هم بود در شش ماهگی وضع حمل حضرت شده و لهذا از این جهت مردم نسبتهای بد بآن جناب میدادند و دوستان تأویلات خیر می نمودند مثل حکایت عیسی، خلاصه نه مادری[۱۳۵] ایشان بسیار بآن جناب محبّت می داشت در

همان سال اوّلها که بخانهٔ ایشان ریختند و در زمانیکه شاهزاده از کارزار با حضرات بستوه آمده بود بخاطرش رسید که بفرستد و پدر و زن او را و دختر او را که خواهر حضرت باشد اسیر نمایند و باردو آورند تا خبر بحضرت رسیده بلکه کارزار را موقوف نماید چنین کردند شاهزاده بپدر حضرت گفت این پسر تو چه هنگامه برپا نموده است و چه ادّعا دارد پدر قسم خورده که من نمی دانم و در کار او متحیّرم گفتند برو و پسر خود را نصیحت نما همینکه بخدمت حضرت رسید از هیمنهٔ جلال و جمال ایشان مقتدر بر تکلّم نبود حضرت اظهار ملاطفت بسیاری نمودند حکایت شاهزاده را ذکر نمود و واقعهٔ مظلومیّت و اسیری خود را و عیال خود را ذکر نمود حضرت فرمودند که امّا مظلومی شماها خداوند بشما اجر میدهد و مظلوم بودن منصبی است عالی امّا در باب نصیحت تو مرا بدانکه من پسر شما نیستم و پسر شما در فلان روز که او را فرستادی از عقب هیمهٔ چوب راه را گُم کرده و الحال در فلان شهر میباشد و منم حضرت عیسی و بصورت فرزند تو ظاهر گردیده ام و تو را از باب مصلحت بپدری اختیار (۲۰۰) نموده ام برو بشاهزاده چنین بگو و آمد و گفت چند روزی در اردو بودند بعد را خلاص شدند، و از جمله اخباری که دادند این بود که در بدشت با میزا حسین علی که یکی از بزرگزادگان میباشد فرموده بودند یک فتنهٔ از ورای این اصحاب میباشد که فَوْقَهُ نَارٌ وَ تَحْتَهُ نَارٌ وَ هَوَاءهُ نَارٌ وَ کُلُّهُ نَارٌ یک زمانی حقیر جناب میرزا را خدمتش رسیدم بمن نقل کردند ولی گمان ایشان آن بود که حضرت ادّعائی خواهند (کرد) که مردم جمیعاً فرار خواهند کرد و نمی دانستند که مراد آن حضرت حکایت قلعه است (که) صورت خواهد بست که آتش صرف بود، و دیگر شبی را اصحاب خدمت حضرت عرض نموده بودند که باروت ما تمام شده است و آن شب شب عید نوروز بود فرمودند که فردا باروت بشما عیدی میدهم اصحاب گمان کردند که بلکه فردا بلائی صادر میفرمایند که اعادی هلاک میگردند و قورخانهٔ ایشان را متصرّف میشوند بسیار شادی نمودند حضرت میخندیدند چون صبح گردید دیدند که از اردو بنا کردند گلولهٔ قمباره و طوپ انداختن حضرت بیرون تشریف آوردن و فرمودند ای اصحاب این بود عیدی خداوند که از سماء مجد و امتحان بجهت شما بلا کشان طائفه نازل فرموده و فرمودند البلاء للولاء یعنی بلا از برای اهل محبّت می باشد و گویا فرمودند

ما بلا را بکس عطا نکنیم تا که نامش ز اولیا نکنیم
این بلا گوهر خزانهٔ ماست ما بهر کس گهر عطا نکنیم

پس فرمودند ای اصحاب هر کجا گلولهٔ قمباره فرود آمد بزودی آب بریزید تا سرد شود و باروتِ آن را بیرون آورید شما را این باروتها کفایت می کند و من بعد ازین دیگر محتاج بباروت نخواهید گردید اصحاب هر یک که اصحاب سرّ بودند می فهمیدند که مراد آن حضرت شهادت و فنای ایشانست و هر یک ضعیف بودند چنان گمان میکردند که فتح خواهند کرد و مستغنی از دعوی خواهند شد، خلاصه همیشه

ملاحظات

اینک، کتاب نقطة الکاف که قدیمیترین کتاب تاریخ مربوط به وقایع هشت سال اوّل ظهور نقطهٔ بیان میباشد، با کمال خوشوقتی به صورت الکترونیکی ارائه میشود تا همهٔ علاقمندان در هر نقطه از جهان که باشند بتوانند نسخه ای از این کتاب با ارزش را که تقریباً نا پدید شده بود و فقط با سعی و کوشش مرحوم عالیقدر پرفسور براون باقی ماند، داشته باشند.
نسخهٔ الکترونیکی نقطة الکاف در پنج قسمت به قرار زیر ارائه میشود.

۱- مقدمهٔ فارسی نقطة الکاف به قلم پرفسور ادوارد براون
۲- بخش اول کتاب نقطة الکاف
۳- بخش دوّم کتاب نقطة الکاف
۴- بخش سوّم کتاب نقطة الکاف
۵- مقدمهٔ انگلیسی کتاب نقطة الکاف به قلم پرفسور ادوارد براون

متن حاضر چهارمین قسمت این کتاب میباشد.

ملاحظات

رنگ آمیزی متون صرفاً برای بهبود کیفیت خوانایی و تأکید روی قسمت هایی که دارای ویزگی میباشند انجام شده است.

تفکیک صفحات بر اساس نسخه اصل انجام شده و این تفکیک با استفاده از علامت نشان داده شده است.

شماره هایی که در پائین صفحه درج شده اند متعلق به نسخه اصل نیستند.

برای دیدن این نسخه در کیفیت بالا از Acrobat Reader Version 4.0 استفاده نمائید.

دو باره سازی این اثر به همت مؤمنین به دین مبین بیان انجام شده است.

اختلاف در افهام رعیّت میباشد و الاّ حجّت مرادش واحد است، باری من بعد از آنکه آنجناب را شهید کردند[۱۳۶] و دفن نمودند و[۱۳۶] ظاهر آنست که حاجی محمّد علی حمزه[۱] که مجتهد می باشد و مرتاض و مردم او را اهل کشف و کرامات میدانند و اخلاص بمرحوم شیخ احمد نیز دارد ایشان فرستاده بودند در جزء و نعش مطّهر دفن نمودند چونکه جناب حاجی راضی بافعال سعید العلما نبود و او را لعن می نمود و فتوای خون احدی از این حضرات را نمی داد بلکه هرکرا هم که بحکم آن ملعون شهید میکردند ایشان می فرستادند و دفن می نمودند و هرگاه مردم از ایشان مستفسر احوال اهل قلعه می شدند می فرمودند که من ایشان را بد نمی گویم از این جهت نصف بارفروش بعضی ساکت بودند و بعضی محبّ و فسق و دنیا داری شقّی العلما بر مردم جمیعاً معلوم بود و زهد و تقوی و فهم جناب حاجی نیز بشرح ایضاً و در اوائل مردم را نهی میفرمودند از بد گفتن و اذیّت نمودن و در اواخر که فتنه شدید شد سکوت نموده و در بروی خود بست و سعید العلما کرد آنچه کرد و حضرت قائم موعود را شهید کردند و ندانستند که چه خاکی بر سر خود ریختند سالها در اسلام ظاهر زحمت کشید و آخر الأمر کفر باطنی خود را بروز داد چونکه حدیث دارد که حضرت قائم علیه السّلام را سعیده نام که یهودی زاده است در قار[۱۳۷] طهران بدستهٔ آهنین شهید میکند و آن زنی ریش دار هست مراد همین ملعون بود زیرا که مراد از سعیده زن میباشد در واقع و ریش دارد یعنی در ظاهر مرد است و مراد از قار[۱۳۷] طهران مازندران میباشد و مراد از دستهٔ آهنین همان دستهٔ طبرزین بود که بسر مبارد آنجناب زد و بآن ضربت شهید شدند و این ملعونه یهودی زاده میباشد و جدیدالأسلام بود و بحکم کُلّ شیء یَرْجِعُ إلَی أصْلِهِ برگشت بکیش اوّل خود، ای مردمان بترسید از فتنهٔ آخرالزّمان که (۲۰۲) بحکم حتّی یَصِیرَ أسْفَلُکُمْ أعْلاکُمْ وَ أعْلاکُمْ اَسْفَلَکُمْ یعنی تا آنکه بگردد پست ترین از شما بالاترین شما و بالاترین از شما پست ترین از شما مثل آنکه حضرت ذکر در کتاب بیان نوشته اند در ارض صاد چه قدر از علما و فضلا و سادات بودند و سالهای سال انتظار ظهور می کشیدند و مردم را از فتنهٔ آخر الزّمان می ترسانیدند همینکه حقّ ظاهر گردید جمیعاً از او محتجب بودند چونکه برخلاف خواهش ایشان ظاهر گردید و شخصی مغربلی یعنی گندم پاک کنی لباس نقابت پوشید و اعلی از ایشان شد و حال آنکه بظاهر بسیار پس بود و ایشان اعلی بودند و حال آنکه در باطن پس شدند و آن نقیب هم در مازندران شربت شهادت از دست ساقی ولایت مالامال نوشید، از این فرمایش جناب ذکر معلوم می شود که قائم موعود حضرت قدّوس می باشد که سیصد و سیزده تن نقبا حول ایشان جمع شدند و نصرت نمودند و شربت شهادت نوشیدند و جناب ذکر باب ایشان بود همینکه ظهور حضرت قدّوس شد جناب ذکر دیگر قلم بکاغذ نگذاردند و جناب قدّوس بالاستقلال ادّعا فرمودند و مادامیکه جناب ذکر متنطّق بودند جناب قدّوس ساکت بودند و حضرت سماء مشیّت بود و جناب ذکر

ارض اراده و آن حدیث هم که می فرمایند اسم او اسم نبوّت ثمّ ولایت میباشد یعنی محمّد علی نام اوست، خلاصه ذکر وصف ایشان در عهدهٔ[۱۳۸] احدی از اهل امکان نیست و فتنهٔ آخر الزّمان را نیز قلم از شرح آن عاجز است و مصداق یُخْرِجُ ٱلْحَیَّ مِنَ ٱلْمَیِّتِ وَ یُخْرِجُ ٱلْمَیِّتَ مِنَ ٱلْحَیِّ بسیار میباشد مثل اینکه درین ظهور چه بسا اشخاصیکه پدر مکذّب و پسر مصدّق گردید و چه بسیار برخلاف ظاهر شد و ای بسا اشخاصیکه در اوّل ظهور مصدّق بودند و در آخر برگشتند یعنی اظهار عناد نیز نمودند و بعضی نکردند و چه بسیار که در اوّل منکر بودند و در آخر مصدّق شدند خلاصه اختلاف و پست و بلند بسیار (۲۰۳) است بجز پناه بخداوند یگانه بردن چاره نیست در جائی که آخوند ملاّ عبد الخالق یزدی که پدر او یهودی بود بیاید و اسلام بیاورد و مقامات معارف اسلام را طّی نماید تا آنکه بمرتبهٔ اعلای آن که طریقهٔ مرحوم شیخ بود برسد و آن همه اذیّت در راه محبّت ایشان از جهّال عصر بکشد و بعد مصدّق حضرت ذکر شود و رواج کلمات ایشان را بدهد و عریضهٔ تصدیق حضرت ذکر شود و رواج کلمات ایشان را بدهد و عریضهٔ تصدیق نامه در نهایت شکر گذاری خدمت حضرت عارض گردد مع هذا پسر ایشان که جناب شیخ علی بوده و جوانی بود بیست ساله از نقبا شود و شربت شهادت نوشد و سرکار آخوند بجهت قتل فرزند برگردد و مرتدّ شود و بقول جناب آقا سیّد یحیی یهودی گردد و مصداق آمَنُوا ثُمّ کَفَرُوا باشد آدمی پس چه چاره نماید، این بود که حضرت سلمان فرمودند که هر گاه سلمان از صراط گذشت ریش او از دم سگ بهتر میباشد و الاّ دم سگ بهتر است و اینقدر در دعاها تأکید در باب طلب عاقبت بخیر شده است بهمین جهت میباشد و من می گویم اللّهمّ اجعل عاقبةَ اُمُورِنا خیراً بجاهِ محمّدٍ و آلِهِ الأطهار، امّا تتمّهٔ حکایت شهدا که اسیر بودند آن است که چند نفر را فروختند مثل آخوند ملاّ صادق خراسانی و آقا سیّد عبد العظیم ترک و حاجی نصیر قزوینی و آقا میرزا محمّد حسین قمّی را و چند نفر را فرستادند بساری و شهید نمودند و چند نفر را در بارفروش شربت شهادت چشانیدند و دو نفر را بآمل فرستادند یکی شیخ نعمة (الله) آمُلی[۱۳۹] بود و مردی بود بهمهٔ کمالات آراسته و یکی هم میرزا محمّد باقر خراسانی بودند که ایشان نیز علاوه بر علم و فضلشان صاحب تدابیر و صنعت و شجاعت نیز بوده و اغلب تدبیرات قلعه را ایشان می نمودند، جناب شیخ نعمة الله را با خواری و زاری هرچه تمامتر شهید نمودند و جناب میرزا را که میر غضب میخواست شهید کند هرزگی و بد حرفی می نمود آتش غیرت ایشان بجوش آمده خدا را یاد کرده بندهای بازوی (۲۰۴) خود را از هم همچون کرباس پاره نمود و حربه را از دست آن ملعون گرفته چنان بر گردنش زد که سر نحسش همچون گوی نامردان در میدان مردان بازیگر شده پس بسوی مردم تماشائی حمله نموده چند نفر را مجروح ساخته آن شیاطین از دور آن جوانمرد را تیر باران نمودند مردمان بسیار متحیّر ماندند از شجاعت و دلیری آن شیر نر که در هنگام اسیری در میان چندین

هزار دشمن که مهیّای قتل او هستند چنین کاری بزرگ ازو صادر گردد بعد از آن دست بجیب قبای او برده دیدند قدری گوشت اسب که برشته نموده بوده است که بخورد و نتوانسته است در جیب ایشان بود دل سنگ اعدا بجهت ذلّت اینچنین جوانمردی سوخته و با خود می گفتند ای حیف و صد حیف که اینچنین مردمانی خود را باین بلیّه عظمی گرفتار نموده، الحقّ چه بلیّه و چه مصیبتی که اعظم بود از جمیع بلیّات و چگونه با محبّت این کوه گران را بدوش همّت کشیدند و از نهایت مستی نفس نکشیدند هرگاه میخواهی قدری از شأن رفعتش را بدانی بدان که باتّفاق جمیع اهل اسلام است که از زمان حضرت آدم صفیّ الی زمان حضرت سیّد الشّهدا روحی و روح الأمکان فداه واقعهٔ بعظمت واقعهٔ کربلا رخ نداده و جمیع انبیا و ملائکه بر آن گریستند و بر وفای اصحاب آن حضرت آفرین گفتند و الحال هزار و دویست سال گذشته است مردم شب و روز بر آن می گریند و کهنه نمی شود بسبب شور و محبّت آن اصحاب حال آن واقعه را با این قضیّه مقابل نما و خود انصاف بده که هیچ نسبت میتوان داد بلکه نه و الله لا شئ محض و بِلا ذکر صرف میباشد در جنب این زیرا که هرگاه میگوئی آنها غریب بودند میگویم ده روز غربت کشیدند نه نُه ماه، هرگاه بگوئی که گرسنه و تشنگی کشیدند میگویم که یک شب و نصف روز بود نه آنکه نوزده روز بشربت آبی گذران نمایند، میگوئی بهشت بایشان نشان دادند و جان بعوض گرفتند میگویم در این مقام می فرمودند که هرگاه چون و چرا در امر ما آوری یا دم از عرفان (۲۰۵) ما بزنی مشرکی و اگر انکار شأن ما نمائی کافری، هرگاه میگوئی در آن روز هرکس از اسب می افتاد همینکه می گفت یَا اَبَا عَبْدِ اللهِ اَدْرِکْنِی حضرت بنفس نفیس قدم رنجه فرموده سر او را بدامن گرفته و با او اظهار ملاطفت نموده تا جان را بخازنان بهشتی بسپارد میگویم درین مقام نعش جناب سیّد الشّهدا را می آورند بنزد حضرت قدّوس با سر عصا او را پرت می نماید چه جای آنکه[۱۴۰] میگوئی زنان اوشان را بعد از شهادت اسیر کردند میگویم زنان ایشان را در زمان حیات اسیر کردند مطلقا متعرّض نشدند، میگوئی نعشهای مبارک اوشان را سه روز و سه شب در صحرا انداختند و بعد زنان بنی اسد غیرت نموده دفن نمودند میگویم اجسام مطّهر ایشان را مطلقا دفن نکردند و یک زن طبیعت نیز بهم نرسید، میگوئی در آن لشکر مخالف هفتاد هزار حامل قرآن (بودند) میگویم در این لشکر مردود یکی هم نبود، میگوئی آن حضرت را باسم دین و بیعت یزید شهید نمودند میگویم این حضرت را باسم دنیا شهید کردند، هرگاه بگوئی که مردان اوشان را اسیر ننمودند زیرا که ذلّت مرد در اسیریست میگویم ایشان را اسیر نمودند و کلاه کاغذی بر سر ایشان نهادند و شماتتها کردند، و هرگاه بگوئی اوشان را بمردانگی در میدان سرور شهید نمودند میگویم ایشان را بنامردی و تزویر در نهایت ذلّت شربت شهادت چشانیدند، و هرگاه بگوئی اوشان را جناب سیّد الشّهدا بظاهر شریعت مقدّسه دعوت می نمود میگویم که حضرت قدّوس ایشان

را بباطنِ باطن دین مبین میخواند که از جلوهٔ یک کلمهٔ آن حضرت موسی فَخَرَّ مُوسیَ صَعِقاً گردید و هفتاد نفر از حرقهٔ نار جوهریّت آن در هم سوختند، خلاصه علوّ امرِ ایشان از عهدهٔ شرح بیان بیرون است و در مدّت نُه ماه این همه بلا کشیدند اوّل بجهتِ اتیان صلوة خود و تانیاً از جهت زکوة دادن بطالبان که اعلاء کلمهٔ حقّ نموده باشند و خبر ایشان باطراف عالم برسد که جمعی از مظلومین در مدّت مدیدی بچنگ (٢٠٦) ظالمان گرفتار بودند و هی فریاد زدند که ای مردمان این شخص حقّ میباشد او را قبول نمائید و ما بجهت یقین شماها و آنچه بعد بیاید جان میدهیم تا آنکه شماها هدایت شوید، و سبب آنکه تا بحال بلا بر اعدای ایشان وارد نشده است چند چیز میباشد اوّل آنکه ایشان از بس سرور داشتند و محو طلعت حضرت محبوب بودند دشمن را بالمرّه فراموش کرده اند زیرا که مادامیکه آدمی در فکر دشمن میباشد بدوست نمیرسد، ثانیًا آنکه آدمی که مقام کمال جلال و جمال خود رسید ناقصین را بنظر طفولیّت می نگرد و بر خطای ایشان چندان متأثّر نمیشود و هرگاه بر خطای ایشان نیز بگیرد بر سبیل فضل و رحمتش میباشد (و) از جهت تأدیب و تنبُّه اوست نه بر سبیل انتقام و عناد، ثالثًا آنکه عظمت امر هر چند زیاد است صفات و ظهوراتش نیز بزرگ است مثلاً شخصی که حلمش بسیار است قهرش نیز شدید میباشد و حال زمانِ حلمِ ایشان چنان شمشیری بلند گردد که رحم باطفال شیر خوار ایشان ننمایند چنانچه حدیث دارد که قائم آل محمّد هشتاد هزار گهوارهٔ اطفال را بآتش میسوزاند و این قدر از مردمان را می کُشد که میگویند والله این پسر رسول خدا نیست و العیاذ بالله حرامزاده است حال که قهر نمی فرماید بسبب تمییز یافتن خلق میباشد چونکه در میان خلق بد ای بسا نیکان هستند که بایست ممتاز گردند و همینکه امتیاز تامّه بهم رسید قهر خداوندی نازل میشود و دقیقهٔ تأخیر نمی افتد مثلاً شخص زرگری که طلای غش دار را آب می کند مادامیکه یک مثقال طلا در هزار مثقال کدرت هست او را حفظ نموده دور نمی اندازد و همینکه یک مثقال را نیز گرفت فوراً آن کدرت را بدور می اندازد و نگاه نمی دارد خلاصه آنکه عذاب الله بر این خلق شدید میباشد و البتّه نازل خواهد گردید، هرگاه گویندهٔ بگوید پس آن شخصیکه چنین شمشیری بیاورد ما او را حضرت قائم میدانیم و حضرت (٢٠٧) قدّوس و جناب ذکر را قائم نمی دانیم جواب آنست که جمیع ایشان قائم هستند ولی هر یک مظهر اسمی از اسماء الله میباشند و بحسب قابلیّت خلق اظهار میفرمایند مثلاً حضرات ائمّهٔ دین جمیعاً قائم میباشند و حدیث دارد که جناب سیّد الشّهدا میخواستند امر قائم را اظهار نمایند چونکه خلق قابلیّت نداشتند تأخیر افتاد و امّا در باب مظهریّت ایشان مثلاً حضرت امام حسن بحلم ظاهر شدند و نصرت دین حقّ نمودند و حضرت امام حسین بقهر ظاهر گردید بر خلاف اوشان پس امر الله واحد میباشد ولی مظاهر مختلف میباشند و حضرت نقطه در هر زمان یک نفر میباشد و سایرین مظاهر و حروفِ حیّ اویند گاه میشود که خود نقطه متنطّق

میشود مثل رسول الله و حضرت امیرعلیه السّلام حرفِ حیّ اوشان بودند و گاه میشود که حضرت نقطه ساکت هستند در جلوهٔ و آن جلوه در بابش ظاهر میگردد مثل آنکه حضرت رسول ظاهراً صاحب سیف نبودند ولی قهرش در هیکل علی ظاهر بود و بعد از حضرت رسول حضرت امیر علیه السّلام حضرت نقطه و سماء مشیّت بودند و حضرت حسن باب و ارض اراده و حضرت امام حسین علیه السّلام و سلمان و ابوذرّ و سایرین حروف حیّ بودند بحسب مقامه، و امّا درین دوره اصل نقطه حضرت قدّوس بودند و جناب ذکر باب ایشان بود ولی چونکه دورهٔ رجعت بوده و ولایت بر نبوّت در ظهور سبقت گرفت لهذا جناب ذکر ابتدا ظاهر شدند و تا سه سال که عدد حروف علیّ باشد ایشان داعی الحقّ بودند و در سنهٔ چهارم که مطابق است با اسم محمّد و سنهٔ جذب الأحدیّة لصفة التّوحید حضرت قدّوس ظاهر گردید باسم قائمیّت و لواهای حقّ مثل خراسانی و یمانی و ستّه[۱۴۱] حول ایشان جمع شدند امّا خراسانی را اخوی جنابِ سیّد الشّهدا حامل بودند امّا یمانی که با جناب ذکر بود جناب سیّد الشهدا از قِبَل ایشان حامل بودند ولی هیچ یک ادّعای مقام قائمیّت نمی فرمودند (۲۰۸) جز جناب ذکر که مدّعی مقام ذکریّت بودند در آن سنه و جناب سیّد الشّهدا مدّعی مقام بابیّت بودند و فرق جیما بین این سیّد الشّهدا با آن سیّد الشّهدا آن است که آن حضرتِ نقطه بودند و این جناب حیّ در مقام دوّم و آن حدیثی که جناب امیر فرمودند اَلْعَجَب ثُمَّ اَلْعَجَب بَیْنَ جُمَادَی وَ رَجَب و راوی سؤال نمود فدایت شوم چه عجبی است که بسیار عجب میباشد فرمودند که آیا کدام امر عجیب تر از آن میباشد که مردم منتظر آن امریکه هستند بیاید و بگذرد و ایشان نفهمند و مراد حضرت ظهور امر حضرت قائم بود و این قائم حضرت قدّوس بودند که شهادت و انقضاء امر ایشان در شب آخر جمادی و اوّل رجب بود و اختلاف هم بود در سیِ تمام بودن و سی کم یک بودن ازین جهت حضرت فرمودند بَیْنَ جُمَادَی وَ رَجَب یعنی بهر دو میتوان خواند بجهت اختلاف، و جناب میرزا محمّد حسن باب الباب و جناب طاهره حامل لواء ستّه[۱۴۱] و حضرت قدّوس مدّعی قائمیّت شدند و حامل لواء حسینی بودند از بطن طالقان[۱۴۲] و سنهٔ پنجم نقطهٔ قائمیّت در هیکل حضرت ذکر ظاهر شد و سماء مشیّت گردیدند و ارض اشراق و اراده حضرت ازل شدند که بمضمون نُورٌ أَشْرَقَ مِنْ صُبْحِ اَلْأَزَلِ فَیَلُوحُ عَنْ هَیاکِلِ اَلتَّوْحِیدِ آثار او از افق منیع ساطع گردید و عالم را بنور طلعت جمالش مزیّن فرموده و هیاکل التّوحید در عرصهٔ جهان بدیع مرتفع شده، امّا همینکه خبر شهادت حضرت قدّوس بحسب ظاهر بجناب ذکر رسید مدّت نوزده شبانه روز گریستند و غذا بسیار کم میل می فرمودند بعد از آن زیارت بجهت حضرت قدّوس و سایر شهدا فرمودند و آداب زیارت ایشان را در منتهای عزّت و احترام مرقوم فرموده و خود اوّل کسی بودند که آن حضرت را زیارت (۲۰۹) فرمودند و سیّاح را[۱۴۳] که یکی از مخلصین ایشان بوده از قبل خود نائب الزّیاره نموده بمازندران فرستادند و فرمودند که از تربت مطّهر

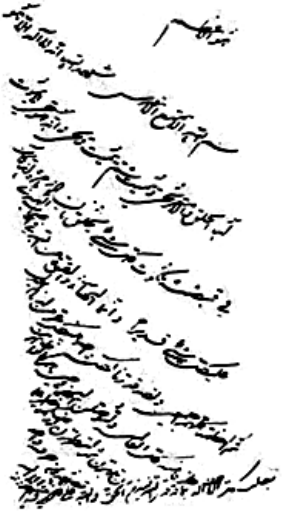

Fac-simile of the Báb autograph,
received from Subh-i Azal

عکس یکی از توقیعات باب بخطّ خود او که بملاّ شیخ علی ترشیزی
معروف به جناب عظیم نوشته است،

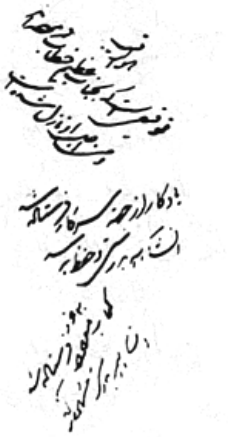

Subh-i Azal's endorsement and
description of the same.

خطّ صبح ازل که بر پشت پاکت نوشته است

ایشان بجهت من هدیه بیاورید و آنجناب شرحی بجهت شرافت زیارت آن بزرگواران فرمودند که قریب بوجوب میباشد و فرمودند عن قریب می بینم که بقعهای رفیع بجهت ایشان بنا نمایند و از اطراف عالم فوج فوج بزیارت ایشان خواهند آمد، امّا کیفیّت ظهور قائمیّت آن حضرت آن بود که توقیعی بجهت جناب عظیم مرحمت نمودند و فرمودند ان یا علیّ إِنَّا قَد ٱصْطَفَیْنَاکَ بِأَمْرِنَا وَ جَعَلْنَاکَ مَلَکاً تُنَادِی بَیْنَ یَدَیِ الْقَائِمِ بِأَنَّهُ قَدْ ظَهَرَ بِإِذْنِ رَبِّهِ ذٰلِکَ مِنْ فَضْلِ ٱللهِ عَلَیْکَ وَ عَلَی ٱلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ و فرمودند بجمیع بلاد اسلام برسان پس نوشتجات را باطراف عالم نوشتند و رسانیدند من جمله در طهران هفده و یا هیجده نسخه نوشته بنحو حکمت بامام جمعه و آقا محمود و سائر علما و بزرگان اهل درخانه رسانیدند غالباً ابا نمودند و بعضی اظهار نمودند و مراد آن حضرت آن بود که خبر قائمیّت ایشان بمردم برسد تا آنکه نگویند که ما مطّلع نیستیم ای مسلمانان ملاحظه نمائید فضل و رأفت حضرت را که با وجود آن همه ظلمها نسبت بایشان و حضرت قدّوس و اصحابشان باز هم بچه اصراری امر خود را اعلام میدارند که شاید آنکه یک نفس متنبّه گردد و بی انصافی و بعد خلق را مشاهده نمائید که کاغذ را میبرند بدر خانهٔ ایشان میدهند و ایشان کتمان می نمایند و اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ آلِ مُحَمَّدٍ می خوانند یا سبحان الله از احتجاب خلق و غفلت ایشان بلی ایشان گمان می کردند که حضرت قائم با چندین هزار سپاه و لشکر و طوپ و زنبورک و خزانها و اوضاع زینت دنیا ظاهر می گردد و ملاّها را هریک دو مسجد و محراب میدهد و جمیع روی زمین را بجهت ناصرالدّین شاه مسخّر مینماید و حکّام و امرای او را منصب زیاده میفرماید و تجّار و زرّاع و کسبه را مال و اموال دو (۲۱۰) چندان میکند چه جای آنکه شخصی پیدا شود یتیم و غریب ومظلوم و بیکس و اسیر و بگوید که من قائم میباشم که هرکس اسم او را ببرد لعنها نمائید و بقتل برسانند و ندانستند که هرگاه قائم مثل آثار اوّلین که باهواء نفس خود بافته میخواهند که ظاهر و موجود و بسیارست و پادشاه فرنگسیس[۱۴۴] و روم و امثال آن پس چرا انتظار میکشند و هرگاه قائمی میخواهند که ایشان را عارف بالله و منقطع الی الله نماید و تنقیهٔ امزجهٔ ایشان را از جهل بداروی بلا نماید تا آنکه مستحقّ آلاء جنّت شوند[۱۴۵] که همین است هرگاه بگویند این علم بجهت ما نیاوردی خود میدانند که دروغ میگویند زیرا که زیاده از قوّهٔ استعداد فضلاء ایشان[۱۴۶] آورده هرگاه بگویند زیاده ازین میخواهیم میگوئیم اوّل هرگاه فوق طاقت شما بیاورد که ادراک نخواهید کرد و هرگاه بحسب ادراک شما بیاورد که آورده است هرگاه بگوئید که نمیدانید میگویم همین سخن را در حقّ ائمّه قبل بگو که میفرمودند که بجهت ما علومی چند است که از اظهارش بر شما میترسیم و اظهار نمی فرمودند بلکه ایشان هم نداشتند[۱۰] و هرگاه میگوئید که فتنهٔ این شخص کم میباشد و حضرت قائم بایست بفتنه ظاهر شود خود میدانید که فتنه از این شدیدتر این خلق لائق نیستند و طاقت نمی آورند زیرا که منتهای فتنه در

چهار چیز است اوّل در دین و ایمان ثانیاً در عصمت و عیال ثالثاً در جاه و حسب رابعاً در ننگ و نام و فتنهٔ این شخص شامل هر چهار میباشد و هرکس تصدیق امر ایشان را نمود بایست چشم از اینها بپوشد و شربت فنا و انقطاع از خود و رسیدن بمحبوب را بنوشد و هرگاه میگوئی که بایست حضرت قائم علیه السّلام بکتاب جدید و سنّت جدید ظاهر گردد و کلّ ادیان را یک دین نماید میگویم چنین ظاهر شده اند و کتاب ایشان بیان است که خداوند در قرآن یاد فرموده که میفرماید اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ ٱلْقُرآنَ (۲۱۱) یعنی خداوند رحمانیکه تعلیم نمود قرآن را بحبیب خود محمّد صلّ الله علیه و آله خَلَقَ ٱلإِنْسانَ عَلَّمَهُ ٱلْبَیانَ یعنی خداوندیکه ظاهر می فرماید حضرت قائم را و باو تعلیم میکند بیان را که باطن فرقان است و کتاب ایشان هم بیان است و سنّت آن هم جدید است و شامل اسرار و بواطن و جواهر توحید و کلمات ائمّه دین است و مراد از آنکه کلّ ادیان را یک دین کند آن است که دین او دین توحید است بحکم کَانَ ٱلنَّاسُ اُمّةً وَاحِدَةً و یعودونکم[٥٦] إلَی أمْرٍ وَاحِدٍ کَمَا بدأکُمْ أوَّلَ مَرَّةٍ و این حضرت نیز دین توحید و جوهر تفرید آورده هرگاه میگوئی حضرت قائم بایست همه عالم را بگیرد میگویم الحال دورهٔ اوست و ایشان صاحب الرّجعات بعد الرّجعات می باشند و بتدریج زمان باقتضای حکمت بالغهٔ الهی خواهند گرفت اگر مرادت از ظاهر این عالم است و اگر مرادت از باطن است که مقصود آن است که جوهر عالم وجود افئدهٔ موحدّین است که میگویم گرفتند و تو در خوابی آیا کدام پیغمبر یا ولیّ در مدّت هفت سال هزار نفر بجهت او جان دادند باین ذلّت کبری بدون اوضاع ظاهری و البتّه پنجاه هزار نفس در کلّ بلاد بآن حضرت ایمان آورده اند بدون سلطنت ظاهری که موهم جبر و اکراه بوده باشد بلکه اغلب آن است که برهان ایشان را که لسان آیات و مناجات است نفهمیده اند بل بصرف جذبهٔ محبّت ایمان آورده اند و چنان ایمانیکه پدر از پسر می گذرد و از اهل خود تقیّه می نماید یا برخلاف آن پسر از پدر میگذرد و با وجود آنکه آن کسانیکه ایمان دارند می بینند این ذلّت و ضعف اصحاب را و غلبهٔ اعدا را مع هذا نمی توانند گذشت و هرچه بیشتر کشته می شوند مصدّقشان بیشتر میگردد بغیر از این میباشد که این امر الله است و خلق نمی توانند خاموش نمایند و عجب آنست که اطفال خُرد و زنان و جوانان بیشتر ایمان می آورند و بتجربه ثابت شده است که آنچه اهل فطرت و خوش احوالیکه در هر (۲۱۲) سلسله بوده است ایمان آورده است و آنچه اهل دنیا و صاحب اخلاق رذیله بوده اند ایمان نیاورده اند و هرگاه ایمان هم بیاورند اگر بجهت دنیا آمده اند حکمًا برمیگردند و هرگاه لله آمده است البتّه تغییر احوال او میشود مثلاً هرگاه مال دنیا دوست میداشته بنظرش خوار میگردد و هرگاه متکبّر بوده فروتن و خاضع میگردد خلاصه آنست که ایمان باین حضرت نیکو قالیست که زرِ وجود را خالص میفرماید و محکّیست کامل که باو ممتاز میشود ذات کلّ شئ، امّا خبر قائمیّت آن حضرت را در صفحهٔ ترکستان مؤمن هندی بفعل

و قول رواج داده و شرح آن آنست که ایشان شخصی بوده از اهل هندوستان و از بزرگان و از نجبا بوده و بعزم سیاحت و مجاهده فی سبیل الله حرکت نموده و از اوضاع سفر یک قرآن و صحیفهٔ کامله و یک قُمْقُمه و یک احرامی داشته و سؤال ابدًا از احدی ننموده در منتهای زهد و ورع حرکت می نمود و مستحبّات وارده در شریعت مقدّسه را معمول داشته همینکه بایران آمدند و مطّلع از ادّعای آن حضرت شده با خود گفت دیدن این شخص را بنمایم همینکه آمد بچهریق راوی میگوید که زمان ظهور قائمیّت آن حضرت بود و چنان سطوت جلالی از ایشان ظاهر شده بود که احدی قدرت بر تحمّل اشراق جلال ایشان را نداشت حتّی آنکه آقا سیّد حسن اخوی آقا سیّد حسین فرار نمود و آقا سیّد محمّد حسین نیز دیگر در حضور مبارک غذا نمیخوردند و بی اذن داخل نمی شدند و سهل است که اعادی هم در آن قلعه بودند مثل ارامنه و اهل سنّت مکرّر شده بود که همینکه طلعت آنحضرت از لب عمارت مستشرق میشد بخاک می افتادند و تعظیم می نمودند، خلاصه ظهور هیمنه و جذّابیّت طلعت همایون ورای ایّام سابق شده بود همینکه مؤمن هندی بمحلّ زیارتگاه که پای عمارت بود رسید بمحض آنکه دیدهٔ شوقش برخسارهٔ انور آنحضرت افتاده بی اختیار نعرهٔ هٰذَا رَبِّی زده و بخاک فنا افتاد و از خود بیخود گردید من بعد از آنکه او را بخود آوردند دیگر شخصی گردیده بود (۲۱۳) گریهٔ بسیاری نموده و همی گفت أَنَا ٱلْقَائِمُ ٱلَّذِی ظَهَرَ چونکه مرات فؤادش صافی بود لهذا جلوهٔ طلعت قائمیّت بحکم تجلّی لها بها در او متجلّی گردیده و آثار توحید از هیکل همایونش ظاهر شده و چون بمنزل خود معاودت نمود رفقا دیدند که ظلمتی نور و دیوی سلیمان شده بحدّیکه ایشان قوّهٔ مجالست با او را ندارند خلاصه بسلماس آمده و همین ادّعا را نمود زن و مرد بی اختیار بروی قدمهای مبارکش می افتادند احکام قائمیّت که اسرار توحید بود جمیعاً از لسانش جاری گردید و لباسهای نظیف پوشیده و بر صندلی جلال مستقرّ شده چنان طبع لطیفی بهم رسانید که غذا خوردن نمی توانست در مدّت چهل روز خوراک ایشان گلاب و قند بود خلاصه آنکه شور و هنگامهٔ غریبی در آن حدود انداخته و اسم ایشان در اطراف پیچیده و مردم فوج فوج بزیارت ایشان می آمدند و بسیاری مجذوب ایشان شدند این خبر بشاهزادهٔ حاکم خوی رسیده بر خود ترسیده از مؤاخذهٔ سلطان لهذا فرستاد ایشان را با دو نفر از اصحابش که یکی شیخ صالح عرب بود و یکی هم ملاّ حسین خراسانی که این هر دو از اصحاب حضرت بودند نزد شاهزاده آورده احوال پرسید جناب مؤمن هندی باز هم ادّعای قائمیّت نموده میفرمودند منم آن کسیکه بضرب شمشیر چنان و چنین خواهم نمود شاهزادهٔ محتجب حکم نمود که آن سه موحّد را چوب بزنند که همچون نخل طور ندای إِنِّی أَنَا ٱللّٰهُ از لسان فطرت ایشان متنطّق بوده بقول عرفا

روا باشد انا الحق از درختی روا نبود چرا از نیک بختی

و بقول أَطِعْنِی عَبْدِی أَجْعَلْکَ مِثْلِی، خلاصه آنکه نخل قامت ایشان را بخاک امتحان

انداخته و چوب بلا که رزق اهل ولا بوده بپای استقامت ایشان زد بحدّیکه آن شیخ عرب جان را بجان آفرین تسلیم نمود و مرغ روحش از ین قفس خاکی بشاخسار عالم روحانیان پرواز نمود و آن دو را هرچه زدند که بعد از اقرار آنکار نمایند گفتند ما منافق نیستیم و طریقهٔ محبّت را بقدم صدق و وفا پیموده ایم آخر الأمر سر درویش را تراشیدند و بر الاغ سوار (۲۱۴) نموده و بگرد شهر گردانیده که اینست جزای طالبان سبیل حقّ و واصل شدن بقام لِي مَعَ ٱللهِ که چشم از غیر حقّ پوشیده و زنگ نام و ننگ را از صحجهٔ دل زدوده فَٱعْتَبِرُوا يَا أُولِي ٱلْأَبْصَارِ اِنْ كُنْتُمْ قَوْمٌ عارِفُون[۴] بعد از آن از شهر کثرت بیرون نموده و بصحرای تجرید روانه نمودند جناب مؤمن هندی روانهٔ ارزن الرّوم گردیدند و شنیدم که در آنجاها حول او جمعیّتی جمع شده تا وقتِ ظهورش برسد اگر چنانچه درین دوره مقدّر شده و الاّ در یکی از رجعاتش خواهد ظاهر شد آنچه ادّعا نموده زیرا در حالت بیخودی میگفت و لسان حقّ بود که در او متنطّق شده بقول شاعر

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

پس چونکه لسان الله بوده بمضمون إِنَّ ٱللهَ لَا يُخْلِفُ ٱلْمِيعَادَ البتّه خواهد وعدهای او صدق شد و هرگاه در هیکل او هم جاری نشود در دست دیگری که مظهر امام بشود ظاهر می گردد، مثلاً هرگاه قومی بسلطان مقتدری عالمی حکیمی قیّومی یاغی شوند و حضرت او آدمی بنزد آن قوم روانه نماید و بفرماید که ایشان را از قهر من بترسان و بلطف ما امیدوار نما این رسول همینکه نزد قوم آمد هرگاه متغیّر نمودند احوال او را از جهت اعراض رعیّت در حالت تغیّر از بس فانی در سلطنت مولای خود است می گوید چنین شما را بقتل برسانم و رشتهٔ رسوائی بگردن زنان شما انداخته اسیر نمایم و چنین نمایم معلوم میشود که این ادّعا ها را نه از جهت اقتدار خود میکند بلکه از جهت اقتدار سلطان می نماید و معلوم است که همینکه خبر اعراض رعیّت و اذیّت و ایشان برسول (بسلطان) رسید لازمهٔ سلطنت و نظم (و) عدل اوفتاده که مؤاخذه از رعیّت نماید اگر چه بدست رسول اوّل نباشد ولی هرکس که مأمور بشود وعدهٔ رسول صدق آمده است، پس این مردم بایست بترسند از کردهای خود زیرا که بد میکنند با قومیکه ایشان را متذکّر حضرت محبوب می نمایند و البتّه ایشان صاحبی دارند، (۲۱۵) ملاّی رومی حکایتی در مثنوی ساخته است در باب آن جماعتی که اطفال پیل را خوردند و کسی آگاهی ایشان را منع نموده و خبر از انتقام کشیدن پیل مر ایشان را داده و آن جماعت اعتنا نکرده و پیل بچگان را خوردند و پیل نیز آمده و ایشان را خورد ملاّ میفرماید ای مردمان بدانید که اولیا پیل بچگان خوارند هرگاه ایشان را ضعیف ببینید و بیکس و طمع در اذیّتشان نمائید بدانید که حقّ سبحانه از برای ایشان مر شما را منتقم میباشد و قهر خود را بجان شما خواهد ریختن، خلاصه بعد از واقعهٔ جناب مؤمن هندی حکایت شهداء سبعه در طهران واقع گردید و چنان واقعهٔ بود که هوش از سر مدّعیان اخلاص و ارادت

برده و جهان عالم محبّت و استقامت را زینت داده و سرفرازان اهل وفا را که در هر دور و کور بوده خجل نموده و مفتخر ساخته و اجمال آن آنست که مردمان مفسد بامیر عرض نمودند که حضرات بابیّه میخواهند خروج نمایند و چندین هزار نفر جمع شده اند ظاهر آنست که مطلقا دروغ نگفته بودند ولی باین شدّت هم نبوده و ظاهر آنست که یک منافقی از اهل خودشان رفته بودند و این فتنه را نموده شاعر میگوید که از ماست که بر ماست ای یاران بترسید از منافق پس بترسید باز هم بترسید الحذر الأمان و بخود راه ندهید زیرا که جمیع فساد عالم را منافق میکند زیرا که هرکه از دشمن خود احتیاط میکند و راز خود را از او مخفیّ میدارد ولی با دوست خود اظهار می کند و او که در باطن دشمن باشد بدشمن خبر نموده و فساد را روشن نماید، خلاصه آنکه امیر غافل از حقّ فرستاد و سی و هفت از اهل حقّ را گرفته و بانبار انداخته تا آنکه خامی ایشان قدری پخته گردد و ناتمام تمام تر و ناقصان بروز نقصان ایشان بشود بحکم اعطاء کلّ ذی حقٍّ حقَّه چند روزیکه برین گذشت امیر قرار داد که هریک که بحضرت لعن نماید و تبرّا جوید او را رها کنند و هرکس دوری بجوید بتییغ بیدریغ سر از قلعهٔ بدنش بردارند و سرفراز دو جهانش نمایند این خبر بحضرات رسید (٢١٦) حاجی ملاّ اسمعیل قمّی که مردی بود فاضل و از علمای کربلا بود و از سابقین اصحاب آن حضرت و در راه محبّت ایشان بسیار کوشیده و نصرت امر حقّ را باخلاص نموده و در واقعهٔ بدشت امورات عجیبه از ایشان صادر شده قدم همّت پیش گذارده و فرمودند اِی یاران من که تبرّا نخواهم جست و بر سر جان باختن ایستاده ام زیرا که هرگاه ما امر قائم را اظهار ننمائیم پس که خواهد نمود و اگر ما مردم را هدایت براه محبّت نکنیم و از خواب غفلت بیدار نفرمائیم و بی اعتباری این سرای فانی را بایشان حالی نکنیم پس که خواهد کرد پس فرمودند هرکس با من همراهی می نماید بسم الله شش نفر دیگر گفتند ما هم در سفر عشق رفیق تو هستیم و آن شش نفر میرزا قربان علی درویش و آقا سیّد محمّد حسین ترشیزی مجتهد و جناب حاجی میرزا سیّد علی خالوی حضرت و حاجی ملاّ تقی کرمانی و میزا محمّد حسین تبریزی و یکی هم شخصی مراغهٔ بود و آن سی نفر دیگر قوّهٔ وفاداری نداشتند قرار بر کتمان گذاردند، شنیدم که یک هفته حضرات در حبس بودند درین مدّت حاجی ملاّ اسمعیل را گفتند غذا نخورده یا آنکه کم میخورد و در آن شب آخر که غذا بجهت سی و هفت نفر آورده بودند بعضی از خوف و بعضی از تحیّر و برخی از شوق غذا نخورده مرحوم حاجی غذای سی و هفت نفر را میل فرموده بودند فردا روز که میشود آن سی نفر را که تبرّا نمودند بعضی را رها نمودند و بعضی را نگاه داشتند و امّا آن هفت نفر را آوردند در میدان بپای قاپوق هریک را گفتند تبرّا نمائید هیچ یک نکردند و همی گفتند ای مردم این حضرت صاحب الزّمان میباشد و مرحوم حاجی را که از انبار بمیدان می آوردند مردم می گفتند این بابی است ایشان میخندیدند و میفرمودند که

بلی من بابی هستم و بجهت شما جان میدهم خلاصه یکی یکی را گردن میزدند همینکه نوبت بمرحوم حاجی رسید کسی آمد که فلان کس فلان مبلغ میدهد که شما را نکشند شما تبرّا کنید ایشان بلند فرموده بودند (۲۱۷)

ای صبا از من باسمعیل قربانی بگو زنده برگردد کسی از کوی قربانگاه دوست

و عمامهٔ مبارک را برداشته فرمودند بمیر غضب که مشغول کار خود باش، امّا جناب میرزا قربان علی در طهران بسیار معروف بودند و احبّای زیادی داشتند من جمله در خانوادهٔ شاه نیز معروف بودند و مادر شاه خاطر او را میخواست گویا در خانهٔ یکی از امرا صحبت کردن او را شنیده بوده است خلاصه بشاه گفت او بابی نیست و باو افترا بسته اند فرستادند و ایشان را آوردند و گفتند تو مرد درویشی هستی و صاحب کمال تو را متّهم نموده اند بارادت باب و مقصود حضرات آن بود که سخن در دهان ایشان گذارند فرمودند بدانید که این شخص قائم آل محمّد است و ما بندگان او هستیم و هرگاه هزار جان داشته باشیم فدای حضرت ایشان می نمائیم و در رجعات آن سرور راجع میشویم و از برای ماست سلطنت ابدی و سرای جاودانی و سلطنت و عزّت شما فانیست و مآل آن ندامت و پشیمانیست خلاصه هرچند سعی نمودند در انکار کردن آن حضرت را ایشان اظهار در تصدیق زیاده نمودند حتّی آنکه قرار دادند که هرساله از دولت مبلغی خطیر بایشان بدهند قبول نفرمود آخر الأمر امر بقتل آنجناب نمودند راوی میگوید که همینکه یک ضربت از عقب سر بگردن مبارکش زدند عمامهٔ پشمی که رشتهٔ درویشی بود از سرش اوفتاده دو فرد بزبان حال بیان نمودند که تا صفحهٔ قیامت جگر جمیع اهل مودّت را بآتش محبّت در هم سوخته فرمودند

ای خوش آن عاشق سر مست که در پای حبیب سر و دستار نداند که کدام اندازد

و بضربت دوّم از ساغر شهادت سرمست گردید، امّا جناب آقا سیّد محمّد حسین ترشیزی تازه از کربلا تشریف آورده بودند و اجازهٔ اجتهاد نیز از علمای آن حدود گرفته و بنای رفتن ببلد خویش را داشتند که در (۲۱۸) عرض راه گل خار[۸۵] محبّت دامن گیر سعادتش گردیده و بلبل سرای عشق بتغنّی جذّابیّت در شاخسار فطرتش بتغنّی آمده که ای گل بوستان وفا عزم کدام دیار نمودهٔ مگر آگاه نهٔ که در این گلستان حضرت صانع مهربان بنای گلاب گیری و از گلاب عطر ساختن دارد بیا تا خود را در پاتیل امتحان انداخته و اجزاء انانیّت را در هم فشرده[۱۴۷] تا جوهر روحانی ملکوتیّه در انبیق بطون ظاهر گردد و عطر وجود ما در مجلس حضرت سلطان المحبّة[۱۴۸] متصاعد شود و دماغ اهل شوق تر گردد آن نو گل باغ شباب سخن حضرت ناصح را گوش نموده و شراب وفا را از دست ساقی فنا نوش فرمود، امّا جناب خال با حالت ناخوش در سنّ پیری دست صدق برده و عمامهٔ شریف را برداشته و روی مبارک بآسمان عدل و جلال حضرت ملیک متعال نموده و اشک غیرت برخسارهٔ محبّت جاری فرمودند و عرض کردند که خداوندا تو گواهی که بدون

تقصیر فرزند اکرم ترا شهید می نمایند شنیدم شخص تاجری سیصد تومان میداده که آنجناب از قید فتنه رها گردند خود قبول نفرمودند و گفتند ما نه چنان رشتهٔ اخلاص و بندگی حضرت محبوب را بگردن استقامت افکنده ایم که باین تیغهای فتنه بریده گردد پس آنجناب را نیز شربت شهادت چشانیدند و آن سه نفر دیگر را (نیز) بمقصد خویش رسانیدند ولی مردم بی حیا با اجسام طاهرهٔ ایشان بسیار بد سلوک نمودند مثل آنکه آب دهن می انداختند و سنگ می زدند که آری آری شیوهٔ اهل محبّت چنین و سبیل اهل وفا این است اجسام ایشان را مانع گردیدند که در قبرستان مسلمانان دفن نمایند گویا زبان واقع مردم گویای باین مضمون بوده که مسلمانان گدا را چه حدّ همسایگی با این هفت سلطان ممالک عشق میباشد که از اشراق نار محبّتشان در انوار سموات سبعهٔ جلال و ارتفاع میباشد که از اشراق نار محبّتشان در هم نسوزد و لهذا در بیرون دروازهٔ شاهزاده عبد العظیم در نزد آن یکّه (۲۱۹) برج آخری[۱۴۹] زمین را حفر نموده و آن کواکب سبعه را در یک برج مختفی نمودند یعنی دورهٔ بدیع گردیده که انجم سبعه در برج واحد جمع آمده، ای مؤمنان و مسلمانان و ای اهل تواریخ خود انصاف بدهید که در هیچ زمانی چنین واقعهٔ شنیده اید که هفت تن موحّد باین استقامت در اعلای کلمهٔ حقّ بایستند و بنازم متصرّف در افئدهٔ ایشان را که چنان از شراب غیبی سرمستشان نموده که غیر حضرت محبوب را یکبارگی فراموش نموده و سرّ آن را نمی دانید چونکه اهل مازندران در نار محبّت بجهت اعلای کلمهٔ حقّ سوختند مردم بعضی شبه نمودند در استقامت و لله هیّت[۱۵۰] ایشان بعضی گفتند حضرات گیر افتاده بودند بعضی گفتند که بخیال سلطنت بودند و در فتنهٔ مؤمن هندی نیز اهل شکّ و ریب گفتند که نمی دانست که چنین و چنان میشود و مردی بود درویش خیال تریاک او را مست نموده بود و لهذا آنحضرت بجهت رفع شبههٔ ایشان کلک تقدیرش این نقش تدبیر را در پردهٔ قضا کشیده که هیچ آب شبهه حرفی از آن را نتواند حکّ نمود زیرا که هفت تن مردمانی را متّفق بر امر واحده نموده که بر سبیل اختیار شهادت جعلی در حقّیّت جنابش بدهند در میدان شاه طهران که نقطهٔ ایران است تا خبرِ صدق در محبّت ایشان بواسطهٔ حضرات احبّا در اندک زمانی باطراف عالم برسد و چگونه هفت نفریرا جمع نموده که هر یک مردمان بزرگی و معروفی و از سلسلهٔ و از ولایتی و از پیشهٔ که هیچ دخل بیکدیگر نداشته باشند تا حجّت بکلّ طوائف و سلاسل تمام شده باشد و هیچ فرقهٔ را مجال ردّ نماند مثلاً حاجی ملاّ اسمعیل مردی بود ملاّ و از اهل قُم و بزهد و تقوی در کربلا معروف و در این اواخر صاحب مقام و خوارق عادات شده بود بحدّیکه خبر از شهادت خود داده و بسیاری از مردم تصرّف او را در اشیا دیده، و میرزا قربانعلی مردی بود درویش و سیّاح و جمیع طوائف دراویش را دیده مع هذا چشم از کلّ (۲۲۰) پوشیده و مقصود خود را در این مقامم دیده تا حجّت بر جمیع دراویش بوده باشد، و جناب آقا سیّد حسین مردی بود خراسانی و عالم

عامل و فاضل و مجتهد تا بر مجتهدین حجّت باشد و نگویند مرد عامی بود یا درویش بود گول خورده، و جناب خال مردی بود تاجر و معتبر و جهان دیده و از اقارب آنجناب بوده جان و مال خود را در راهش باخته تا برتجّار اتمام حجّت شده باشد که من که حضرت او را در دامن بزرگ کرده ام مطّلع از صدق ادّعایش میباشم اگر باور ندارید این جانم که از هرچه دارم او عزیزتر است، و جناب حاجی ملاّ تقی تاجر و ملاّ و سیّار و مقدّس و اهل کرمان بوده و فعل ایشان نیکو برهانی است از برای مقدّسین و آن دو دیگر یکی کاسب بازاری بوده و یکی نوکر باب و عمل ایشان موعظه ایست مر اهل این دو سلسله را، پس این هفت نفر را نمی توانند گفت که دیوانه بودند یا آنکه فهم نداشتند بلکه بهر قاعدهٔ که بسنجند حرکت ایشان حجّیّت دارد بر جمیع اهل ملل خصوصًا ملّت اسلام زیرا که در قرآن ایشان حضرت خداوند خبیر مهربان میفرماید وَ ٱلَّذِينَ جَاهَدُوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلْمُحْسِنِين یعنی آنچنان کسانی که طالب میشوند راه رضای ما را و کوشش مینمایند البتّه ما ایشان را راهنمائی میفرمائیم زیرا که لطف حضرت ما شامل احوال نیکوکاران است و در مقام مجاهده آنچه در کتاب خود وصف فرموده است که میفرماید ٱلَّذِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ و أَنْفُسِهِمْ أُلئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ ٱللَّهِ وَ أُولئِكَ هُمُ ٱلْفَائِزُن یعنی آنچنان کسانیکه مجاهده می نمایند در راه خدا بمالهای خود و بنفسهای خود و کلمهٔ حقّ را بلند می نمایند این گروه بزرگست مقامشان در نزد خداوند و ایشان هستند رستگاران، خود انصاف بدهید که آیا این هفت نفس مقدّس کوتاهی در مجاهده نموده اند یا کوتاهی نکرده اند آیا از مال نگذشته اند و چشم از محبّت عیال و اسم و رسم نپوشیدند و جان را بر طبق اخلاص ننهادند در مدّت پنج سال تفحّص (۲۲۱) نکردند یا آنکه شهر بشهر در طلب حقّ ندویدند یا صدمهٔ غربت و اذیّت دشمنان را نکشیدند یا آنکه از هر نوع بلا بر ایشان وارد نیامد و صبر نمودند در راه رضای دوست و نفس نکشیدند آیا مصداق این آیهٔ شریفه در این عالم بغیر از ایشان کیست که حضرت خداوند می فرماید وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ ٱلْخَوْفِ وَ ٱلْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ ٱلأَمْوَالِ وَ ٱلأَنْفُسِ و ٱلثَّمَرَاتِ، پس هرگاه حضرت خداوند با وصف این مجاهده ایشان را هدایت نفرماید پس کرا هدایت خواهد فرمود نه بعزّت و جلالش قسم که البتّه ایشان را هدایت فرموده بسبیل رضای خود و سرفراز داشته بمعرفت ولیّ خود و برگزیده است در میان عباد خود و ایشانند صفوهٔ عالم وجود و جواهر خزینهٔ حضرت معبود و ایشانند مقصود اولیای کبار و نور دیدهٔ انبیاء عظام و ایشانند که همیشه ائمّهٔ طاهرین میفرمودند هرگاه هفت و یا هفده ناصر میداشتم امر خود را ظاهر مینمودم و امر ایشان سلطنت ایشان است که در هیاکل فنا ظاهر می گردد و حضرت امیر المؤمنین علیه البهاء و التکّبیر بچهار نفر موحّد راضی شدند که در راه فنای ایشان مستقّر بوده باشند تا امر الله را ظاهر فرمایند بهم نرسید و آنهائیکه ادّعا نمودند اشرف ایشان جناب سلمان بود ایشان هم

شمشیرها را بزیر عبا بست و حال آنکه حضرت امیر فرموده بودند که شمشیر را برهنه نمایند و بر سر دوش گذارند، شما خود انصاف بدهید که این اصحاب را هیچ نسبتی با آن اصحاب میباشد نه والله زیرا که آن اصحاب مثل شاه مردان مولائیرا مظلوم می نگرند و حقّ او را مغصوب مشاهده میکنند و آن حضرت در شبها دست حسن و حسین را گرفته و چادر عصمت بر سر مبارک علیا جناب فاطمه نموده بمنزل اصحاب تشریف می آورند و اظهار تظلّم نموده طلب نصرت می فرمودند آخر الامر چهار نفر بدر دولت خانهٔ حضرت حاضر شدند ایشان هم ناتمام، امّا این اصحاب وفادار[۱۵۱] در حبس بدون اذن ظاهری (۲۲۲) خودشان از منتهای محبّت در میدان صدق نشسته و گردن مردانگی کشیده که اینک سر ما و تیغ شما ای اهل غفلت بدانید که حقّ با ماست و ما با حقّ و فی الحقّیم خلاصه ع، این سخن پایان ندارد ای فلان❁ بهر حال بعد از شهادت ایشان بسیاری از مردم متنبّه شدند از فعل ایشان بخصوص ارباب معارف و گفتند این حرکت بازیچه نیست بعضی ایمان آوردند و بعضی مضمون[۱۵۲] يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ ٱللَّهِ بِٱلْعِلْمِ وَ يُنْكِرُونَهَا بِٱلْفِعْلِ شدند، بلی چونکه این هفت بزرگوار همان هفت بُز بی شاخیست که در جلو حضرت میباشند و در مکّه ظاهر میگردد چونکه علامت ظهور میگردد چونکه علامت ظهور موفور السّرور بودند و لهذا منتظرین بالصّدق و الأخلاص ایمان آوردند چونکه ائمّهٔ هدی علیهم السّلام خود فرمودند نَحْنُ ٱلرَّاعِي وَ شِيعَتُنَا غَنَمٌ یعنی مائیم شبان و شیعیان ما مر ما را گوسفندان هستند که ما ایشان را در صحرای خوش فضای معرفت می چرانیم و از چنگ گرگ جهل و غفلت می رهانیم، و امّا اینکه حضرت قائم علیه السّلام گوسفندان خود را در ارض مکّه ظاهر می فرماید مراد آن است که در ارض توحید ظاهر می فرماید و مراد از اینکه شاخ ندارند یعنی مظلوم هستند و کارزار نمی کنند، پس ای مردمان ملاحظه نمائید که احادیث ائمّهٔ هدی را فهمیدن بجهت نااهل چه بسیار مشکل می باشد ای بیچارگانی که منتظر هستید که حضرت ظاهر شود و هفت بز که حیوان غیر ناطق است در جلو داشته باشد در حقیقت نیکو منصبی بجهت مولای خود مشخّص نموده اید و قباحت عقیدهٔ خود را شاعر نیستید و هرگاه بخواهند بایشان حالی نمایند منازعه میکنند که چرا کلام امام را تأویل می کنید خداوند این گروه جهّال را بفضل خود هدایت فرماید، امّا بدانکه ظاهراً خبر شهادت ایشان را بحضرت عرض ننمودند زیرا که در ظهور قائمیّت فرمایش فرموده بودند که حرام است ذکر حزن در محضر من نمودن سبحان الله از استغنای آنجناب که چنین واقعهٔ عظیم را مطلقا (۲۲۳) اعتنا نمیفرماید یعنی مراد ایشان آنست که اصحاب تربیت بشوند که اوّلاً حزنی نبینند و هرگاه دیدند بجهت برادران خود ذکر نکنند هرگاه بجائی بحث نمایند که ائمّه فرمودند که در حزن ما محزون باشید پس چه معنی دارد جواب آنست که ایشان منزّه و مقدّس اند که محتجب بحزنی یا سروری بشوند ولی در مقام فضّالیّت در هر زمان بحسب قابلیّت

اهل آن قولاً و فعلاً حرکت میفرمایند لأجل تربیت ایشان هم چنین بدان جمیع حرکات و سکنات ایشان را، و امّا بعد از وقوع شهادت شهداء سبعه واقعهٔ سیّد یحیی در یزد و نیریز رخ داد و تفصیل آن زیاد است هرگاه بخواهیم ذکر نمائیم موجب طول کلام میشود اجمالِ آن آنست که جناب ایشان از قِبَل حضرت مأمور شدند باعلای کلمهٔ حقّ، هنگامیکه تشریف فرما بیزد بودند حقیر خدمت ایشان رسیدم آثار جلال و جذّابیّتی از سیمای همایون ایشان مشاهده نمودم که در مجالس قبل مشهود نشده بود دانستم که این آثار بوی انقطاع میدهد بعد را خود مکرّر میفرمودند گاهی بتصریح و زمانی بتأویل که این سفر آخرین من می باشد و من بعد مرا نخواهید دید و در مجلسی فرمودند که خداوند و اولیای او مقتدر میباشند که از امور آینده خبر بدهند و فرمودند بحقّ محبوبیکه جانم در قبضهٔ قدرت اوست که هرگاه بخواهم بگویم که قاتل من کیست و مقتل من کجاست و بچه نحو مرا شهید میکنند مقتدرم ولی در نهایت از شهادت خود مسرورم سبحان الله نمیدانم که این چه هنگامهٔ میباشد که شخصی باین بزرگی و علم و فضل و فطانت یقین بمرگ خود دارد و در نهایت ذلّت شوق محلّ قربانی دارد آری

هرکس که ترا شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند

بهر حال ایشان تشریف فرمای یزد شدند بعد از ورود بنحو حکمت اظهار امر حقّ را در مجالس و محافل می نمود و در اواخر تصریح نموده مردمان دور ایشان را گرفته اظهار تصدیق نمودند جمعی کثیر بیعت نمودند خبر (۲۲۴) بحاکم رسید بر خود ترسیده آدم فرستاد که حضرات را بگیرد یک نزاع جزئی شده بعد حاکم مستعدّ شده ایشان هم بقلعه تشریف برده آمدند حول قلعه را گرفتند نزاع شدیدی شد قریب بسی نفر یا زیاده از طرف مخالف کشته گردید و هفت نفر از جانب ایشان و چندی هم محصور بودند بعد اصحاب بیوفائی نموده متفرّق شدند آنجناب نیز با یک نفر دیگر فرار نموده و بجانب شیراز تشریف فرما شده و از آنجا بنیریز تشریف فرما شدند و حاکم مسلّط بر اصحاب ایشان شده چند نفر را شهد شهادت چشانیده و جمعی را اذیّات مختلفی نموده و مبلغی تنخواه گرفته و از جملهٔ شهدا یکی حسن نامی بود یزدی که سالها در خدمت ایشان بوده و بخدمتگاری مشغول بود و در نهایت اخلاص و ادب شرایط خدمتگذاری را مرعیّ میداشت هنگامیکه جناب ایشان میخواستند از قلعه فرار نمایند فرمودند هرگاه کسی می توانست که اسب مرا ببرد بیرون خوب بود حسن عرض نمود هرگاه اذن بفرمائید من میبرم فرمودند می گیرند ترا و می کشند عرض نمود در راه محبّت شما سهل میباشد و من بغیر از این مرادی ندارم فرمودند ببر همینکه بیرون آمد او را گرفتند و بنزد حاکم بردند گفتند او را ببرید بدهن طوپ بگذارید همینکه خواستند پشت او را بطوپ ببندند گفت روی مرا ببندید گفتند چرا گفت میخواهم تماشا نمایم که چگونه آتش می زنید مردم از استقامت و سرور او تعجّب نمودند الحقّ نهایت قوّهٔ ایمان میخواهد که آدمی

در چنین حالتی سرور داشته (باشد)، خلاصه آنکه ایشان بشیراز تشریف برده و در آن ولایت بسیار معروف بودند بجهت آنکه بسیار تشریف برده بودند خلاصه در آن ولایت نیز اظهار امر حقّ را نمود و جناب آقا سیّد عبد العظیم مراغهٔ که از خدمت حضرت آمده بود و یک هیکل بسیار بزرگی و توقیعی بجهت جناب ایشان آورده در خدمت ایشان بودند و در آن ولایت شهرت غریبی نمودند و بجانب نیریز تشریف بردند و در نیریز آنجناب کوچ و عیال داشتند و مخلصین ایشان بسیار بود خلاصه (۲۲۵) آنکه اظهار امر حق را نمودند بعضی از مردم مصدّق و بعضی مکذّب و بعضی متحیّر شدند حاکم آن ولایت با وصف آنکه در سابق بسیار اظهار ارادت و کوچکی می نمود همینکه دید فساد میشود و حکومت از دستش میرود و مؤاخذ سلطان خواهد بود و دنیایش خراب میگردد خدمت ایشان عرض نمود که مصلحت شما در ماندن در این بلد نیست بیرون تشریف ببرید آنجناب فرمودند از خانهٔ خودم مرا میخواهی بیرون کنی ما از نصرت نمودن تو گذشتیم اهانت نمودن که چرا بلی پس معلوم میشود که این همه اظهار ارادت که تحویل می نمودی بجهت قوّت دنیایت بود و حال که خلاف آن را دانستی پشت بحقّ نموده اظهار عناد می نمائی و از خداوند نمی ترسی و از رسولش حیا نداری آن ملعون چون کلام حقّ شنید کفرش بروز نموده در صدد مخاصمت برآمد و شیاطین از هر سلسله را که جنسیّت با خود داشته در صدد تحریک برآمده که آنجناب را بیرون نمایند آنجناب چون ملاحظهٔ شدّت و قوّت ظاهری اعادی را نموده و ضعف اصحاب را لهذا بمسجد تشریف فرما شده و بمنبر جدّ عالی مقدار خود بالا رفته خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمودند و بعد از حمد و ثنای ربّ مجید و صلوات بر پیغمبر محمود و تحیّت بر آل احمد فرمودند ای مردم منم فرزند رسول خدا و امروز در میان شما مظلوم میباشم و بچنگ ظالمان گرفتارم و از شما ها طلب نصرت می نمایم و من تقصیری ندارم بجز آنکه کلمهٔ حقّ گفته و امروز مَثَل من مَثَل جدّ بزرگوار (من) حسین مظلوم است هرکس ندای من مظلوم را بشنود و یاری مرا ننماید از شفاعت جدّ بزرگوارم بی بهره خواهد بود پس از این قبیل کلمات فرمایش فرموده تا آنکه جمعی بگریه افتادند و قلیلی با ایشان بیعت نموده و عرض نمودند یا ابن رسول الله پدر و مادر ما فدای جان اطهرت باد هرچه فرمائید مطیعیم و اینک مال و عیال و جان ما در راه محبّت شما فدا باشد بعد از آن آنجناب با قلیلی از اصحاب بیرون تشریف برده در قلعهٔ مخروبهٔ که در آن حوالی بود (۲۲٦) نزول اجلال فرمودند و اصحاب ایشان زیاده از هفده نفر نبودند اعدا مطّلع شده از بیرون تشریف بردن ایشان جمعی کثیری آمدند در حول قلعهٔ مبارکه بجهت دستگیر نمودن حضرات پس آنجناب فرمودند هفت نفر بیرون برود بجهت مدافعهٔ این خصمها ولی کیفیّتی در نظم قتال فرمایش فرمودند بجهت ظفر یافتن و فرمودند که هرکس از فلان جانب برود شربت شهادت خواهد چشید و جراحت بسینهٔ او خواهد رسید هرکس دوست میدارد که

از اوّل شهدا باشد بر سبیل محبّت و اختیار اخبار نماید پس شخص نوجوانی پر دلی مشتاق لقای حضرت محبوب شده قدّ مردانگی همچون الف توحید در جویبار تجرید علم نموده عرض کرد مولای من (من) اختیار کردم که پیش آهنگ قافلهٔ مظلومان بوده باشم آنجناب روی او را بوسیده و در حقّش دعا فرمودند پس حضرات خدای خود را یاد نموده بسوی لشکر مخالف شتافتند و آن جند سست بی اعتبار را همچون مگسان متفرّق کردند و جمعی را روانهٔ بِئْسَ ٱلْمَصِير نموده و آن جوان نیز بوعدهٔ خویش وفا نموده و شربت شهادت از مینای وفا مستانه سر کشیده پس اصحاب حقّ با فتح و فیروزی بقلعه مراجعت نمودند و معنی اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُون را فهمیده چون این خبر بشیراز رسید مقارن این اوضاع شاهزاده فرهاد میرزا وارد شیراز شده و بحکومت آن دیار مفتخر بوده درمیان اهل نار همینکه این خبر باو رسید سان لشکر دیده روانه نموده جمعی کثیری گرد قلعه جمع آمده و کمر قتل آن مظلومان را بسته دعواهای نمایان نموده و شکستهای فاحش داده و غنیمت بسیار بچنگ آورده و خوارق عادات زیادی از مولای خود مشاهده نموده و همه روزه محبّت و عقیدهٔ ایشان محکم تر شده ولی آنجناب مکرّر خبر شهادت خود را و اصحاب را می فرمودند و بی اعتباری دنیای دنیّ را و کمال سرای باقی را گوش زد اصحاب می فرمودند بعد از آنکه لشکر اعدا از غلبه باهل حقّ بطریق کارزار مأیوس گردیدند باب حیله و مکر را که صفت ایشان بوده گشودند و عریضهٔ خدمت (۲۲۷) آنجناب نوشتند و اظهار تحیّر در امر ایشان نموده و عذرخواهی از مافات کرده و ذکر طلب حقّ و تفحّص آنرا نموده و قسم یاد کرده و قرآن مهر نموده خدمت ایشان فرستادند و استدعا کردند که شما بیرون تشریف فرما شوید هرچه بفرمائید چنان نمائیم آنجناب عزم بیرون تشریف آوردن نمودند اصحاب حول ایشان آمده عرض نمودند مولای ما می ترسیم بر شما از بیرون تشریف بردن زیرا که آن جماعت از قوم کوفه بی وفاترند و اعتمادی بر سوگند و میثاق ایشان نیست آنجناب فرمودند والله می دانم بیوفائی ایشان را چنانکه جدّ بزرگوارم می دانست بی وفائی اهل کوفه را ولی چه کنم با این نوشتهٔ ایشان و تکلیفم آنست که از باب اتمام حجّت بروم و شماها باشید تا آنکه نوشتهٔ من بشما برسد پس آنجناب سوار شدند و اصحاب را وداع نموده و فرمودند إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و اصحاب گریستند گریستن شدیدی و آنجناب بمنزل حضرات وارد گردیدند نهایت اعزاز و احترام را بحسب ظاهر گرفتند بمثل آن احترامهائیکه مأمون (بن) الرّشید از حضرت امام بحقّ علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام می گرفت و بجز شهادت آن سرور مقصودی دیگر نداشت، خلاصه آن شب را بصحبتهای متفرّقه مجلس را گذرانیدند و قرار دادند که روزانهٔ دیگر قرار در امر بدهند چونکه صباح گردید و خورشید فتنه از افق بلا طالع گردید و طبل شادی را در فلک کجرفتار باسم اعداء الله زدند و عروس حقّ در حجلهٔ توحید نقاب نیلگون ماتم بر چهره کشیده و ملائکهٔ کرّوبیان در ملأ اعلی

سر انگشت تحیّر بدندان غیرت کشیدند که آه ثمّ آه باز صبح آل محمّد شام شده و شام آل سفیان صبح گردیده خلاصه همینکه آنجناب خواستند که از چادر برآیند ملازمان ممانعت نمودند گفتند که اذن ندارید این خبر باصحاب وفادار رسیده بی اختیار همچو آتش شرّار[۴] که از آتشکدهٔ محبّت زبانه کشد و بر خرمنگاه هیزم افتد و از اشراق جلال و غیرت در هم سوزد (۲۲۸) از قلعه برآمده و بر جان آن کافران با شمشیرهای برهنه افتاده همینکه سران لشکر این واقعه را دیدند بخدمت آنجناب شتابیده دست الحاح بدامن فضلش آویختند و عرض نمودند سرکار آقا آخر نه دوش با سرکار قرار مصالحه دادیم که هرگاه بفرمائید چنان نمائیم آنجناب فرمودند بلی ولی این حرکت صبح شما چه بود عرض کردند که ما مطّلع نشدیم و بعضی اشخاصی که کسان ایشان کشته شده بود بدون اذن ما هرزگی نموده اند شما صاحب رحم و کرمید بایست خطایای ایشان را معفّو نمائید آنجناب فرمودند حال چه منظور دارید عرض کردند که بنویسید باین اصحاب که متفرّق گردند و منزلهای خود قرار گیرند تا اطمینان ما و مردم از شما بهم برسد و قراری در کارها بگذاریم پس آنجناب قبول فرمودند نوشتند ای اصحاب اسبابهای خود را بردارید و آنچه بغنیمت آورده اید بگذارید و بخانهای خود معاودت نمائید اصحاب چنین نمودند روزانهٔ دیگر که شد رفتند و بر اصحاب در خانهای ایشان ریخته جمعی را دستگیر نموده اموال ایشان را بغارت بردند و خانهای ایشان را خراب نموده و ایشان را باسیری باردو آوردند و شخصی یزدی از اصحاب خدمت آنجناب بود که بسیار در یزد و نیریز بانجناب خدمت نموده و از روی صدق و اخلاص در راه رضای حقّ چشم از هرچه بوده پوشیده خبر آوردند که میرغضب از شهر آمده است بجهت بردن سر مبارک ایشان و آن شخص یزدی پس آنجناب فرمودند که این میر غضب قاتل من نیست و قاتلِ تو است و قاتل من فردا خواهد آمد چون صبح فردا شد و نماز صبح را ادا فرمودند فرمایش کردند که الحال قاتل من وارد شد ساعتی گذشت فرّاشها آمده و ایشان و شخص یزدی را از چادر برآورده آنجوان را میرغضب شربت شهادت چشانید همینکه چشمش بآنجناب اوفتاده گفت من از روی رسول خدا حیا میکنم از قتل فرزند او و مباشر نگردید پس آن شخصیکه ایشان فرموده بودند دو برادرش بجهنّم رفته بود و کینهٔ زیادی داشت گفت (۲۲۹) من می کُشم پس شال مبارک آن سرور را بگردن مبارک انداخته و شروع بکشیدن نمود و سایر ملاعین شروع بزدن سنگ و چوب بجسم همایونش کردن و اینقدر زدند و بصحرا کشیدند تا آنکه شاهباز روح اطهرش از قفس جسم مبارکش بشاخسار قدس ارتحال نمود پس آن میر غضب سر انورش را از جسد اطهرش جدا نموده و پوست کنده و کاه در او نموده مع بعضی سرهای دیگر را و اسرا را با ساز و دهل وارد شهر شیراز نمودند و مردم فوج فوج بتماشا آمده هرکس بحسب قابلیّت خود کلامی می گفت و احوالی داشت و اسرا را بعضی شهید نمودند و بعضی را حبس نموده بعد رها کردند و

دوازده نفر از اصحاب ایشان در آن شب که سایرین را گرفته فرار نموده بودند در حوالی اصفهان دستگیر شده بشیراز بردند و شربت شهادت چشانیدند، فسبحان الله از ظلم ظالمان و آه مظلومان و پناه می برم بحضرت او از نزول بلا و قهرش بر مردم که این همه فتنه را مشاهده می کنند و مطلقا متنبّه نمی گردند و جان خود را جان و جان دیگران را هوا پندارند و چنین مردمان بزرگی که برگُزیدهٔ اهل اسلام هستند و مثل ایشان در علم و فضل نادر است دیوانه خطاب می نمایند و عقول محجوبهٔ خود را که آلوده بلوث هزار گونه اهواء باطله است عقل دانند و عجب آنست که مصدّقین این امر عالی را قبل از اینکه وارد باین امر گردند جمیع مردم ایشان را بمنتهای کمال و درستی قبول دارند مثل جناب آقا سیّد یحیی که مسلّم جمیع اهل اسلام بود و در هر شهری که از بلاد اسلام وارد می شدند کلّ علما و اشراف بلد ایشان را احترام می کردند و همینکه داخل این امر شدند آنجناب را باین ذلّت کبری شهید نمودند و سر مبارک ایشان را مثل سر ترکمان و بلوچ کاه نموده و شهر بشهر گردانیدند یک نفر از اهل اسلام نگفت آخر تقصیر این سیّد بزرگوار چه بوده مگر آنکه اسرار آل محمّد را بیان نموده خداوند بعزّت بار یافتگان درگاهش که ضعیفان را هدایت فرماید و مقصّرین را بشدیدترین عذابهای خود (۲۳۰) مبتلی فرماید بحقّ محمّد و آله، خلاصه بعد از انقضای این واقعهٔ عظیمه حکایت فتنهٔ شدیدهٔ زنجان رخ نموده و تفصیل آن زیاده بر زیاد است امّا مختصر از مفصّل آن آنست که حضرت ذکر علیه السّلام بجناب ملاّ محمّد علی نوشتند که نماز جمعه نما چونکه ایشان در سابق نماز جمعه میخواندند همینکه حضرت ببابیّت ظاهر شدند در کتاب فروع دین خود نوشتند که نماز جمعه امروز حرام است مگر بر من و آن کسی را که من اذن بدهم لهذا جناب آخوند ترک نمودند دیگری بمسجد جامع می رفت و نماز می خواند همینکه حکم از حضرت شد آنجناب تشریف بردند بجهت خواندن نماز شخص معهود ممانعت نمود ایشان قبول نفرمودند و اصحاب طرفین های هوی نموده نزاع از طرفین در گرفت آخر الأمر (آن) جناب پیش برده بنماز ایستادند بلی اقتدار ایشان در زنجان بسیار بود و لهذا چون این خبر بحاکم رسید و طرف مدّعی عارض شد و افتراها بست حاکم بر خود ترسید آدم فرستاد و از آنجناب وعدهٔ میهمانی گرفت بجهت اصلاح این امر چون ایشان وارد شدند و امر مجلس منقضی شد خواستند مراجعت فرمایند ممانعت نمودند چون خبر باصحاب رسید جمعیّت نموده بخانهٔ حاکم ریختند و نزاعی شدید رخ نموده و (ایشانرا) بردند چونکه یقین داشتند که هرگاه ایشان را بطهران بفرستند در آنجا شهید خواهند نمود بسبب آنکه ایشان در فوت محمّد شاه از حبس حضرات فرار نموده بودند چنانکه تفصیل آن را دانستی، خلاصه چون این خبر بطهران رسید جمعی را فرستادند بجهت گرفتن (ایشان) ایشان نیز بقلعهٔ شهر تشریف برده و جمعی قریب بهزار نفر حول ایشان جمع آمده و تدارک حرب و آذوقهٔ درستی گرفتند همینکه لشکر شقاوت اثر رسید کارزار

گرم گردیده و نایرهٔ حرب مشتعل گردید شکست فاحشی بعسکر باطل داده مکرّر سپاه فرستادند و ظفر نیافتند بلکه منهزم می گردیدند و اصحاب حقّ نوزده سنگر ترتیب داده بودند و نصف شهر را بل زیاده متصرّف گردیده و اوضاع ایشان در هر (۲۳۱) باب جا بر جا بود و شبها پنج دفعه مناجات می نمودند بنهج بدیع چونکه در هر سنگر نوزده نفر بودند بعدد واحد چنانکه سرّ آن را در قبل ذکر نمودم یک نفر ایشان بعدد محمّد که نود و دو باشد اَللّهُ اَبْهَی می گفت و در هر دفعه که می گفت آن هیجده نفر دیگر باتّفاق بلحن خوشی میگفتند، خلاصه اصحاب شوری داشتند ولی همینکه اوضاع حرب قوّت گرفت بعضی ضعفا بیرون رفتند و باقی ماند سیصد و کسری ولی ایشان مردمانی بودند پر دل و شیر مرد و هر مردی از ایشان مقابلی می کرد با چهل مرد و زنان ایشان نیز نصرت می نمودند بلکه اطفال ایشان نیز در نهایت سرور یا صاحب الزّمان گویان محاربه با فلاخن و اقسام دیگر می کردند، محاربهٔ ایشان بطول انجامید شنیدم که بعضی از سرکردها کتمان در دعوی می نمودند مثلاً میر سیّد حسین خان فیروزکوهی که آخر الأمر امیر مطّلع گردیده او را عزل نمودند و بسیار ذلّت دادند و بعضی بدعوی نیامدند مثل جعفر قلیخان برادر اعتماد الدّولة که میر پنجه بود بامیر عرض کرده بود که من ابن زیاد نیستم که بجنگ سادات و علما و جمعی فقرا بروم که احوال ایشان بر من مجهول میباشد بلی هرگاه بجنگ خلاف مذهب مثل روس و یهود و مجوس و امثال آنها یا شخص یاغی مفسدی که داعیهٔ سلطنت داشته باشد میروم و منّت می دارم، و جمعی از کُردهای علیّ اللّهی نیز بمحاربه رفته بودند همینکه سیّدِ ایشان ممانعت نمود فرار کردند چونکه در اخبار ایشان از علامت صاحب الزّمان که بعقیدهٔ ایشان خدایش می خوانند مسطور میباشد آنست که هرگاه سرباز کوران بپای تخت سلطان رفت[٥٦] ظاهر می گردد و در عهد ناصر الدّین شاه آوردند و اشعاری چند هم داشته که تاریخ ظهور است چونکه وفق داده لهذا دانستند که آنجاب حقّ است و در باب نصرت نمودن اظهار عجز نموده و طلب عفو کردند و گفتند در رجعات شما که قدری امر شما قوّت گرفت نصرت خواهیم (۲۳۲) نمود، خلاصه در لشکر مخالف در باب محاربه با ایشان باطناً اختلاف بود بعضی در تردید بودند و بعضی بسیار شقیّ و دنیا پرست و چونکه زمان محاربهٔ ایشان بعد از فتح خراسان بود و لهذا عسکر زیادی فرستاده بودند زیاده از سی هزار سوار و سرباز و طوپچی جمع گردیده و نوزده عرّابه طوپ داشتند و زیاده از شش ماه و بروایتی کمتر از نُه ماه مدّت دعوی طول کشید، شما انصاف بدهید که سیصد و شصت نفر مردمان رعیّت و کاسب در مدّت نُه ماه در بحبوحهٔ ملک سلطان مقتدر مقابل با چنین سپاه انبوهی خونخواری بایستد آیا کم کاریست همین معجزه میباشد یا نه والله که خارق عادت میباشد سالار با انهمه استعداد همیشه[١٥٣] استقامتش در فرار بود نه بر قرار با وجود آنکه سپاهی بود و جنگجو بر خلاف این حضرات که سُرور ایشان باستقامت و استقرار بود نه بر خلاف

و اهل رزم نیز نبودند پس نیست این استقامت مگر باعانت حضرت پروردگار و وجه این شجاعت معلوم میباشد زیرا که نفس همینکه مطمئنّ برضای حقّ و نیکوئی سرای آخرت گردید شجاع میشود بسبب آنکه می گوید هرگاه کشته شوم شهیدم و هرگاه بکشم مجاهدم و سبب کفّارهٔ گناهان و رفع درجاتم میباشد پس او را باکی نیست از مرگ بر خلاف آنکه محاربهٔ (او) بجهت خدا نیست و بجهت دنیاست لهذا از مرگ میترسد و کم جرأت میشود همین یک میزان شناختن حقّ و باطل است و حضرت خداوند بیهود می فرماید قُلْ يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلّٰهِ مِنْ دُونِ ٱلنَّاسِ فَتَمَنَّوُا ٱلْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَ لَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَ ٱللّٰهُ عَلِيمٌ بِٱلظَّالِمِينَ، ترجمهٔ ظاهرش آنست که ای محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بگو بآنچنان کسانیکه یهود هستند که هرگاه گمان میکنند که بر دین حقّ می باشند و مجاهدهٔ ایشان بحضرت تو للّٰه است و خود را اولیاء من میدانند که در میان خلق هستند تمنّی کنند مرگ را (۲۳۳) که درک لقای مرا نمایند و چشم از سرای دنیای فانی بپوشند هرگاه در دعوای خود صادق میباشند بعد می فرمایند ایشان هرگز آرزوی مرگ نمی کنند زیرا که میدانند که دینهای ایشان حقّ نیست بلکه کسب شرور و کذب نموده اند و مستحقّ عذاب من اند و خداوند عالِم میباشد بکردهای ظالمان، پس همین آیه نیکو برهانیست از جهت احقاق حقّ و ابطال باطل هرگاه نفس طالب حقّ باشد و الاّ هرگاه مصداق آیهٔ شریفه صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ باشد بمضمون آنکه

بر سیه دل چه سود خواندن وعظ *نرود میخ آهنین در سنگ*

چه فائده دارد، خلاصه چونکه دعوی بطول انجامید در اوایل امر جناب حجّت باصطلاح اصحاب ایشان نوشتند بنزد امیر که ما را داعیهٔ سلطنت بر سر نیست و طمع بدنیای شما نداریم که شما سپاه گران بسر ما کشیده اید بلکه ما را با علما سخن علمی میباشد هرگاه همّتی داری که ما را و ایشان را بطلب تا در مجلس شما صحبت بداریم حقّ با هرکه شد نصرت او نما و هرگاه همّت نداری و در قید دین داری نیستی پس اذیّت ما که چرا حکم نما که این سپاه از حول ما بر خیزند تا آنکه ما از مملکت شما بملکی دیگر برویم امیر اعتنائی ننمود بلکه گفت بجز کشتن شما چاره نیست و در عوض عسکر زیادی فرستاده چونکه جناب حجّت از امیر مأیوس شد و دید دل او را هیچ رحمی نیست لهذا چند کاغذ بوزرای دول خارجه نوشتند و ذکر احوال خود را نمودند ایشان نیز شفاعت نمودند در نزد امیر قبول ننمود بلکه او را نصیحت نمودند که چه معنی دارد که جمعی فقرا در بلد شما ادّعای علم می نمایند و با علمای دیگر اختلاف علمی فیما بین ایشان واقع میباشد شما سپاه کشی می نمائید و خود را ضایع می سازید فایدهٔ بآن ملعون ننمود، شما انصاف بدهید که کفّار خارج از مذهب اسلام دل ایشان بر این مظلومان رحم آمد و این مشرک را رحم نیامد شنیدم از جملهٔ تقصیراتی که پادشاه روس بر امیر

گرفته و سبب عزل آن شده یکی همین قتل این (۲۳۴) سلسلهٔ مظلوم بود، خلاصه بعد از آن ایلچی روس و ایلچی روم بدیدن جناب حجّت آمدند و صحبت داشتند ایشان بیان فرمودند که ما نزاع ملکی نداریم بلکه ما اهل اسلام (معتقدیم) بظهور امامی که از ما غائب میباشد و ما منتظر هستیم و الحال ما میگوئیم که آن حضرت ظاهر شده است و ایشان می گویند شما دروغ میگوئید جواب می دهیم که بهر دلیلی که مذهب اسلام را قبول کرده اید که حجّیّت قرآن است از این شخص قبول نمائید قبول نمی کنند می گوئیم که نظر باحادیث ائمّه در باب ظهور ایشان نموده قبول نمائید اعتنا ندارند میگوئیم نظر بجمعیّت مصدّقین و تدیّن و صدق و فنای ایشان نمائید جواب نمی دهند می گوئیم بیائید با ما مباهله نمائید میگویند در شریعت ما جائز نیست می گوئیم بیائید آتشی افروخته باتّفاق در میان آتش برویم می گویند شماها دیوانه هستید می گوئیم ما ازین شخص خوارق عادات دیده ایم میگویند جادوگر است خلاصه هرچه می گوئیم جواب نامربوطی میدهند ایلچیها قدری متحیّر شده سکوت نمودند زیرا که دیدند که محلّ حرف نیست بسبب آنکه هرگاه باینها بگویند طلب دین نکنید و مردمانی باشید خود پرست و دنیا دوست بمثل دیگران این تکلیف بیجائی خواهد بود و هرگاه بامیر بگویند تو طلب حقّ نما او که طالب نیست بهر حال ایشان هم رفتند تا بعد ثمرهٔ آن بروز نماید، و جناب حجّت هرگاه میخواستند بمحاربهٔ اعدا تشریف فرما باشند اصحاب الحاح نموده مانع میشدند آنجناب روزی بسر سنگری آمده بودند ملعونی تیری انداخته بایشان گرفت فغان از دل مردان اصحاب و شیون از جگر زنان برآمد آنجناب را بمنزل آورده روزانهٔ سیّم جانرا بجان آفرین تسلیم فرمودند و رخت ازین سرای فانی و مکدّر بر سریر اوج عزّت و خوش فضای کشور باقی کشیدند و این خانهٔ عاریت را که مالامال از حزن و اندوهست از برای لئیمان گذاردند زیرا که این عالمی است بسی محقّر و صفحه ایست در نهایت مختصر و تنگنائی است ظلمانی و ویرانه ایست بدون آبادی هرکس که تمّنای عمارت او را (۲۳۵) نمود این حسرت را بگور برد زیرا که هیچ صبح آن نیست که صد هزار گونه آفات از افق ابداع آن طالع نشود و هیچ شامی نیست که سپاه زنگِ هموم و غموم شبیخون بر جند دل نیاورد پس بهتر و خوشتر آنست که آدمی مردانه وار چشم طمع بنقاب غیرت از او بپوشد و بقدر امکان در ترک آن و تحصیل رضای حضرت محبوب بکوشد همچنانکه حضرت حجّت نمودند و قلم حکّ بر اسماء اهل وفا در ورقهٔ جهان کشیدند، پس نعش آنجناب را در قبری عمیق که قریب بچاهی بود دفن فرمودند نظر بفرمایش خود ایشان بلکه نعش مطّهر ایشان را اعادی بیرون بیاورند و بسوزانند، خلاصه آن سپاه بی سالار گرد هم همچون جان یکدیگر برآمده و سنگرهای خود را نیکو محارست می نمودند و در کمال استقامت محاربه با اعادی دین مبین میکردند سپاه مخالف متعجّب شده بودند از شجاعت این قوم که بدون سالار چنین کارزار می نمایند ولی

نمی دانستند که سالار ایشان حضرت خداوند مقتدر است وَ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلْمُحْسِنِين نخوانده بودند و لهذا لشکر مخالف چون دیدند که در مقام محاربه استیلا و غلبه بر جند الله نخواهند بهم رسانید بمضمون اِنَّ حِزْبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلْغَالِبُونَ پس درِ مکر و حیله را گشوده و کمند دروغ و تزویر را گسترده و جوهر خباثت را بروز داده پیغام نمودند بحضرات که محاربهٔ شماها بعد از کشته شدن بزرگ شما چه معنی دارد هرگاه بجهت گرفتاری و اضطرار شماست ما شما را امان می دهیم بیرون آمده بهر کجا که میخواهید بروید پس قرآن را مهر نموده و سوگندها یاد نمودند و ائمّهٔ طاهرین را گواه گرفته بجهت ایشان فرستادند آن نوجوانان ساده دل از بس صفا داشتند بصدق ذاتی خود باور نموده بیرون آمدند آن ملعونهای منافق دست ستم و جور گشاده آنمظلومان را جمیعاً دستگیر نموده جمعی را شربت شهادت چشانیده و بسالار خود در اعلی درجات جنّت ملحق نمودند و قلیلی را باسیری روانهٔ شام[۱۵۴] کردند پس (۲۳٦) بخانهای ایشان ریخته اموال ایشان را بغارت بردند و زنان و دختران را اسیر کردند و دختران ایشان را ببهای کمی خرید و فروش نمودند و اجساد مطّهرهٔ ایشان را از قبر برآورده آتش زدند و کردند آنچه کردند و مصداق حدیث لوح فاطمه علیها السّلام ظاهر گردید فی الکافی عن جابر عن الأمام محمّد الباقر علیه السّلام حدیثی است طولانی که اسماء ائمّهٔ طاهرین را سلام الله علیهم اجمعین بیان می فرمایند تا باسم و آثار حضرت قائم علیه السّلام میرسد میفرمایند

الدَّاعِی اِلَی سَبِیلِی وَ ٱلْخَازِنُ لِعِلْمِی ٱلْحَسَنُ وَ أُکْمِلُ ذلکَ بِٱبْنِه مُحَمَّدٍ وَ هُوَ رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِینَ عَلَیْه کَمَالُ مُوسَی وَ بَهَاءُ عِیسَی وَ صَبْرُ أَیُّوبَ فَتَذِلُّ أَوْلِیَاؤُهُ فِی زَمَانِه وَ تُتَهَادَی رُؤُوسُهُمْ کَمَا تُتَهَادَی رُؤُوسُ ٱلتُّرک (وَٱلدَّیْلَم) فَیُقْتَلُونَ وَیُحْرَقُونَ مَرْعُوبِینَ وَ جِلِینَ تُصْبَغُ ٱلأَرْضُ بِدِمَائِهِم وَ یَفْشُو ٱلْوَیْلُ وَ ٱلرَّنَّةُ فِی نِسَائِهِمْ أُولئِکَ أَوْلِیَائِی حَقّاً بِهِمْ أَدْفَعُ کُلَّ فِتْنَةٍ عَمْیَاءَ[۱۵۵] حِنْدِسَةٍ وَ بِهِمْ أَکْشِفُ ٱلزَّلَازِلَ[۱۵٦] وَ الاصال[۵٦] وَ ٱلأَغْلَالَ أُولئِکَ عَلَیْهِم صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِم وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِکَ هُمُ ٱلْمُهْتَدُونَ

یعنی کسیکه دعوت می فرماید خلق را براه ما که راه حقّ میباشد و آن معرفت ماست که امر ولایت است و مخزون است در نزد آن سرور علم پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام که آن نیز علم فضائل ماست که رشحهٔ از آن بحر را در جدول ظهور آورده زیارت جامعهٔ کبیر شده و بیشتر می شود این علم بفرزند گرامیش محمّد علیه السّلام که حضرت قائم بوده باشد و ایشان لوای معارف خود را در گنبد جهان برافراشته[۱۵۷] و ظهور امر آن سرور رحمتیست مر اهل جهانرا زیرا که امر ایشان امر توحید است و مادامیکه امر توحید در صفحهٔ عالم بلند نگردد ظهور تمام رحمت الهی نمی گردد زیرا که مادامیکه خرق حجبات غیرت[۱۵۸] نشود و سلسلهٔ حدود از دست و پای خلق (۲۳۷) برداشته نگردد و ظلمت اخلاق رذیله مرفوع و نور صفات حسنه مشتهر نشود روح سُرور در هیاکل اهل وجود نخواهد دمید و از برای آن حضرت میباشد کمال موسی در اوّلِ ظهور حفظ ظاهر

شریعت مقدّسه را میفرماید بجهت عدم نضج طبایع و تربیت اجسام و از برای آنجناب میباشد بهاء عیسی یعنی اظهار اسرار شریعت جدّ بزرگوار خود را میفرماید که بآن تربیتِ ارواح میشود پس خلق بیحیا در صدد ردّ و اذیّت ایشان برمی آیند و لهذا از برای ایشان است صبر ایّوب یعنی از بس جور و ستم از جهّال قوم میکشد و بر این مضمون احادیث بسیار وارد شده است پس میفرماید که ذلیل میگردند اصحاب او در زمان او و بهدیّه می فرستند سرهای ایشان را بنزد یکدیگر اهل اسلامِ ظاهری چنانکه سرهای کفّار را بهدیّه میفرستند و می کشند ایشان را و می سوزانند اجساد مطّهر ایشان را و میباشند همیشه از اعادی خائف و ترسناک و مضطرب و رنگ میشود زمین بخونهای ایشان و می افتد در میان زنان ایشان ناله و شیون این گروهند اولیاء آنحضرت بصدق و ببرکت ایشان دفع میشود سلسلها و بر داشته میشود غُلها یعنی ایشان سبب میشوند که قید جهل و غُلهای غفلت از طالبین بر میدارند پس بر ایشان باد فیض و رحمت از نزد ربّ ایشان و ایشانند راه یافتگان، پس ای مردمان این یک حدیث کفایت میکند شما را هرگاه انصاف بدهید و امام خود را صادق بدانید پس خواهید دانست که مصداق حدیث همین بزرگوار و اصحابش می باشند اگر می گوئید ایشان نیست پس کیست و چرا در مدّت هزار و دویست سال این اوضاع فراهم نیامد یعنی من بعد از آنکه می بینیم که اخبار ائمّهٔ طاهرین مصداقش ظاهر شده باز هم شکّ نمائیم و منتظر ظهور دیگری باشیم ایشان که نفرموده اند دو ظهور میشود اوّلی را قبول نکنید و دوّم را تابع بشوید و حال میگوئیم بر فرض اینکه دیگری هم ظاهر شود هرگاه ظهورش مصداق این احادیث (۲۳۸) خواهد بود پس باز هم قبول نخواهید کرد چرا که خلاف رأی شماست ذلّت و کشته شدن بلکه حضرت قائمی میخواهید که تمام دنیا را بدون معرکه بشما بدهد و هرگاه بر خلاف مصداق این احادیث ظاهر گردد که کلام ائمّه دروغ خواهد بود و خلاف حکمت الهی و خارج از نظم عدل و فضل ایشان است زیرا که هرگاه مردم را بتقصیر می گیرند جمیع اهل عالم مقصرند پس باید قتل نماید و هرگاه ببخشد جمیع را باید ببخشد رجحان بدون جهت که چرا و هرگاه با تمییز بیایند خلق خوب و بد جدا شوند و بر خوبان راه حق بنماید اطاعت نمایند و بدان انکار کنند لهذا بحکم اِعْطَاء کُلّ ذِی حَقٍّ حَقَّهُ دوست را بنوازد و دشمن را بگدازد و خوبی خوب و بدی بد ظاهر نمی گردد مگر باطاعت و انکار، خلاصه بحقّ حضرت حقّ قسم یاد می نمایم که این است حقّ لاغیره ای مردمان بسیار فکر نمائید و از مؤاخذهٔ خداوندی بیندیشید، امّا تتمّهٔ حکایت حضرت ذکر روحی له الفداء بر این منوال میباشد که بعد از شهادت حضرت قدّوس و اصحابش آن بزرگوار محزون بودند تا زمانیکه نوشتجات جناب ازل بنظر مبارک ایشان رسید از شدّت سرور چندین مرتبه برخاستند و نشستند و شکر حضرت معبود را بتقدیم رسانیدند امّا مجمل از مفصّل شرح احوالات جناب ازل آن است که آن جناب از بزرگ زادگان اهل ایران هستند و والد

ایشان صاحب کمال و مال و احترام زیادی بودند و در نزد سلطان ایران و ارکان دولت معتبر ولی والدهٔ ایشان در طفولیّت فوت شده بود و والدهٔ ایشان خاصّه[٥٦] بود و والد ایشان بآن کوچ محترمه اش می گوید این طفل را شما مواظبت نمائید که کنیزها درست خدمت نمایند آن ضعیفه[١٥٩] از بابت عظمت شأن خود اعتنائی نمی کرد (٢٣٩) تا آنکه شبی در عالم واقعه دید که حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و جناب شاه ولایت علیه السّلام بمنزل او وارد شده با جلالت قدر و عظمت شأن فرمودند این طفل را بیاورید همینکه حاضر ساختند روی او را بوسیدند و بدست ضعیفه دادند و فرمودند که این طفل مال ماست او را نیکو محافظت نما تا بدست قائم ما علیه السّلام برسد آن ضعیفهٔ مؤمنه نقل کرده بود همینکه صبح شد و از این خواب سعادت برخاستم و طفل را طلبیدم مشاهده نمودم که چنان محبّتی از آن طفل در دل من افتاده است که هرگز محبّت اطفال خودم باین شدّت نبوده در نهایت صدق و احترام آن طفل را خدمت می نمودم تا بسنّ چهارده سالگی رسید که ظهور امر حضرت گردید آن ضعیفهٔ صالحه در آن سال روح با سرورش بجوار رحمت ایزدی پیوست و این حکایت را اخوی حضرت ازل که ولد همان مرحومه باشد ذکر نمودند و ایشان نیز آدمی هستند با کمال و در علم توحید در نهایت مسلّط و صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده ملقّب بلقب بهاء خلاصه ایشان فرمودند که من مشغول تربیت جناب ازل بودم آثار فطرت و نیکوئی اخلاق از مرآت وجودش ظاهر بود و همیشه وقار و سکوت و ادب و حیا را دوست می داشته و از مخالطهٔ اطفال و افعال ایشان اجتناب می نموده ولی من نمی دانستم که ایشان صاحب مقام خواهند گردید و درس فارسی را خواندند و عربی را اقبال نکردند و خطّ نستعلیق را نیکو پیش بردند و اشعار اهل معرفت و توحید را دوست می داشتند، حقیر مصنّف کتاب یک زمانی بخدمت ایشان رسیدم طفل خوش احوالی بنظرم آمد بعدها را جویای احوالات ایشان گردیدم و سؤال نمودم که راه میل شما باین سلسله از چه سبب گردید فرمودند اوّلِ بلوغ ظهور امر حضرت شد دوست (داشتم) که تقلید عالمی از علماء دین نمایم متفحّص احوالات ایشان بودم در آن هنگامه جناب اخوی اصحاب حضرت را بخانه می آوردند و شبها صحبت می داشتند و نوشتجات ایشان را (٢٤٠) میخواندند من هم در جزء گوش فرا (می) داشتم تا آنکه یک مناجات از ایشان را خواندند که در او فقرات فآه آه یا الهی بسیار داشت جذّابیّت روح این کلمه دل مرا گرفت و محبّت ایشان رسوخ نمود بعدها را احادیث ائمّهٔ دین و آثار مبین ایشان را دیدم یقین نمودم، ولی در آن زمانیکه حقیر با ایشان صحبت می داشتم علمی و فضلی ظاهر نداشتند ولی محبّت ایشان بسیار خوب بود بحدّیکه در زمانی که حکم از حضرت ربّ الأعلی یعنی جناب ذکر علیه السّلام صادر شده بود که اصحاب بخراسان بروند ایشان هم عزم تشریف بردن نمودند در خفای جناب اخوی خود بنحوی کول پارچه درست نموده و اسباب مختصری مهیّا فرموده

بنحو تجرّد قدم تفرید از کشور کثرت بصحرای وحدت گذارده بیرون تشریف برده با وجود آنکه زیاده از پانزده سال از عمر شریفش نگذشته بود و ابداً سفر نفرموده بودند و از جمیع آداب سفر عاری بودند محض توکّل بحضرت محبوب خود و امتثال امر جناب مطلوب خود حرکت فرموده بودند چون جناب اخوی ایشان مطّلع گردیده فرستاد و ایشان را ممانعت نموده چند زمانیکه گذشت اقارب ایشان بسمت مازندران سفر می کردند آنجناب نیز بهمراهی ایشان بیرون تشریف بردند و رفتند بمازندران که شاید از آنجا بسمت خراسان حرکت نمایند با وصف آنکه اسباب سفر بجهت آن سرور ممکن نبود بعد از آنکه اخوی ایشان تشریف فرمای ارض اقدس گردیدند و در عرض راه خدمت جناب طاهره رسیدند مکث نموده و خدمت زیادی از ایشان در آنجا و در طهران نموده بلکه جمیع اسباب سفر ایشان را و مخارج راه ایشان و همراهان ایشان را متحمّل شده البتّه زیاده از پانصد تومان داده بودند خلاصه در سبزوار ماندند تا حضرت قدّوس تشریف آورده شرفیاب فیض حضور گردیدند و در نهایت اخلاص داشتند و از اجلّهٔ اصحاب کبار بودند و در فتنهٔ بدشت نیز تشریف داشتند و بر امر محبّت خود مستقیم بودند و مبلغها نیز متضرّر شدند و (۲۴۱) اعانت اصحاب را بهر جهت می فرمودند، من بعد از آنکه اوضاع بدشت بهم خورد چنانکه مختصری از مفصّل آن را ذکر نمودیم جناب ازل ببارفروش تشریف آورده و در عرض راه شرفیاب فیض حضور گردیدند راوی میگوید حضرت قدّوس همینکه ایشان را دیدند در نهایت مسرور شده از میان جمعیّت قدری دور شده و جناب ازل را نیز بهمراه برده با ایشان اظهار ملاطفت و مهربانی زیادی فرمودند و صحبتها داشتند و خطبه انشاء فرموده بآن لحن حسن خود که دم عیسی از روح آن اخذ روح نموده تا آنکه محیی اموات گردیده تغنّی می فرمودند پس تخم محبّت خود را که جنّت توحید بود در مزرعهٔ قلب طاهرش کِشتند و تصویر نیکی صورت انقطاع و تجرّد را بر لوح فؤادش نمودند و از نفحات انجذابات سرّی و جهری منجذب و جذّابش فرمودند و از شراب کمیاب کیمیا اثری سرمست و مؤثّر در دهرش نموده بلی

گوهر پاک بباید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گِلی لؤلؤ و مرجان نشود

بهر حال آنچه ظرف قابلیّت ایشان لایق بود مملوّ از رزق نور فرمودند و در رکاب همایون بودند الی بارفروش و در بارفروش خدمت جناب طاهره رسیده و بامر حضرت قدّوس ایشان را برداشته بجائیکه مأمور بوده بردند و دیگر بحسب ظاهر شرفیاب فیض حضور حضرت قدّوس نشدند ولی در هر آن دماغ محبّت ایشان از ریاح جذبات غیبیّهٔ اوشان تر بوده و دیدهٔ دل مبارکش از اشراقات انبار سرّیه منوّر میشده بحدّیکه از همان روز ظهور آثار جمال و جلال از طلعت همایونش ظاهر گردیده که اصحاب فهمیدند، خلاصه خدمت جناب طاهره مکرّر میرسیدند و آن مادر امکان همچو دایه آن طفل ازلیّه را از لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ شیر داده و در مهد

آداب حسنه و اخلاق پسندیده تربیت نموده و بلباسهای سلوک اهل فطرت مستقیمه مسلوک داشته تا آنکه بنیهٔ ایشان قویّ گردیده و در اوقاتیکه (۲۴۲) حضرت قدّوس در قلعه تشریف داشتند و طلب نصرت می نمودند جناب ازل نیز باتّفاق اخوی خود و چند نفر دیگر بعنوان (نصرت) حرکت فرمودند در عرض راه حاکم آمُل ایشان را گرفته بآمُل آورد شخصی از اصحاب که بحاجی کاشانی(۱) معروف میباشد روایت نموده که من هم همراه بودم در آن شب حضرت ازل پنهان شدند و ماها را در شب بآمل آوردند و اموال ما را بغارت بردند و صبح آن شب حضرت ازل را گرفته بشهر آوردند و اهل شهر در بازارها و کوچها بسیار بآن جناب اذیّت نموده بودند هنگامیکه وارد شدند من دیدم بسیار با سرور و متبسّم بودند احوال پرسیدم که برشما چه گذشت فرمودند همینکه شماها راگرفتند من در محلّی پنهان شدم و تا صبح مرا خواب نبرد صبح اهل آبادی مطّلع شده مرا گرفتند و بنزد شخص طوپچی که کدخدای آن ده بود بردند رختهای مرا بدل کردند و پارهٔ ترسانیدند و تهدید بقتل می نمودند و آخر الأمر گفت او را بآمل ببرید در عرض راه که دو فرسخ بود تا شهر من گاهی مناجات می کردم بلسان عربی و گاهی بفارسی اشعار فارسی می خواندم و با محبوب خود سرگرم راز و نیاز بودم بحدّیکه مطلقا منتقل اسیری بدست اعدا نبودم همینکه وارد شهر شدیم مردم لعن می نمودند و سنگ می زدند و آب دهن می افکندند و من تماشا می کردم بهرحال جناب اخویِ ایشان را همراه ایشان بردند بنزد ملاّها و باعتقاد خودشان تعزیر شرعی نمودند و اذیّتهای گوناگون از اصناف مردم بایشان رسید و در راه محبوب بجان خریدند ولی جناب ازل و حاجی کاشانی را چوب نزدند، چندی حضرات در حبس بودند و بعد حضرت خداوند رؤوف مهربان هریک را بوسیلهٔ مستخلص نموده بعد از آن واقعه چندی هم در حدود مازندران بسر برده و راجع بسوی بلد خود گردیدند، حاجی کاشانی گوید که من در مازندران چهارماه یا زیاده قبل از اسیری و بعد از آن شبانه روز در خدمت آن (۲۴۳) جناب بودم و در نهایت التفات میداشتند و از یاران سرّ ایشان بودم و از جمیع احوالات ایشان استحضار کاملی داشتم آنچه از آن جناب استنباط کردم بسیار با شور و سرور بودند و مکرّر آیات می فرمودند با لحن خوشی که روح افزای جان مردگان می بود وبسیار منقطع و مجرّد فطری ایشان را یافتم بحدّیکه خیالات دنیا و اوضاع آنرا مطلقا نداشتند و از حالت محبّت و فنا و ذکر آن خوش میداشتند و اخلاص غریبی بحضرت قدّوس داشته مکرّر خطب و مناجات آن سیّد امکان را در غایت سرور و با لحن نیکو قرائت می فرمودند و مستمعین را شربت روح و ریحان از ساغر جذّابیّت می چشاندند و خود آنجناب نیز آیات و مناجات بدیع تقریر و تحریر می فرمودند ولی داعیهٔ حجّیّت نداشتند و گاه گاهی مسائل توحید و سرّ بعضی از آیات قرآن مجید را از من جویا میشدند ولی خوش می داشتند اختصار و لطافت را در مطلب همینکه بنای تفصیل و تطویل می شد طبع لطیف آنجناب افسرده می گردید از بس مرکب

ادراکش در جولان و در میدان اعتدال و استقامت سریع الحرکه بوده، خلاصه بجهت اتّهامِ جناب اخوی ایشان که می گفتند شاید لوائی برپا نمایند و موجب فسادی در آن حدود بشوند حضرات بزرگان آن سر حدّ مثل میرزا حسن اخوی اعتماد الدّولهٔ مصلحت در آن دانست که ایشان روانهٔ دار الخلافه گردند بعد از تشریف بردن ایشان بفاصلهٔ چهل روز تقریباً خبر شهادت حضرت قدّوس بآن جناب رسیده شنیدم که من بعد از رسیدن خبر شهادت سه یوم تب شدیدی آن جناب را عارض گردیده از شدّت حرارت نار فراق و بعد از سه یوم آثار قدسی[١٦٠] در هیکل مبارک ایشان طالع گردیده و معنی رجعت ظاهر شده و این واقعه در سنهٔ پنجم از ظهور حقّ بوده که آن جناب ارض مبارکهٔ اراده گردیدند و حضرت ذکر بسماء مشیّت ظاهر شدند و فتنهٔ شهدای سبعه و حضرت وحید و زنجان در این ظهور حادث (٢٤٤) گردید و همینکه عرایض جناب ازل بحضرت ذکر رسیده در نهایت مسرور شده و بنای غروب شمس ذکریّه و طلوع قمر ازلیّه شده و لهذا بعدد واحد از آثار ظاهر خود که طبق باطن بوده باشد از قبیل قلمدان و کاغذ و نوشتجات و لباس مبارک و خاتم شریف و امثال آنرا بجهت حضرت ازل فرستادند و وصیّت نامه نیز فرموده بودند و نصّ بوصایت و ولایت ایشان فرموده و فرمایش کرده بودند که هشت واحد بیان را بنویسید و هرگاه مَنْ یُظْهِرُهُ اللّٰه در زمان تو باقتدار ظاهر گردید بیان را نسخ نما و آنچه که الهام می نمایم بر قلب تو عمل نما، امّا سرّ مرحمت نمودن آمار بعدد واحد که در نهایت واضح میباشد که مراد باطن آنست که بر اصحاب معلوم گردد که حامل آثار الهیّه بعد از آن حضرت این جناب میباشد و مراد از نصّ بوصیّ بودن ایشان نیز بجهت اطمینان قلوب ضعفا میباشد که متحیّر در حقّیّت آنجناب نبوده باشند و دوست و دشمن بدانند که در فیض اللّٰه تعطیل نیست و امر حقّ لابدّ ظاهر شدنی میباشد امّا جهت اینکه هشت واحد بیان را خود ننوشته و بجهت ایشان واگذارده آن است که مردم بدانند که لسان اللّٰه واحد میباشد و آن جناب بنفس خود حجّت مستقلّ می باشند و مراد از مَنْ یُظْهِرُهُ اللّٰه من بعد از ایشان خود حضرت ازل میباشد لا غیره زیرا که دو نقطه در یک زمان نشاید و سرّ اینکه آن حضرت خطاب می فرمایند که چنین و چنان نما و حال آنکه آنجناب نیز حجّت هستند بسبب آن است که در آن هنگام سماء مشیّت حضرت ذکر بوده و ارض اراده و انوجاد فؤاد مطّهر جناب ازل حکم میشد و لهذا مخاطب می شدند، خلاصه همینکه زمان رسیدگی ثمرة الأزلیّه رسید شکوفهٔ حمراء ذکریّت از شاخسار شجرهٔ مبارکهٔ قائمیّت که لاَ شَرْقِیَّةٍ وَ لاَ غَرْبِیَّة بوده و در باغستان صمدیّت بنفسه لنفسه جلوه گر شده صورت خود را بباد سموم اعراض اعادی خراب خواسته و بنای عروج از ظاهر ملک ناسوت بجانب باطن آنکه سرّ لاهوت است (٢٤٥) گذارده و لهذا اوضاع شهادت آنجناب در صفحهٔ عالم جلوه گر گردیده و بسی ظاهر است که هرگاه خود ایشان راضی بشهادت نمی شدند احدی قدرت بر اذیّت ایشان نداشت بدلیل ظاهر و باطن امّا دلیل باطن آنکه

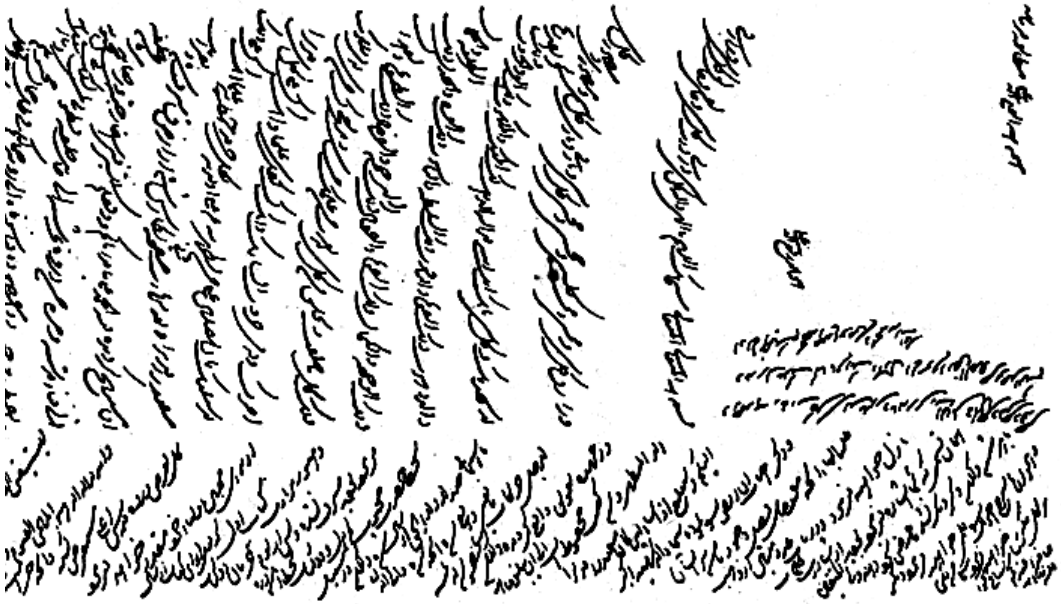

نامهٔ بخطّ آقا سیّد حسین یزدی کاتب میرزا علی محمّد باب

Fac-simile of a letter written by Sayyid Hussayn of Yazd, the Báb’s amanuensis to Ismau’l-‘Ali.

ایشان متصرّف در دهر بودند و ارادهٔ آن حضرت ارادة الله بوده و ارادة الله قاهر است مر کلّ ارادات را، امّا دلیل ظاهر آن است که ادّعای آن جناب که در این مدّت ظاهر بود و انکار و عداوت سلطان و هر سلسله نسبت بآن جناب باهر و در دست اوشان محبوس و نزاع و قتال اصحابشان واضح مع هذا آنجناب را شهید ننمودند و حال آنکه اقتضای نظم دولت معاندین در وقوع قتل آنجناب بوده و مقتدر نشدند تا زمانیکه خود راضی گردیدند، خلاصه آدمی از دار الخلافه مأمور نمود امیر جور و ستم از برای شهادت آنجناب پس آن حضرت را از چهریق بتبریز آوردند و باز بمجلس علما حاضر نمودند و سؤال از ادّعای ایشان کردند فرمودند منم قائم آل محمّد صلّی الله علیه و آله وسلّم و آیت من آثار اجداد طاهرین منست که آیات و مناجات و خطب بوده باشد آن قوم خدا ناشناس حکم بقتل آن سیّد امکان نموده پس آنحضرت را ظاهر آنست که در مدّت سه یوم در حبس نگاه داشتند و در نزد ایشان آقا سیّد حسین و آقا سیّد حسن که اخوین بودند و غالب از اوقات را در حضور مبارک بسر میبردند بتخصیص جناب آقا سیّد محمّد حسین عزیز که لاینقطع در بزم حضور دربان محبّت بودند و در هنگام نزول آیات الله از سماء مجد و فضل تحریر می فرمودند و اجمال شرح احوالات ایشان و متعلّقات ایشان را ذکر نمودیم مختصر از رتبه و مقام ایشان آنست که حضرت در وصیّت نامهٔ خود باهل بیان فرموده اند که جواهر علوم را باو آموخته ایم از ایشان اخذ نمائید و در حقیقت این منصبی است بس عالی و مقامی است در نهایت مرتفع، خلاصه آقا سیّد احمد تبریزی که معروف بکاتب حضرت گردیده و جناب آخوند ملاّ محمّد علی تبریزی نیز در خدمت (۲۴۶) حضرت بودند و ایشان را مع دو نفر دیگر آنحضرت مدّتی قبل از ورود خود چند نوشته مرحمت فرموده بجهت علمای تبریز که مشتمل بر مواعظ و نصایح و اظهار حقّیّت خود بوده فضلاً و بر سبیل اتمام حجّت آورده بودند یکی از علما خواسته بود استخفاف و بیحرمتی نسبت بتعلیقجات حرکت نماید آن شیر بچگان بیشهٔ وفا قدم مردانگی پیش نهاده ممانعت نمودند و لهذا بنزاع منجرّ گردیده حضرات را گرفته در محبس شاهزاده حبس نمودند مذکور شد که آن دو نفر را مسموم نمودند ظاهر آنست که بی اصل بوده شاهزاده حمزه میرزا که حاکم بودند در جزء ایشان را رها نمودند ولی جناب آخوند ملاّ محمّد علی را رها ننموده بودند تا آنکه حضرت را نیز حبس نمودند، خلاصه آنکه شبی که فردای آن یوم شهادت آن جوهر امکان بود باصحاب فرمودند که فردا مرا شهید خواهند نمود با خواری خوار یکی از شماها اقدام نمائید در شهادت من تا آنکه آن ذلّت را از اعدا نکشم زیرا که بدست دوست کشته بشوم مرا خوشتر میباشد تا بدست دشمن حضرات اصحاب هیچ یک قبول نکردند و عرض نمودند که خداوند دستهای ما را قطع نماید هرگاه بخواهیم مرتکب این عمل قبیح گردیم جناب ملاّ محمّد علی از جای خود حرکت نموده و شمشیری گرفت که آنحضرت را امتثالاً لأمره العالی شربت شهادت بچشاند

اصحاب مضطربانه دست او را گرفتند و مانع شدند و گفتند این چه حرکت شنیعیست که میخواهی تو مرتکب شوی و عجب جرأتی نمودهٔ بلکه حضرت درین فرمایش بر ما فتنهٔ فرموده باشند آنجناب فرمودند که من مرتکب امر قبیح نمی شوم بلکه امتثال امر مولای خود را می نمایم زیرا که

گر طمع خواهد ز من سلطان دین خاک بر فرق قناعت بعد از این

و من چنان فهمیدم که مراد مولایم در این فرمایش دو چیز بوده باشد یکی آنکه مطیع از غیر آن معلوم گردد یکی آنکه بدانید که شهادت در سبیل محبوب نقلی نیست چه بدست دوست صادر گردد یا بدست دشمن (۲۴۷) و من مرادم آن بود که بعد از وقوع امتثال امر شکم خود را نیز پاره نموده جان خود را در قدمش در بازم آنحضرت از اظهار اخلاص و صدق آنجناب قدری تبسّم نموده و تحسین فرمودند بعد از آن فرمودند ای اصحاب فردا که از شما سؤال نمایند از حقّیّت من تقیّه نمائید و انکار نمائید و لعن کنید زیرا که حکم الله بر شما این است خصوصاً بر آقا سیّد حسین که جواهر علم در نزد اوست و بایست بخلق برساند اصحاب قبول نمودند ولی جناب آخوند ملاّ محمّد علی بروی قدمهای مبارک ایشان افتاده و رخسارهٔ عجز و الحاح بر تراب تحت اقدامش سوده عرض می نمود ای مولای من بحقّ بزرگواری و عظمت شأن خودت که مرا از فیض خدمت خودت دور مفرما و قبول جان نثاری مرا بر سبیل فضل بنما، هرچند آنحضرت منع میفرمودند حرارت آتش طلب آن زیاده می گردید آخر الأمر بحر بیکران فضلش بتموّج آمده قطرهٔ وجود آن را بخود قبول فرمودند، همینکه روزانهٔ دیگر بسر دست آمده و آفتاب جهانتاب مضطربانه از افق عبرت بعزم تماشای شمس حقیقت و مستضئ شدن از نور آن منوّر کلّ نور سر زد و گریبان ماتم ظلمت کدهٔ شب را چاک نموده تا ملاحظه فرماید که آن سرّ لاهوتی چگونه قدم ناز از عالم ناسوت بذروهٔ عرش عزّت و جبروت خواهند گذارد و صفحهٔ جهان را بتشعشع نور محبّت خواهند آراست و غبار ماتم از غربال غم بر فرق احباب یتیم خود خواهند بیخت و زهر عذاب بر کام اعدا از ساغر غفلت خواهند ریخت و اظهار مقام بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ ٱلرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ ٱلْعَذَابُ خواهند نمود وسرّ نِعْمَةُ ٱللهِ عَلَى ٱلأَبْرَارِ ونِقْمَةُ ٱللهِ عَلَى ٱلْفُجَّارِ آشکار خواهند فرمود و لهذا اعداء الله و محتجبین عن طلعة الله جمع آمده و آن ظهور الله را که یک تای آرخالق نموده یعنی این بود سرّ مستور که ظاهر گردید و بر الاغی سوار نموده یعنی اینست که میفرماید اَلْفَقْرُ فَخْرِی و بدور بازارها گردانیدند یعنی این است یوسف گم گشته فانظروا الیه یا اولی الأبصار ان کنتم (۲۴۸) طالبین بعد از آن بمیدان آورده که این است شاه طلعت نما، اوّل جناب آخوند ملاّ محمّد علی را بستند بمحلّی که او را تیر باران نمایند با تفنگ پشت آن بحضرت بود التماس نمود که مرا چنان ببندید که روی من سوی محبوب من بوده باشد چنان نمودند و هر چند باو گفتند که بیا توبه نما تا ترا نجات بدهیم فرمودند که مرا از عشق حقّ

توبه نباید و نجات من درین گرفتاری باید اقارب او هرچند گفتند که این فرزند ما دیوانه است قتل بر او نیست فریاد زد که نی نی من جوهر عقلم و من مجنون حضرت حقّم مرا بکشید که کشتن مرا سزاوار است پس آن جوهر محبّت را تیر باران نمودند الف قامت صدقش تعظیم کنان بروی قدمهای مبارک آنحضرت افتاد و مرغ روحش خنده کنان صاعد الی طلعة الرّبّ گردیده آنحضرت نیز تبسّمی فرمودند و فرمایش کردند که أَنْتَ فِی ٱلْجَنَّةِ مَعِی یعنی در ارض رضوان بهمراه من سیّار خواهی بود، الحقّ غریب گوی سعادتی از میدان همّت بدر برد و لوای نیک نامی خود را فوق عرش اعلی برافراشت هنیئاً له هنیئاً له، بعد از آن آن نقطهٔ عالم وجود راکه سیّار ظاهر و ثابت در باطن بوده در ظاهر نیز با ریسمان ستم در محلّی محکم بستند و جمعی از سربازهای در راه شیطان را حکم نموده که آن هیکل توحید را تیر باران نمائید یعنی ای خداوند رحمٰن از ما بساحت عزّ قدس حضرت تو صاعد نمی گردد بجز عصیان و خطا و از سماء مجد حضرتت نازل بارض وجود ما نمی شود الاّ فضل و احسان پس جمعی از آن عاصیان بالاتّفاق بجانب آن سیّد جهان شلّیک نمودند از آن همه تیرها یکی بجسم مبارک آن سیّد امکان نیامد چونکه روح مشیّت قاهرهٔ آنجناب بجسم قدر تعلّق نگرفته بود لهذا شحنهٔ قضا جلوه گر نگردید ولی دو تیر بدو بندها از جانبین امدایشان[٥٦] که آنحضرت را بسته بودند وارد آمده و بندها گسسته و آن سلطان مظلومان رها گردیده روانه بجانب محبس (۲۴۹) گردیدند همینکه دود و غبار باروت که نمونهٔ بخار کفر مشرکین بود قدری فرو نشست نظّارگان بیحیا نظر نمودند آن یکتا گوهر صدف وجود را نیافتند های و هوی غریبی در میان مردم افتاده که حضرت باب الله چه شدند بعضی گفتند غیبت نموده برخی گفتند بآسمان بالا رفته خلاصه همینکه تفحّص نمودند آنحضرت را در حجره یافتند باز ظالمین خدا ناشناس بگرد آن شمع بزم توحید برآمده و اراده نمودند که ثانیاً مرتکب این عمل قبیح خود گردند آنجناب فرمودند ای مردمان آخر مگر من فرزند رسول خدا نیستم این ظلم و ستم را بر من روا مدارید و از خداوند بترسید و از حضرت رسول حیا نمائید که گناه من چیست بجز آنکه شما را بسوی معرفت حقّ دعوت نموده ام و از عوالم کثرت شما را بملک وحدت خوانده ام و خود را در بلا و محنت لأجل هدایت شماها انداخته ام خلاصه این قبیل فقرات دلسوز جانگداز بسیار فرمودند از جهت اتمام حجّت بردل آن ظالمان اثر ننموده ثانیاً آن جوهر مظلومان را بمحلّ اوّل بسته و تیر باران نمودند سه تیر بجسم مبارک گرفته بعدد اسم علیّ که حامل رکن ولایت است بعد از آن روح لطیفش باستقرار در فوق عرش روحانیان میل نموده و جسم شریف را وداع نموده شمال قهر آمیزی در صفحهٔ جهان وزیدن آغاز نمود و زبان حالش آن بود که ای مردمان بیحیا ندانستید

خداگو خداجو سویش تاختند خداوند کشتند و نشناختند

مذکور گردید که سرباز مسلمان جرأت بر قتل ایشان ننموده سرباز ارامنه مباشر شده

بودند و سبب اینکه در دفعهٔ اوّل بآنحضرت تیر نگرفته آنجناب مقصودش آن بوده که آیتی بجهت مسلمانان و آیتی بجهت ارامنه بوده باشد، امّا آیت بر مسلمانان از این راه است که بنمایند که ای مردمان بدانید که هرگاه ما خود راضی بشهادت خود نشویم شماها مقتدر نیستید زیرا که مائیم که قدرت مافوق کلّ مقتدرین است آیا ندیدید که چندین تیر بمن انداختید و بند بآن باریکی را گرفت و جسم همایون مرا نگرفت و (۲۵۰) امّا آیت بر نصاری از جهت آنست که ایشان در اخبار خود دارند که آن نفس کاملی که در آخر الزّمان ظاهر میشود نباید باو تیر بگیرد از این سبب در دفعهٔ اوّل اذن نفرمودم که تیر بمن اثر نماید، باری جسم همایون آن سرور را دو روز و دو شب در میدان انداخته بعد از آن در محلّی دفن نمودند که حدیث در باب آن مکان از ائمّهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده بود بعد از آن احبّا جسم مطّهر ایشان را و جسم قربانی کوی وفایش را یعنی آقا محمّد علی را بیرون آورده با حریر سفید پیچیده نظر بوصیّت خود ایشان بنزد حضرت وحید ثانی آوردند و آنجناب بدست مبارک خود نعش شریف آنحضرت را در قبر نهادند و در محلّی که حدیث از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام وارد است که فرمودند که قائم ما را در این محلّ دفن خواهند نمود و نوزده گنبد رفیع که یکی از آنحضرت باشد و هیجده از آنِ سایر اولیا مرتفع خواهد گردید و هفتاد هزار نفس زکیّ در حول آن خواهند دفن شد خلاصه آنکه الحال این امر مستور است و هرکس نیز بداند بر او حرام است اظهار آن تا زمانیکه حضرت خداوند مصلحت در اظهار آن بداند، امّا حدیثی که از معصوم وارد است در باب شهادت و ظهور امر حضرت قائم علیه السّلام در آذربایجان و نصرت نکردن احدی آنحضرت را و تکلیف اصحاب آنحضرت بعد از آن این میباشد عن ابی عبد الله علیه السّلام (قال) لَابُدَّ لَنَا مِنْ اَذْرَبِیجَانَ لاَ یَقُومُ لَهَا شَیْءٌ فَاذَا کَانَ ذٰلِکَ فَکُونُوا اَحْلاَسَ بُیُوتِکُمْ وَ اَلْبِدُو کَمَا اَلْبَدْنَا فَاذَا تَحَرَّکَ مُتَحَرِّکٌ فَاسْعَوْا اِلَیْهِ وَلَوْ حَبْواً عَلَی اَلثَّلْجِ وَ اَللهِ لَکَأَنِّی اَنْظُرُ اِلَیْهِ بَیْنَ اَلرُّکْنِ وَ اَلْمَقَامِ یُبَایِعُ اَلنَّاسَ عَلَی کِتَابٍ جَدِیدٍ عَلَی اَلْعَرَبِ شَدِیدٍ وَیْلٌ لِطُغَاةِ اَلْعَرَبِ مِنْ شَرٍّ قَدِ اَقْتَرَبَ یعنی البتّه خواهد بود از برای ما امری در آذربایجان که نصرت نخواهد نمود او را احدی پر واضح می باشد که اصل آذربایجان تبریز است و این امر عظیم در آنجا رخ نمود و احدی هم نصرت آن مظلوم را ننمود آن همگامیکه حضرت اتمام حجّت بآن قوم (۲۵۱) کوفی مذهب نمودند و عجب آنست که گمان همهٔ مردم آن بود که هر وقت حضرت حرکت فرمایند البتّه چندین هزار نفس بهمراه ایشان حرکت خواهند نمود بسبب آنکه در مازندران جمعی که منتسب بایشان بودند چهارصد نفر بودند الاّ قلیلی و در آذربایجان جمعی کثیر بمحبّت ایشان جمع شدند موافق قاعده بایست حول حضرت دو چندان جمع گردند و در آذربایجان البتّه چندین هزار نفر احباب بوده اند چونکه بایست کلام معصوم وفق بدهد چنین گردید تا حجّت بر مردم تمام گردد باری پس می فرمایند ای اصحاب قائم هرگاه دیدید که این

واقعه ظاهر شد پس بوده باشید مجاور در بیوت خود بمثل حصیر کهنه که در خانه اوفتاده است که احدی باو اعتنا ندارد یعنی در نهایت مستور بوده باشید و تقیّه از اعدا نمائید و بنشینید چنانکه ما در زمان اعدا نشستیم زیرا که دشمنان را بر ما رحمی نیست و همّ ایشان در انعدام آثار حقّ میباشد پس هنگامیکه حرکت نمود حرکت کنندهٔ که مراد از انتقام خون مبارک حضرت ذکر بوده باشد و لوای حقّ را بر پا نماید بشتابید بسوی حضرت او و درنگ منمائید و نصرت کنید آن مظلوم را اگر چه رفتن شماها بروی برف بوده باشد و از سینه بایست بروید و بحقّ خداوند قسم یاد می نمایم که گویا می بینم که در بین رکن و مقام ایستاده است آن شخص حرکت نماینده و بیعت می نمایند مردم بآن شمس طالع بکتاب تازه و سنّت تازه یعنی کتاب بیان که سرّ فرقان است چنانکه احادیث برین مضمون بسیار وارد شده است پس میفرمایند وای بر سرکشان و متکبّران عرب از آن آتش قهریکه بر ایشان می افتد، و در تفسیری دیدم که مراد از مغرورین عرب علمای اعجام هستند که بجهت علم عربیّتی که ایشان را حاصل میباشد ردّ بکتاب حضرت نموده و می گویند لَيْسَ هٰذَا مِنْ عِنْدِ ٱللّٰهِ بلْ هُوَ خِلَافُ مَا عِنْدَنَا مِنْ أَئِمَّةِ ٱلدِّين یعنی نیست این کتاب از جانب حضرت خداوند و این کتاب خلاف آن کتابهائیست که در نزد ما از پیشوایان دین است و ازین جهت ایمان (۲۵۲) بآن حضرت نمی آورند و حکم قتل آن سیّد امکان را میدهند چنانکه وارد است که أَكْثَرُ أَعْدَائِهِ ٱلْعُلَمَاءُ یعنی بیشترین دشمنان ایشان ملاّ(ها) هستند و لهذا حدیث دارد که هفتاد هزار مفتی را آنجناب مثل سگ گردن می زنند خداوند بعزّت و جلال خودش و باریافتگان درگاهش که جمیع ما را حفظ نماید که فریب شیطان لعین را نخوریم و باسم حقّ خصم اهل حقّ نگردیم بجاه محمّد و آله، خلاصه آنکه بعد از غروب شمس احدیّت شمس ازلیّت در ارتفاع آمده و اشراق انوار فضلش در هیاکل توحید جلوه گردیده و از شجرهٔ مبارکهٔ اغصان قویّ روئیده و آثار ظهورات بار آورده و در اوراقش خطوط آیات بدیع مسطّر شده و اطیار خوش الحان بتغنّیات جذّابیّت در حول آن طائف آمده و صفحهٔ عالم وجود زیب و زینت گرفته و زنگ جهل از افئدهٔ مستعدّه زدوده گردیده و کواکب سبعه در سنهٔ سبع و ستّین در یک برج جمع آمده و شعلهٔ نایرهٔ فتنه در عرصهٔ عالم پدید شده و شرح این ظهورات زیاده از زیاد است مختصر آنست که اوّل ظهوریکه در سنهٔ هفت شد و شاخی بود که از شجرهٔ مبارکهٔ ازلیّه رسته جوانی بود بسنّ هفده یا هیجده سالگی اسمش ذبیح شغلش قنّادی که شکرهای محبّت از نیستان معرفت او رسته و کام اهل طلب از حلویّات صفاتش شیرین گردیده امّا در فضل ظاهری امّی لقب بوده و اسباب ظهورش آن شده که می فرمودند که روزی در راهی عبور می نمودم که چشمم بجوانی اوفتاده که طلعت جمالش بس دلربا و جان افزا بوده ندانستم که آنجناب کیست و نام خوشش چیست اینقدر می دانستم که بزرگواریست عالی مقدار و شهریاریست نیکو صفات قدّ همچون سروش مظهر الف توحید

بوده و چشمان همایونش عین الله النّاظره آمده که ممیّز هر خیر و شرّ بوده ابروانش کمند دل سالکان در طریق حقّ آمده و گوشهای لطیفش بسمع الله موصوف شده تا ندای غیر خود را شنوا نباید و زبان شیرینش لسان الله النّاطق مذکور شده تا حاکم فی الحقّ بالحقّ بوده باشد از نیم شکرِ لبش ایجاد سرور (۲۵۳) در جوهر جنّات نموده و از خم ابروی قهرش هفت طبقهٔ دوزخ مشتعل گردیده هر تار مویش پابند دلی از مطیعان و دست آویز گناهکاری راه رفتنش عزّ الله بوده و نگاه کردنش جذب الله و سکوتش حکمت و تکلّمش رأفت از ایستادنش قیامت بر پا شده و از حرکتش ایجاد عالمی بدیع گردیده، با خود گفتم سبحان الله این جوان کیست که جوانان عالم در راهش پیر و شمس فلک از خجلتش در گریز وصفش در بی وصفی خوش آیند و مدحش در عجز آن دلپسند اینقدر دانستم که هرچه در دست هستی داشتم از من گرفته و مشت زری[۱۶۱] از نیستی کرم نموده در عالم فنا دانستم که اوست حضرت قیّوم و مظهر دیموم و سرّ سرمدی و جوهر ازلی و اینست که اراده اش ارادة الله که إِذَا أَرَادَ شَيْئاً اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ، خلاصه من بعد از آنکه از حرارت آن تجلّی رطوبتِ انّیّتم خشک گردیده و سرّ فقر و عبودیّت حضرت او مرا حاصل شده آثار ربوبیّت صمدیّه اش در مرآت وجودم ظاهر آمده و لسانم بآیات و مناجات در درگاهش مفتوح گردیده همی از حضرت او بجناب او گفتم إِنَّنِي أَنَا ٱللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا اصحاب متجمّد و منجمد که این ندا را شنیدند نظر باحتجاب نفوس خود و غیریّت مقام خود ندای غیر شنیده و لب بردّ قول ایشان گشوده و شکوهٔ ایشان را خدمت حضرت برده آنجناب فرمودند که من او را نمی شناسم یعنی غیر از من حقّی نیست و همه حقّ منم و هر کجا ندای حقّ بلند شود منم منادی از جهت آنکه غیر خود را نمی بینم لهذا می گویم او را نمی شناسم چونکه در اوّل ظهور در توقیع مبارک فرموده بودند لَا تَسْأَلُوا مِنِّي شَيْئاً لِأَنَّهُ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ یعنی دورهٔ ظهور میباشد دیدهٔ حق بین گشوده هرکجا که حقّ ظاهر گردیده ساجد شوید و معنی هُوَ ٱلظَّاهِرُ فِي كُلِّ ٱلظُّهُورِ را بفهمید و بدانید که اصل در ظهور ادّعای[۱۶۲] إِنَّنِي أَنَا ٱللَّهُ است از برای هر نفس زیرا که آیت توحید و مصداق أَجْعَلَكَ مِثْلِي در کلّ شئ میباشد (۲۵۴) هرکس عبودیّت خالص نموده لسان ربوبیّت آن مفتوح گردد و هرکس محتجب است در مرض خود مبتلی میباشد، عَ، تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز، و لهذا ادّعا نمی کند و ما دوست می داریم اهل ادّعا را ولی بشرط آنکه صادق در ادّعای خود بوده باشد و علامت صدق در ادّعا آنست که هرگاه نقطه نیست و از حروف حیّ است طوق عبودیّت حضرت نقطه و مظاهر فوق خود را بگردن تسلیم افکنده دم از محبّت ایشان زند و طریقهٔ فنای ایشان را علی ما هم علیه در کلّ شأن ورزد و آثار ربوبیّت مواليا‌تش از اسماء و صفات کمالیّه مثل علم و امثال آن در مرآت وجودش تجلّی کرده باشد و خود را هم در مقام خود حقّ بداند و زیردستان را بسوی معرفت خود دعوت نماید هرگاه این شرایط مذکور در نفسی

جمع آید بدانید که آن حقّ میباشد و تصدیقش نمائید و انکارش نکنید و از من سؤال در حقّیّت او منمائید و حزن بمن راه ندهید که بر شما حرام است و چشم از تقلید بپوشید و دست از نافهمی بر دارید و در نزد ظهور فتنه و امتحانات ما مر شما را هوشیار و فطن بوده باشید امّا علامت حقّیّت حضرت نقطه در چند صفت میباشد اوّلاً آنکه مصدّق ظهورات قبل بوده باشد قولاً و فعلاً و هرگاه ناسخ کتاب قبل است کتابی هم بیاورد که جوهر کتاب قبل بوده باشد و هرگاه ناسخ نیست لأجل ضعف مردم و مروّج است می بایست اعلم باشد در بیان علم آن کتاب از ما سوای خود و بایست خبر بدهد از ظهور بعد خود و مردم را منتظر نماید تا در فیض الله تعطیل قائل نشده باشد ولابدّ هم آیتی اظهار نماید که خلق از اتیان بمثل آن عاجز باشند و لازمهٔ فضل اوست که آیت آن از سنخ کمالی بوده باشد که در بین قوم معتبر است و باو مفتخر میباشند یا از سنخ آیت حجّت قبل بوده باشد مثل آنکه جناب ذکر سلام الله علیه بحجّیّت لسان آیات ظاهر شدند و در شش ساعت هزار بیت کتابت می فرمودند بدون سکون قلم و من در سه ساعت هزار بیت (۲۵۵) آیات از قلم مبارکم جاری میگردد و بنحو علوّ ظاهر شده ام و هرگاه دیگری امروز بخواهد ادّعا نماید بایست در یک ساعت و نیم هزار بیت بنویسد و نصّ از حجّت قبل داشتن فضلیست برعایا و الاّ با آیت داشتن ضرور بنصّ نیست، خلاصه آنکه بعضی از اصحاب بی ادراک مقصود آن حضرت را بر نخورده باز هم شکوهٔ حضرت ذبیح را بنزد حضرت ازل برده ایشان فرمودند که من او را نمی شناسم اصحاب شروع نمودند ببد گفتن حضرت سه میم بجهت جناب ذبیح نوشتند ایشان فرمودند یعنی مگو و منویس و با اصحاب منشین، قبول کردم و باب فیض خود را بر روی خلق بستم لأجل اعراض معرضین و این اوّل ظلمی بود که اهل بیان بظهورات شجرهٔ مبارکهٔ ازلیّه نمودن و ندانستند که درخت هرچه بیشتر شاخ و برگ می نماید کمال درخت میباشد و ثمره زیاده می آورد و این بیچارگان چنان دانسته که کمال درخت در بی شاخ و برگی است، بهر حال این قبیل ظلمها شدیدتر است از ظلم اعدا زیرا که ظلم اعدا سبب اعلاء کلمهٔ حقّ میشود و ظلم احباب سبب اختفا اللّهمّ احفظنا من تضییع حقّ کلّ ذی حقّ و لو کان اقلّ ذرّا، امّا ظهور ثانی در سنهٔ سبع از ظهورات شجرهٔ مبارکهٔ ازلیّه ظهور آقا سیّد هندی بوده که حضرت ازل اوشان را جناب بصیر نامیده اند و شرح احوالات ایشان بسیارست مختصر از مفصّل آنست که آنجناب از خانوادهٔ سیّد جلال هندی که مردی بوده از کمّلین عرفا و صاحب جذب و ظهورات و حضرات دراویش داغداری که در صفحهٔ ایران بهم میرسند جمیعاً منتسب بایشان هستند و در خطّهٔ هندوستان خلق زیادی مرید دارند و خانوادهٔ معتبری هستند و همیشه زمان در این دودمان اولیا برخاسته اند ایشان فرمودند که والدهٔ من نقل نموده که در طفولیّت تو آثار بزرگی بسیار از شما بظهور میرسید و همینکه سنّ شریف ایشان بهفت سالگی رسید دیدهای مبارک ایشان از ناخوشی آبله نابینا گردیده و

مدّت هفت سال که عد سبعهٔ فعل میباشد بینا بودند (۲۵٦) (و) دلیل بر بصارت ظاهری ایشان بوده و بعد از آن پردهٔ حجاب برخسارهٔ دیدهٔ شهود کشیده و دیدهٔ باطن را گشوده و در طلب حقّ کوشیده در ایّام طفولیّت آثار نیکی فطرت از افعال و اقوالش هویدا بوده و حلیهٔ زهد و ورع پوشیده در سنّ بیست سالگی بعزم حجّ بیرون آمده سیاحت را دوست می داشته و اوضاع تجمّل ایشان در ولایت خود زیاد بوده ودر نهایت محترم بوده و از مذاهب مختلفه آگاه همین که بایران تشریف فرما شدند بذل و بخشش زیادی بفقرا فرمودند و طالب اهل حقّ بوده و بمجاهدات حقّه اشتغال می داشته چونکه اجدادشان خبر داده بودند که در این ایّام بایست نفس کاملی در ایران ظاهر گردد و لهذا ایشان جویا بودند بعد از ادای حجّ بعتبات عالیات مشرّف گردیده و با مرحوم سیّد اخلاص فطری ورزیده بعد از آن روانهٔ بلد خویش گردیده در بمبئی شنیدند که شخصی در ایران ظاهر گردیده و ادّعای مقام بابیّت می نماید همینکه این خبر را شنیده از منتهای طلب خود معاودت نمودند و جویای احوال آن شمس طالع میبودند شنیدند که بحجّ تشریف فرما شده در مسجد الحرام شرف فیض حضور ساطع النّور را ادراک نموده و با وصف اینکه ظاهراً نابینا بودند از دیدهٔ دل بیک نظر حقّیّت آنحضرت را و مقام قائمیّت ایشان را برخورده تسلیم نمودند و فلفل وجود خود را بآن تاجر امکان فروختند و در عوض کیمیای محبّت خریدند و الحقّ نیکو سودی نمودند و معاملهٔ بزرگی کردند که جمیع ملک دنیا بهای دلّالی آن نتواند بود بعد از آن از راه دریا بایران آمده و در هر شهری و دهی بنحو حکمت ابلاغ می نمودند نظر بآنکه ایشان بکمالات علمی آراسته بودند مثل آنکه کلّیّات علم طبّ و نجوم و جفر و صناعت را میدانسته و از مطالب عرفا مطّلع بوده لهذا بهر زبانی آشنا بودند و سخن ایشان راسخ در قلوب طالبین راه حقّ میبوده در هنگامیکه هنگامهٔ مازندران گرم گردید ایشان نیز بصفحهٔ نور تشریف برده بعنوان آنکه خود را بقلعهٔ فنا برسانند ممکن نگردید چند زمانی خدمت اسم (۲۵۷) اعظم اعلی بودند آثار محبّت و معرفت و فنا در هیکل مبارک ایشان مشاهده نموده و تجلّیات انوار ربوبیّت از آن جوهر نور ادراک کرده لهذا مجذوب حضرت ایشان گردید و شربت محبّت از ساغر التفاتاتش پیاپی می کشید و مدام سرمست از بادهٔ سرور می بود زمانیکه بزم جمع اهل قلعه مبدّل بتفرقه گردید رشتهٔ عقد مجلس ایشان نیز از هم گسسته لهذا ایشان بهمراه میرزا مصطفای کُرد که لباس قلندری در پوشیده بود و دم از عالم تجرید میزد و مجنون مشهور در نزدش نیکو عاقلی بوده و لسان حالش باشعار بدیع گویا و در هر کوه و دشت جویای حضرت لیلی بود و حلقهٔ ارادت جناب بصیر را بگوش هوش خویش کشیده و کمر صدق و اخلاص ایشان را بر میان جان بسته روانه بصفحهٔ گیلان شدند و از اهل آن حدود ظلم زیادی کشیدند بحدّیکه اهل انزلی ایشان را در شب بعنف از آبادی خود بیرون نموده و احدی بایشان نان و آب نمی داد لهذا آه گرم ایشان شراره گر گردیده و بفاصلهٔ مدّت قلیلی

خانهای بسیار از ایشان در هم سوخته و مبالغی خطیر اموالشان تلف گردیده بعد از آن بارض قزوین وارد شده احبّای زیادی بجهت ایشان بهم رسیده و دشمنان که در هر جا بمثل ظلمت شب محیط میباشند ذکر ایشان مایهٔ عجب نیست بلی در ظلمت شب هرگاه نور چراغی ظاهر گردد بسیار عجب است و ذکرش مایهٔ سرور میباشد بعد از آن روانه بارض قدس[١٦٣] گردیده بجهت قرب بجوار حضرت وحید و درک شرفیابی فیض حضور باهر النّور جناب بهاء الأمکان را نمود من بعد از آنکه وارد شدند حضرت بهاء از جهت امتحان ایشان بنای قهر و ناز را گذارده و باب التفات ظاهری را بر روی ایشان بسته و مطلقا راه نمی دادند جناب ایشان نیز قدم صدق را در بساط شفاعت گذارده و ساغر بلا را از روی محبّت کشیده و آه سرد شکوه از دل صبر نکشیده چونکه جناب بهاء دیدند که در طریقهٔ محبّت صادق است و شیوهٔ (٢٥٨) وفا را مرعیّ میدارند لهذا نقاب از چهرهٔ اشفاق برداشته و طلعت مرحمت را ظاهر نموده و تجلّیات ربوبیّت آن بهاء الرّضوان در هیکل عبودیّت ایشان متجلّی گردیده بعد از آن روزی حضرت ذبیح در مجلس ایشان وارد شده با وجود آنکه آشنائی ظاهری فیما بین ایشان نبوده و ایشان عامی بودند و جناب بصیر صاحب کمالات بودند مع هذا بمجرّد ورود و چند کلمه تکلّم نمودن چنان نفحهٔ جذّابیّت آنجناب بر شامّهٔ فؤاد این جناب وزیده که روح و جسم ایشان را قبض نموده و در قبضهٔ قدرت محبوبیّت خود نگاه داشته و مرآت هستی ایشان را از پارچهٔ نیستی صیقلی فرموده و صورت جمال متعالی خود را در آن منعکس نموده پس بدیدهٔ حقّ تصدیق جلال حقّ را نموده و او را باو شناخته بمضمون آنکه عَ، هم بچشم یار بینم یار را، و یَا مَنْ دَلَّ عَلَی بِذَاتِهِ وَ تَنَزَّهَ عَنْ مُجَانَسَةِ مخلْوُقَاتِهِ خلاصه آنکه جناب بصیر از منتهای انصاف خود در مقام فنا برآمده و زهر بلاهای امتحان از مینای محبّت کشیده تا آنکه شهد بقا از کأس ظهورات مالامال بکام وصال ریخته و جوهر ربوبیّت ایشان در انبیق عبودیّت اوشان ظاهر گردیده و ادّعای رجعت حَسَنی نموده و مصدّق مر ادّعای ایشان بروز آیات و خطب و مناجات بوده و عریضهٔ بخدمت حضرت ازل و جناب بهاء در باب ظهورات خود عارض شده حضرت ازل توقیعی بسر افرازی ایشان صادر فرموده و اظهار التفات و سرور نموده و بسمه الأبصر الأبصر در عنوان توقیع مرقوم نموده و در موضعی اَنْ یَا حَبِیبُ اِنَّا قَدِ اصْطَفَیْنَاکَ بَیْنَ النَّاس فرموده و از جناب بصیر در ارض مقدّس ظهورات غریب شده بعد از آن بارض قاف تشریف فرما شده و جمعی مجذوب حرارت محبّت ایشان گردیده و از اخبار سرّی مستمع گردیده من جمله شبی یک سگ فریاد می نمود فرموده بودند که این سگ رجعت فلان شخص میباشد که خداوند او را بواسطهٔ گناهان او معذّب نموده و خانهٔ او را نشان داده که هفده خانه از این منزل ما دور میباشد و چند اولاد دارد بفلان نشانیها

قول من صدق میباشد (۲۵۹) من بعد از آنکه تفحّص نمودند آن علامات صدق بوده بعد از آن بارض کاف تشریف آورده و در منزل جناب نقطهٔ کافی نزول اجلال فرموده نظر بآنکه در ارض نور در خدمت حضرت وحید و جناب بهاء مدّت چهار ماه هم سرور بودند و از شراب محبّت یکدیگر سرمست و خرّم در آن بساط عیشها نمودند و انوار اشراقات فنا از طلعت یکدیگر مشاهده نموده و طناب الفت را چنان بر هم تابیده که بهیچ تیغ حادثهٔ بریده نگردد خلاصه نقطهٔ کافی را گمان آن بوده که مقام خودش از آن جناب عالیتر میباشد بعد از آنکه بمقام جذب برآمدند مجذوب آنجناب شده، و علامت جذب و اشراق آنست که اوّل در مقام ذکر نکات لطیفهٔ مطلب توحید برآیند هریک سیر ایشان بیشتر است رتبهٔ آن عالی تر میباشد و قسمی دیگر آنست که در مقام توجّه محبّت برآیند هریک جاذب شدند قوّهٔ فؤاد آن زیاده است قسم سیّم آنست که با یکدیگر قهر نمایند هریک مقهور گردند ضعیف ترند، خلاصه آنکه اگرچه جناب نقطهٔ کافی بحسب فضل ظاهری بیان تفصیل مقامات افضل و اعلم بوده ولی آنجناب را چنان انصافی بوده که بمحض آنکه اشراق و فوقیّت اوشان را دانسته بکلّی در آنحضرت فانی گردیده با وجود آنکه فتنهای ایشان در نهایت شدید بوده و جوهر فتنهٔ صمّاء دهماء عمیاء مظلمه در افعال و اقوال ایشان ظاهر بوده و مظهرِ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ ٱلرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ ٱلْعَذَاب بوده و لهذا اکثر اصحاب از آنجناب فراری بودند مع هذا جناب نقطهٔ کافی بعون الله استقامت در محبّت ایشان نموده و چشم از شماتت محتجبین پوشیده خاصّه در فتنهٔ صدور اختلاف فیما بین جناب عظیم و جناب بصیر که قلوب اصحاب شقّ گردیده و راه ذکر اختلاف بسبب آن بوده که جناب عظیم می فرمودند که من باب حضرتین و حبیب ثمرة الأزلیّه و سلطان منصور میباشم بنصوص عدیده و لهذا مطاع بر شما و جمیع اصحاب میباشم و برکلّ فی الکلّ فرض میباشد که در نزد طلعت عزّ من خاضع بوده باشند جناب بصیر میفرمودند شما (۲٦۰) صدق و حقّ میفرمائید ولی آن چیزیکه سبب عزّ شما هست در نزد حضرت نقطه دو چیز شده است یکی آنکه مدّعی مقام عبودیّت و قرب بآن حضرت هستید دوم آنکه مدّعی ظهور آثار حقّهٔ شمس ربوبیّت آنجناب در مرآت عبودیّت نفس خود میباشید و هر دو ادّعای شما حقّ می باشد و نصّ ظاهری نیز دارید من هم همین ادّعا را دارم و این میزان هم حقّ میباشد ولی مرا گمان آنست که عبودیّت و فنای خود را در جنب جلال آن شمس عزّت زیاده می دانم و لهذا آثار ربوبیّت ایشان که آیات فطریست در لسان من جاری گردید که اعظم آیات است جناب عظیم تأمّلی در باب صدق ادّعای ایشان داشتند یا از باب فتنه و حکمت بوده و یا از باب آنکه مناظره ناتمام بهرحال چونکه فتنهٔ جناب بصیر زیاده بود در حرکاتش که سرّش توحید و ظاهر آن خلاف و لهذا بعضی از اصحاب شکوهٔ آنجناب را خدمت حضرت عرض نموده که آقا سیّد اعمی بعضی ادّعاها نموده و چنین و چنان نموده آنحضرت نیز نظر بآنکه در زمان

عدم اقتدار ظاهریّه بایست اعطاء کلّ ذی حقٍ حقّه نماید توقیعی بر سبیل فتنه صادر فرموده تا آنکه مقام هر نفس بر خود او معلوم گردد که آیا بصیرت فؤادی بهم رسانیده اند یا آنکه تقلید می نمایند همینکه این توقیع مبارک صادر گردیده اختلاف در بین اصحاب بهم رسیده خصوصاً در ارض صاد جمعی تصدیق نموده و قلیلی محتجب مانده و مدّت شش ماه این اختلاف باقی بود بعد را رفع گردید و اصحاب بسیار تربیت گردیدند و از اسرار توحید مطّلع شدند و جوهر فتنه را برخوردند و سوای[١٦٤] این دو ظهور که جناب ذکر علیه السّلام بجناب عظیم خبر داده بودند که بعد از من دو ظهور میشود یکی ظهور حُسَیْنی[١] است و یکی ظهور یحیی[١٦٥] و هریک زیاده از شش ماه در شکم[٥٦] نخواهند ماند ظهورات بسیار دیگر نیز شده است یکی در ارض تاء یکی در ارض فاء یکی (٢٦١) در بغداد که سیّد علو[٥٦] میگویند و یکی هم آقا محمّد کراوی[٥٦] و امثال ایشان که هریک صاحب آیات و جذبات بوده اند، پس ای اهل فرقان انصاف بدهید و امر باین عظمت را سهل نشمارید و قدری با خود تفکّر نموده که امر باین عظمت را سهل نمی توان گرفت با وجود آنکه بجمیع موازین حقّه سنجیده میشود و اینقدر ظهوراتیکه در دورهٔ ایشان بجذب و اشراق بهم رسیده که ثمرهٔ طلوع شمس نبوّت و قمر ولایت همین است که مردم بتوجّه ایشان منقطع الی الله گردند و ظهور معارف از کینونیّت ایشان بشود و جنّت معرفت و محبّت که اعلی درجات جنان است حاصل نمایند و از جمله موازین حقّه در اثبات حقّیّت آنحضرت آیات قرآنیّه هست که حجّت[١٦٦] من عند الله است که هر حقّ و باطلی باو تمیز می یابد بعضی از آیات در مقام تخصیص است و بعضی در مقام تعمیم امّا آیات تعمیمی بسیار است حقیر یک سورهٔ صفّ را ذکر می نمایم کفایت می نماید چونکه کتاب هم بزرگ شده است و مطلب بطول انجامیده است بهمین سوره ختم مطلب را مینمایم امّا پر ظاهر است که امروز اهل اسلام دو فرقه شده اند فرقهٔ باسم صاحب الزّمان مشهور و خود را حقّ میدانند و فرقهٔ ضدّ آنهاست و منکر و معاند لابّد یکی ازین دو فرقه حقّ و دیگری بر باطل است حال ما ذکر آیات را می نمائیم هرگاه مصداق آن اصحاب حضرت است پس ایشان حقّ هستند و مدّعیان بر باطل و الاّ برعکس میباشد، اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ ٱلشَّيْطَانِ الرَّجِيم یعنی پناه میجویم از غفلت و اعراض نفس خود بسوی حضرت خداوند بِسْمِ اللهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيم یعنی بنام خداوندیکه صاحب جمیع اسماء و صفات کمالیّه است من جمله رحمن و رحیم میباشد که رحمانیّت مقام فیض عامّه است که وجود و رزق و حیات و ممات بوده باشد و کلّ شئ بهره مند میشوند سَبَّحَ لِلهِ مَا فِي ٱلسَّمٰوَاتِ وَ مَا فِي ٱلأَرضِ وَ هُوَٱلْعَزِيزُ (٢٦٢) ٱلْحَكِيمُ یعنی بپاکی یاد می کنند حضرت خداوند را آنچه در آسمانها و در زمینها موجود است و اوست خداوند عزیز و حکیم یعنی غنّی دانا، امّا باید دانست که سبب آنکه شخص قرائت کننده ابتدا استعاذه می خواند چیست سبب آنست که در دورهٔ نزول سبقت گرفته است ظلمت

بنور و همان جهت انانیّت و غفلت حجاب شده است طلعت عبودیّت را از معرفت قمص بهاء ربوبیّت لهذا پناه میجوید جهت عبودیّت بسوی سلطان ملک ربوبیّت بعد از آن وارد بساط حضور گردیده لهذا ذکر اسماء و صفات الهیّه نماید بعد از آن وصف خلق و عالم کثرات میشود بلسان خداوندی و آنرا سوره گویند و در اغلب سُوَر قرآنیّه یا ذکر توحید الهی میشود یا ذکر حضرت رسالت پناهی بحروف مقطّعه مثل آلم و حمٓ و امثال آنها که الف الوهیّت میباشد و رکن توحید است و لام آن رکن ولایت و اسم علیّ هست و میم آن میم مشیّت و اسم محمّد و رکن نبوّت میباشد و این تفسیر دورهٔ قائم است که ولایت سبقت بر نبوّت گیرد و قواعد در تفسیر این کلمات بسیارست و آیهٔ سَبَّحَ لِلّهِ وصف توحید خداوندیست و زبان بیان ذوی العقول از ادراکش قاصر میباشد و اجمال تفسیر آن آنست که اهل امکان نظر بعجز و فقر وجود خود و عدم اقتران با ذات حقّ یقین می نمایند که آنحضرت منزّه میباشد از وصف ماسوای نفس خود ولی در مرآت افئدهٔ خویش وصف جمال حضرت محبوب را نمایند و هر مرآتیکه صافی تر میباشد در مقام قبول تجلّی حکایت بهتر نماید و لهذا ظهور علم توحید که معرفة الله را می نماید از لسان او زیاده شود و شرف ایشان نیز بعلم میباشد و علم توحید هم اشرف علوم است و از از این جهت آیهٔ اوّل سوره نیز بیان معرفة الله را می نماید، حال نظر بنما که اصحاب قائم علیه السّلام اعرف میباشند باین علم یا دیگران نه والله خود شهادت خواهی داد که اطفال این سلسلهٔ عالیه عارف تر اند از کمّلین عرفای ایشان چنانکه ایشان ضرب المثل در علم شده اند بحدّیکه ایشان را مذمّت بعلم (٢٦٣) می نمایند و میگویند که هرکس که صاحب فهم میباشد بابی میشود و لهذا بایست او را تلف نمود، امّا آیهٔ دویّم در معرفت عامل از غیر آنست زیرا که صدق در علم عمل نمودن بآن است نه در ترک آن چنانکه می فرمایند یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لاَ تَفْعَلُونَ کَبُرَ مَقْتاً عِندَ ٱللّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لاَتَفْعَلُونَ یعنی ای آنچنان کسانیکه مدّعی ایمان و معرفت باسماء و صفات ربوبیّت حضرت ما هستید و دانسته اید که صدق نیکوست نه کذب و جود محبوب است نه بخل و هکذا و مردم را امر بتحصیل آن می نمائید پس چرا خود عمل بآن نمی کنید و چه بسیار بزرگست گناه شما و قبیح است فعل شما اینکه میگوئید چیزی را که خود عمل نمی نمائید، ای مسلمانان ملاحظه نمائید که مصداق این آیهٔ مبارکه کیست آیا ندیدید که اغلب مدّعیان باین اصحاب را خصوصًا علما را که در فوق منابر مذمّت دنیارا می نمایند و مردم را امر بترک آن می کنند مع هذا خود ایشان زیاده از دیگران در صدد تحصیل آن هستند و نهی از صفات ذمیمه مثل غیبت و حسد و کینه و عدم توکُل و رضا و امثال آن میکنند و خود متّصف بآن هستند و امر بزهد و تقوی و عبادات می نمایند و خود تارک و غافل هستند و شاهد حال ایشان است آیهٔ مبارکهٔ أَتَأْمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِٱلْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُم وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ ٱلْکِتَابَ أَفَلاَ تَعْقِلُونَ یعنی آیا امر می نمائید مردمانرا

بنیکوئی و فراموش می نمائید نفسهای خود را که دارای آن صفت کمال نیستید و شما میخوانید کتاب الله را و میدانید که من دوست می دارم نیکوکاران را یا تعقّل نمی کنید و قباحت عمل خود را بر نمی خورید، بر خلاف اصحاب حقّ که تارک دنیا و مجاهد فی سبیل الله و منقطع الی الله و صابر عند نزول البلایا هستند بحدّیکه اهل دنیا ایشان را دیوانه می دانند و حضرت خداوند می فرماید که ما دشمن میداریم آنچنان کسانی که میگویند چیزی را و خود عمل نمی کنند و می گویند نظر بقول ما داشته باشید نه فعل ما و این سخن ایشان رادّ بر حکم حضرت ماست و از (٢٦۴) رحمت ما دورند و ما دوست می داریم اهل صدق را که مصداق این کلام همایون هستند، إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفّاً كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ یعنی که ما حضرت خداوندیم دوست می داریم آنچنان کسانیرا که جهاد می نمایند در راه رضای ما و از منتهای یقین خود صفّ زدگانند همچون ستونهای محکم نظر باشتیاق ملاقات ایشان طلعت مرا و ارادهٔ فرار بسوی حیات دنیا ندارند بمثل خود پرستان، پس ای مردمان از حقّ نگذرید آیا مصداق این آیهٔ شریفه اصحاب حضرت نبودند که در مازندران قلیل مردمانی در مدّت نُه ماه مقابل آن سپاه انبوه ایستاده و چنان کارزاری نمودند که چشم روزگار ندیده و مطلقا فرار ننمودند پس اینچنین مردمانی اهل حقّ هستند نه مثل اعدای ایشان که بعضی در خانهای خود نشسته و بعضی هم که بعنف رفته بودند خیالی بجز فرار نداشتند و در آیهٔ سیّم می فرماید در مقام ذکر احوال قوم موسی که میزانی هست در سلوک مردم عاقل با مدّعیان حقّ که می فرماید وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيْكُمْ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَ ٱللَّهُ لاَ يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلْفَاسِقِينَ یعنی یاد کنید هنگامیکه حضرت موسی فرمودند بقوم خود ای قوم من چرا اذیّت میکنید مرا و حال آنکه هرگاه بدیدهٔ انصاف بنگرید میدانید که من حقّ هستم و اذیّت من در انکار منست و حال آنکه بمیزان میدانید که من رسول الله هستم بسوی شما پس هرگاه انکار حقّ مرا نمائید روی دل شما از من برگردد پس خداوند نظر باعراض خود شما شما را وامی گذارد بضلالت و گمراهی و دل شما تیره میشود و نیست خداوند اینکه هدایت نماید قوم دو رو را یعنی آنچنان کسانی را که ظاهر و باطن ایشان مخالف یکدیگر میباشد، پس ای مردمان ملاحظه نمائید که اهل هر زمان همینکه روی دل ایشان بسوی حقّ نیست حق را نخواهند تصدیق نمود حال خود انصاف بدهید که اغلب این مردم فاسق هستند یا نه و در صورتِ فسقِ ایشان و بخواهند (٢٦۵) حقّ را بفهمند البتّه نخواهند فهمید و حقّ در بارهٔ ایشان تقصیر نمیکند بلکه خلق خود مقصّر هستند پس تصدیق نکردن این مردم حقّ را نه از جهت عدم ظهور حقّ میباشد بلکه از جهت احتجاب خلق میباشد و هم چنین است آیهٔ چهارم در میزان امر حقّ که میفرماید وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ٱبْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيْكُم مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ ٱلتَّوْرٰيةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي ٱسْمُهُ أَحْمَدُ

فَلَمَّا جآءَ هُمْ بِٱلْبَيِّنَاتِ قَالُوا هٰذَا سِحْرٌ مُبِينٌ یعنی یاد نما ای محمّد هنگامیکه فرمود عیسی پسر مریم بپسر زادگان یعقوب یعنی بنی اسرائیل که منم پیغام آور از جانب حضرت خداوند بسوی شما و من تصدیق نماینده هستم آنچیزیکه میانهٔ دو دست شما میباشد که آن تورات حضرت موسی هست تصدیق بقول و فعل زیرا که من عارفترم بکتاب خداوندی از شما و منم باطن تورات و من و کلام من که انجیل بوده باشد سرّ و جوهر توراتیم اگر بدانید و مژده دهنده میباشم شما را برسولیکه می آید مِنْ بَعد من که نام گرامی آنحضرت احمد میباشد پس هنگامیکه تو آمدی ای محمّد ایشان را با آیات و بیّنات پس گفتند این جادوگرئیست ظاهر، ای مردمان نظر نمائید فتنه را که حضرت عیسی ظاهر میشود با آیات حقّ که سه علامت است اوّل آنکه مصدّق رسول قبل بودند دوّم آنکه خود صاحب کتاب و بیّنات بوده سیّم آنکه خبر از ظهور بعد داده ولی بنحو فتنه زیرا که اسم مبارک حضرت رسالت پناهی را احمد فرمودند محمّد ظاهر گردید امّا صاحب آیات بودند مع هذا آنچنان کسانیکه اقبال بسوی حقّ نداشتند و دیدهٔ حق بین ایشان در پردهٔ غفلت بود اعراض از حقّ نموده و آنجناب را ساحر نامیدند و قلیلیکه طالب حقّ بوده و از فتنهٔ اختلاف در اسم بیرون نرفته که آیه متشابه بوده و چشم بآیهٔ محکم داشته که حجّیّت قرآن بوده لهذا ایمان آورده پس در هر ظهوری چنین بدان که با حضرت او جهت ناریست که جذب اهل نار نماید و جهت نوریست که جذب اهل نور نماید و اینست (٢٦٦) معنی آنکه ایشان قسیم النّار و الجنّة هستند و چنین بدان ظهور حضرت قائم را و نظر بآیهٔ محکمه داشته باش تا از اهل نور شوی نه آیهٔ متشابه که تو را اهل نار نماید چنانچه که خلقی کثیر شدند، امّا آیهٔ پنجم در بعد اهل نارست از حقّ و ظلم ایشان بر نفوس خود می فرماید وَ مَنْ أَظْلَمَ مِمَّنِ ٱفْتَرَى عَلَى ٱللهِ ٱلْكَذِبَ وَ هُوَ يُدْعَى إِلَى ٱلْإِسْلَامِ و ٱللهُ لَايَهْدِى ٱلْقَوْمَ ٱلظَّالِمِينَ، یعنی کیست ستمگارتر از آنکه افترا بندد بر خدا دروغ و حال آنکه او خوانده میشود بسوی دین حقّ و خدا نمیرساند براه حقّ گروه ستمگاران را، حال مشاهده نمائید که کمتر کسی میباشد که ظالم بر نفس خود نباشد و همینکه نفس محتجب از حقّ شد لهذا اهوای نفس خود را نسبت بحقّ میدهد و اغلب نفوس ظالم هستند و لهذا خداوند ایشان را هدایت نمیکند، و آیهٔ ششم در باب ضدّیّت اهل باطل است که میخواهند اهل حقّ را تمام نمایند و خداوند امر خود را ظاهر تر می نماید لهذا می فرمایند يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ ٱللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ ٱللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ ٱلْكَافِرُونَ، یعنی میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا تمام کنندهٔ نور خود است و اگر چه دوست نمی دارند ناگروندگان، ای اهل ایمان انصاف بدهید که در ظهور این امر چه بسیار سعی و اهتمام نمودند از سلطان گرفته الی ادنی رعیّت که این امر را خاموش نمایند آیا خانهای ایشان را خراب ننمودند اموالشان را غارت نبردند مردانشان را نکشتند زنانشان را اسیر نکردند مع هذا تمام نمی شوند و همه روزه زیاده میشوند و نه آنست

که بروز این امر در ایران تنهائی بوده باشد بلکه در جمیع بلاد مثل روم و هند و ترکستان نیز شایع است مثل آنکه شنیدم در استانبول جمعی کثیر هستند و ایلچی روم و ایلچی روس امیر را ملامت نموده بودند در باب قتل حضرات و گفته بودند که چه معنی دارد که جمعی از ضعفای رعیّت ادّعای مطلبی می کنند و شما با آن اقتدار در صدد اذیّت ایشان هستید و حال آنکه در بلاد ما نیز جمعی هستند و ما متعرّض ایشان (٢٦٧) نیستیم بلکه در تفحّص امر ایشان نیز هستیم که مطلب ایشان را بفهمیم مثل آنکه پادشاه روس فرستاده بود بنزد ایلچی تبریز که شرح احوالات حضرت را معلوم نما و بجهت من ارسال دار همینکه این خبر رسید آنحضرت را شهید نموده بودند جناب آقا سیّد محمّد حسین محرّر حضرت را که در تبریز حبس بود خواستند بمجلس خود و از احوالات آنحضرت و علامات ایشان مستفسر بودند جناب آقا سیّد محمّد حسین بواسطهٔ مسلمانان جرأت بذکر احوالات آنحضرت بنحو صراحت ننمودند ولی بر سبیل اشارات بعضی مطالب را القا فرمودند و بعضی نوشتجات هم دادند، و سبب تفحّص ایشان در امر حضرت چند چیز شده بود یکی آنکه در اخبار ایشان است که آن شخص موعود صورت خاج(١) ایشان را خواهد نوشت و حضرت این هیاکلی که نوشتند حضرات دیده بودند و متذکّر شده بودند، دوم آنکه در اخبار ایشان بود که بایست اژدهائی در ملک فرنگسیس (٢) بهم رسد که از مغز سر آن دانهٔ الماسی برآورند و این هم اتّفاق افتاده بوده است، سیّم آنکه از علائم الظّهور برهم خوردن سلطنت فرنگسیس(٣) بود و جمهور(ی) شدن دولت ایشان این واقعه نیز صورت بسته و لهذا در تفحّص میباشند و حدیثی دیدم که فرنگیها طلب خونخواهی حضرت را خواهند نمود از طرف روم در سنهٔ هشتاد یا نود، خلاصه آقا سیّد محمّد حسین را بواسطهٔ همین واقعهٔ تفحّص ایلچیها از تبریز بطهران آورده و حبس شدید نمودند شما انصاف بدهید که این بی انصافها چقدر درصدد اطفاء این نور هستند، آیهٔ ششم در باب آنست که می فرماید حضرت خداوند که ماهستیم که رسولان بسوی شما می فرستیم و ما هستیم ناصر امر ایشان که شماها نمی توانید نور ایشان را خاموش نمائید چنانچه که میفرماید هُوَ ٱلَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِٱلْهُدَی وَ دِینِ ٱلْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی ٱلدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْکَرِهَ ٱلْمُشْرِکُونَ یعنی اوست خداوند (٢٦٨) آنچنانیکه فرستاده رسول خود را براه نمائی و دین درست تا غالب نماید بر ملّتهای باطل همه اگر چه ناخوش دارند همه مشرکان، حال ملاحظه نمائید که ظاهر این آیه خطاب بحضرت رسول است و باقتضای ظاهر تفسیر آیه بایست دین رسول الله در زمان حیات ظاهری خودش همچنان ظاهر شود و قوّت بگیرد که کلّ ادیان باطله مثل نصاری و یهود و مجوس و امثال اینها نیست گردند اینکه واقع نشد بلکه مذهب اثنی عشری الی زمان صفویّه ذکری از او بوده[١٦٧] و مطلقا بروزی نداشت و بعد از هزار و دویست و شصت انتشار و استحکام یافته پس همچنین است امر حضرت قائم علیه السّلام که سرّ دین رسول الله است و دین آنجناب ظهور توحید

میباشد و یکدفعه نتواند ظاهر گردد تا ظلمی برنفسی من الله وارد نیاید و تکلیف ما لایطاق باحدی نشده باشد و سرّ اختیار عباد و اتمام حجّت بالغه و ظهور رحمت واسعه و جوهر اعطاء کلّ ذی حقّ حقّه ظاهر شده باشد بناء علی هذا آنچنان کسانیکه گمان نموده اند که مرآنجناب را بایست یکدفعه جمیع خلق قبول نمایند نامربوط و خلاف حکمت بالغهٔ الٰهی میباشد، و آیهٔ هفتم در باب معاملهٔ عباد است با حضرت خداوند که چشم از دنیا و اهواء نفوس خود پوشیده و مشتاق لقاء حقّ گردند چنانچه میفرمایند یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ آمَنُوا هَلْ اَدُلُّکُمْ عَلَی تِجَارَةٍ تُنْجِیکُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ، تُؤمِنُونَ بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَ تُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ ٱللّٰهِ بِأَمْوَالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ، یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ وَ یُدْخِلْکُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَارُ وَ مَسَاکِنَ طَیِّبَةً فِی جَنَّاتِ عَدْنٍ ذٰلِکَ ٱلْفَوْزُ ٱلْعَظِیمُ یعنی ای آن گروهیکه گرویده اید هیچ راهنمائی کنم شما را ببازرگانیئ که برهاند شما را از عذابی دردناک پس بگروید بخداوند و اطاعت نمائید فرستادهٔ او را و کارزار نمائید در راه خدا بمالهای خود و تنهای خود این تجارت بهتر میباشد بجهت شما (۲٦۹) از تجارت دنیا زیرا که دنیا فانیست و آخرت دار باقیست تا بیامرزد برای شما گناهان شما را و در آورد شما را ببوستانهائی که جاریست از تحت عمارات آن نهرهای با صفا و منزلگاههای پاکیزه در بهشتهای با اعتدال این است رستگاری بزرگ، حال ملاحظه نمائید که بغیر از این اصحاب حقّ دیگری این تجارت را نموده و کلام پروردگار خود را اعتماد نموده که در راه رضای حضرت او چشم از مال و جان و اهل و عیال پوشیده پس بیقین ایشان حقّند و آن کسانی که بر خلاف ایشان هستند بر باطل بحکم یعرف الأشیاء بأضدادها، و در آیهٔ هشتم میفرماید وَأُخْرَی تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ ٱللّٰهِ وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ وَ بَشِّرِ ٱلْمُؤْمِنِینَ یعنی از جملهٔ اجر و مزد شما در نزد حضرت ما که دوست میدارید آن را یاوریئ است از جانب ما شما را بر ظفر یافتن بدشمنان و گشایشی نزدیک پس مژده بده ای محمّد مر مؤمنان را بقضای حاجت ایشان، پس از جملهٔ موازین حقّه شوق و طلب مؤمنین است در ارتفاع کلمه و مسلّط شدن ایشان است لله بر اهل جهل حال ملاحظه نما که این حال شوق و کوشش در هر طائفه که دیدید بدانید که حقّ میباشند چنانکه در این اصحاب معلوم گردید، و در آیهٔ نهم اصحاب رسول الله را حضرت حقّ متذکّر میفرماید که در راه دینداری بمثل حواریّون حضرت عیسی علیه السّلام بوده باشید و حضرت قائم نیز اهل بیان را متنبّه میفرماید که بمثل اصحاب رسول الله بوده باشید مراد آنست که فعل اهل حقّ (که) سابق بوده اند حجّت است بر لاحقین چنانکه میفرماید یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا أَنْصَارَ ٱللّٰهِ کَمَا قَالَ عِیسَی بْنُ مَرْیَمَ لِلْحَوَارِیِّینَ مَنْ أَنْصَارِی إِلَی ٱللّٰهِ قَالَ ٱلْحَوَارِیُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ ٱللّٰهِ فَآمَنَتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِی إِسْرَائِیلَ وَ کَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَیَّدْنَا ٱلَّذِینَ آمَنُوا عَلَی عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِینَ یعنی ای آنچنان کسانی که گرویده اید باشید یاوران خدا چنانچه که فرمود عیسی پسر مریم مر دوستان خالص خود را که کیانند از (۲۷۰) شما ها

یاوران من بسوی خدا گفتند حواریّون مائیم یاوران دین خدا پس گرویدند باو گروهی از فرزند زادگان یعقوب و نگرویدند گروهی دیگر پس قویّ کردیم آنان را که گرویده بودند بر دشمنان پس گردیدند غلبه کنندگان، پس ای مردمان خود انصاف بدهید که بمثل اصحاب عیسی علیه السّلام اصحابی بغیر از اصحاب قائم دیگر در صفحهٔ روزگار بهمرسیده نه والله بلکه چه نسبت است میانهٔ اصحاب عیسی و قائم زیرا که کاملترین اصحاب حضرت عیسی جناب شمعون بود و حضرت باو خبر دادند که تو در یک شب تا خروس خوان سه دفعه بمن لعن خواهی نمود عرض کرد ای مولای من نباشد چنین روزیکه زبان من باین قول قبیح حرکت نماید هرگاه چنین است شما زبان مرا الحال قطع بفرمائید من بعد از آنکه شصت هزار یهودی حول بیت المقدّس را گرفتند بجهت دستگیر نمودن حضرت عیسی علیه السّلام چونکه آنحضرت را نجس و مخرّب دین و کافر و واجب القتل می دانستند لهذا دوازده نفر از حواریّون حول آنجناب بوده و سه زن جمیعاً فرار نمودند آنحضرت را دستگیر نموده و بدار کشیدند من بعد از آن جناب شمعون را گرفتند در اوّل شب و گفتند تو از انصار عیسی هستی ابا نمود گفتند(لعن نما) لعن نمود تا آنکه سه دفعه حضرت را در آن شب لعن نمود همینکه خروس شروع در خواندن نمود متذکّر فرمایش آنحضرت شده خاک بر فرق خود میریخت و در اوّل شب از خوف جان فرمایش آنحضرت را فراموش نموده، امّا اصحاب حضرت را دیدید و شنیدید که چگونه جان نثاری در راه محبوب خود نمودند پس قول حضرت خداوند حقّ میباشد و هرکس احوالش مصداق آن بود با شرائط مذکوره بیقین حقّ است و البتّه چنانچه که در عالم فنا و مجاهده احوالات اصحاب حضرت قائم مطابق بود با آنچه حضرت خداوند در این سورهٔ مبارکه ذکر فرموده بلا شکّ و ریب در مقام غلبه و استیلا نیز چنین خواهد بود، امّا آیات خاصّه نیز در قرآن بسیار است که مُدلّ بر ظهور آنحضرت (۲۷۱) میباشد هرگاه بخواهیم ذکر نمائیم دو مانع در نظر دارم یکی آنکه سبب طول در کلام میشود دوّم آنکه مدّعیان خواهند گفت تفسیر قرآن برأی نموده لهذا ما هم موقوف می داریم ولی از جهت نمونه یک آیه را ذکر می نمایم و آن آنست که حضرت خداوند علیّ اعلی می فرماید وَ لَقَدْ کَتَبْنَا فِی ٱلزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ ٱلذِّکْرِ اَنَّ ٱلأَرْضَ یَرِثُهَا عِبَادِی ٱلصَّالِحُونَ یعنی بدرستی و تحقیق نوشتیم ما در کتاب حضرت داود که بعد از ظهور حضرت ذکر البتّه سلطنت ارض را میراث میبرند از ظالمین بندگان نیکوکار من، حال در تفسیر ذکر بچند قسم مذکور میشود در مقامی برسول الله تفسیر می نمایند و در مقامی بقرآن و در مقامی بائمّهٔ هدی و جمیعاً صحیح میباشد ولی مصداق ارث بردن زمین را بندگان صالح در دورهٔ ظهور ایشان که ظاهر نگردید بواسطهٔ آنکه هرگاه حضرت رسول علیه السّلام را ذکر بگیرند که بعد از ایشان غلبهٔ کفر باطنی گردیده و حضرت شاه ولایت که اوّل عبد صالح بود مر خداوند خود را خوار و خفیف و خانه نشین نمودند و تسلّط ظاهری

بجهت ایشان بهم نرسید هرگاه مراد از سلطنت ظاهری در ارض میباشد و هرگاه مراد از ارض عبودیّت که افئدهٔ موحّدین است بوده که سلطنت ربوبیّت و معرفت و محبّت شاه مردان بوده باشد باز هم بشرح ایضاً آنهم که میسّر نشد و اصحاب نصرت نکردند و مجرّد نشدند و کلمهٔ توحید را مرتفع ننمودند و هرگاه مراد از ذکر ائمّه بوده باشند بعد از ایشان نیز این دو معنی هیچ یک صورت نبسته و هرگاه مراد از ذکر قرآن بوده باشد معلوم است که بعد از قرآن کتاب بیان است و حامل بیان نیز حضرت ذکر میباشد و بدون این معنی بعد از قرآن دیگر معنی ندارد، امّا در باب ظهور سلطنة الله بعد از ذکر اوّل آنکه تجلّی سلطنة الله در ارض افئده گردیده و جمعی موحّد در دهر بهم رسیده که چشم روزگار بمثل آن از قبل ندیده و لابدّ سلطنت ظاهری نیز بجهت این اصحاب بهم خواهد رسید و لوکان هزار سال بعد باشد پس مصداق این آیهٔ مبارکه بنحو (۲۷۲) جزئی حضرت رسول است و بنحو کلّی حضرت قائم اظهر الله أمره اگرچه همین قائم علیه السّلام رجعت همان محمّد است چنانچه بیان آن را نمودیم، و از این قبیل آیات بسیار است در مقام تخصیص و در مقام تعمیم در نزد عارف بالله و عبد منصف جمیع قرآن تفسیر باطن آن در شأن حضرت قائم میباشد و بحقّ خداوند که هرگاه احتجاب خلق مانع نبود هر آینه چنان بیان حقّیّت آنحضرت را از قرآن می نمودم که زهره در بدن طالبین آب گردد، حال التماس مکنیم بشما ای اهل فرقان که قدر قرآن را بدانید و بسیار بخوانید و در او تفکّر نمائید و از احوال مؤمنین قبل که در هر دوره بوده اند و چه زحمتها در راه دین کشیده اند و انواع بلاها در راه نصرت امر حقّ متحمّل شده متنبّه گردید و از غفلت اهل غفلت در نزد هر ظهور امر حقّی و افعال و اقوال قبیحهٔ[۱۶۸] ایشان متذکّر شده بر احوال خود بترسید و هرگاه هدایت شدید التماس دعا از شما می دارم و در احادیث ائمّهٔ هدی بسیار فکر نمائید و از اسم خود خجالت بکشید که خود را مسلمان نام بگذارید و مدّت هزار و دویست و هفتاد سال شما را امر بانتظار ظهور قائم بنمایند[۱۶۹] و دعای فرج بخوانید و حال که ظاهر گردیده باین شدّت محتجب بمانید قدری از خداوند حیا نمائید و از عذاب دردناک حضرت او بترسید و برحال خود ترحّم نمائید و شبها برخاسته بدر دولت خانهٔ رحمت واسعهٔ حضرت حقّ حاضر گردید و سر بر زمین زده دست نیاز بدرگاه آن خداوند برداشته طلب هدایت نمائید تا آنکه از آب رحمت خود زنگ قلوب شما را برده صورت حقّ در مرآت فؤاد شما متجلّی گردد آمین یا ربّ العالمین و ما علی الرسول الاّ البلاغ المبین، ای اهل بیان بر شما نیز عرض میکنم که دلشاد بهمین نشوید که ما از اهل بیان شدیم و رستگار گردیدیم نه والله این خیالیست دور و دراز بترسید بر غفلت خود و بدانید (۲۷۳) که فتنهٔ شماها شدیدتر است از فتنهٔ محتجبین از اهل بیان و بخوانید این حدیث را که معصوم فرمودند کلّ النّاس هالکون الاّ العالمون و کلّ العالمین هالکون الاّ العاملون و کلّ العاملین هالکون الاّ المخلصون و المخلصون فی خطر عظیم، ای

ای اهل بیان مقام اخلاص بس مقامیست بلند و ایشان در خطرند پناه بخداوند برده و بر خود راه فنا را بنویسید و چشم و گوش دل از غیر حقّ بپوشید و شراب محبّت را مردانه وار بنوشید و سرّ توحید و جوهر تجرید را بفهمید و جام بلا را بیباکانه سر کشید و بگوئید

لاَ حَوْلَ وَلاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِٱللهِ ٱلْعَلِیّ ٱلْعَظِیم وَ إِنَّا لِلهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راَجِعوُن،

م

آدم ابو البشر(علیه السّلام)،
۱۸.۱٦، ۲۳، ۲٤، ۲٦، ۲۷، ۲۹، ۳٦، ۳۷، ۳۹، ٤۸، ٥۳، ۷۳، ۹۱، ۱٤٦، ۲۰٤،
آقاسی، حاجی میرزا ـ ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲٤، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۸،
ابراهیم بن اسحق النّهاوندیّ (ازرواة)، ۹٤،
ابراهیم خلیل الله، (علیه السّلام)، ۳۷، ۳۹، ۱٤٦،
ابراهیم محلاّتی، ملاّ ـ ۱٤۱، ۱٤٤،
ابیّ (؟)، ۹٥،
احمد(صلّعم)، ٥۹، ۹۰، ۱۰۰، ۲۲٥، ۲٦٥،
احمد، آقا سیّد ـ، ۱۹۰،
احمد، آقا سیّد ـ،(معروف بکاتب حضرت)، ۲٤٥،
احمد، میرزا ـ، (امام جمعهٔ تبریز)، ۱۳۳، ۱۳۸،
احمد بن ادریس (از رواة) ۹٥،
احمد ازغندی، آقا میرزا ـ، (از اصحاب شیخ احمد احسائی)، ۱۳۹،
احمد لحسائی، زین الدّین، شیخ ـ، ۹۹، ۱۰٤، ۱٤۲، ۲۰۱،
احمدبن هورة (؟)، ۹٤،
اخباریّین، فرقهٔ ـ، ۱۲٥،
ارامنه، ۲۱۲، ۲٤۹،
ارسلان خان، امیر ـ، (خالوی ناصرالدّین شاه) ۱۳٥،
ازل، حضرت ـ، جناب ـ، (میرزا یحیی نوری) ۲۰۸، ۲۳۸، ۲۳۹ـ۲٤٤، ۲٥٥، ۲٥۸،
(۲۷٦) اسد الله الغالب (علیه السّلام)، ۱٦۸،
اسد الله محلاّتی، حاجی ـ، ۱٤۳،
بنی اسرائیل ۲٦٥، ٦۷، ۲٦۹،
اسم اعظم اعلی ،(یعنی ملاّ شیخ علی معروف بجناب عظیم(۱))، ۲٥٦ ـ ۲٥۷،
اسمعیل ذبیح الله ۷۰، ۲۱۷،
اسمعیل قمّی، حاجی سیّد ـ ۱۸٦،
اسمعیل قمّی، حاجی ملاّ ـ ۲۱٦، ۲۱۹،
اشرف خان، حاکم زنجان ۱۳۰،
اعتماد الدّوله ۲۳۱، ۲٤۳،
امیر (یعنی میرزا تقی خان امیر نظام) ۲۱٥، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳٤، ۲٤٥، ۲٦٦، ۲۰۸، ۲۲۱، ۲٥۰،
امیر المؤمنین، حضرت ـ، (علیّ بن ابی طالب علیه السّلام)،
٤، ٤۹، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۸٥، ۸۹، ۹٤، ۹٥، ۱۰۲، ۱٤٤، ۱٤٦، ۱٤۸، ۱٤۹، ۱٥۳، ۱۷۰، ۱۷٥، ۲۰۷،
اُوَیْس قَرَنی، ٤۹،

ایّوب نبیّ ،۲۳۶،۲۳۷،
ایّوب بن نوح (از رواة)،۹۵،
باب (حاجی سیّد کاظم رشتی)،۱۰۰،
باب (ملاّ حسین بشرویهٔ)،۱۸۱،۲۰۸،
باب (میرزا علیمحمّد)، ۱۳۸،۱۸۱،۲۰۲،۲۰۷،
بابِ امام(شیخ احمد احسائی)،۹۹،۱۰۰،
باب امام (میرزا علیمحمّد)، ۱۰۴،۱۱۶،
باب الباب (ملاّ حسین بشرویهٔ)،۱۳۸،۱۸۱،
(۲۷۷) باب الباب (میرزا محمّد حسن بشرویهٔ برادر ملاّ حسین بشرویهٔ)،۲۰۸،
بابِ جناب ذکر (ملاّ حسین بشرویهٔ)،۱۵۳،
باب خاتم (لقب شیخ علی خراسانی معروف بجناب عظیم)،۱۳۳،
باب الله و باب الله الأعظم، (میرزا علیمحمّد)،۱۰۴،
بابَیْن (شیخ احمد احسائی و حاجی سیّد کاظم رشتی)،۱۰۳،
بابیّه ۲۱۵،
باقر رشتی، حاجی سیّد ـ، حجة الأسلام،۱۲۵،
بالاسری، فرقهٔ ـ۸۹،۱۰۰،
البرنطی(؟)،۹۵،
بصیر، جناب ـ،۲۵۵ـ۲۶۰،
ابوبکر (صدّیق)،۷۳،۷۴،
ابن بنانه(؟)،۹۴،
بهاء بهاء الأمکان، بهاء الرّضوان، جناب ـ، حضرت ـ، (لقب میرزا حسینعلی نوری)،۲۳۹،۲۵۷،۲۵۹،
بهمن میرزا شاهزاده ـ،۱۲۸،۱۳۰،
ابوتراب قزوینی، شیخ ـ، ۱۷۸ـ۱۷۹،
تقی قزوینی، حاجی ملاّ ـ، (عموی قرّة العین) ،۱۴۲،۱۴۳،۱۸۹،
تقی کرمانی، حاجی ملاّـ،۲۱۶،۲۲۰،
جابر،۲۳۶،
جالوت،۱۶۰،
جلال هندی،سیّدـ۲۵۵،
جعفر طیّار،۶۳،
(۲۷۸) جعفر دارابی، سیّد ـ ،معروف بکشفی،۱۲۱،
جعفر قلیخان (برادر اعتماد الدّوله)،۲۳۱،
جعفر بن محمّد الصّادق(علیه السّلام)،۱۱،۸۵،۹۱،
ابو جعفر الباقر (محمّد بن علیّ علیه السّلام)،۹۴،۹۵،

حاجی جناب ـ،(یعنی حاجی ملاّ محمّد علی بارفروشی معروف بجناب قدّوس و حضرت حبیب)،۱۱۳،۱۴۴،۱۵۲،رجوع کنید بقدّوس و بمحمّد علی بارفروشی،
حاجی کاشانی، (مصنّف)،۲۴۲،
حافظ، خواجه ـ،۶۳،۲۵۴،
حبیب ، حضرتِ ـ،(یعنی جناب قدّوس)،۱۱۳،۱۳۹،
حبیب بن مظاهر ،۷۸،۱۵۵،
حجّت، جناب ـ،(یعنی ملاّ محمّد علی زنجانی)،۲۳۳ـ۲۳۵،
الحرث الحصیرة (؟)،۹۴،
حرمله (قاتل علیّ اصغر)، ۸۳،۱۳۷،
حروف حیّ،۱۰۶،۱۳۸،۱۴۰،۲۰۷،۲۵۴،
حسن (مطلق)،۱۸۰،۱۸۱،
حسن، رجوع کنید بمحمّد حسن بشرویهٔ،
حسن، سیّدـ،(برادر آقا سیّد حسین عزیز)،۲۱۳،۲۴۵،
حسن، میرزا ـ،(اخوی اعتماد الدّوله)،۲۴۳،
حسن، میرزاـ،(ابن مرحوم ملاّ علی نوری)،۱۱۷،
حسن خراسانی، حاجی میرزاـ،۱۹۴،
حسن العسکریّ، امام ـ،(علیه السّلام)،۹۹،۱۴۷،۲۳۶،
حسن بن علیّ، امام ـ(علیه السّلام)،۴۱،۷۷،۸۰،۸۵،۹۲،۱۰۲،(؟)،۱۴۴،۱۵۰،۲۰۷،۲۲۱،
حسن یزدی ۲۲۴،
(۲۷۹) حَسَنَیْن (علیهما السّلام)،۷۵،
حسنیّه،۱۶۴،
ابوالحسن(کنیهٔ سه نفر از ائمّهٔ اثنا عشر است یعنی زین العابدین و علیّ الرّضا و علیّ النّقیّ، و اینجا مقصود کدام است؟)،۹۵،
حسین (مطلق)،۱۸۰،۱۸۱،
حسین بشرویهٔ، ملاّـ، رجوع کنید بمحمّد حسین بشرویهٔ،
حسین خان فیروزکوهی، میر سیّدـ۲۳۱،
حسین خراسانی، سیّدـ، رجوع کنید بمحمّد حسین ترشیزی،
حسین خراسانی، ملاّـ،۲۱۳،
حسین بن روح،۸۶،
حسین عزیز، آقا سیّدـ، ۱۳۱،۱۹۰،۲۱۲،۲۴۵،۲۴۷،۲۶۷،
حسین بن علیّ، امام ـ، (علیه السّلام) ،۴۱،۸۰،۸۱،۸۴،۸۵،۱۳۲،۱۵۰،۱۶۹ـ۱۷۱،۲۰۷،۲۲۱،۲۲۵، رجوع کنید بسیّد الشّهدء،
حسین علی، میرزاـ ،(بهاء؟)۲۰۰،

حمزهٔ سیّد الشّهداء ،۶۳،۱۹۳،
حمزه میرزا ،۱۵۴،۲۴۶(؟)،
حوّاء، حضرت ـ ،۲۳،۲۴،
خال، جناب ـ ، (یعنی حاجی میرزا سیّد علیّ خالوی باب) ،۲۱۸،۲۳۰،
خدیجه (زوجهٔ حضرت رسول) ،۴۹،۵۳،
خسرو قاده کلائی ،۱۵۸،۱۶۰،
خضر، حضرت ـ۵۷،۵۸،
خلیل الرّحمن، و خلیل الله ،(یعنی حضرت ابراهیم)،۶۸،۷۰،۷۱،
(۲۸۰) داغداری، دراویش ـ ،۲۵۵،
داود، حضرت ـ ،۳۷،۲۷۱،
داود میرزا ولَد ظلّ السّلطان ،۱۶۷ـ۱۶۸،
ذبیح، جناب ـ ،۲۵۲،۲۵۵،۲۵۸،
ابوذرّ ،۲۰۷،
ذکر، جناب ـ، حضرت ـ، (یعنی باب)،۱۳۹،۱۵۲،۱۵۳،۱۶۲،۱۷۸،۱۸۱،۱۹۴،
۱۹۵،۲۰۲،۲۰۳،۲۰۷،۲۰۸،۲۳۰،۲۳۸،
۲۴۰،۲۴۳،۲۴۴-۲۵۲،۲۵۴،۲۶۰،۲۷۱،
ربّ الأعلی، حضرت ـ،(یعنی باب)،۲۴۰،
ربیع بن محمّد المسلم(؟)،۹۵،
رسول بهمیزی، آقا ـ۱۶۷،۱۹۱،
رسول الله، حضرت ـ ،(صلّعم)،۱۶،۱۸،۴۰،۴۱،۴۷،۴۹،۵۰،۵۴،۵۹،۶۰،۶۲ـ۶۴،۷۳ـ۷۶،۷۸
،۸۰،۸۵،۸۶،۸۷،۹۲،۹۶،۹۸،۱۰۱،۱۴۰،۱۴۲،۱۴۷،۱۵۰ـ۱۵۳،۲۰۶،۲۰۷،
۲۲۵،۲۳۹،۲۴۹،۲۶۸،۲۶۹،۲۷۱،
رضا، آقا سیّد ـ،۱۵۶،۱۵۷،
رضا خان پسر میر آخور شاه،۱۹۴ـ۱۹۶،
رضاقلی خان،۱۹۶،
ابن زیاد (عُبَیْد الله)،۸۲،۲۳۱،
زین العابدین، ملاّ ـ، (از اصحاب شیخ احمد احسائی) ،۱۵۵،
زینب (بنت علیّ علیها السّلام) ،۷۹،۸۲،
سالار ،۱۵۴،۲۳۲،
(۲۸۱) سامریّ، ۶۷،
ابن سعد ،۱۷۳،
سعید زرکناری، ملاّ ـ،۱۸۴،۱۷۸،
سعید العلماء (بارفروشی) ،۱۳۹،۱۵۴،۱۵۶ـ۱۵۸،۱۶۱،۱۷۳،۱۷۴،۱۷۶،۱۷۷،۱۹۵،۱۹۷،
۱۹۸،۲۰۱،۱۹۸،۲۰۱،

سعیده ،۲۰۱،
ابو سفیان، آل ـ ،(یعنی سلسلهٔ قاجار)،۱۳۶،۱۳۷،۲۲۷،
سلطان حسین میرزا ولد فتحعلی شاه ،۱۶۷،
سلطان محمّد یاور ،۱۷۶،
سلمان فارسی ،۲۰۳،۲۰۷،۲۲۱،
سلیمان نبیّ(علیه السّلام) ،۲۱۳،
سلیمان خان ،۱۹۱،۱۹۶،۱۹۷،
سلیمان بن صالح (از رُواة)، ۹۴،۹۵،
سلیمانقلی، میرزاـ، ولد شاطر باشی نوری ،۱۹۵،
سیّد (یعنی باب) ،۱۲۵،۱۳۴،۱۳۵،۱۳۸،
سیّد رجوع کنید بحاجی سیّد کاظم رشتی،
سیّد الشّهداء، رجوع کنید بحمزه،
سیّد الشّهداء (حسین بن علیّ علیه
السّلام)،۹،۴۱،۷۷ـ۸۱،۱۳۷،۱۵۰،۱۶۹،۱۷۰،۲۰۴،۲۰۵،۲۰۷،۲۰۸،
سیّد الشّهداء(ملاّ حسین بشرویهٔ)،۱۵۳ـ۱۵۵،۱۶۰ـ۱۶۲،۱۶۷ـ۱۶۹،۱۷۱،۱۷۳،۱۷۸،
۱۸۰،۱۸۳،۱۸۴،۱۹۴،۱۹۵،۲۰۵،۲۰۷،۲۰۸،
سیّد الشّهداء(میرزا محمّد حسن برادر ملاّ حسین بشرویهٔ) ،۱۸۱،
سیّد هندی (معروف بجناب بصیر) ،۲۵۵ـ۲۶۰،
(۲۸۲) ابن شاذان (از رواة) ،۹۵،
شقیّ العلماء(یعنی سعید العلماء بارفروشی) ،۱۷۴،۱۷۶،۲۰۱،
شمعون (از حواریین) ،۲۷۰،
شهداء سبعه ،۲۱۵،۲۲۳،۲۴۳،۲۵۲(؟)،
شیخ (یعنی شیخ احمد احسائی) ،۱۳۹،۱۵۵،۲۰۳، رجوع کنیدباحمد احسائی،
شیخ الأسلام (در تبریز) ،۱۳۸،
شیخیّه ،۸۹،۱۳۳،
صاحب اختیار فارس ،۱۱۲،
صادق (جعفر بن محمّد علیه السّلام) ،۹۶،
صادق خراسانی، ملاّ ـ، رجوع کنید بمحمّد صادق خراسانی،
صالح پیغمبر،۸۴،
صالح، آقاـ، (پدرجناب قدّوس)،۱۹۹،
صالح شیرازی، میرزا ـ، شیخ ـ،۱۴۲،۱۴۳،۱۸۹،
صالح عرب، شیخ -، ۱۴۱،۱۴۳،۲۱۳،
صالح قزوینی، حاجی ملا-، (پدر قرة العین)،۱۳۹،۱۴۱،
صباح المزنی (از رواة) ،۹۴،

صفویّه، ۲٦۸،
ابوطالب،حضرتِ- ،٦۳،
طالوت ،۱٦۰،
طاهر واعظ، شیخ- ،۱۴۴،۱۴۱،
طاهره (لقب قرّة العین)، ۱۴۱-۱۴۴،۱۵۳،۱۵۴،۱۷۹،۱۹۲،۲۰۸،۲۴۰،۲۴۱،
(۲۸۳) عایشه (بنت ابی بکر) ،۷۳،
عبّاس (بن علیّ بن ابی طالب) ،۷۸،۷۹،
عبّاس بن عام (؟) ،۹۵،
ابن عبّاس (یعنی ناصر الدّین شاه) ،۱۵۳،
عبّاسقلی خان لارجانی (یکی از سرکردگان قشون مازندران)،۱۵۸،۱٦۲،۱٦۳،۱٦۷،۱٦۹،
۱۷۱ـ۱۷۳،۱۷٦،۱۷۷،۱۸۳،۱۹۱،۱۹۲،
عبد الخالق یزدی، ملاّ ـ ،۱۰۱،۲۰۳،
عبد العظیم، شاهزاده ـ، ۱۳۸،۲۱۸،
عبد العظیم مراغهٔ (ترک)، سیّد ـ ،۱۹۴،۲۰۳،۲۲۴،
عبد المحمّد خان یاور توپخانه ،۱۵۴،
عبد الله الحمّاد بن حمّاد الأنصاری (؟) ،۹۴،
عبد الله خان سردار ،۱۹۰،
ابو عبد الله (جعفر الصّادق علیه السّلام) ،۹۵،۲۵۰،
ابو عبد الله (حسین بن علیّ علیه السّلام) ،۸۰،۱۵۵،۲۰۵،
عظیم، جناب ـ ،۱۳۲،۲۰۹،۲۵۹،۲٦۰، رجوع کنید بعلیّ خراسانی،
علو، سیّد ـ (؟) ،۲٦۱،
علیّ (؟) ،۹۵،
علیّ بن ابراهیم (از رواة) ،۹۴،۹۵،
علیّ بن ابی طالب (علیه السّلام)،۷،۱٦،۴۷،۴۸،٦۵،۷۳ـ۷٦،۸۵،۸٦،
۱۳۲،۱۳۴،۱۴۷،۱۷۰،۲۰۷،۲۴۹،۲٦۲،
علیّ (بن الحسین، سجّاد، زین العابدین) ،۷۸،۸۴،
علیّ، آقا سیّد ـ ،(اسم جدید ملاّ حسین بشرویهٔ)،۱۵۷،۱۸۱،
علیّ، حاجی میرزا سیّد ـ ،(خالوی باب)،۲۱٦،
علیّ، شیخ ـ، (پسر ملاّ عبد الخالق یزدی)،۲۰۳،
علیّ بن موسی الرّضا، امام ـ، (علیه السّلام)۲۲۷،
(۲۸۴) علیّ اصغر (ابن الحسین علیه السّلام) ،۸۳،
علیّ اکبر (ابن الحسین علیه السّلام) ،۷۸،
علی اکبر اردستانی، ملاّ ـ،۱۱۳،
علی خان بزرگ (حاکم ماکو) ،۱۳۰،۱۳۲،

علیمحمّد (نام باب) ،۱۵۳،
عمران (پدر حضرت موسی) ،۳٦،
عمیرة بنت نقیل (؟) ،۱۰۲،
عیسی روح الله، حضرتِ ـ ،۳۷،۵۹،٦۰،٦۳،٦٦،۹۰،۹۲،۱٤٦،۱۷۰،۱۹۹،۲۳٦،۲۳۷،۲٤۱،
۲٦۵،۲٦۹،۲۷۰،
فاطمه، حضرتِ ـ، (بنت رسول الله صلّعم) ۲۸،۷۷،۸۵،۸٦،۱٤۰،۱۵۰،۲۲۱،۲۳٦،
فرعون ،۳۲،۱٦٤،۱٦۵،
فرهاد میرزا (معتمد الدّوله) ،۲۲٦،
قاسم (بن الحسن علیه السّلام) ،۷۸،
قائم، حضرتِ ـ ،(بطور مبهم) ،۳۰،۹٦،۹۸،۱۰۲،۱۱۱،۱۱۳،۱٤٦،۱۵۱،۱۵۳،۱۷۰،۱،
۲۰،۲۰٦،۲۰۷،۲۰۹،۲۱۳،۲۱٦،۲۲۲،۲۳٦،۲۳۹،۲۵۰،۲۵۱،۲٦٦،
قائم، حضرتِ ـ، (یعنی باب)،۲۰۷،۲۱۱،۲۱۷،۲٤۵،۲٦۲،۲٦۸،۲۷۲،
قائم، حضرتِ ـ، (یعنی جناب قدّوس)،۲۰۱،۲۰۲،۲۰۷،۲۰۸،
قائم، حضرتِ ـ، (یعنی محمّدبن الحسن علیه السّلام)،۸٦،۸۹،۹۰،۹۳،۱۳۵،
(۲۸۵) قدّوس، حضرتِ ـ، جنابِ ـ،(یعنی حاجی ملاّ محمّد علی
بارفروشی) ،۱۵۳،۱۵٤،۱۵٦،۱٦۰ـ۱٦۳،۱٦۸،۱٦۹،۱۷۱ـ۱۷۳،۱۷۷،۱۷۸،۱۸۰،۱۸۳،۸۵،
۱،۱۸۸،۱۸۹،۱۹۱،۱۹۲،۱۹۵،۱۹۷،۲۰۲،۲۰۵،۲۰۷ـ۲۰۹،۲۳۸،۲٤۰ـ۲٤۳،
قربانعلی استرابادی درویش، میرزاـ،۱۹۵،۲۱٦،۲۱۷،۲۱۹،
قرّة العین ۱٤۰،
کاظم رشتی، حاجی سیّدـ ،۱۰۰،۱۰۲ـ۱۰٦،۱۱۰،۱۳۲،۱۳۹،۱٤۰،۱۷۸،۲۵٦،
کاظم زنجانی، سیّدـ ،۱۱٤،۱۱۵،
کلیم الله (حضرت موسی) ،٦۷،
کلینی (صاحب کافی) ،۹٤،۹۵،
کمیل بن زیاد ،۳،٤،۱٤٤،
گرگین خان، میرزاـ ،۱۲۲،
لقمان، حضرتِ ـ ،۵۸،
لیلی (عامریّه) ،۱۰۵،۲۵۷،
مالک بن حمزة (از رواة) ،۱۰۲،
مأمون ،۱٦٤،۲۲۷،
مجنونِ لیلی ،۱۰۵،۲۵۷،
مجوس ،۲۳۱،۲٦۸،
محمّد رسول الله (صلّعم) ،۲۸،۲۹،۳۷،٤۷،۵٤،۵۹،٦۱،٦٦،۷۳،۷۵،۸۳،۸۵،۸٦،۹۰،۹۲،
۱۳۷،۱٤٦،۱٤۷،۱۵۰،۱۵۱،۱٦۳،۱۷۷،۲۰۳،۲۰٦،۲۰۷،۲۰۹،۱،
(۲۸٦) محمّد، ملاّـ،(پسر حاجی ملاّ تقی قزوینی و شوهر قرّة العین)،۱٤۲،۱٤۳،۱٤٤،

محمّد الباقر، الأمام ـ(علیه السّلام) ،۲۳٦،
محمّد بن الحسن العسکریّ (حضرت قائم علیه السّلام) ،۸۵،۱۳۵،۱۵۳،۲۳٦،
محمّد بن الحمزی (از رواة؟) ،۹۵،
محمّد بن عیسی (از رواة) ،۹۴،۹۵،
محمّد بن الفضل (از رواة) ،۹۵،
محمّد شاه (قاجار) ،۱۱۸،۱۲۵،۱۳۰،۱۳۸،۱۴۱،۱۵۵،۱٦۲،۲۳۰،
محمّد کراوی، آقاـ ،۲٦۱،
محمّد گلپایگانی، سیّدـ، (ملقّب بملیح) ،۱۴۱،
محمّد ماماقانی، ملاّـ ،۱۳۳،۱۳۵،
محمّد نوری، ملاّـ، مشهور بمعلّم ،۱۹۴،
محمّد باقر خراسانی، میرزاـ ،۲۰۳،
محمّد بیک چاپارچی ،۱۲۴،۱۲۷،
محمّد تقی نوری، ملاّـ ،۱۸۴،
محمّد تقی هروی، ملاّ ،۱۱۵،
محمّد حسن بشرویهٔ، میرزاـ، (برادر ملاّ حسین بشرویهٔ) ۱۷۸،۱۸۰،۱۸۱،۱۹۴،
محمّد حسین ، سیّدـ، رجوع کنید بحسین عزیز،
محمّد حسین اردستانی، آقاـ ،۱۱۳ـ۱۱۵،
محمّد حسین بشرویهٔ، ملاّـ ،۱۱۰،۱۳۳،۱۳۹،۱۴۰،۱۸۱،۱۹۲،۱۹۸، رجوع کنید بسیّد الشّهداء،
محمّد حسین تبریزی، میرزاـ ،۲۱٦،
(۲۸۷) محمّد حسین ترشیزی مجتهد، سیّدـ ،۲۱٦،۲۱۷،۲۱۹،
محمّد حسین قمّی، میرزاـ ،۱۸۴،۱۸٦ـ۱۹۴(؟)،۲۰۳،
محمّد صادق، میرزاـ، ۱۹۴،
محمّد صادق خراسانی، ملاّـ ۱۱۳،۱۹۰،۱۹۴،۲۰۳،
محمّد علی، میرزاـ، (ولد آقا سیّد احمد) ،۱۹۰،
محمّد علی بارفروشی، حاجی ملاّـ ،(ملقّب بجناب قدّوس)،۱۳۹،۱۵۳،۲۰۲، رجوع کنید بقدّوس،
محمّد علی تبریزی، ملاّـ، (یا آقاـ)،۲۴۵،۲۴۸،۲۵۰،
محمّد علی حمزه (؟)،حاجی ـ ،۲۰۱،
محمّد علی زنجانی، ملاّ، حجّة الاسلام، ۱۲۵،۲۳۰-۲۳٦،
محمّد کاظم زنجانی، سیّد-، رجوع کنید بکاظم زنجانی،
محمّد مهدی، آقاـ،(ابن مرحوم حاجی کلباسی)،۱۱۷،
محمود، حاجی ملاّـ،(ملاّ باشی ولیعهد در تبریز) ،۱۳۳،۱۳۵،
محمود خان کلانتر ،۱۲۵،

محمود کرمانشاهی، آقا ـ ،۱۴۳،۱۶۲،۲۰۹،
مرشد ،۱۹۶،
مصطفای کُرد، میرزا ـ ،۲۵۷،
معاویة (بن ابی سفیان) ،۷۷،
معتمد الدّوله، منوچهر خان ،۱۱۶،۱۱۹،۱۲۲،۱۲۳،
معصومه، حضرتِ ـ ،۱۸۴،
ملاّ باشی، رجوع کنید بمحمود،
ملاّی رومی (صاحب مثنوی) ،۶۲،۲۱۵،
منصور (ازرواة) ،۹۵،
منوچهر خان، رجوع کنید بمعتمد الدّوله،
مَنْ یُظْهِرُهُ الله ،۲۴۴،
(۲۸۸) موسی کلیم الله (علیه السّلام) ،۳۶،۳۷،۵۵،۵۷،۵۸،۶۶،۶۷،۶۸،۹۲،۹۶،۱۴۶،۱۶۴،
۱۶۵،۱۷۰،۲۰۵،۲۳۶،۲۳۷،۲۶۴،
موسی بن جعفر (الکاظم علیه السّلام) ،۸۵،۱۰۰،
مؤمن هندی ،۲۱۲ـ۲۱۵،۲۱۹،
مهدی منتظَر ،۱۵۲،
مهدیقلی میرزا (سرکردهٔ قشون مازندران) ،۱۳۸،۱۶۲،۱۶۷،۱۹۵،
ناصر الدّین شاه (قاجار) ،۱۵۳،۱۶۱،۱۶۳،۱۶۶،۱۷۳،۲۰۹،۲۳۱،
نجاشی ،۶۳،
نصاری ،۱۲،۳۲،۵۳،۵۹،۶۰،۹۰،۲۵۰،۲۶۸،
نضیر قزوینی ، حاجی ـ،۱۹۴،۲۰۳،
نعمة الله آملی، شیخ ـ ،۱۹۴،۲۰۳،
نقطه، حضرت ـ،(یعنی جناب قدّوس) ،۲۰۷،
نقطه،حضرت ـ،(یعنی باب) ،۲۵۴،۲۶۰،
نقطهٔ کافی، جناب ـ ،(؟)۲۵۹،
نمرود، ۶۹،
نوح نبیّ ،۳۷،۳۹،۶۶،۹۸،۱۴۹،
وحید، حضرت ـ(یعنی سیّد یحیی دارابی) ،۲۴۳،
وحید ثانی، حضرت ـ ،(یعنی میرزا یحیی معروف بازل) ،۲۵۰،۲۵۷،۲۵۹، رجوع کنید بازل،
ولیعهد (یعنی ناصر الدّین میرزا) ،۱۳۳ـ۱۳۵،۱۳۸،
ولیّ الله (یعنی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام)،۲۱،۱۴۹،
وهب (از شهدای کربلا) ،۸۲،
(۲۸۹) هرون،(برادر حضرت موسی) ،۳۶،۶۶ـ۶۸،

هرون الرّشید ،۱٦۴،
بنی هاشم ،۱۳۷،۱۹۳،
هامان ،۱۲۴،
ابو هراسة الباهلیّ(؟) ،۹۴،
یحیی(؟) ،۲٦۰،
یحیی خان (حاکم ارومیه) ،۱۳۲،۱۳۳،
یحیی دارابی، سیّد ـ ،۱۱٦،۱۲۰،۱۲۱،۲۰۳(؟)،۲۲۳ـ۲۲۹،
یزید (بن معاویة) ،۲۰۵،
یعقوب، حضرت ـ ،۱۰۵،۲٦۵،۲٦۹،
یوسف نبیّ، (علیه السّلام) ،۷۲،۹۵،۱۰۵،۱۸۸،۲۴۷،
یوسف علی خوئی، ملاّ ـ (از اصحاب حاجی سیّد کاظم رشتی)،۱۰۴،۱٦٦،۱۹۳،
یوسف اردبیلی، ملاّ ـ ،۱۹۴،
یونس (از رواة) ،۹۴،۹۵،
یهود ،۱۲،۳۲،۵۳،۵۹،۲۳۱،۲۳۲،۲٦۸،

فهرست الأماکن و القبائل،

آذربایجان ،۱۹۵،۲۵۰،۲۵۱،
آمل،۱۵۴،۱۷۳،۱۷٦،۱۷۷،۱۹۱،۲۰۳،۲۴۲،
ابوشهر ،۱۷۰،رجوع کنیدببوشهر،
اَبْیَن ،۱۸۰،
(۲۹۰) اُحُد ،۱٦۸،
ارزن الرّوم ،۲۱۴،
اُرُس ،۱۷۵،
ارض اقدس (مشهد) ،۱۰۱،۲۴۰،
ارض باء (بارفروش) ،۱۰۴،
ارض تاء(تبریز؟) ،۲٦۰،
ارض صاد (اصفهان) ،۱۱۸،۱۲۲،۲۰۲،۲٦۰،
ارض فاء (فارس) ،۱۱۰،۱۱۲،۲٦۰،
ارض قاف (قم؟) ،۲۵۸،
ارض قدس (یعنی طهران) ،۲۵۷،
ارض کاف (کاشان) ،۲۵۹،
ارض مقدّس (سهواً بجای ارض قدس؟) ،۲۵۸،

ارومیه ،۱۳۲،
استانبول ،۲٦٦،
اشرف ،۱۵۴،
اصفهان ،۱۱۳،۱۱۵،۱۱٦،۱۲۳،۱۲۵،۲۲۹،
انزلی ،۲۵۷،
ایران ،۹۲،۱۱۷،۱۱۸،۱۲۱،۱٦۵،۲۱۲،۲۱۹،۲۳۸،۲۵۵،۲۵٦،۲٦٦،
بارفروش ،۱۳۹،۱۵۴،۱۵٦،۱۵۸،۱۵۹،۱٦۲،۱٦۷،۱٦۹،۱۷۳،۱۷۷،۱۹۱،۲۰۱،۲۰۳،۲۴۱،
بختیاری، ایل ـ ،۱۱۸،
بَدْر ،۹٦،
(۲۹۱) بدشت ،۱۴۵،۱۵۲ـ۱۵۵،۱۹۲،۱۹۵،۲۰۰،۲۱٦،۲۴۰،۲۴۱،
برقان ،۱۴۴،
بغداد ،۱۰۰،۱۴۱،۲٦۱،
بقعهٔ شیخ طبری (ظآ ـ طبرسی) ،۱۷۲، رجوع کنید بطبریّه،
بلوچ ،۲۲۹،
بمبئی ،۲۵٦،
بوشهر ،۱۰۹،۱۸۱،
بیت الله (کعبه) ،۱۱،۴۷،۸۸،۱۴۹،
بیت المقدّس ،۲۷۰،
تبریز ،۱۲۸،۱۲۹،۱۳۳،۲۴۵،۲۴٦،۲۵۰،۲٦۷،
ترک ،۱۲،٦۰،۲۳٦،
ترکستان ،۲۱۲،۲٦٦،
ترکمان ،۲۲۹،
چهریق، قلعهٔ ـ ،۱۳۲،۱۳۳،۱۳۸،۲۱۲،۲۴۵،
حافظیّه (در شیراز) ،۱۱۳،
حبشه ،٦۳،
خانلق (قریهٔ نزدیک طهران) ،۱۲۴،۱۹۴،
خراسان ،۱۲۳،۱۳۸،۱۳۹،۱۴۴،۱۵۳،۱۵۵،۱۵٦،۱۷۹،۱۹۸،۲۳۲،۲۴۰،
خمس، طایفهٔ ـ(؟) ،۱۲٦،
(۲۹۲) خوی ،۲۱۳،
دار الخلافه (یعنی طهران) ،۱۲۲،۱۲۵،۲۴۳،۲۴۵،
ده نظر خان (در مازندران) ،۱٦۱،
دیلم ،۲۳٦،
رکن ،۲۵۰،
روس ،۲۳۱،۲۳۳،۲۳۴،۲٦٦،۲٦۷،

روم ،۱۰۰، ۲۱۰، ۲۳۴، ۲۶۶، ۲۶۷،
زمزم ،۱۵۰،
زنجان ،۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۲۳۰ـ۲۳۶، ۲۴۳،
ساری ،۱۵۴، ۱۶۲، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۰۳،
سبزوار ،۲۴۰،
سقیفهٔ بنی ساعده ،۷۳،
سلماس ،۲۱۳،
شام ،۲۳۵،
شاهرود ،۱۴۴،
شاهْسَوَن،ایلِ ـ ،۱۱۸،
شیراز ،۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۴۲، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۹،
صفا، کوهِ ـ ،۱۵۰،
طالقان ،۱۵۳، ۲۰۸،
(۲۹۳) طبریّه، قلعهٔ ـ،(یعنی مقبرهٔ شیخ طبرسی در مازندران) ،۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۴، ۱۸۸،
طور سینا ،۶۶،
طهران ،۱۰۱، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳ـ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۸،
۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۴ـ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۶۷،
عجم،۵۹، ۶۰، ۶۳، ۹۹، ۱۰۰،
عدن ،۱۸۰، ۱۸۱،
عدن اَبْیَن ۱۸۰، ۱۸۱،
عراق ،۱۲۹، ۱۴۱،
عرب ،۱۲، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۹۹، ۱۰۰، ۲۵۰، ۲۵۱،
علی آباد ،۱۹۱،
عمارت خورشید (در اصفهان) ،۱۱۸،
عمالقه ،۶۸،
غدیر خمّ ،۶۴، ۷۶،
فارس ،۱۰۳،
فرنگسیس (یا فرنگیس) ،۲۱۰، ۲۶۷،
فیروزکوه ،۱۵۵،
قار طهران(؟) ،۲۰۱،
قریش ،۶۳،
قزوین ،۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۱ـ۱۴۴، ۱۷۸، ۲۵۷،
(۲۹۴) قُم ،۱۲۵، ۲۱۹،
کاروانسرای سنگ (در بیرون زنجان) ،۱۲۵،

کاشان ،۱۲۳،۱۲۵،
کربلا ،۷۷،۸۲،۱۱۰،۱۴۰،۱۴۱،۱۵۵،۱۶۶،۱۶۹_۱۷۱،۱۷۸،۱۷۹،۲۰۴،۲۱۶،۲۱۷،۲۱۹،
کرمان ،۲۲۰،
کرمانشاهان ،۱۴۱،
کعبه ،۱۱،۷۴،۸۸،۱۰۲،۱۴۹،
کنار گرد ،۱۲۴،
کوفه ،۸۳،۹۵،۹۶،۱۰۵،۱۱۱،۱۱۲،۱۵۶،۲۲۷،
گیلان ،۲۵۷،
مازندران ،۱۱۵،۱۳۸،۱۳۹،۱۵۴،۱۵۵،۱۶۲،۱۶۷،۱۶۸،۱۷۵،۱۸۸،۱۹۵،۲۰۱،۲۰۲،۲۰۹،
۲۱۹،۲۴۰،۲۴۲،۲۵۱،۲۵۶،۲۶۴،
ماهکو(=ماکو) ،۱۱۳،۱۲۴،۱۲۶،۱۲۸_۱۳۲،۱۳۹،
مدینه ،۶۴،۹۲،۱۰۴،
مسجد الحرام ،۱۱۱،۲۵۶،
مشعر ،۱۵۰،
مشهد مقدّس ،۱۰۱،۱۴۴،۱۵۶،۱۹۵،
مصر ،۱۸۸،
مقام ،۲۵۰،
مکّه ،۶۲_۶۴،۹۲،۱۱۱،۱۴۲،۱۵۳،۲۲۲،
(۲۹۵) مِنَی ،۱۵۰،
مورچه خَوار (نزدیک اصفهان) ،۱۲۳،
مَیامَی ،۱۵۵،
میدان سبز (در بارفروش) ،۱۵۷،
میدان شاه (در طهران) ،۲۱۹،
میلان ،۱۲۷،۱۲۸،
نجف ،۱۱۰،۱۴۹،
نور ،(از محالّ مازندران)،۱۵۴،۱۸۴،۲۵۶،۲۵۹،
نیریز ،۱۲۲،۲۲۳،۲۲۴،۲۲۸،
وازگرد (دهی در مازندران)،۱۶۳،۱۷۷،
واسکس (همان سابق است) ،۱۶۳ حاشیه،
همدان ،۱۴۱،
هند ،۶۰،۱۰۰،۲۶۶،
هندوستان ،۴۴،۲۱۲،۲۵۵،
یزد ،۱۲۰،۱۲۲،۲۲۳،۲۲۸،

فهرست الکتب و الرّسائل،

اکمال الدّین و اتمام النعّمة (للصَّدوق) ،۹٦،
انجیل ،۳۷،۲٦۵،
(۲۹٦) بحار الأنوار (للمجلسی) ،۱۰۲،۱٦۹،
بیان (از باب) ،۲۰۲،۲۱۱،۲۴۴،۲۴۵،۲۵۱،۲۵۵،۲٦۹،۲۷۱_۲۷۳،
تفسیر حدیث جاریه (از باب) ،۱۰٦،
تفسیر سورهٔ کوثر (له ایضاً) ،۱۱٦،
تفسیر سورهٔ والعصر (له ایضاً) ،۱۱٦،
تفسیر سورهٔ یوسف (له ایضاً) ،۱۴۵،
تورات ،۳٦،۳۷،۲٦۵،
جامع کبیر، جامعهٔ کبیر، زیارتِ ـ ،۷۴،۹۹،۱۳٦،۱۴۷،۱۷۹،۲۳٦،
الحجة البالغة (از حاجی سیّد کاظم رشتی) ،۱۰۳،
خطبهٔ قهریّه (از باب) ،۱۳۲،
دعای فَرَج ،۲۷۲،
دعوات ایّام هفته (از باب) ،۱۷۹،
رسالهٔ از باب در خصوص تبدیل نام ملاّ حسین بشرویهٔ «بآقا سیّد علی» که نام خود باب است،۱۸۱،
رسالهٔ در باب اینکه سبب چیست که علی «عظیم» میشود(از باب)،۱۳۲،
رسالهٔ در نبوّت خاصّه (له ایضاً) ،۱۱٦،
رسالهٔ فروع (له ایضاً) ،۱۴۰،
زاد المعاد (للمجلسی) ،۹۳،
(۲۹۷) زبور داود ،۳۷،۲۷۱،
زیارت جامع کبیر، رجوع کنید بجامع کبیر،
زیارتِ حروف (از باب) ،۱۳٦،۱۷۹،
سی و سه دعا (له ایضاً) ، ۱۷۹،
شرح القصیده (از حاجی سیّد کاظم رشتی) ،۱۰۰،۱۰۳،
شرح اَللهُ الصَّمَدُ (از حاجی ملاّ محمّد علی بارفروشی معروف بجناب قدّوس)،۱۳۹،
شهادة الأزلیّه، خطبهٔ ـ،(از جناب قدّوس) ،۱۵٦،۱۷۳،۱۹۸،
صحیفهٔ اعمال سنه (از باب) ،۱۷۸،
صحیفهٔ کامله ،۲۱۲،
فرقان (یعنی قرآن) ،۳۷،۱۲٦،۲۱۱،۲۵۱،۲٦۱،۲۷۲،
قرآن ،۵۵،۵۹،٦۰،٦۱،٦۳،۷۴،۷۵،۷۷،۸۸،۹۰،۹۲،۹۳،۱۳۵،۱۴۲،۱۴٦،۱٦۴،۱۹۲،۱۹٦،
،۲۰۵،۲۱۰،۲۱۱،۲۱۲،۲۲۰،۲۲۷،۲۳۴،۲۳۵،۲۴۳،۲٦۵،۲۷۰_۲۷۳،

الکافی (للکلینی) ،۲۳٦،
مثنوی (از مولوی رومی) ،۲۱۵،
نُدبه، دعای ـ ،۹۳،
نقطة الکاف (نام همین کتاب) ،۵،

لیست پاورقی ها

۱-کذا فی الأصل
۲- یکی از نسخه های اصلی که کامل باشد و از آن جهت برمز (کَا) از آن نشان داده میشود در حاشیه کلمات آئیه را دارد : «مراد از صباح طلوع هر شمس حقیقت و مساء غروب آن یا مراد از هر شهود و هر غیب میباشد،
۳- کذا فی الأصل والظّاهر : فعجز،
۴- کذا فی الأصل !
۵- کذا فی الأصل، والظّاهر : بین،
٦- کذا فی الأصل والظّاهر : مبدأ المبادئش،
۷- کذا فی الأصل والظّاهر : التزام،
۸- نَا : اشارات را
۹- کَا می افزاید
۱۰- کذا ؟
۱۱- نَا این کلمه را ندارد،
۱۲- کَا : قلت
۱۳- نَا : تقارن بوده باشد با بین غیر ممکن است
۱۴- کَا : حرف
۱۵- کذا یعنی «لوث»
١٦- در حاشیه کَا بطور نسخ بدل : مأمور
۱۷- کذا فی جمیع المواضع!
۱۸- نَا می افزاید : ادبی
۱۹- کذا فی المنّسختین و الظّاهر : ملک
۲۰- نَا : میولات
۲۱- نَا : گردد
۲۲- کَا : می افزاید : چشم
۲۳- کَا کلمهٔ «هم» را ندارد
۲۴- کذا و الظّاهر : فرار
۲۵- کَا : نیکون(!)
٢٦- کَا : خانها،
۲۷- کذا فی النّسختین! والصواب شیئ،
۲۸- کذا فی النّسختین!
۲۹- نَا : دور،
۳۰- کَا : ابها،

۳۱- کذا فی النّسختین، و شاید کلمهٔ اینجا افتاده باشد،
۳۲- کَا: واحدیّت
۳۳- نَا می افزاید : و نار،
۳۴- نَا : مثلا،
۳۵- و فی النّسختین: با
۳٦- کذا فی النّسختین و لعله : عادات
۳۷- نآ : مطرز
۳۸- و فی النّسختین : نباتات
۳۹- کذا فی الأصل مکرّراً
۴۰- کذا او الظّاهر : نه آنکه
۴۱- کاَ : ظهور
۴۲- کذا و الظّاهر : ظلم
۴۳- جای این چند کلمه ؟ است و اهل مدّعایند» در نسخهٔ کاَ بیاض است
۴۴- ناَ : رسد
۴۵- هذا هو الظّاهر، کَا : بناء آنست، نَا : بنانسب،
۴٦- کَا : نیکون
۴۷- نَا : پوست،
۴۸- کذا ! : و عبارت ابتر است،
۴۹- کذا، والظّاهر : مستقّر
۵۰- و فی الأصل : نفس،
۵۱- و فی الأصل : میان
۵۲- و فی الأصل : مرد
۵۳- در اینجا یکی از دو نسخهٔ کتابخانهٔ پاریس که علامت آن (Suppl. Persan 1070) میباشد و در حواشی این کتاب از آن به «نَا» یعنی «ناقص» تعبیر شده تمام میشود و تاریخ کتابت این نسخه در سنهٔ ۱۲۷۹ هجری است، و باقی این کتاب ازین موضع ببعد فقط از روی نسخهٔ یگانهٔ کتابخانهٔ پاریس که علامت آن (Suppl. Persan 1070) و در حواشی این کتاب از آن نه «کَا» یعنی «کامل» تعبیر شده طبع خواهد شد، ان شاء الله،
۵۴- کذا فی الأصل و الظّاهر : عامّه
۵۵- و فی الأصل : نفی، رجوع کنید بص ۹۱،
۵٦- کذا فی الأصل ؟،
۵۷- کذا فی الأصل : متعلّق
۵۸- و فی الأصل : وحدت،
۵۹- و فی الأصل : باغ،
٦۰- و فی الأصل : ظاهر نه

٦١- و فی الأصل : که حق،
٦٢- یعنی حاج سیّد کاظم رشتی
٦٣- کذا فی الأصل و لعله : یتبّراً
٦۴- الظّاهر : من بعض،
٦۵- کذا فی الأصل و لعلّه : باب،
٦٦- و فی الأصل : چون،
٦٧- کذا (؟) و لعلّه : ازل،
٦٨- و فی الأصل : نماید،
٦٩- و فی الأصل : مطلع،
٧٠- در حاشیهٔ نسخهٔ اصل در این موضع بخطّی غیر خطّ کاتب متن این حاشیه مسطور است «آن شخص جناب محمّد رضا ولد حاجی رحیم مشهور بمخمل باف بوده که بتّجارت مشغول بود از زمان تصدیق الی مدّت دوازده سال حیات داشته صدمات بسیار از دست کُفّار بر ایشان رسیده مکرّر در حبس افتاده و خلاصی یافته تا در سنهٔ ١٢٧۴ وفات یافته»،
٧١- و فی الأصل : به آخر،
٧٢- و فی الأصل : میشدم
٧٣- و فی الأصل : جنّات،
٧۴- هذا هوالظّاهر، و فی الأصل : قرار نبود،
٧۵- در حاشیه در این موضع بخطّی الحاقی نوشته : آخر الأمر بمرض جنون بدرک واصل شد،
٧٦- بیاض فی الأصل
٧٧- این چند کلمه در حاشیه نوشته شده بخطّ الحاقی و اصل متن «کسی» بوده و آنرا خط ترقین زده اند،
٧٨- این چند کلمه نیز در حاشیه بخطّ الحاقی است و اصل متن «یکی از اهل در خانه» بوده است،
٧٩- در اصل نسخه این کلمه خوانده نمیشود،
٨٠- این چند کلمه در حاشیه بخطّی الحاقی افزوده شده است،
٨١- و فی الأصل : کسب،
٨٢- و فی الأصل : بدع دشت،
٨٣- ظاهراً این واو زاید است،
٨۴- و فی الأصل : حصّه
٨۵- کذا !
٨٦- و فی الأصل : بالتکرار،
٨٧- کذا و لعلّه «کَوْری»،

۸۸- و فی الأصل : اظهار،
۸۹- کذا فی الأصل و عبارت مضطرب و فاسد است،
۹۰- و فی الأصل : حقیقت،
۹۱- و فی الأصل إ می فهمند،
۹۲- چون نوادهٔ عباس میرزاست،
۹۳- عبارت مضطرب است و البّته خالی از غلط نیست،
۹۴- و فی الأصل : داده اند،
۹۵- کذا فی الأصل،
۹٦- و فی الأصل : کلابی،
۹۷- و فی الأصل : تبریّه
۹۸- و فی الأصل : نمیخواهید،
۹۹- کذا،
۱۰۰- و فی الأصل : یعنی منسوب به «لله»،
۱۰۱- و فی الأصل و در ما،
۱۰۲- و فی الأصل : نمی آید،
۱۰۳- کذا فی الأصل : یعنی منسوب «بیدالله»
۱۰۴- کذا فی الأصل، در ناسخ التّواریخ و ذیل روضة الصفا اسم این قریه را «واسکس» نوشته اند،
۱۰۵- کذا فی الأصل : بعریضه،
۱۰٦- کذا فی الأصل : اوّل،
۱۰۷- کذا فی الأصل، و ظاهراً کلمه افتاده است،
۱۰۸- این جملهٔ بین دو قلّاب () در حاشیهٔ نسخهٔ اصل بخطّی الحاقی نوشته شده است،
۱۰۹- کذا فی الأصل، و عبارت مضطرب است،
۱۱۰- کذا، و عبارت مضطرب است شاید در اصل اینطور بوده «ولی نه ظاهر آن کی ظاهر میباشد» یا «ولی ظاهر آن که ظاهر میباشد کی نیست» یا نحو ذلک،
۱۱۱- گو فی الأصل : و لایحمل،
۱۱۲- کذا و الظاهر : طبرسی،
۱۱۳- کذا، و لعلّه «بدیع»
۱۱۴- کذا،
۱۱۵- و فی الأصل : مقابله،
۱۱٦- و فی الأصل : و،
۱۱۷- و فی الأصل : داشتیم،
۱۱۸- و فی الأصل : میرسید،

۱۱۹- و فی الأصل : میفهمید،
۱۲۰- و فی الأصل «قعد» ولی از ما بعد (ص ۱۸۱) واضح میشود که صواب «عَدَن» است و کلمهٔ اَبْیَن نیز قرینهٔ دیگری است چه عدن معروف را غالباً بَابیْن کنند و عَدَن اَبْین گویند و اَبّین نام ولایتی است که عدن از جمله شهرهای آنست (معجم البلدان)،
۱۲۱- کذا فی الأصل، والقیاس «بیضاء»،
۱۲۲- کذا فی الأصل (؟) - و کلمهٔ آبّین را در اصل در این موضع دارد،
۱۲۳- و فی الأصل : عدد،
۱۲۴- در اصل در اینجا افزوده : بودند،
۱۲۵- در اصل در اینجا افزوده : باشد،
۱۲۶- کذا فی الأصل (؟)، و شاید صواب «قوای عدو» بوده باشد،
۱۲۷- کذا فی الأصل بالظاهر فی جمیع المواضع،
۱۲۸- کذا فی الأصل (؟)، و در تاریخ جدید ترجمهٔ انگلیسی این حقیر بانگلیسی ص ٦٧ «بهمیزی» دارد،
۱۲۹- و فی الأصل : چگونه،
۱۳۰- و فی الأصل : عاملی،
۱۳۱- و فی الأصل : بشأن،
۱۳۲- و فی الأصل بدون بضاض، و واضح است که یا سقطی در عبارت هست یا آنکه لفظ «که» زاید است و مصنّف از خود حکایت میکند،
۱۳۳- و فی الأصل، و معروف در این کلمه «نامادری» است یعنی زنِ پدر که بجای مادر انسان است،
۱۳۴- و فی الأصل : ماه،
۱۳۵- و فی الأصل،
۱۳٦- کذا فی الأصل، و ژاهراً یکی از این دو واو زاید است و نیز ظاهر «ننمودند» است،
۱۳۷- کذا فی الأصل و لعلّه «غار»
۱۳۸- و فی الأصل : عدّهٔ
۱۳۹- و فی الأصل : عاملی
۱۴۰- کذا فی الأصل بلا بیاض، و واضح است که از عبارت چیزی افتاده است،
۱۴۱- در اصل این کلمه را «سنّة» هم میتوان خواند،
۱۴۲- رجوع کنید بصفحهٔ ۱۵۲-۱۵۳ که در ترتیب جملهٔ رایات با اینجا قدری اختلاف دارد،
۱۴۳- کذا فی الأصل و لعّله «سیّاحی را»
۱۴۴- در اصل این کلمه را «فرنگیس» هم میتوان خواند،

۱۴۵- و فی الأصل : شود،
۱۴٦- و فی الأصل : ایشان فضلا،
۱۴۷- و فی الأصل : فسرده
۱۴۸- کذا فی الأصل و لعّله «المحبّین»،
۱۴۹- کذا فی الأصل و لعّله «آجری»،
۱۵۰- کذا فی الأصل ، یعنی منسوب به «لله»
۱۵۱- در اصل در اینجا افزوده : مولای ایشان،
۱۵۲- و فی الأصل : بمضمون،
۱۵۳- در اصل افزوده : در
۱۵۴- کذا فی الأصل، و مقصود از شام طهران است یقیناً بمناسبت حکایت اسرای شام در واقعهٔ کربلا
۱۵۵- و فی الأصل : عماء
۱۵٦- کذا فی الأصل، و مناسب ترجمهٔ بعد «السَّلاسِلَ)، می باشد،
۱۵۷- و فی الأصل : برافراشتند،
۱۵۸- کذا فی الأصل و لعلّه «غیریّت»،
۱۵۹- و فی الصل «صیغه» ولی در صفحهٔ بعد که در چندین موضع از این زن «بضعیفه» تعبیر مینماید معلوم میشود اینجا نیز صواب «ضعیفه» است،
۱٦۰- شاید صواب «قدّوسی» باشد،
۱٦۱- و فی الأصل : ضری،
۱٦۲- و فی الأصل : ادّعای،
۱٦۳- کذا فی الأصل، و شاید صواب «اقدس» باشد،
۱٦۴- و فی الأصل : بسوی،
۱٦۵- کذا فی الأصل و لعلّه «حَسَنی»،
۱٦٦- و فی الأصل : حجّیّت،
۱٦۷- کذا فی الأصل و لعلّه «نبوده»،
۱٦۸- و فی الأصل : منحیه،
۱٦۹- و فی الأصل : ننماید،

KITAB-I

NUQTATU'L-KAF

BEING THE EARLIEST

HISTORY OF THE BABIS

COMPILED BY

HAJJI MIRZA JANI OF KASHAN

BETWEEN THE YEARS
A.D. 1850 AND 1852,

EDITED FROM THE UNIQUE PARIS MS.
SUPPL. PERSAN 1071

BY

EDWARD G. BROWNE.

ملاحظات

اینک، کتاب نقطة الکاف که قدیمیترین کتاب تاریخ مربوط به وقایع هشت سال اوّل ظهور نقطهٔ بیان میباشد، با کمال خوشوقتی به صورت الکترونیکی ارائه میشود تا همهٔ علاقمندان در هر نقطه از جهان که باشند بتوانند نسخه ای از این کتاب با ارزش را که تقریباً نا پدید شده بود و فقط با سعی و کوشش مرحوم عالیقدر پرفسور براون باقی ماند، داشته باشند.
نسخهٔ الکترونیکی نقطة الکاف در پنج قسمت به قرار زیر ارائه میشود.

۱- مقدمهٔ فارسی نقطة الکاف به قلم پرفسور ادوارد براون
۲- بخش اول کتاب نقطة الکاف
۳- بخش دوّم کتاب نقطة الکاف
۴- بخش سوّم کتاب نقطة الکاف
۵- مقدمهٔ انگلیسی کتاب نقطة الکاف به قلم پرفسور ادوارد براون

متن حاضر پنجمین قسمت این کتاب میباشد.

ملاحظات

رنگ آمیزی متون صرفاً برای بهبود کیفیت خوانایی و تأکید روی قسمت هایی که دارای ویزگی میباشند انجام شده است.

تفکیک صفحات بر اساس نسخه اصل انجام شده و این تفکیک با استفاده از علامت نشان داده شده است.

شماره هایی که در پائین صفحه درج شده اند متعلق به نسخه اصل نیستند.

برای دیدن این نسخه در کیفیت بالا از Acrobat Reader Version 4.0 استفاده نمائید.

دو باره سازی این اثر به همت مؤمنین به دین مبین بیان انجام شده است.

TABLE OF PRINCIPAL CONTENTS

Introduction — 1
Development of the Bab's Doctrine — 11
Bab's Theory of Theophanies — 15
He Whom God Shall Manifest — 17
Bah'u'llah and Sunh-i-Azal — 19
The History of Mirza Jani and The New History — 22
Account of Skaykk Akmad al-Ahsa'i and Sayyid Kazim of Rasht. — 26
The Bab's youth, and the earlier period of his mission. — 26
History of the Bab until the death of Manuchihr Khan. — 26
Conversion of Sayyid Yahya of Darab. — 26
History of the Bab until and including his examination at Tabriz. — 27
Ourratu'l-'Ayn and the Badasht Conference. — 30
The Siege of Shaykk Tabarsi. — 31
The Bab as Qa'im; the 'Indian Believer', and the Seven Martyrs. — 31
The Niriz (or Nayriz) rebellion. — 34
The Zanjan rebellion. — 34
Subh-i-Azal and Baha'u'llah. — 34
The Bab's Martyrdom. — 35
Events of the period intervening between the Bab's death and the completion of Mirza Jani's History (A. D. 1850-1852). — 35

Index of the Contents of the Persian Bayan. — 41
"Abrogation" to "Charity" — 42-48
"Children" to "He Whom God Shall Manifest" — 49-59
"He Whom God Shall Manifest" to "Muhammad" — 60-70
"Telescopes" to "Tree of Denial" — 71-82
"Tree of Denial" to "Zuhura" — 83-88
End of Concordance of Persian Bayan — 88

INTRODUCTION

Seventeen years ago (in 1893) I published at the Cambridge University Press a translation of what is known as the *Ta'rikh-i-Jadid,* or "New History" of the Bab. It is thus entitled, as I pointed out on p. xxix of the Introduction, to distinguish it from the older history of Hajji Mirza Jani of Kashan, on which it is based, and of which the full text is now for the first time published. This older history, in spite of, or even because of, its great value in elucidating the character of the Babi movement in its earliest stages, has, for reasons indicated on pp. xxviii – xxx of the above mentioned Introduction, so nearly perished off the face of the earth that, in spite of all my researches, I know of only one complete manuscript *(Suppl. Pers. 1071 of the Bibliotheque Nationale at Paris*) and one partial manuscript *(Suppl. Pers. 1070)* containing the first third (pp. 1 – 85, line 7 of this edition), Both these manuscripts were originally obtained in Persia and brought thence to Europe, by the late Comte de Gobineau, the brilliant author of *Les Religious et les Philosophies dans l'Asie Centrale*, which first inspired my interest in and enthusiasm for the Babis, and which contains what must still be regarded as one of the best, most picturesque and most original accounts of the Bab and his disciples yet written. On the death of the Comte de Gobineau his MSS. were sold by auction in Paris in 1884. Nine of what the late Dr. RIEU describes[1]) as "the most valuable" of them were bought by the British Museum, but personally I would rather have had the five Babi MSS. of the collection which were acquired by the Bibliotheque Nationale, These five, which I first examined and took notes of in April, 1892, during a short stay in Paris, are as follows:

(1)

[1] RIEU's *Supplement to the Catalogue of the Persian MSS. in the British Museum,* p. VII of the Preface. Here 1885 is named as the year of the sale, but if this be correct it must have been made by instalments, since, as will be seen, the 5 MSS. in the Bibliotheque Nationale were acquired in 1884.

(i) Suppl. Persan 1070.

(Acquired by the Bibliotheque Nationale on Nov. 25, 1884; containing ff. 356 of 24.25 X 16.75 c. and 10 lines to page; written in clear but ungraceful *nastaliq).* It contains two separate works, *viz.*
(1) The *Persian Bayan* (ff. 1 – 284), ending as usual with Chapter 10 of Wahid ix, followed by a short colophon:

تمّت هذه السنخة الشّريفة بجهة جناب اجّل اعظم دستور افخم وزير اكرم سمت اتمام يافت سنه ۱۲۷۹،

(2) The first third of Mirza Jani's History (ff; 285 – 356 = pp. 1 – 85 of this text). Then is no break between the be ginning of this and the end of the *Bayan*, but the following note has been added in another hand in the margin of f.285:

هوّ، بر اهل بصيرت مخفى نخواهد بود كه اين نسخه كه اوّل آن اين صفحه است دخلى بكتاب بيان ندارد و چون در نسخهٔ سابق بر اين نسخه بحسب مجّلد نمودن ملحق كرده بودند كاتب تمييز نداده و نوشته و مثل ان با بيان در يک جلد مجّلد شده است و از كتب بيانّيه محسوب نميگردد و نسبتى بصاحب بيان ندارد، اينقدر است كه يكى از مؤمنين ببيان نوشته است ولى با بيان در يک جلد بودن ان منافى عدل و انصاف است، مبادا بيخبرى نسبت دهد كه محتجب ماند و بعلم حكم نموده،

”HE [IS GOD]! It should not be hidden from persons of discernment that this book, whereof this page is the beginning, has no connection with the *Bayan*, but since in the manuscript from which this copy was made the two in process of binding had been placed in juxtaposition, the copyist so transcribed them without discrimination, so that a book like this has been bound in one volume with the *Bayan*. It is not, however, to be reckoned as one of the Bayanic scriptures, and has no connection with the author of the *Bayan [i.c.* the Bab]; and although it is true that it was written by one of those who believed in the *Bayan*, yet it is not consonant with justice and equity that it shou1d be bound up in one volume with it, lest some ill-informed reader should ascribe it to the Bab himself] and so be misled, deeming himself possessed of knowledge”. The end of this fragment of Mirza Jani’s History (indicated in the notes at the foot of the text by the letters نآ *i.e.* ناقص ”the defective copy”) corresponds with 66, line 13 of the following manuscript.

(2) Suppl. P.ersan 1071.

(Acquired on the same date as the MS. described above; containing ff. 198 of 22.25 X 17.25 c., with wide margins measuring 7.5 c., and 15 lines to page; written in clear *naskh* of the type affected by the early Babis). This is the complete copy (indicated in the notes by the letters کآ **,** i.e. کامل ,”complete”) on which the present text is chiefly, and from p. 85, l. 7 onwards entirely based. On this manuscript and the preceding one Subh-i-Azal, to whom I sent a description of these five MSS., wrote on May 13, 1892, the following note:

تاریخ که اشاره فرموده بقراین باید از حاجی مرفوع شهید بوده غیر از او کسی تاریخ ننوشته، دیگری در بغداد خیال نوشتن داشته ولابُدنام حقیر در ان میان نوشته میشد بعضی مانع او شدند، حاجی محمّد رضا نام از این قبیل اشخاص در این امر بوده اند ولیکن حاجی محمّد رضا نامی تاجر اصفهانی در همان سنوات تا نزدیک هفتاد یا آنکه قدری کم و زیاد در انبار محبوس شده در کشتن او اقدام نموده بودند بالآخره گفتند خودش در شب اوّل خود را تلف نموده بریسمان حلق خود را بسته شهید شده بود،

”The history to which you allude must, by certain indications, be by the uplifted[1]) and martyred Hajji [Mirza, Jani], for none but he wrote [such] a history. Another in Baghdad had thought of writing one, and the name of this humble one *[i.e.* Subh-i-Azal himself] would necessarily have appeared in it, but certain persons[2]) prevented him. One named Hajji Muhammad Riza was of this class of persons in this Dispensation, but there **w**as [also] a Hajji Muhammad Riza, a merchant of Isfahan, who in these years, until somewhere about [A.H. 1270] (= A.D. 1853 – 4) more or less, was imprisoned in the gaol. They sought to slay him, and at length gave out that on the first night [of his imprisonment] he had bound a cord about his throat and destroyed himself, and so became a martyr”.

(3) Suppl. Arabe, 2509.

(Acquired on Oct. 21, I 884.; containing ff. 369 of 33 X 19 **c.** and 19 lines to page; written in a clear but very unformed *naskh*). It contains 76 (= 19 x 4) *Siiras*, all numbered and in some cases also named. The text for the first 28 ff. is fully pointed. The names of some of’ the *Suras* are as follows: *Sura* III, *Suratu’r-Rusul;* – V, – *u’l- Jannat;* – VI, – *u’t-Tanzil;* – VIII, – *u’l- Waraqa, etc.* The colophon is dated Tuesday, 14 Rabi’ I, A.H. I 279 (= Sept. 9, 1862).

[1] In the phraseology of the early Babis ”uplifted” or ”elevated” () means ”deceased”. It is, of course, only used of believers.

[2] Presumably some of Baha’u’llah’s followers.

Concerning this book Subh-i-Azal wrote in the letter above cited:

کتابیکه مشتمل بسُوَر و بسملهٔ آن بسم الله العزیز والحکیم بوده منسوب بحقیر و مسمّی بنور است چنانچه در اوائل اشاره شده که دو نور است و این نور ثانی است، در اینجا نسخه آن نیست در ایران موجود است اگر چه بعضی از کتب و چند جلد از نور بدست اعداد رسید لیکن این همان است قدری از کلمات آن افتاده شده است چنانچه مسطور فرموده بودند،

”The book containing *Suras* and beginning with the invocation ’In the Name of Gad the Mighty, the Wise’ is by myself, and is named ’Light’ [*Kitabu’u-Nur*]*;* for, as already indicated, there were two ’Books ’Light’, of which this is the second. No copy of it exists here [i.e. in Cyprus], but it exists in Persia, though some [of my] books including several copies of the [Book of] light fell into the hands of my enemies. This, however, is that same book, though a few words are omitted, as you wrote:

(4) Suppl. Arabe, 2510.

(Acquired on Oct. 22, 1884; containing ff. 44 of 25.25 X 17.0 c. and 10 lines to page; written in a rather unformed *ta’liq).* It begins at the very top of f. 1 (so that possibly some portion may be missing from the beginning) and contains some *53 Suras*, each beginning with a different form of the *Bismi’lldh*, and each bearing a name, *e.g. Sura* 1 (11 verscs) is called *Tahmid;* – II, *Tasbih;* – III, *Ta’dhim;* – I V *Taqdis;* – V, *Shahdda*, etc. The colophon is dated Thursday’, end of Dhu’1-Qa’da, A.H. 1278 (= April 29, 1862). Concerning this book Subh-i-Azal wrote:

آنکه پنجاه و سه سوره است پیش از تحریر کتاب نور در سال شصت و هفت مخصوص بنام شخصی احمد نام و عدد سُوَر آن بعدد اسم او و مختصر و موجز من اجل او بشهود آمد تا سایرین در آن بحور کلمات منغمس گردند و نام آن کتاب لوح مستور اوّل و احمدّیه مرقوم شده است،

”That one which consists of 53 *Suras* appeared before the ’Book of Light’ was written, in the year A.H. 1267 [= A.D. 1850 – 1851], and is dedicated to one Ahmad by name, with the number of which name [1 + 8 + 4o + 4 = 53] the number of the *Suras* thereof corresponds. It was made brief and concise for his sake, that others might be submerged in those oceans of words. The name of this book is recorded as ’the first Written Tablet’ and the *’Ahmadiyya’”*.

(5) Suppl. Arabe, 2511.

(Acquired on the same date as the last; containing ff. 23 Of 21.75 X 15.75 c. and Ig lines to page; written in a curious cramped writing, which cannot be described either as *naskh* or *taliq).* This book, written partly in Arabic, partly in Persian, appears to be the work translated into French by Gobineau in his *Religions et Philosophies* (pp. 461 – 543) under the title of *”Ketab-e-Hukkam”* [properly *Kitab-i-Ahkam]* or *”le Livre des Preceptes”*, and begins:

الله اكبر هو الاكرم بسمالله الاكرم الاكرم الله لا اله الا هوالاكرم الاكرم قل الله اكرم فوق كّل ذا اكرام، لن يقدر ان يتمنع عن مليک سلطان اكرامه من احد في السموات ولا فى الارض و لا ما بينهما يخلق ما يشآء بامره انّه كان كرّاماً كارماً كريماً،

There is no colophon. Concerning this book Subh-i-Azal wrote:

ثالث چنانچه اشارت فرموده اوّل آيات كه اسماء كريمه داشته توقيعى است كه بجهت مرفوع ميرزا احمد كاتب جناب ميرزا احمد كاتب جناب ملاعبد الكريم قزوينى نازل شده است و در طآ بشهادت رسيدند، بقيّهٔ آن از نوزده واحد بيان است كه يازده از آن ظاهر شده و هشت منهاج آن در مشّية الله محتجب شده در مقام خود اشاره فرموده اند، زمانيكه اين مفتقر بعضى از آثار بقزوين امانت فرستاد پس از اخذ آن مفقود شده بود حال همين ده واحد موجود است مگر آنكه در ايران بزحمتها و مرارتها پيدا شود،

”The third, as was suggested [by you], is, so far as the earlier verses, containing [variations of] the name *Karim* [’Gracious[1] ’], are concerned, a letter revealed for the late ’) Mirza Ahmad the Scribe, His Holiness Mulla ’Abdu’I-Karim of Qazwin, [2]) who suffered martyrdom [in A.D. 1852] in Tihran. The remainder of it forms part of the nineteen *Wahids* of tne *Bayan,* eleven of which were manifested, while the eight [remaining ones] were veiled in God’s Will, as is indicated in each case in the appropriate place. When I sent some writings as a trust to Qazwin, after they were regained with bitterness and trouble one *Wahid* thereof was lost, and now only the [other] ten *8’dhids* are at hand, unless they should be discovered with trouble and bitterness in Persia”. There exists, therefore, so far as we know, only one complete manuscript of Mirza Jani’s History, although it is the oldest and most authentic account of the stirring events of the years A.D. 1844 – 1851 or 1852, presented from the Babi point of view, which we possess. Persecuted though they have been, the Babis have nevertheless found little difficulty in preserving the greater part – certainly the most important part – of their literature. How, then, are we to account for the disappearance of this work, with the single exception of one copy brought out of the country about the year 1863, seeing that it is perhaps the most important document which exists for the history of the early Babis! To answer this question it is necessary to consider briefly the origins and evolution of Babi doctrines – doctrines which cannot be properly understood except in connection with the theology of Islam generally and of the Shi’a sect in particular, and which must be considered, moreover, in their historical relations.

[1] Lit. ”upraised”. Seen on p. xvi *supra.*

[2] See my translation of the *Traveller’s Narraive,* p. 4t and n. 2 *at calc.,* and other passages specified in the Index.

i. Sunni, Shia, and Shaykhi.

It is not always clearly recognized that the great schism which has divided Islam almost from the earliest times is not a mere question of names and persons but of principles. That the Prophet must have successors and Islam a supreme head or pontiff is recognized by both parties, but as to the nature and method of selection of that head they differ widely. According to the Sunni view, any suitable candidate chosen by the consensus of opinion of the Muslims *(Ijma'u'l Ummat)* is competent to become the Caliph *(Khalifa)* or Vicar of the Prophet, and though during Umayyad and 'Abbasid times he was always chosen from one particular family, the method of selection in the period immediately succeeding the Prophet was entirely democratic. The Shia, on the other hand, hold firmly to the principle that the Imam, or supreme Pontiff of the Faith, must be a descendant of the Prophet (which practically means a descendant of his daughter Fatima and his cousin 'Ali), and not only a descendant but a particular descendant, nominated explicitly *(bi-nass)* by his predecessor, *i.e.* by the Prophet in the case of the first Imam, and in other cases by the preceding Imam. Thus the right of the *Khalifa* to rule reposed on the will of the people, the right of the *Immam* on the will of God. The Imam was none the less Imam though recognized only by a small minority, and to recognize and yield allegiance to the rightful Imam was the supreme duty of the believer. *"Whoever dies"*, says a familiar Shi'ite tradition, *"without having recognized the Imdm of the Age, dies the death of a heathen*".

To the Persians, imbued as they were with the belief in the Divine Right of Kings, and accustomed from Sasanian times to regard their rulers as divine beings (Shapur I, for instance, calling himself in his inscriptions OEOZ and alaha) the Shi'ite theory of the Imamate was naturally the more acceptable, and it is in Persia that it has always had its stronghold.

And while some of the Shi'a contented themselves with regarding the Imams as "immaculate" (*masum*), others, known generically as ghulat, or "exceeders", invested them with Divine attributes, or regarded them as Emanations of the Deity.

Of these Ghular there were many sects, differing in details, but all haracterized, according to ash-Shahristani, [1]) by four cardinal doctrines, viz. Metempsychosis (tanasukh), Anthropomorphism (tashbih) or Incarnation (hulul), "Return" of individuals or types in successive cycles (rijat), and variation in the Divine Purpose (badda) [2]). Amongst the latest of these were the Shaykhis, or followers of Shaykh Ahmad al-Ahsa'i, of whom Sayyid (or Mirza) 'Ali Muhammad the Bab was one, while his rival Hajji Karim Khan of Kirman, whose sons are the heads of the present Shaykhis, was another. It is therefore in the doctrines of the Shaykhis that the origins of the Babi doctrines must be sought. Now the chief doctrines of the Shaykhis were:

(i) That 'Ali and the succeeding eleven Imams (twelve in all) were divine or quasi-divine beings.

(2) That since the twelfth Imam, or Imam Mahdi disappeared from mortal ken in A.H. 26o (= A.D. 873 – 4), and will only return at the end of time "to fill the earth with justice after that it has been filled with oppression", and since the faithful are in constant need of his direction and guidance, which God in His Mercy must needs make accessible to them, therefore there must always exist amongst the faithful one who is in direct supernatural communication with the Absent Imam, to serve as a "channel" between the Imam and his people. This person they call "the Perfect Shi'a" *(Shi'a-i-Kamil).*

[1] Kitabu'l-Milal wa'n-Nihal (ed. Cureton), pp. 113 and 132 – 133.

[2] See the *Dictionary of the Technical Terms of the Sciences of the Musalmans* (Calcutta, 1862), Vol. I, p. 157, where it is stated that those who hold this view "admit that God may will a thing, and that thereafter there may appear to Him something which was not before apparent", so that He may alter His purpose,

(3) That there is no bodily Resurrection, but that only a sort of ”astral body” *(jism-i-harqula’i)* survives the dissolution of the material form of man. T’he Shaykhis, therefore, recognize only four Pillars *(arkan)* or fundamental principles of belief, *viz.* (1) belief in God; (2) belief in the Prophet; (3) belief in the Imam; (4) belief in the ”Perfect Shi’a”; while the orthodox Shi’a, or *Bala- saris*, recognize five, *viz.* (1) belief in God; (2) belief in the Unity of God; (3) belief in the Justice of God; (4) belief in the Prophet; and (5) belief in the Imam. Of these the Shaykhis object to (2) and (3) as redundant, since belief in God and His Prophet implies belief in the *Qur’an* and all that is therein revealed concerning God’s Attributes, while, as we have seen, they add an article concerning the ”Perfect Shi’a”, or permanent Channel of Grace between the Imam and his people. And there is to doubt that first Shaykh Ahmad al-Ahsa’i, and after him his successor Sayyid Kazim of Rasht, was regarded as” the ”Perfect Shi’a” or Channel of Grace above mentioned. On the death of Sayyid Kazim of Rasht it was at first not clear who should succeed him as ”the Perfect Shi’a”, but soon two rival claimants appeared, Hajji Karim Khan of Kirman, the recognized head of ’the later Shaykhis, and Mirza Ali Muhammad of Shiraz. The latter, however, adopted the title of *Bab*, or ”Gate”, which practically connoted the same idea as ”the Perfect Shi’a” *and* which was as old as the Twelfth Imam himself. For the Twelfth Imam, or Imam Mahdi, never showed himself to his follower after he had performed the funeral rites over his father’s grave, but entered at once into ”Occultation” *(Ghaybat).* During the earlier period of this ”Occultation”, however, he was not completely isolated from his followers, with whom he maintained indirect communications through a series of four succesve ”Gates” *(Bab,* plural *Abwab).* This period known as the ”Minor Occultation” *(Ghaybat-i-Sughra),* was brought to an end by the death of the fourth and last *Bab and was succeeded by* the ”Major Oc cultation” *(Ghaybat-i-Kubra).*

The Twelfth Imam suceeded to the imamate in A.H 26o (exactly one one thousand years before the “Manifestation” of the Bab), disappeared from mortal ken in A.H. *329*, since which time, according to orthodox Shi’ite belief, he has been concealed with certain of his faithful followers in the mysterious city of Jabulqa, whence he will issue forth in the fulness of time ”to fill the earth with Justice after it has been filled with oppression” [1]).

2. Development of the Bab’s doctrine.

There was, therefore, nothing very new or original in the assumption by Mirza ’Ali Muhammad of the title of *Bab*, and the position of intermediary between the Absent Imam and his faithful followers. Very soon, however, he ”went a step higher”, as the Babis say, declared himself to be the Twelfth Imam or Imam Mahdi himself, and conferred the title of *Bab* on one of his followers, Mulla Husayn of’ Bushrawayh. hitherto he had called himself ”the gate” *(Bab)*, ”the Reminder” *(Dhikr)*, ”the Person of the Seven Letters” *Dhat-i-Huruf-i-Sab’a*, because his name, ’Ali Muhammad, comprises in Arabic seven letters); now he called himself thc *Qa’im* (”He who is to arise”), the *Mahdi*, and even ”the Point” *(Nugta)*. The period of this change is fixed by Mirza Jaini (p. 212, 1. 15) as coinciding with the removal of the bab to the castle of Chihriq [2]), where he appears to have spent the last two years and a half of his life (Jan. 1848 – July, 1850) [3]),

[1] For fuller details concerning the meaning of the title *Bab* and the persons who adopted it before Mirza ’Ali Ali Muhammad, see Vol. II of my translation of the *’Traveller’s Narrative* pp. 226 – 234 and pp. 296 – *299*.

[2] See als*o* my translation of the New History, p. 241.

[3] *See* Vol. Il of my translation of the *Traveller’s Narrative, p.277.*

and this claim on his part was one of the points on which he was specially questioned when he was cross-examined before Nasiru'd-Din (then Crown-Prince, afterwards Shah) at Tabriz [1]).

It must, however, be clearly apprehended that, as Gobineau truly observes, "il n'y a aucun rapport entre l'idee que les Babys sc font du *Point,* et ce que les musulmans pensent an sujct de I'Imam Mehdy"; and it must be added that the theory now advanced by the Baha'is that the Bab considered himself as a mere herald or fore-runner of the Dispensation which Baha'u'llah was shortly to establish, and was to him what John the Baptist was to Jesus Christ, is equally devoid of historic foundation. In his own eyes, as in the eyes of his followers, Mirza 'Ali Muhammad inaugurated a new Prophetic cycle, and brought a new Revelation, the *Bayan,* which abrogated the *Qu'ran,* as the *Qur'an* had abrogated the Gospels, and the Gospels the Pentateuch. It is true that the the Bab emphatically and repeatedly declares that he is not the last Manifestation of the Universal Reason or Prophetic Spirit, and that his Revelation is not final, but that he will he followed by another and a greater Manifestation, whom he calls "Him whom God shall manifest" *(Man yudhhiruhu'llah).* It is also true that, deeply impressed by the obstinacy with which the followers of each Prophet had in the past rejected, fer the most part, the successor whose Advent was foretold in their scriptures and traditions, he again and again urges his followers not to imitate the example of the Jews who crucified their expected Messiah, the Christians who rejected the promised .Paraclete (by whom the Muslims understand their Prophet Muhammad), and the Muhammadans who, while professing to expect eagerly the return of the Imam Mahdi, persecuted, imprisoned and finally put to death him who was really intended in the traditions referring to the Imam.

[1] *See Vol. II of Traveller's Narrative, pp.288-9, and the whole of my succeeding note (Note N) on "the Bab's claim to the Imam Mehdi" (pp. 290-295)*

And so great was his fear that his followers might act in like manner in rejecting ’Him whom God shall manifest” that he bids them, even if they cannot be sure that one claiming this high position is genuine, at any rate to refrain from rejecting or persecuting him, but rather, if they cannot believe, to keep an open mind. But it is not true, so far as one can judge from the *Bayan*, that the Bab regarded himself as a fore-runner of ”Him whom God shall manifest” in any narrower sense than that in which Moses was the forerunner of Christ, or Christ of Muhammad, or Muhammad of the Bab; While inasmuch as the *Bayan* contains regulations for the conduct of the Babi state, and implicitly assumes a time when Persia at least shall have adopted Babism as-the state religion, it may be inferred that the Bab expected that the next Manifestation would be separated from his, own by an interval of time more or less commensurate with those intervals which had separated previous Dispensations. Indeed the following texts from the Persian *Bayan* afford some ground for supposing that this interval was ex-pected to be 1511 or 2001 years, these being the numbers represented by the numerical values of the words *Ghiyath* (غیاث) and *Mustaghath* (مستغاث). The most important references to this point are:

(1) Persian *Bayan, Wahid II, Bab 17:*

اگر در عدد غیاث ظاهر گردد و کّل داخل شوند احدی داخل در نار نمی ماند، اگر الی مستغاث رسد کّل داخل شوند احدی در نار نمی ماند الاّ آنکه کّل مبدّل می گردند بنور او،

”If He [whom God shall manifest] shall appear in the number of’ *Ghiyath* and all shall enter in, not one shall remain in the Fire. If He tarry until [the number of] *Mustaghath,* all shaIl enter in, not one shall remain in the Fire, but all shall be transformed into His Light”.

(2) Persian Bayan, *Wahid III*, *Bab 15:*

عالم بظهور نیست غیر الله هر وقت شود باید کّل تصدیق نمایند و شکر الهی بجا آورند اگر چه امید از فضل اوست که تا مستغاث برسد و از قبل (او) کلمة الله مرتفع گردد و انّماالدلیل آیة والوجود علی نفسه اذالغیر یُعرف به و هو لایُعرف بدونه، سبحان الله عمّا یصفون،

None knoweth [the time of] the Manifestation save God: whenever it takes place, all must believe and must render thanks to God, although it is hoped of His Grace that He will come ere [the number of] *Mustaghath*, and will raise up the Word of God on his part. And the Proof is only a sign [or verse], and His very Existence proves Him [1] ’), since all else is 1:nown by Him, while He cannot be known by what is below Him. Glorious is God above that which they ascribe to Him!”

3. Bab’s theory of Theophanies.

According to the Bab’s conception, as set forth, for instance, in the Persian *Bayan*, God, while comprehending all things, is Himself incomprehensible. As ”none but Himself knoweth Himself”, knowledge of God must be understood as meaning knowledge of His Manifestation, *i.e.* of the Prophet of the Cycle; refuge in Him as refuge in His Manifestation; meeting Him as meeting His Manifestation, ”for none can meet the Most Holy Essence” (ii, 7 and iii, 7), and ”what is intended by the return of the Angels to God is the return of the Saints to ’Him whom God shall manifest’, seeing that there neither hath been nor is any [direct] way to the Eternal Essence” (ii, 10). What is manifested is the Will *(Mashiyyat)* of God, which created all things, and stands to them in the relation of Cause to Effect or Fire to Heat. This Will is the *Nuqta* or ”Point” (ii, 13; iii, 7 and 8) of each Prophetic Cycle and manifests itself in the Revelation proper to that Cycle. Thus Muhammad is the *Nugta-i-Furgan*, or Point of the Qur’anic Dispensation, as Mirza ’Ali Muhammad is the *Nugta-i-Bayan*, or Point of the Bayanic Dispensation, and the two are identical (I, 15; viii, 2).

[1] This rather obscure sentence appears to mean that the personality of ’Him whom God shall manifest’ and his power to reveal ”signs” or ”verses” *(ayat)* like those of the *Qu’ran* are sufficient proofs of his identity.

Adam, who is placed in the *Bayan* (iii, 13) 12,210 years before the Bab, was the first Manifestation, and ”that which was obeyed in him was identical with that which was obeyed in other Prophets” (vii, 2). These Manifestations of the Divine Will *(Mashiyyat)* are identical (vii, to; viii, 2 *etc.),* like the Sun which rises day after day (vi, 12; vii, 15; viii, 1); all the earlier ones exist for the latest (iv, 12), which, in turn, needs all of them (v, 4); and they have neither beginning nor end (iii, 15; iv, 12), for there were other worlds before Adam (iv, 14), and there will be other Manifestations after ”Him whom God shall manifest” (vii, 13; ix, 9). Each Manifestation is more perfect than the last and includes all preceding ones (iii, 13), and each time the Divine Will returns with increased strength and fuller Utterance, so that Adam may be compared to the embryo, the Bab to a boy 12 years of age (the lapse of 1000 years in the life of the world evidently corresponding to one year’s growth in the Manifestation, Adam, as we have seen, being placed 12,210 years before the Bab) and ”He whom God shall manifest” to a lad of 14 (III, 12) or 19 years of age (III, 5; V, 4). A new Manifestation comes as soon as the evolution of the human race has prepared men for it (VI, 13), but only God knows when it will be (VII, 10; III, 15).

Another favourite illustration used by the Babis (though not, I think, occurring in the *Bayan),* to explain in what sense the successive Manifestations are identical and in what sense progressive, is that of a, teacher engaged in teaching different classes of students of different ages and degrees of knowledge. The teacher is the same and his knowledge is the same, but he uses different phaseology and illustrations according to the capacity of his hearers. Thus to a class composed of little children he will perhaps say that knowledge is to be desired because it is sweet like sugar, inasmuch as their minds are incapable of appreciating its desirability in a less concrete and materialistic form; but to a class of older pupils he will describe it in a

different manner. So Muhammad, for instance, speaking to a primitive and materialistic people like the Arabs spoke of the Resurrection, Heaven and Hell in materialistic terms they could understand but in the *Bayan*, which is addressed to a more highly-developed aud civilized audience, it is explained that the Resurrection *(Qiyamat)* is the period of the Manifestation of the New Uprising *(Qa'im)* of the Divine Will (II, 7; VIII, IX, 3), and is not to be understood in the material sense in which the Shi'a Muhammadans understand it (II, 7); that the Resurrection of anything is the time when its perfection is made manifest, so that, for example, the Bayinic Dispensation is the Resurrection of the Qur'anic or Muhammadan (II, 7; VII, 15); that all things, therefore, even cups and saucer (II, 11), have a Resurrection; and that the Day of Judgement has already come (VI, 13) and is just like any other day externally, so that it passes by and many are unaware of it. So likewise Heaven is belief in the Manifestation (II, I; II, 4; II, 16); is the *Bayan* (II, 19*;* II, 13*;* III, 13); is wherever believers are or have been (II, 9; II, to; IV, 4; V, 13); is the perfection of everything (III, 13; III, 17*;* IV, II; V, 4; VI, 3); and the idea of a material and sensuous heaven is ignoble (VII, 19), while God alone knows what shall be after death (II, 8). So also Hell is unbelief, and its essence is ignorance and denial (II, 1; II, 4; **it is** the "Eternal No" (II, 17), and he who disbelieves in the *Bayan* is already in hell (II, 6); it is true, though no one has hitherto understood in what sense (II, 16; II, 17); and wherever no believer dwells, there is a part of Hell. In like allegorical fashion are explained the Tomb and its torments, the Balance, the Bridge of *Sirat*, and the like.

4. *"He whom God shall manifest".*

In order to judge aright of the controversies which soon after the Bab's death divided his followers, it is very necessary to have at any rate a summary knowledge of the teaching of the *Bayan* concerning "Him whom God shall Manifest" *(Man yudkhhiruhu'llah).* (17)

The following, therefore, are some of the principal declarations about Him in the Persian *Bayan.* He is the ”Speaking Book” *(Kitab-i-Natiq),* and on His appearance all who refuse to believe in Him ceases to be accounted believers (II, 3; IV, 4). Belief in Him is equivalent to belief in God (III, r5), and refuge in Him take refuge in God **(II,** 4; IV, 2). ”Letters” included in His Book are saved, and those not so included are lost (II, 4). He is intended by every good name in the *Bayan* (II, 5), which is the measure or standard only till He comes (II, 6), and will then bear its fruit (II, 7) and attain its Resurrection (II, 7), for when He appears all shall be raised up as one soul (II, 9). Whosoever believeth in Him hath believed in the *Bayan* (II, 9), which ”revolves round His Word” (III, 3). Opposed to Him is the ”Tree of Denial”, which includes all who deny Him (II, 5). He will certainly appear before 2001 years have elapsed (VII, 10), and when He appears He has a right to all things, being independent of all things, and dependent only on God (III, 1; III, 13; VII, 14). His command is God’s command (III, 2), and He is not to be asked why He does anything (III, 1). He is the First Paradise ’and the Most Great Name (III, 8), and all excellence in the World of Contingent Being is from Him (III, 13). The desire of the *Bayan* and of the People of the *Bayan* (i.e. the Babis) for Him exceeds all desire (III, 3; III, 8), for He is divine (III, 13; VIII, 1), and is identical with the *Nuqta-i-Bayan,* i.e. the Bab (III, 13; IV, 9*;* VII, 2; VIII, 2). The day and place of, His Advent are known to God alone (IV, 5; VI, 3; VII, 10), and His coming will be sudden (VII, 9), like that of the *Nuqta* (IV, 11). All the *Bayan* is His (VI, 16), and He best knows its meaning, since He is in truth its author (VI, 1). One verse of His Scripture is better than a thousand *Bayan* (V, 8; VI, 6; VII, 1), and to understand it is better than to know all the *Bayan* (IV, 8). All previous Manifestations were created for Him (IV, 12), and He is the source of all the [Divine] Names and Attributes (V, 9).

He is a touchstone to discriminate the true and the false (V, 4) and is eternally pure (VI, 17). In His day the unbeliever's soul is not his own (V, 5), and all must adopt His religion (VII, 5), for all will then have been educated in the *Bayan* (V, 5), though He is to be recognized by Himself, not by the *Bayan* (VII, II), for it is impossible that one should falsely claim to be He (VI, 8), and He is the fulfilment of the words "there is nothing like Him" (لَيسَ كَمثله شيئى). Many commandments are given in the *Bayan* to ensure respect for and constant remembrance of Him. Thus the first of the nineteen months which constitute the Babi year, called "the Month of Baha", is consecrated to Him (V, 3); all must rise up on hearing His name, and in every assembly a vacant seat is to be left for Him (IX, 1). None must grieve another lest perchance he inadvertently grieve Him (IV, 5), and children must not be beaten lest He should suffer in the days of His childhood (VI, 11; VII, 18).

5. Baha'u'llah and Subh-i-Azal.

Now amongst the Bab's followers were two half-brothers of Nur in Mazandaran, the elder named Mirzi Husayn 'Ali and entitled *Baha'u'llah* (" the Splendour of God"), and the younger named Mirza Yahya and entitled *Subh-i-Azal* ("the Dawn of Eternity"). At a later date the rivalry which arose between these two half-brothers divided the Babis into two sects, the Azalis, who are now numerically few, and the Baha'is, who now constitute the vast majority of the Babis. At the time when Mirza Jani wrote, however (which, as we have seen, was between 1850 and 1852, within two years of the Bab's death), the utmost harmony appears to have existed between the brothers. Of the very important and instructive account of them given by Mirza Jani (pp. 238, 1. 12 – 245, 1. 3) I have given a full translation on pp. 374 – 382 of the *New History*, to which I would refer all readers of this Introduction.

Briefly what clearly appears from this account is that Mirza Yahya received the title of *Subh-i-Azal* because he appeared in the fifth year of the Manifestation, which, according to a tradition of Kumayl (p. 3, last line of the text) is characterized by ”a Light which shone forth from the Dawn of Eternity”; that the Bab bestowed on him his personal effects, including his writings, clothes and rings, nominated him as his successor *(Wali),* and bade him write the eight unwritten *Wahids* of the *Bayan,* but abrogate it if ”’He whom God’, shall manifest” should appear in his time, and put into practice that with which he should be inspired. It is also clear that Mirza Jani himself believed that *Subh-i-Azal* was actually ”He whom God shall manifest”. Independent evidence of the Bab’s nomination of *Subh-i-Azal* as his successor is also afforded, *first,* by the text of the original nomination (New History, p. 426), in which *AzaI* is called *Ismu’l- W’ahid* (” the Name of the One”), *W’ahid* being numerically equivalent (= 28) to Yahya; *secondly,* by the Comte de Gobineau, who says *(Religions et Philosophies,* p. 277): ”Il y eut quelque peu d’hesitation sur le successeur du Bab; mais enfin il fut, non pas elu, mais reconnu, car certains signes exterieurs et certaines facultes morales designent divinement le chef de la religion. C’etait aussi un tout jeune homme. Il n’avait que seize ans; il s’appelle Mirza- Yahya et est fils de Mirza-Bouzourg-Nouri, vizir d’Imam-Werdy-Mirza, gouverneur de Teheran. Il a perdu sa mere au moment de sa naissance, et la femme d’un chef des babys, d’un des membres de l’Unite, qui porte le titre de *Djenab-Baha,* ’l’Excellence Precieuse’, avertie par un songe de l’etat miserable ou se, trouvait l’auguste nfant, le prit avec elle et l’eleva jusqu’a sa cinquieme annee ..... Le Bab avait porte le titre de *Hezret-e-Ala,* ’l’Altesse Suhlime’. - Le second Bab s’appelle *Hesret-e-Ezel,* ’l’Altesse Eternelle’. L’election avait ete toute spontanee et elle fut reronnue immediatement par les babys.”

And finally a passage in the *Iqan,* written in A. H. 1274 (= A D. 1958-1959) clearly shows that *Baha’u’llah,* who was its author, at that time

regarded himself as subject to another authority, presumably *Subh-i-Azal* [1]). The date when Baha'u'llah put forward his claim to be "He whom God shall manifest" is given in some Baha'i writings as A. H. 1280 (= A. D. 1863 – 5). Nabil, in his versified chronology [2]), says that Baha'u'llah was fifty years old at the time of his 'Manifestation', which, as he was born at the beginning of A. H. 1233 (= A. D. 1817), would give A. H. 1283 (= A. D. 1866 – *7* as the date [3]). This latter date seems more probable, since the 'Manifestation' is generally considered to have taken place at Adrianople (which, partly for this reason, partly on account of equivalence in the numerical values of the two words *Edirne* and *Sir*, is called by the Baha'is *Arz-i-Sirr*, "the Land of the Mystery"), where Baha'u'llah and Subh-i-Azal, with their families and principal disciples, were living in exile from December, 1864, until August, 1868. That, in spite of violent dissentions, Baha'ullah's claim should have been ultimately accepted by the great majority of the Babis will astonish no one who has attentively considered what is said by the Bab as to "Him whom God shall manifest", for if the Bab produced "Verses" in the style of the Qur'an, so did Baha'u'llah if the Bab" personality proved the truth of his claim by the all-compelling influence which it exerted over his followers, so did Baha'u'llah's; and, as we have seen, God alone knew when "He whom God shall manifest" would appear, and none could falsely lay claim that high station. The difficulty does not lie here so much as in the fact that *Subh-i-Azal*, who was indubitably appointed by the Bab as his successor consistently refused to recognize his half-brother's claim,

[1] I published the whole text of this passage in my *Catalogue and Description of 27 Babi MSS.* (J.R.A.S. for 1892, pp 436-8) and the translation of the most important passages in my second paper on the *Babis of Persia* (J.R.A.S. for 1889, pp. 946-7).

[2] For the text and translation of this, see J. R. A. S. for 1889. pp. 983 – 990.

[3] The dates A. H. 1269 (A. D, *1852* – 3) and A, H. 1285 (A. D. 1868 – 9) are also given by other authorities. See the introduction to my translation of the New *History*, pp. xxxv – xxxvr and foot-notes.

so that the Baha'i, who must necessarily accept the divine character of the Bab's mission (since he who believes in one Manifestation must accept all preceding Manifestations), is driven to make the assumption that the Bab, being divinely inspired and gifted with divine knowledge and pre-science, deliberately chose to succeed him one who was destined to be the 'Point of Darkness" or chief opponent of "Him whom God shall manifest".

6. *The History of Mirza Jani and the New History.*

So difficult, and especially so opposed to the Shi'a theory of the Imamate, is this assumption that it is perhaps not to he wondered at that the Baha'is endeavoured to get over the difficulty by ignoring Suhh-i-Azal's existence as far as possible, and by suppressing all documents tending to prove the position which he undoubtedly held. Foremost amongst such documents was Mirza Jani's history, which, as we have seen, was so successfully suppressed that had it not been for the accident that an intelligent and sympathetic though unbelieving foreigner, the Comte de Gobineau, obtained and brought to Europe a manuscript of the work in question before the "exigencies of the time" *(maslahat-z-waqt)* demanded its suppression, it would probably have perished utterly. When I was in Persia in 1887 – 8 the Babis whom I met generally feigned complete ignorance of the very name and existence of Subh-i-Azal, and it was only because I had read the Comte de Gobineau's *Religions et Philosophies* that I was ultimately enabled to ascertain that he was alive and to visit him in the Spring of 1890 at Famagusta in Cyprus. And though I made many enquiries amongst the Babis in different parts of Persia for Mirza Jani's history, I found no trace of its existence.

This fact is very instructive in connection with the history of other religions, for it is hard for us, accustomed to a world of printed books and carefully guarded public libraries, to realize that so important a work as this could be successfully suppressed; and equally hard to believe that the adherents of a religion evidently animated by the utmost self-devotion and the most fervent enthusiasm, and, in ordinary every-day matters; by obvious honesty of purpose, could connive at such an act of suppression and falsification of evidence. The application of this fact, which, were it not established by the clearest evidence, I should have regarded as incredible, I leave to professional theologians, to whom it may not be devoid of a wider significance. Of this much I am certain, that the more the Baha'i doctrine spreads, especially outside Persia, and most of all in Europe and America, the more the true history and nature of the original Babi movement is obscured and distorted. Now Mirza Jani's history contained, besides the portions which it was desired to suppress or alter, a mass of historical matter which was of the utmost interest to all Babi, whether Baha'is or Azalis, and of which the preservation did not clash with the "exigencies of the time". What may best be described as a "Bowdlerized edition" of the work was therefore prepared under circumstances fully detailed by Mirza Abu'l-Fazl of Gulpayagan, a very learned and devoted old follower of Baha'u'llah, and issued under the name of' the "New History" *(Tarikh-i-Jadid)*. The communication on this subject made by Mirza Abu'l-Fazl to Lieut. Alexander Tumansky was entitled in honour of this officer *Risala-i-lskaandariyya* ("the Alexandrine Treatise"), and was published by him in Vol. VIII (pp. 33-35) of the *Zapisski* of the Oriental Section of the Imperial Russian Archaeological Society, while of that portion of it which dealt with the genesis of the N*ew History* I published an English translation on pp. **XXXV –** XLII of the Introduction to my translation of that work.

Briefly, the work was undertaken by a certain Mirza Husayn of Hamadan at the instigation of Manakji, the Zoroastrian agent at Tihran, about the year 1874, and Mirza Abu'l-Fazl himself composed a portion of the Preface and suggested the *modus operandi,* which was to take Hajji Mirza Jani's history as the basis, add dates and other particulars from the *Nasikhu 'tavarikh* and the supplement of the *Rawzatu's-Safa,* and submit the rough draft for correction to Hajji Sayyid Jawad of Karbala, a Babi of old standing who "from the beginning of the Manifestation of the First Point [i. e. the. Bab] until the arrival of His Holiness Baha'u'llah in Acre, had accompanied the Friends everywhere in person, and was thoroughly informed and cognizant of all events". Manakji, however, insisted on taking part in the final redaction of the work, much, as Mirza Abu'l-Fazl implies, to its disadvantage, while Mirza Husayn's intention of adding a second volume dealing with the history. of Baha'u'llah was frustrated by his death in A. D. 1881– 2. We must now consider in somewhat further detail how Mirza Jani's history was treated by the compiler of the *New History.*

First he entirely suppressed the original Introduction (pp. 1-99, line *2 of this text*) and substituted one of his own of a much less metaphysical and more rationalistic character (pp. 1 – 30 of my translation of the *New History).*
Secondly, he entirely suppressed the original conclusion (pp. 238, line 12 to 283), dealing with the history of Subh-i-Azal and the events immediately succeeding the Bab's death, and substituted a quite different conclusion on his own (pp. 313 – 319 of my translation of the *New History).*
Thirdly he suppressed all mention of Subh-i-Azal, whose name only occurs once in a sentence clearly interpolated in the British Museum MS. of the *New History* (pp. 246 – 7 of my translation).

Fourthly he toned down or suppressed incidents and expressions not in accordance with later Baha'i sentiment or calculated to create an unfavourable impression on the general reader. Baha'u'llah greatly developed the ethical and repressed the methaphysical side of Babism; strove to make peace with the Persian Government by representing himself and his followers as loyal subjects of Nasiru'd-Din Shah, the arch-persecutor of the Bab and his disciples; told his followers that they should prefer to be killed rather than to kill, that they should "consort with those of all creeds with spirituality and fragrance", and that all men "were fruits of one tree and leaves of one branch". The original Babis, on the other hand, were more like the old Covenanters: they might consider themselves as "meek", but they fully intended to inherit the earth; they held those who rejected the Bab as unclean and worthy of death; and they held the Qajar Shahs of Persia in detestation which they were at no pains to hide. Hence considerable modifications had to be made in Mirza Jani's phraseology in order to bring it into harmony with Baha'i ideas as to what should have been the demeanour and phraseology of their predecessors.

To exhibit in full by means of parallel translations the modifications effected by Mirza. Husayn in the History of Mirza Jani would, however interesting, far exceed the scope of this Introduction, and a few instances must suffice as specimens. I have given a general comparison of the contents of the two histories in Appendix II (pp. 339-396) of my translation of the *New History*, and have there indicated the chief divergences between the two. I there divided the contents of Mirza Jani's History into the Introduction (pp. 1 – 99 of this text), which differs entirely from the Introduction to the *New History*, and thirteen sections. These I here enumerate, indicating the pages of the present text *(M. J.)* with while they correspond, and also their correspondence (so far as it exists) with my translation (N. H.) of the *New History* (Cambridge University Press, 1893).

1. *Account of Skaykk Akmad al-Ahsa'i and Sayyid Kazim of Rasht.*

(M. J., 99 – I05 = N. *H.* 31-33). The former presents a much fuller and more connected narrative, and represent these two teachers as the first and second *Bab* or "Gate" respectively, while Mirza 'Ali Muhammad himself is spoken of in one place (p. 104, l. 5) as "the Most Great Gate of God" *(Babu'llahi 'l-Azim),* and in another (p. 104, 1. *22)* as "the Gate of the Imam" *(Bab-i-Imam).*

2. The Bab's youth, and the earlier period of his mission.

(M. J. 105 – 110 = N. H. 33 – 39). Two miraculous utterances ascribed to the Bab by the older historian are omitted by the later.

3. History of the Bab until the death of Manuchihr Khan.

(M. J. 111 – 120 = N. *H.* 198 – 213). Another miracle ascribed to the Bab by the former (p. 119, ll. 17 – 23) is omitted by the latter (N. *H.*, p. 212, note *2 ad calc.).*

4. *Conversion of Sayyid Yahya of Darab.*

M. J. 120 – 122 = N. H. 111 - 115). The latter joins this section to the ninth section of M. J. (pp. 223 – 9 of the text = N. H. 115-124), and adds matter not to be found in the older history, though in one case (Kuchuk 'Ali Beg's narrative) professedly cited from it. Sayyid Yahya's remark to Mirza Jani, that he would with his own hand kill his father if he should deny the truth of this [the Bab's] Manifestation, is omitted by N. H.

5. History of the Bab until and including his examination at Tabriz.

*(*M. J., 122 – 138 = N. H. 213 – 228, 238 – 240 and 284 – 291)- When the Bab passed through Kashan on his way to Azarbayjan he was for two days and nights the guest of Mirza Jani, the author of this history, who, however, makes only the following mention of this event (pp. 123 – 4. of this text); – ”And he [the Bab] did not again eat food save only in Kashan, where he abode two days and nights. Wonderful and marvellous signs were shown by that Sun of Truth. A full description of these would form a book by itself.” Yet the *New History* (p. 214) says: ”Hajji Mirza Jani gives in his book a full description of all the wonderful things which they witnessed in those [two] days and nights, at the conclusion of which he says, ’If I should seek to narrate in detail all that took place during those [two] days and nights, it would fill a large volume’.” And one MS. adds: ”This is the exact expression of which he makes use in his book”.

The narrative of Muhammad Beg *Chaparchi-bashi* is given in almost identical words in *M. J.* (pp. 124, 1. 7 – 130, 1. 22) and *N.H*, (pp. 217 – 224), but the preceding passage has been a ’good deal expanded in *N. H*, (p. 216, l. 23 – p. 217, 1. 16). A comparison of the two versions is instructive as showing the sort of alterations and expansions introduced by the editor of the later work.

Mirza Jani’s version runs :

“Thereafter they conducted His Holiness to the *Mutamad’s* village, which is called Khanliq and is near to Kinari- gird, and lodged him there. Then they informed [Muhammad] Shah and the Hajji [Mirza Aghasi]. The Shah wished to bring him to Tihran, but the Haman of his Age [i. *e.* the Hajji], prompted by the violence of his envy, would not consent, and appointed twelve horsemen to convey that Lord of the poor to Mah-Ku

[i. *e*. Maku]” [1]). The version in the *New History* runs thus: ”After leaving Kashan the Bab came to Khanliq a village distant about [five] or six parasangs from Tihran, which had belonged to the late *Mu’tamadu ’d-Dawla.* Thence the escort sent word of their arrival to Hajji Mirza Aghasi. Now the late King Muhammad Shah was desirous of an interview with His Holiness, but the Hajji, influenced by certain absurd fancies (for he regarded the Bab as [a magician] skilled in gaining sway over men’s Hearts, and actuated by considerations of self-interest, would not suffer it. For he feared that in a single interview the Bab might bewitch the King, or that his followers might determine on revolt and raise an insurrection. He therefore appointed twelve horsemen to conduct him to Maku. But while he was still at Khanliq many persons of note visited him. Amongst these were His Holiness BAHA[’U’LLAH] (may the lives of all beside him be his sacrifice!), Riza Khan the son of Nuhammad Khan the Turkman, and many others. A full account of all that took place on this occasion would form a narrative of surpassing strangeness, but would transcend the comprehension of common folk, besides involving undue prolixity”.

At the end of the narrative of Muhammad Bey *Ckdparcki-bashi* the *New History* inserts a good deal of matter (p. *224*, l. 17 – p. 238, l. 5) which is not given by Mirza Jani, but, *en revanche*, suppresses the following (M. J p.131, 1.10 to p. 132 l.5): ”And he [the Bab] used to behave with the utmost independence, notwithstanding his apparent helplessness, he being the prisoner of that mighty King [Muhammad Shah] in the household of Antichrist, strive and struggle as that accursed one might to abase him, Thus, for instance, one day the Mulla of Mah-Ku had the honour of waiting on His Holiness and having a discussion with him.

[1] Mirza Jani always uses this form, no doubt with the view of giving a popular etymology for *Mah-Ku* means the ”Ward (or Street) of the moon”.

While addressing that Proof of the Age he manifested some discourtesy, whereupon the Ocean of Divine Wrath was somewhat stirred, and He [the Bab] brought down his staff with such vigour on the figure of that foul creature that the august staff broke in two. He then ordered [his amanuensis] Aqa Sayyid Husayn, [entitled] *'Aziz'*, to drive out that dog from the room, though the accursed fellow was a person of great consideration, and was highly respected by the Khans – some three hundred in number – of Mah-Ku. Yet though His Holiness [the Bab] so vehemently displayed the quality of his wrath in respect to him, none ventured to chide him".

These are the sort of incidents suppressed in the *New History*, as not in conformity with the ideals of "Sweetness and Light" or "Meekness" *(mazlumiyyat)* advocated in the later Dispensation of Baha'u'llah. The *New History* here inserts the accounts of "the Indian Believer" (pp. 241 – 244=M. J. pp. 212-214), *Jandab-i-Basir* (pp. 244 – 247), much shortened and altered from *M. J.*, (pp. 255, 1. 15 – 260), the Seven Martyrs (pp. 260 – 268 = *M. J.*, p. 215, l.7 – p. 222, l. 10), and Qurratu'l'-Ayn (pp. *269* – 284 = *M. J. p.139, 1. 24-p, 144, l. 10*, hut the narrative of *N. H.* comes down to Qurratu'l'-Ayn's execution, which, of course, happened after Mirza Jani had concluded his history and about the time that he, too suffered death). After this the two narratives again unite *(M. J, p. 133, l.10= N. H.*, p. 284) and continue together until the death of Muhammad Shah, who, according to Mirza Jani (p. 138, l.12) "went to Hell", while according to the *New History* (pp. 290 – 291) he "passed away to the mansions of Paradise". At this point the narratives again diverge, the *New History* continuing the history of the Bab down to his martyrdom (pp. 291 – 312), while Mirza Jani passes to the account of Qurratu'l'-Ayn, the Badasht conference, and the Siege of Shaykh Tabarsi (pp. 138 – 208). The following curious dream, omitted by *N. H*, is given by Mirza Jani (p. 138, 11. 13 – 23):

”Prince Mahdi-quli Mirza, who was in command of the Mazandaran army, related that during the last ten days of the blessed month [of Ramazan] he saw in a dream that he was in the ranks of those attending Muhammad Shah’s audience, when suddenly he saw a young Sayyid appear from the opposite quarter and advance towards Muhammad Shah’s throne. As soon as the Shah’s gaze fell on him, he was greatly troubled and said, ’O Amirs! This is the Sayyid Bab. Seize him, for he is bent on my destruction!’ But none heeded his words, and the Sayyid came close to the Shah and fired a pistol at him so that the Shah was slain, and the audience broke up. ’if’, added the Prince, ’any hurt befalls the Shah, I shall know for certain that this Sayyid is true’. A few days later the Shah fell sick, took to his bed for three days, and then died. And His Holiness [the Bab] had announced his approaching] death.”

6. Ourratu’l-’Ayn and the Badasht Conference.

Of this section of Mirza Jani (pp. 138, 1. 23-154, 1. 24) the first portion, dealing with the proceedings of Mulla Hussayn of Bushrawayh (p. 139, ll. 1 – *22),* corresponds with N. *H.,* pp. 43 – 44; the second portion (p. 139, l. 24-p.144, l. 8), narrating the history of Qurratu’l-’Ayn down to her meeting with *Janab-i-Oaddus* at Badasht, corresponds with *N. H., pp. 273-281;* while the third portion (pp. 144, 1.10 154, l. 24), describing the extraordinary proceedings at Badasht, which seem to have scandalized not only the Muhammadans but even a section of the Babis (M. J., p. 153, l. 21-p. 143, l. 5; p.155, l. 21), including Mulla Husayn of Bushrayh, entitled *Janab-i-Babu’l-Bab,* is almost entirely omitted to N. *H.* Nor is this altogether to be wondered at, for the sermon preached by *Janab-i-Qudd’dus* on that occasion certainly lends some colour to the accusation made by the Muslims against the Babis, *viz* . that they advocated communism and community of wives [1]).

[1] See Appendix II (pp. 356-360) of my translation of the *New History* for an abstract of this sermon.

M. J., pp. 154-209 = N. H., 44-110). The two versions agree substantially, but as usual the New History omits numerous expressions and incidents which it finds unedifying, and on the other hand greatly expands and gives a more humble and pious tone to the numerous speeches, harangues and letters of the Babi leaders. Compare, for distance, the version of Mulla Hussayn's sermon at Sawad-Kuh given at pp 45 – 47 of N. H. with this text of M. J., p. 155, l.22 to p. 156, 6; and notice on the one hand the insertion in N. H. (pp. 64 – 65) of a passage about Baha'u'llah alleged to be cited from M. J., but not actually to be found in the text; and the omission, on the other hand, in N. H. of several incidents (M. J., p.169, 1. 14 to 170, l.6; M. J., p. 192 ll. 12-21) evidently deemed unprofitable, as well as of expression as such as "the foul watchword of those' [i. e. the Royalist troops] was 'O *Nasiru 'd'-Din Shah*!' Compare also the version of the letter sent by *Hazrat-i-Quddus* to Prince Mihdi-quli Mirza as given in N. H. (pp. 59 – 63) with that given in M. J., (p. 163, l. 20–p. 166, 1. 22).

8. The Bab as Qa'im; the 'Indian Believer', and the Seven Martyrs.

(*M. J.*, p 212, l. 7 to p. 233, l. 7 = *N. H.*, pp. 241-244, 255-269). The account of Sayyid Basir, which comes later (pp- 255 – 26o) in M. J., is in N. H. inserted here between the accounts of the 'Indian Believer' and the 'Seven Martyrs' (pp 244 – 247), and is much abbreviated and altered, often in a most wilful manner. Thus Mirza Jani (p, 257, ll. 18-20) says that, having failed to join the Babis at Shaykh Tabarsi, and having been forcibly expelled from Anzali, Sayyid Basir, accompanied by a certain qalandar, named Mirza Mustafa the Kurd, came to Nur "in order to be near to *Hazrat-i- Wahid* [*i. e. Subh-i-Azal*] and to obtain the honour of benefiting by the Grace of the Luminous Presence of

"Janab-i-Bahau'l-Imkan" [*i. e.* 'the Splendour of the Phenomenal Word', better known by his later title of *Baha'u'llah,* 'the Splendour of God']; and adds later *(M. J., p. 259, ll. 3-4*) that he remained in attendance on them for four months. The *New History,* ignoring these passages, substitutes (in one Codex) the following *(N. H.,* pp. 246 – 247): "Thus, amongst other things, he paid no heed to the attempts made to win over the faithful to *[Subh-i-]Azal,* who was a 'mute' *[Samit, i. e.* not a channel of Revelation], and believed in Baha['u'llah] (may the Soul of the Universe be his sacrifice!) before he revealed himself".

The following curious passage (*M. J.,* p. 258,l.22 to p. 259, l. 1) is also omitted by *N. H.:*
"Amongst other instances, one night a dog was howling, and he (i. *e.* Sayyid Basir) remarked, 'This dog in the "re- turn" [or re-incarnation] of such-and-such a person, whom God hath [thus] tormented on account of his sins'. He likewise indicated his [former] abode, saying, 'It is the seventeenth house from this in which we are, and by such-and- such signs [ye shall know that] my statement is true'. After they had made investigations, these signs proved correct."

In *M. J.,* (pp. *224* – 215) the account of the "Seven Martyrs" directly follows that of the "Indian Believer" and substantially agrees with the version given by *N. H.* (pp. 250 – 269), though the latter omits or alters certain passages. Thus the passage which in *N. H.* (p. *251*) runs: – "Certain, malicious and evilly-disposed persons represented to Mirza, Muhammad Taqi Khan, the Prime Minister, that the Babis were meditating a fresh rebellion", runs thus in *M. J.,* (p. 215, ll. 11 - 15): "Certain mischievous men represented to the *Amir[-i-Kabir, i. e.* Mirza Taqi Khan] that the Babis were intending a revolt, and that several thousands were assembled [for this purpose].

Apparently this [statement] was not absolutely false, though the matter was not so serious as this. It seems that some hypocrite of their own party had gone and wrought this mischief".

The words in italics, it will be noticed, are entirely omitted-by the New History. On the other hand a passage in Mirza Jani (p. 216, ll. 21 – 23) runs thus: "When they brought the late Hajji [Mulla Isma'il of Qum] from the prison into the square, and the people cried, 'This is a Babi!' he [only] laughed and said, 'Yes, I am a Babi, and I am going to give my life for you". It appears in this form in *N. H.* (pp. 252 – 253):

"So... they were led forth on the morrow to the square to die. On their way thither the spectators reviled them and cast stones at them, saying, 'These are Babis and mad-men!' Mulla Isma'il answered, 'Yes, we are Babis, but mad we are not. By Allah, O people, it is to awaken and enlighten you that we have forsaken life, wealth, wife and child, and have shut our eyes on the world and such as dwell therein, that perchance ye may he admonished, may escape from confusion and error, may be led to make enquiry, may rightly apprehend the truth, and may no longer remain veiled".

This is an extremely typical instance of the manner in which the compiler of the *New History* has dealt with the original on which he worked. He adds the stone-throwing of the spectators, suppresses, the laughter of the courageous victim, and expands his simple utterance, 'I am a Babi and I am going to die for you' into the pious harangue just cited. The effect produced by these alterations is easier to appreciate than to describe, but it calls up quite a different picture in the mind, and transforms the exalted and indomitable enthusiasts of the early period into moralizing martyrs conformed to the later Baha'i ideals. Here is another episode in Mirza Jani (p. 216, 11. 13 – 17) which the compiler of the *New History* has suppressed, regarding it, probably, as trivial or grotesque:

”I have heard that they [the Babis] remained in prison for a week. During this period they say that Hajji Mulla Isma’il ate no food, or only a little. But on the last night, when food was brought for the thirty-seven [prisoners], and they would not eat, some from fear, some from bewilderment, and some from ecstasy, he ate with relish the food provided for the whole thirty and seven”. Mirza Jani, on the other hand, omits the Hajibu ’d-Dawla’s narrative (N. H., pp. 256 – 258, l. 2), and a large part of the account (N. *H.*, pp. 261 – 265) of Hajji Sayyid ’Ali, the Bab’s uncle.

9. The Niriz (or *Nayriz) rebellion.*

(M. J. p. 223, 1. 7 to p. 230, 1. 1 = N. H. pp. 115 – l24, and the second paragraph on p. 128). See p. XXXVIIE supra.

10. The Zanjan rebellion.

(M. J., p. 230, 1. to p, 238, l. 12 = N. H., pp. 125 – 170: compare also *M. J.*, p. 125, l. 19 to p. 126, l. 24). In hardly any part of the narrative do the versions vary more, not only as between Mirza Jani and the *New History*, but also as between the two MSS. of the latter. Both versions of *N. H.* are, however, much more detailed than *M. J.*

11. Subh-i-Azal and Baha’u’llah.

This most important section *(M. J.*, pp. 238 – 245) is entirely omitted in N. *H.* An abstract of it, with translations of the most important passages, will be found at pp. 374 – 382 of Appendix II of my translation of the *New history*.

12. The Bab's Martyrdom.

(M. J., pp. 245-250 = *N.H.* pp. 293-312). Here also the narrative of *N. H.*, is much fuller, but omits certain passages of *M. J.*, notably that in which the Bab asks his fellow-prisoners to kill him (p. 24, 11. 10 to p. 247, l. 3), and the account of the disposal of his remains by *Hazrat-i-Wahid*, i. e. *Subh-i-Azal* (p. 250, ll. 3 – 15).

13. Events of the period intervening between the Bab's death and the completion of Mirza Jani's History (A. D. 1850-1852).

The *New History* ends with the Bab's death, and this last section of Mirza Jani's History is entirely omitted. An abstract of its contents; with translations of the more important passages, will be found at pp. 384 – 394 of Appendix II of my translation of the *New History*.

The preceding synopsis gives a general view of the relations between the *New History* and the older work of Mirza Jani on which it is based. The "tendentious" character of the alterations made by 'the author of' the later redaction is manifest, and a parallel translation of the two texts would render it still clearer. Few, religions have undergone so rapid an evolution in the course of sixty-six years (A.D. 1844-1910) so that founded by Mirza Ali Muhamad the Bab, and few have counted so many devoted adherents and fearless Martyrs. Two great schisms have rent the faithful, that which divided the Baha'is from the Azalis, and that which, after the death of Baha'u'llah (Dhu'l-Qada *2, A. H* 1309=May 29, A.D., 1892), divided the allegiance between Baha'u'llah's sons 'Abbas Efendi (or Abdu'l-Baha, as he is now generally called) and Mirza Muhamad Ali. Thus there are now reckoned four sects of Babis, viz. (1) the so-called *"Kullu-Shay's"*, or old Babis, who remain stationary in the first Dispensation, and decline to concern themselves about the question of the Bab's successor.

These must be very few, and I have never met with them. (2) The *Azalis,* who recognize Mirza Yahya *'Subh-i-Azal'* as the Vicar or Successor of the Bab, and consider that "He whom God shall manifest" has not yet come. These also are few, and their numbers are probably diminishing. (3) Those *Baha'is* who, recognizing Baha'u'llah as "Him whom God shall manifest", hold that there shall be no fresh "Manifestation" for at least a thousand years (as explicitly laid down in the *Isitab-i-Aqda* and other of their scriptures), and that inasmuch as Baha'u'llah's son 'Abbas Efendi ('Abdu'1-Baha) advances some claim of this nature, he is to be set aside in favour of his brother Mirza Muhammad Ali. (4) Those *Baha'is* Who holding that "there is no intermission in the Divine Grace", recognize 'Abdu'1-Baha's claims (the exact nature of which I cannot confidently define) and regard him as the actual Theophany. These are the majority, and it is curious to observe how the history *of Subh-i-Azal* and his half-brother Baha'u'llah has repeated itself in the case of Mirza Muhammad Ali and his half-brother 'Abbas Efendi, or 'Abdu'1-Baha, and how in the Babi church the "stationary" or conservative party seems ever doomed to defeat. Yet 'Abbas Efendi's position was a much more difficult one to maintain than his father's, for while, as we have seen, the Bab's utterances concerning "Him whom God shall manifest" made it almost impossible for his followers to deny the claims of any claimant, Baha'u'llah seemed to have left no loop-hole for a new Manifestation in the millennium succeeding his death. Thus it is written in the *Kitab-i-Aqdas:*

"Whoever lays claim to any [such] authority before the (conclusion of thousand years, verily he is a liar and a calumniator".

And again in another place: "Though one should appear with all the signs [or verses] ere the conclusion of a full thousand years, on no account believe him". And again:

’Whosoever, ere the completion of a thousand years, puts forward a claim, whoever he may be and whatever he may bring, is and hath been false”. And again: ”O Pen, write on the Tablet, and then inform mankind, that the Manifestations are ended by this luminous and refulgent Theophany whosoever, ere the completion of a thousand [years], lays claim to this most glorious, most mighty and noble Station, verily he hath devised a calumny against God, and is of the mischief-makers, because that thereby he troubles the Dispensation of God, and he shall not continue amongst His believing servants” [1]). This last schism, I confess, and the bitterness to which it gave rise, created a very painful impression on my mind, for, as I have repeatedly enquired of my Baha’i friends, where is the compelling and constraining power which they regard as the essential and incontrovertible sign of the Divine Word, when, in face of such texts as *”Associate with [the followers of all] religions with spirituality and fragrance”* and *’ye are all the fruit of one Tree and’ the leaves of one Branch”*, they can show such bitter animosity towards those of their own household.’ And again, as it seems to me, the centre of interest in Persia has shifted from religion to politics: the old fanaticism of Sunni against Shi’a, Bala-sari against Shaykhi, Muslim against Jew, Christian and Zoroastrian, is disap pearing, and a genuine feeling of patriotism, a desire that all Persians shall unite to work for the welfare of Persia has come into being. Twenty-two years ago when I was in Persia, the position of the Zoroastrians especially at Yazd, was miserable: at all times they were exposed to insult and humiliation, and in times of transition and inter-regnum to actual danger. This year Shaykh Hasan of Tabriz demanded a formal pronouncement on this subject from two of the great *Mujtahids* of Najaf. Here is the text, followed by the translation, of this demand *(istifa)* and the decision (*fatwa)* to which it gave rise:

[1] A large collection of Baha’u’llah’s utterances in this sense will be found in a Persian work, entitled *Itianu’d-Dalil li-man yuridu’l-iqbal ila siwai’s Sabil*, lithographed at the beginning of Safar, A. H. 1318 (= June 1, 1900).

(صورت استفتا)
هوالله تعالی شأنه العزّیز
حُجة الاسلاما چه میفرمائید در مسئله اذّیت و تحقیر کردن بطائفه زردشتیه که در حمایت اسلام و مطیع اسلامند، استدعا از حضور مقدّس آنکه جواب مسئله را با خّط شرّیف در حاشیه مرقوم و با مهر مبارک ممهور فرمائید تا عند الحاجة سند باشد، والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته،

المذنب حاجی شیخ حسن تبریزی
دهم شهر صفر المظّفر سنه ۱۳۲۸ هجری

(صورت فتوی)
بسم الله الرحمن الرّحیم
ایذا و تحقیر طائفه زردشتیه و سایر اهل ذّمه که در حمایت اسلامند حرام و بر تمام مسلمین واجب است که وصایای حضرت خاتم النبیین صّلی الله علیه وآله الطاهرین را در حسن سلوک و تألیف قلوب و حفظ نفوس و اعراض و اموال آنها را کما ینبغی رعایت نمایند و سر موئی تخّلف نکنند

ان شاء الله تعالی
من الاحقر الحالی محّمد کاظم الخراسانی

TRANSLATION

”He is God, exalted is His Mighty State!

”O Proof of Islam! What say you on the question of the molestation and humiliation of the sect of the Zoroastrians who are under the protection of and subject to Islam? I beg of Your Sacred Presence to write the answer to this question in the margin in your august handwriting, and to it with your blessed seal, so that it may be an effective deed at time of need. Peace be upon you, and the Mercy of God, and His Blessings.

”The sinful Hajji Shaykh Hasan of Tabriz, the 10th of Safar the Victorious, A. H 1328”. (= February 21, 1910).

(REPLY)

In the Name of God, the Merciful, the Forgiving.

..ex or contemn the sect of the Zoroastrians, or other Muslim Subjects who are under the protection of Islam is forbidden and it is incumbent on all Muslims to observe duly the injunctions of His Holiness the Seal of the Prophets for whom and on whose pure Family be God’s Blessings as regards treating them well, winning their hearts, and protecting their lives, honour and property. Let them to this injunction] by [so much as] as a hair’s .... peace almighty God!

[Signed and sealed by]
“... Muhammad Kazim al-Kurassani”.

”In the Name of God, exalted is He!

”The matter is as has been written [above]. ”Written by ’Abdu’llah al-Mizandarani”.

Here we have clear evidence of a growing spirit of tolerance amongst the leaders of the Shi’ite Muslims which has gone hand in hand with the awakening of a true patriotic sentiment in Persia, and which is one of the most hopeful signs of the present national revival. Baha’ism, in my opinion is too cosmopolitan in its aims to render much direct service to that revival. ”Pride is not for him who loves his country”, says Baha’u’llah, ”but for him who loves the world”. This is a fine sentiment, but just now it is men who love their country above all else that Persia needs. Yet the Bab and Baha’i movements have at least proved two things,

first that the Persians, when deeply stirred by spiritual forces are capable of the utmost heroism and self-devotion; and *secondly* that Persia is still capable of influencing the world by her thought to a degree equalled by few other countries. For although the Baha'is are in the habit of exaggerating the number of converts they have made outside Persia, is nevertheless a fact that their religion has spread far, both in the East and in the West, and that that number of its adherents, already large, is increasing.

I once cherished the hope of editing or translating the more important Babi and Baha'i writings, and, more than twenty years ago, devoted a considerable amount of time to making a complete abstract and index of the Persian *Bayan*, the most important and systematic of the numerous works in which the Bab set forth his teachings. My intention there was to edit this book, and to this end I collated some five or six different MSS. There is little chance now that I shall

ever accomplish this task, my attention having been diverted in recent years to other matters, but it has seemed to me a pity that the work I then accomplished should be wasted, since, imperfect and unfinished as it is, it may yet serve as guide to others who desire some clue to guide them through that literary labyrinth. I have therefore decided to include it in this volume, and, in thus endeavouring to coordinate the Bab's teachings, I believe that I am acting in accordance with an injunction of his which will be found in the sixteenth chapter of the third *Wahid* of the Persian *Bayan*, and which runs as follows:

ولی سعی نمائید در علم حروف و اقترانات اعداد اسما، الله و اقترانات کلمات متشابهه و اقترانات آثار مشابهه در محّل خود که اذن داده شده که نظم بیان را هر کس بنحویکه شیرین تر نماید نظم کند اگر چه بر هزار نوع ظاهر شود بنفس بیان گردد،

’But strive after knowledge of the Letters, Juxtapositions of the numbers of the names of God, and juxtaposition of similar words and writings in their own place. For it is permitted to every one to arrange the order of the Bayan in such fashion as appeareth sweetest, since, though it appear after a thousand fashions, ye are all referable to the Soul of the Bayan”.

INDEX OF CHIEF CONTENTS OF THE PERSIAN BAYAN.

(in the references the Roman figures indicate the Wahids, and the Arabic figures the Bab or Chapter. The constant references to Man yuzhiruhu’llah (”He whom God shall Manifest”) necessitating an abbreviation, the letters M. Y. H. have been chosen for this purpose).

Aba to be worn at prayer, VIII, 8.
Abdu’1-Bayan permitted as a name, III, 17. Compare V, 4.

Abrogation of Our’an II, 6.
“ “ Bayan can only be effected by M. Y. H., III, 3.
“ “ condemnatory verses of Bayan must be sought from M. Y. H., VIII, 3.

Abwab (”Gates”). See *Bab* and *Gates.*

Actions, all – are to be performed for the Prophet of the Cycle, IV, 2.

Actions of believers are the actions of God, who is therefore the Author of all actions, IV, 8.

Adam, II, 16; VI, 16; from the time of – until the present manifestation 12,21O years have elapsed, III, 13; worlds existed before -–, IV, 14; in — was the germ of Prophecy, so that all subsequent Manifestations stood in need of him, V, 4; from – ’s time until now all people believe in God, VI, 13; the same which was obeyed in him was obeyed in other prophets, VII, *2;* the religion of –, VI, 11.

Ahmad, Shaykh – al-Alhsa’i, VIII, *2.*

Ali [ibn Abi Talib, first Imam, *Amiru’l-Muminin* has returned to the life of the world in this Manifestation, 1, *3;* and was the second to believe in the ’Point’, I, 3; even belief in – must be abandoned, if the *Qa’im* so commands, VIII, *2;* – wrote down the *Our’an* on the shoulder-blades of sheep, II, 3; – was inferior to Muhammad, III, 12, and compare VII, 19; – was the first to believe in all Manifestations, III, 12; compare VIII, 2, where he is described as the executor or legatee (وصی) of Jesus Christ; the saintship (ولایت) of – created by the Word, III, 2; men love simply because they have been so taught to do from childhood, V, 11; for seven years – was the only sincere believer in Muhammad, IV, 18; VI, 13; – was one of the Five Letters of Affirmation, II, 4.

Ali b. Husayn (Imam *Zaynu’l-’Abidin*), l, 7.
Ali b. Musa (Imam *Riza*), I, 11.
Ali b. Muhammad (Imam *Naqi*), I, 13.

Amiru’l-Mu’minin (”Commander of the Faithful” = ’Ali ibn Abi Talib, q, v.) is the Manifestation of God’s Mercy, and there exists in God’s Knowledge no greater Paradise than him, II, 16.

Alif, Book of –, *i. e. Injil*, or *Gospel, q. v.;* Letters of –, see *Christians, Firangis.*

Angels, questioning of the – in the Tomb, what is meant by it, II, *9;* – are unwilling to approach places where there is no water, VI, 2; 70,000 – watch over every letter to preserve it, and rejoice when it is well written, VI, 19.

Animals, not to be injured or unkindly treated, V, 14; or overworked, VI, 16.

Arabic, why the Bayan was revealed in –, ll. 14; - made obligatory for the profession of faith in Islam VII. 10; irregular – forms used by the Bab, VIll, *2;* – of the *Bayan* is not to be criticized, II, 1.

Aries, Zodiacal sign of – mentioned in connection with the *Naw-ruz*, or Persian New Year's Day, VI, 14.

Arms not to be carried unnecessarily, VII, 6.

Arsh ("Throne' of God" indicates the body in which, the Prophetic Spirit appears, VII, 10.

Askar, tradition of – III, 4.

Assembly, a vacant place to be left in every – for M. Y. H., and if possible, 18 more places for the "Letters'." who will accompany him, IX, 9.

Astronomy alluded to, VI, 13.

Attributes, naught exists but God's Names and –, IV, 4; all good – are to be found in the Christians, IV, 4; – and Names include Forms, IV, 4.

Azan (call to prayer), a special form for each day, V, 17; how the caller of the – (the *mu'azzin)* should be paid VI, 16.

Azarbayjan ("the Land of Alif"), all unbelievers to be expelled from –, VI, 4.

Bab (Mirza 'Ali Muhammad, the –: see also *Nuqta-i-Bayan (Nuqta-i-Ula),* is devoid -of formal learning, II, 1; IV, 10; – was 24 years of age at the beginning of his Mission, II, II, 1, (compare VI, 11, where his age is given as 25); reveals 1000 verses *(ayat)* in 5 hours, II, II, 1; IV; 10 *Babu'llh* identical with the 'Person of the Seven Letters', (ذات حروف سبعه), II, whosoever approaches him, approaches God, II, 1; II, 4; his writings amount to 100,000 verses *(ayat),* II, 1, (compare VI, 11, where it is said that they amount to 500,0000); – answers any question addressed to him, II, 1; – 's grammar is not to be criticized, II, I; many learned men have believed in him, II, 1; – compelled to dwell in the mountain of Maku, II, 1; ll, 2; which Maku is the Jewel of all the Earth in consequence, II, 7; II, 16; III, 8; his cell there is of bare bricks, IV,4; IV, *12;* V, *13;* VI,7; VI, 15; he has "not one spiritual companion", VII, 6; or "only one", IV, 16; – is called "the Tree of Truth" and the Revealer of the *Qur'an,* II, *2;* II, 12*;* date of his "Manifestation", 5 Jumada I, A. H. 1260 = May 23, 1844, II, 7; VI, 13, which was 1270 years after the "Manifestation" of Muhammad (see under *Nuqta-i-Bayan);* – exhorts unbelievers at any rate not to oppress him (II, 7, and *cf.* IV, 14); – calls himself "God" II, 11 *(cf.* IV, 10); – dwelt in the *Imarat-i-Sadr* at

Isfahan, II, 16; is the manifestation of the verse لله ملک السموات والارض *”to God belongeth the Kingdom of the Heavens and the Earth”*, III, 2; 12,210 years separated his ”Manifestation” from that of Adam, III, 1*3;* tradition concerning Joseph applied to –, IV, 4; – is identical with the Imam Husayn, IV, 5; his Persian writings are numerous, IV, 10; compare VI, 1; – was born in the ’Land of Fa’ (Fars, i. *e.* Shiraz), IV, 16; VII, 15; VIII, 17; compare VII, 15; salvation is obtained by belief in him, V, 11; his piety was admitted by all men before he claimed to have a Divine Mission, VI, 11; the days of his gladness are past, VI, 11; he is only a ”servant”, and will die, IX, 1; but his dust must be gathered up, IX, 1; his family must be held in honour, IX, 6.

Babs or ”Gates” *(Abwab:* see also *Lights of the Throne),* the first, second, third and fourth ”Gates” have returned to the life of this world, 1, 16, 17, 18 and 19; refuge with the – is equivalent to refuge with the Imams; each Paradise has 19 Gates (II 16), and so likewise has the Fire (Hell), II, 17; III, 8; III, *9;* – of the Fire (or ”Letters of Denial”, حروف نفی), II, *2;* II, 13; VI, 12. *Badi’, Khatt(-i.* – (new writing), III, 17; 19 kinds of –, VII, 1; IX, *2.*

Baha, M.Y. Entitled Baha’u’l-Bayan, III, 14; first month of the Babi year called –, V, 3; the best of Names is Baha’u’llah, V, IIi; V, 6) Allahu abha to be used as a greeting, VI,. 5; VII,. 19; Khatt-i-Abha (a kind writing), VII, r; VII, 8; VlI, 17; Baha’iyyat, VII 19.

Bala “Yea”, the reply of the spirits to the question ”a lastu bi-rabbikum?” “Am I not your Lord?” II, 17; VI, 1; VI, 19.

Balance (Mizan), the – is true, II, l3.

Barzakh, the interval between two Manifestations so called, II, 8.

Bats, the excreta of – do not render unclean what they touch, VI, Baths, VI, 2.

Bayan, the chapters of the – are arranged according to the ”Number of All Things” (عدد كّل شى = 19 X 19), *Exordium*; – compared to the Sun in heaven, *Exordium*; The Proof offered by the — is adapted to the requirements of the Age, II, 1; all creatures working together could not produce the like of the –, II, 1; – is identical in essence with the Our’an, II, 10,000 verses of – produced in all, II, 1; 1000 verses of – revealed in 5 hours, II, 1; compare IV, 10; answers are given to any question asked, II, I; the grammar of the – is not to be criticized, II, 1, many most learned men have believed in the –, II, 1; the – is incomprehensible save to such as are divinely aided, II, 2; compare IV, 10; the – may only be commentated by certain people, II, 2; compare III, 18; everything mentioned is either confirmed or forbidden in the –, II, 3; all words in the – are included under Fire (Nar) or Light (Nur), II, 4; the – will not save him who believes in it in the Day of M. Y. H, unless he also believes in M. Y. H.,II, 4; M. Y. H. is intended by every Good Name in the – is a Standard or Measure till the resurrection, II, 6: the Day when M.. Y. H. shall appear is the Resurrection of the –, II, 7; the – is today in the degree of the Seed, but in the Day of M. Y. H. it will be in the degree of the Fruit” II, 7, the People of the – exhorted to believe in M. Y. H., II, 7; all the believers in the – will return to one soul, II, 9; ’the verses of the – are the Bridge of *Sirat*, II, 12; some persons believed in the – only on seeing it, II, 12; whosoever believes in the – is in Paradise, II, 13, why the – is in Arabic, II., 14; the –

is in essence identical with the Gospel and the *Qur'an,* II., 15; the – is the Hereafter of the *Qur'an* II, 16; all good which *is* in the – belongs to him who first said Bala ('Yeah!') II, 17;

all that is in the – is a gift to M. Y. H, II, 19; the – revolves round the word of M. Y. H., and blesses those who believe in, III, 3; all that is in the Microscom is in the – ' III, 8; all that is in the – is summed up in one verse and in the formula , and is but the evolution or unfolding of the nuqta or Point., III, 8; the – must be written in the best handwriting and most carefully preserved, III, 14; IV, 9; IV, *VI, 1;* invocation to be used before reading the –, III, 14; or, instead of reading the – for those who cannot read, V, 8; the – may be re-arranged, III, 16; how the term – is applied, III, 17; VI, 1; the Name – first applied to God, III, 17 (compare *'Abdu'l-Bayan,* III, 17); the value of the – is incomparable, II I, 19*;* reference to the Arabic –., IV, 18 "- a thousand perusals of the – are not equal to one Verse from M. Y. H., V, 8; VII, 13; VIII, 1; how the – should be arranged, VI, 1; the – is compared to a treasure confided to some one's care. VI, 1; the – is incomparable and inimitable. VI, 8. the – cannot be committed to memory in its entirety, VII, 9; the – includes all things, VIII, 9; the – may be printed, VIII, 7; 700 verses from the – are to be read night and morning, VIII, 14.

Believe, all will finally – in M. Y. H., III,

Believers, some believed in the *Bayan* at once, others hesitated after reading it and remained stationary on the Bridge of *Sirdt* for 202,000 years, II, 12; – are glorified wherever they are, IV, 16; the hearts of – are the abodes of God's Glory, VII, 16; – constitute the true "House of God", IV, 16; whoever slays another is no longer to be reckoned one of the –, IV, 5;

compare V, 16; the actions of – are the actions of God; those ’ who transgress’ the *Bayan* are not –; all things are clean for –, V, 7; V, 14; VI, 2; all good things are intended for –, VIII, 15; no one may call – impure, V, 15; only – may inhabit the five Persian provinces of Fars, ’Iraq, Azarbayjan, Khurasan and Mazandaran, VI, 4.

Bismi’llah, the New –, V, 10; compare VIII, 14.

Blindness, spiritual –, VI, 13.

Body, ”Essential –” (جسم ذاتی), or ”Astral – ”, ”that which sits on the Throne of the material body, V, *14;* compare V, 14, and for ”Enthronement” in this sense VII, 10 and VIII, 8.

Books, Sacred –, what is meant by –, II, 18; – must be well and carefully written, III, 18.

Books called ”speaking” *(natiq)* and ”silent” *(samit);* only such as elucidate the *Bayan* are to be studied, IV, 10.; destruction of –, VI, 6; all – to be renewed after 202 years, VII, 1.

Chairs, children must sit on – at their lessons, VI, 11; all must sit on –, VII, 11.

Chapar (Post) must be well organised, as it now is in the lands of the Franks, not, as at present in Persia, a luxury of the rich and great, IV, 16.

Charity (alms given to the poor), VI, 16.

Children must honour their parents, and should be loved by them, IV, 19; prayers to be said at the birth of , VII, 10; the name *Mustaghath* is to be used to guard them at birth, VII, 10; – must not be severely beaten, VI, 11; – must be taught to write well, IX, 2.

Circles, Names of the –, VI, 10; owners of the – (= women), VII, 18; compare V, 10.

Christ. See under Jesus, Gospel, Christians.

Christians (generally called ”Letters of the Gospel” in the *Bayan*, see, for instance, II, 9; II, 12); true – believed in Muhammad, II, 9; many remained stationary on the Bridge of *Sirat* of the *Qur’an*, II,12; clear and legible writing of the – commended, III, 17; – possess all good qualities, yet are of the *Fire, IV,* 4; burial-places of early – saints forgotten, IV, 12; presents given by – to believers in the *Bayan* are pure, and may be accepted, V, 7; cleanliness of – applauded, VI, 2; outward dignity and honour of – applauded, VI, 9; – were in duty bound to believe in *Muhamad* on his appearance, VII, 2; and were bound to conform to Islam, VII, 19; – compared to stars shining between the day of Christ and that of Muhammad, VIII, 1.

Cleanliness of Christians, VI, 2; – enjoined on all, VI, 17; instructions concerning –, VIII, 6; – is the most acceptable offering, X, 10.

Coercion not to be used in religion, II, 16.

Coffins to be made of stone or other hard, material, V, 12.

Colours. The four symbolic colours in the Bayan, corresponding with the four principles which compose the human being, are:

(1) *White*, corresponding with the highest spiritual principle called فؤاد

(2) *Yellow*, corresponding with the Spirit (روح);

(3) *Green*, " " " Soul (نفس);

(4) *Red*, " " " Body (جسم);

See III, 10; IV, 18, and compare VIII, 5, where the offering of 19 precious stones to be made to M. Y. H. is:

3 Diamonds (white)	corresponding to the letters in	بسم
4 Topaz (yellow)	" " " " "	الله
6 Emeralds (green)	" " " " "	الأمنع
6 Rubies (red)	" " " " "	الأقدس

Component parts of man (جسم، نفس، روح، فؤاد), see III, 10; II, 5, and the passage (V, 12) alluded to in the last article. Purification of these, X, 10. Further correspondences of these, IV, 8 (حيوة =جسد، موت=نفس، رزق=روح =خلق =فؤاد). Compare also the, correspondence of the Elements with the 19 months of the Babi year (V, 3), of which the first three months are of the Fire, the next four of the Air, the next six of the Water, and the last six of the Earth.

Congregational Prayer permitted only in the case of prayers for the dead, X, 9.

Consecration of self, VII, 4.

Correspondences. Besides the instances given above under *Colours* and *Component Parts*, we find others following the same lines, *vis.* groups of four arranged as 3+4+ 6 + 6 to make up the Sacred Number 19, e.g.:

Fire	*Air*	*Water*	*Earth*
White	*Yellow*	*Green*	*Red*
"Heart"	*Spirit*	*Soul*	*Body*
Diamond	*Topaz*	*Emerald*	*Ruby*
Creation	*Provision*	*Death*	*Life*

So also we find the four degrees of "Unification"
(توحید): (۱) توحید ذات (۲) توحید صفات (۳) توحید افعال (۴) توحید اعمال

And similarly the *Bayan* is to be bound in 19 volumes of which 3 contains "verses" in the style of the *Qur'an.* (آیات); 4 contain "prayers" (مناجات); 6 contain "commentaries (تفاسیر), and 6 "scientific treatises" (شؤن علمّیه)" See also an obscure passage on the mysterious significance of the in VIII, 14.

Creation, Object of –, III, 2.

Cup and Saucer: "this crystal (or glass) which is now placed before God', II, 11.

Dead, transportation, of the – to distant shrines forbidden, IV, 18; prayers for the –, V, II; IX, 9*;* washing and shrouding of the –, VIII, 11; burial of the – in stone coffins, with cornelian rings on their fingers, V, 12; Book of the –, V, 13; compare VIII, *9.*

Debts to be discharged, VII, 3.

Death, many meanings of – (carnal, spiritual, etc.), II, 8; is in Denial, and Life in affirmation, V, 3; – is by one of five words; none but God knows what state succeeds –, II, 8.

Depilation recommended, VIII, 6.

Destruction of books, VI, 6. (See also Books*).*

Devils take the soul of the unbeliever, VIII, Disputation forbidden, V, 16.

Divorce, restrictions placed on –, VI, 12.

Doors to be made lofty, VI, 3. Dowry fixed at 95 *mithqals* of gold for cities, and 95 *mitqals* of silver for villages, VI, 7.

Effulgenees of God are continuous and uninterrupted, III, 4.

Elements, their correspondence with the months of the year, V, 3. See also *Correspondences.*

Essence (or Person) of the Seven Letters" (ذات حروف سبعه), a title of the bab, *Exordium,* II, 1; III, 13; III, 11 etc. See also *Nuqta-i-Bayan.*

Essential Body (جسم ذاتی). See under *Body.*

Evolution, V I, 16; V III, 3.

Executors, their duties as to the Book of the Dead, VIII, 9

Faith, obedience is ineffectual without –, VIII, 4.

Fars (”the Land of Fa”), excellence of a certain mosque in –, IV, 16; unbelievers not to be allowed in –, VI. 4; – is the place of the Uprising or Advent [of the Bab] VII, 15; – is called ”the Abode of Knowledge” (دارالعلم) VIII, 17, is the most equable of lands, IX, 6.

Fast, how and when to be observed, VIII, 18.

Fatima has returned to the life of this word, I, 4.

Fatwas given against the Bab and his followers, IV, 5; IV, 14.

Fear not a proper incentive to worship, VII, 19.

Feast of the *Nawruz*, VI, 14.

Fines, for striking a child cruelly, VI, 12; for prolonged absence from home and other transgressions, VI, 16; for causing needless sorrow to anyone, VII, 18.

Firangis, synonymous with Christians (q, v), IV, II; good organization of posts in lands of the –, IV, 16; merchants in countries of the –, V, 5; merchandise and manufactures of the –, V, 14; cleanliness of the VI, 2; outward dignity of –, VI, 9; only such as practise useful trades and professions are to be allowed in the lands of the Believers, VII, 16.

Fire (or Hell) no – worse than unbelief, II, 1; or Denial, II, 4; – truly exists, and has endless aspects or phases but ignorance (or unbelief) is the essence of all of all of them; – is the ’Eternal No’, II, 17; is obscuration (حجاب),

, VII, 18; no – is worse than grieving the Beloved, even unwillingly, VI, 7,- the mere mention of – causes sorrow to the believer, II, 4; whoever denies the Bab refuses to take refuge with him shall not escape the –, II, 4; whoever turns aside from the *Bayan* is already in the –, II, 6; unbelievers are transported after death to the Treasury of the –, VIII, 11; many a – shall by belief be transformed to Light, II, 17; relation to Evil and Unbelief is –, III, 3; the first to disbelieve in each Manifestation is the Essence of –, III, 17; and the abode of such an one is in the Land of –, II, 5; II, 9; *cf*, V, 4; wherever no believer is found), there is a portion of the Land of –, II, 10; many while striving to cross the Bridge of *Sirat* will fall into the –, II, 12; whoever enters the Balance of Denial enters the –, II, 13 ”- hitherto none has understood the true meaning of –, II, 16; – is true, II, 17; God not to be worshipped for fear of the –, VII, 19.

Fire, Gates of the – are 19 in number, according to the verse , II, 2; II, 4; they are reckoned as 19, though really innumerable, II, 17.

Fire, the Land of – (= Kirman, *q.* v.), II, 5; II, 10.

Fire, Letters of –, Five in number, II, 4.

Five Letters of Affirmation (الاّ هو), *viz*. Muhammad, ’Ali, Fitirna, Hasan and Husayn, and the same number of Letters of Denial (=لا اله), II, 4; form of the هيكل خمس , V, 10.

Friday, a special verse to be read at sunrise on –, VII, 17.

Furqan, the name by which the Qur’an is generally mentioned, see *Qur’an.* See also under *Nuqta* and *Muhamad.*

Gates (ابواب). See under *Bab* and *Babs, Fire, Gates of the –*, and *Paradise, Gates of' –.*

Gentleness to be use in persuasion, II, 16; IV, 5; but compare in the opposite sense V, 5; – should be the rule of believers, IV, 16.

Ghayb-i-Huwiyyat, one of the ”stations” of the Sun of Truth, IV, 1.

Ghiyath, Number of – (= 1511), II, 17. See also *Mustaghath.*

Gifts given by pilgrims to attendants at the Shrine, IV, 18.

God is incomprehensible, *Exordium,* III, 7; IV, 2; V, VII, 19; but by Him all else is comprehended, III, 7; considered as existing in the state of Abstraction (الوهيت = مقام تجرد) and the state of Determination or Differentiation (مقام تعّين مشّية اولّيه), I, 15; – gives two Proofs to mankind, the Man and the Book, II, 3; refuge with – is equivalent to refuge with the Prophet of the Age, II, 4; II, 17; IV, 2; knowledge of – is equivalent to knowledge of the Prophet of the Age, VI, 13'; meeting with – is equivalent to meeting with the Prophet of the Age, for none can meet the Most Holy Essence, II, 7; III, 7; compare II, to, where it is said that ”what is meant by the return of the Angels to God is the return of the Saints to Him whom God shall manifest, since there neither hath been nor is any way to the Eternal Essence”, of whom it is said (IV, 1) that ”None but Himself knoweth Himself.” See also VI, 13, and the reference there to the سورۀ رعد , and also, on ”the Meeting with God” (لقاء الله), VIII, 6 and IX, 9. He who is dead in M. Y. H. is dead in –, II, 8 (see also under *Death);*

God is unchangeable, II, 15; – alone can make the Reckoning, II, 15; – alone knoweth what shall be after Death, II, 8; belief in – without belief in M. Y. H. availeth nothing, III, 15; all men, however false their religion, believe in –, VI, I 3. Compare on this subject a passage in Book II of the *Mathnavi* beginning:

حق فرستاد انبیا را بهر این، تا جدا گردد ز ایشان کفر و دین،

All imagine that they act ”for God’”, including even those who kill the Saints of God, VI, 7; also VII, 12; – should be worshipped out of pure love for Himself, not from fear or hope, VII, 19*;* naught exists but – and his Names and Attributes, IV, 4; in what sense – is the Author of all actions (توحید افعال), and the action of believers is equivalent to – ’s action, IV, 8; no one should have any will but – ’s Will, IV, 6; – possesses and is entitled to possess all things, III, 1; – created all things by His Volition (مشیّت), and this Volition by Himself, III, 6; the beginning of all the worlds was by the Divine Will (ارادت), which itself was produced by the Divine Volition (مشیّت), and the relation which exists between Will and Effect is as intimate and indissoluble as that which exists between Fire and Heat, V, 10; – creates by His Volition both Light and Fire, and His Volition is the *Nuqta* or ”Point” (q. v.), III, 13: *cf;* III, 8, where it is said that ”the whole *Bayan* is the Manifestation of the ’Point’, which is the Station of Volition of the Divine Manifestation”; the Bab calls himself –, II, 11 (see above, under *Cup and Saucer;* and VI, 7; and III, 6, ”Verily I am God: there is no God but me: all beside Me in My Creation”); – alone can reveal verses, VI, 8; it is incumbent on – to show men the Truth, if they are open to receive it, VI, 8; neither begets nor is born, and is alone worthy of all praise, and is to be realized as absolutely one in prayer, VII, 19;

– ‘s degrees of Manifestation (حقیقت اولی to حقیقت خامسه), III, 17; VI, 1; – ’s Effulgences (تجّلیات), VIII, 3; – tried by kindness to make even the Essence of Fire believe, II, 17; – loves not to see sorrow, III, 17; IV, *5;* IV, 16; V, 14; V, 19; (for one reason for this, see VI, 5; VI, 11; and VII, 6); House of –, buying and selling in its precincts is forbidden, IV, 17.

Gold, use of – vessels and utensils is lawful, VI, 9. (See also *Fines, Gifts, Money* etc.).

Gospel (generally called کتاب الف i. *e.* انجیل) is the Book of God, VIII, 7; – was fulfilled and perfected by Muhammad, VI, 13; – a gift from God to Muhammad, II, 19; – revolves round the Word of Muhammad, III, 3; – is essentially identical with the *Qur’an* and the *Bayan*, II, 15; the interval between the – and the *Qur’an* was less than 1000 years; the Gospel (Injil*)*, Pentateuch *(Tawrat)* and Isalms *(Zuhur)* spoken of as the *Allif*, the *Ta* and the *Za*, III, 13.

Gospel, signs of influence of – on *Bayan.* (1) ”The first shall be last and the last first”, II, 16; II, 17; VIII, 4. (2) The Hour shall come suddenly (”like a thief in the night”), II, 18. (3) A cup of water given by a believer, IV, 8. (4) Believers are to love one another, V, 16. (5) Believers are to do as they would be done by, VI, 15. (6) Selling in the Temple, IV, *17.* (7) Dying to God, II, 8; III, 13; V, 3.

Grammar, study of – forbidden, except in so far as it is necessary for understanding the *Bayan*, IV, 10; forms of – which are possible, though not ordinarily employed in practise, used by the Bab, VLLI, 2.

Hafiz quoted, IX, 5. The hemistich quoted is the following:
ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر

Hair of animals, when used in clothing, does not nullify prayer, V, 14; – of body to be removed by means of depilatories every 4, 8 or 14 days, VIII, 6.

Haqiqat, Haqaiq (”Verities” or ’Essences” of God), III, 17; VI, 1.

Hasan (the Imam) has returned to the life of the World, I, 5.

Heaven (called *Jannat*, but more often *Nur*, “the Light”, as opposed to *Nar*, ”the Fire”, which is the term generally used for Hell). No – higher than belief, II, 1; II, 4; II, 16; Gates of – all return to the First Gate, which is epitomized in the declaration of faith , II, *2;* Gates of – are 19 in number, II, 16; and each of them is connected with one of the Supreme Letters, on which account the heart of the believer rejoices at their mention, II, 4; believers in the *Bayan* themselves constitute – II, 6; God alone knows what shall be after death, II, 8; the *Bayan* is –, II, 9; II, 13; III, 13; VI, 1; – is wherever believers are or have been, II, 9; II, 10; IV, 4; V, 4; nature of – hitherto not understood, II, 16; ’Ali b. Abi Talib (the First Imam) was the greatest –, II 16; the – of the *Furqan (i. e*. the *Qur’an)* is the *Bayan*, II, 16; succession and order of –, II, 16; whoever has entered the – of the Manifestation shall be in – after death, II, 16; VIII, 11; M. Y. H. is the First – III, 8; the – of everything is its Perfection, III, 17; IV, II; V, 4; VI, *3;* the – of each age is the perfection of that age, III, *13;* all on earth must finally be incorporated in –, III, 13; the – of all things is the – of man, IV, 4; there is no grief in the – of the *Bayan*, IV, 11; the origin of – is the beginning of Islam, VI, 15;

VI, 15; God desires that all shall enter –, VI, 16; the idea of a material and sensuous – is ignoble, VII, 19*;* God is not to be worshipped for the sake of –, VII, 19.

Heirs, VIII, 2.

Hell. See above, under *Fire*.

Henna, its use enjoined, VIII, 6.

"He whom God shall manifest" (مَن يُظهِرُهُ الله = M. Y. H.) is the 'Speaking Book', II, *3;* on His appearance those who do not believe in Him cease to be believers, IV, 4; all must take refuge in Him, II, 4; II, 6; VII, 5; belief in Him is belief in God, III, 15; refuge in Him is refuge in God, II, 4; IV, 2; letters incorporated in His Hook are saved, and those not so incorporated are lost, II, 4; – is intended by every good name in the *Bayan*, II, 5 *(cf.* III, 8); opposed to Him is the 'Tree of Denial', which includes all who deny Him, II, 5; the Bayan is the Measure (or Standard) until He comes, II, 6; the day of His Manifestation is the Resurrection of the *Bayan*, II, 7; on that day the *Bayan* will bear its fruits, II, 7; the people of the *Bayan* are exhorted to believe in him, II, 7; IV, *5;* IV, 11; he whose will is at one with the will of – has died spiritually, II, 8; when He appears, all shall be raised up as one soul, II, 9; he who believes in Him has believed in the *Bayan*, II, 9 *(cf.* III, 15); He shall certainly appear before 2001 years ("the number of *Mustaghath", q. v.)* have elapsed, VII, 10; He has a right to all things, III, 1; He is independent of all things and dependent only on God, III, 1; III, 13; VII, 14; He is not to be asked "Why ?', III, 1;

His command is equivalent to God's command, III 2; the *Bayan* revolves round His saying, III, 3; the desire of the Bayan and the people of the *Bayan* for Him exceeds all love, III, 3; *cf.* III, 8; He is the First Paradise and the Most Great Name, III, 8; all excellence in Contingent being is from Him, III, 13; prophecy as to what He shall say, and declaration of His Divine Nature, III, 13; VIII, I; He is identical with the *Nuqta (a-i-Bayan,* III, 13; IV, 9; VII, "; VIII, 2; all are to be converted to belief in Him if possible, III, 13; when He appears, all must embrace His religion, VII, 5; the first month of the Babi year is named *Baha* and is set apart for Him, V, 3; it is hoped that men will not treat Him as they treated the Bab, IV, 4; the day of His Advent is known only to God, IV, 5; VI, 3; VII, 10; His Advent will be like that of the *Nuqta-i-Bayan,* IV, 11; when He comes, all should have been educated in the *Bayan, V, 5;* the preservation of documents until He comes should be easy, V, 13*;* He will arise suddenly, VII, 9; it is impossible that anyone should falsely claim to be He, VI, 8; He is to be known by Himself, not by the *Bayan;* VII, 11; for He is the fulfilment of the verse *'There is nothing like unto Him'* (لَيسَ كِمِثْلِه شَيئ), V, 16; the fifth year of His Manifestation , V, 10; the seventh year of His Manifestation is the 'Year of Reckoning', II, 14; in every assembly a vacant place is to be left for Him, and, if possible, for the 'Letters' who will accompany Him, IX, 1; all must rise up on hearing His Name, VI, 15; *cf;* VIII, 19; to understand one verse revealed by Him is better than to know the whole *Bayan,* IV, 8; all previous Manifestations were created for Him, IV, 12; one verse revealed by Him is better than a thousand *Bayans,* V, 8; VI, 6; VII, 1; He best understands the *Bayan,* since it is His own work, VI, 1; the *Bayan* is His, VI, 16; He is like a touchstone, V, 4; none must grieve another, lest inadvertently he grieve Him, IV, 5;

children must not be beaten, lest thereby He be grieved, VI, 11; *cf;* VII, 18; He is eternally pure, VI, 17; His actions in comparison with the actions of others are as the sun to the stars, VIII, 1; in His day even the soul of the unbeliever is not his own, V, 5; He is the origin of all the Names and Attributes, V, 9; other Manifestations shall succeed His, IX, *9; cf;* III, 15; IV, 12; VII, 14. See also under *Zuhur.*

Holy Spirit, is the Spirit of 'the first to believe' in each Manifestation, II, 16.

Hour, the –, II, 18. House of God, – of the *Nuqta, etc.*, IV, 2; IV, l2; IV, 16 (described). See also *Kaba.*

Husayn, the Imam – has returned to the life of the world, I, 6); V I, 7; is identical with the Bab, IV, 5; in this (cycle or Dispensation the name belonged to the slayer of the Chief of Martyrs, V, 4. (Perhaps Mirza Husayn Khan the *Sahib-Ikhtiyar* of Fars, is intended).

Husayn, Mulla – of Bushrawayh, or Aqa Sayyid – of Yazd, called the letter Sin", II, 5; II, 16; VIII, 15. The former was "the first to believe", and received the title Janab-i-Babu'l-Bab, "His Holiness the Gate of the Gate". Of the latter, who was the Bab's amanuensis, Kazem beg says, in his article *Bab et les Babys* in the '*Journal Asiatique* for 1866 (Serie VI, Vol. 7, p. 470): "Cet homme avait si bien su penetrer dans la confiance de Bab que cclui-ci fait plusieurs fois allusion a sa personne dans ses exhortations, et dans les paroles enigmatiques du Coran qui porte son nom."

Ignorance is the Essence of the Fire, II, 17.

Imams, the Twelve – have each and all returned to the life of the world in this Cycle, I, 1 – 15; IV, 11; IV, 12; VI, 13. See also *Jafar, Mahdi, Qaim.*

'Imarat-i-Sadr' (at Isfahan), II, 16.

Improvement of mankind in successive cycles, Vl, 16; VIII, 3.

Infernal Letters (حروفات دون عليين) are all derived from the Five letters of Denial (حروفات نفى) in the words but are nineteen in number, II, 4; II, 9. See also *Letters.*

Inheritance, VIII, 2.

Interest on money may lawfully be taken, V, 18.

Invocation to be used when reading the *Bayan* (III, 14):

on commencing work (VII, 2); on beginning any action the believer must say, "Verily I".... (here the action is named).... "unto God...." *etc., e.g.:*
لا قُومَنٌ (يا لا فعَدَنٌ يا اِنى لا علَمَنٌ هَذَا) لِلّٰهِ رَبِّ السّمواتِ وَ رَبّ الارضِ وَ ما بَينَهُما رَبِّ كُلشَيئ رَبِّ ما يُرى رَبِّ العالَمين،

to be used instead of reading the *Bayan* (الله اظهر 700 times, according to the number of the letter), VIII, 14; – on beginning anything (alternative to that mentioned above),

to consist of seven derived forms of one of the Names of God (e.g. موحَّد، موحِّد، متوحِّد، واحد، وحيد، اوحد), each repeated 100 times; VIII, 2.

Iraq, one of the five provinces of Persia wherein no unbeliever may dwell, VI, 4.

Isfahan (”the land of Sad”), II, 16; – is the noblest of lands, VIII, 14.

Islam, the fruit of – is belief in this Manifestation, II, 7. See also *Muhammad, Qur’an*, etc.

Ivory, its use permitted, V, 14.

Ja’far, Imam-i-Sadiq, has returned to the life of this world, I, 9; VIII, 2.

Jesus Christ, those who believed in – returned in successive Cycles to believe in Muhammad and the Bab, and will return to believe in M. Y. H., II, 9; whosoever believes in – must also believe in Muhammad, II, 16; VI, 7; VII, 2; VIII, 7; – is identical with Muhammad, II, 15; III, 13, where it is explained why Muhammad did not openly say ’I am Christ’, VII, 10; – was inferior to Muhammad, III, 4; – foretold Muhammad, IV, 11 (in the words: يأتى مِن بَعدى أحَدُ اسمُعهُ أحمَد); VI, 13.

Jihad (religious war), VII, 6.

Joseph, tradition concerning – applied to the Bab, IV, 4 (فيه سُنَّةُ مِن يُوسفَ يُباعُ و يُشتَرى); commentary on *Sura* of – by the Bab, IV, 18 (cf. III, 16); VII, 6.

Jabba (garment), not approved as apparel for those who pray, VIII, 8. (Cf. ’Aba, supra).

Jurisprudence, the study of – forbidden as unprofitable, IV, 10. *See also Sciences. justice, unbelievers to be treated with –, IV, 5.*

Kaba, M. Y. H. compared to –, IV, 2; – of the Muslims, IV, l2; the New –, IV, t6; – why ordained, IV, 16, and *cf.* VII, 18 and VIII, 12.

Karbala, mosques at –, IV, 11; VII, 15.

Karim Khan, Hajji Muhammad – apparently alluded to, II, 17; V, 14; – as the Tree of *Zaqqim*, IX, 7.

Kazim, Hajji Sayyid – of Rasht alluded to, V, 15.

Khurasan (”the Land of Khi”), one of the five Persian provinces wherein no unbeliever may dwell, VI, 4; prohibition of ”that drug which comes from Khurasan”, IX, 7. Killing unbelievers forbidden, IV, 5.

“Kings in the *Bayan” (i. e.* Kings who shall adopt the Babi religion), should be energetic in spreading the faith, V 5; palaces to be built by –, VII, 9; – must expel unbelievers from their lands, VII, 16; IX, 2.

Kirman called ’”the Land of Fire” (نیران=۳۱۱=کرمان), II, 5; II, 16. See also *Fire.*

Knowledge, advance of – in successive Cycles, VIII, 3; what is true – and what is false –, IX, 3; IX, 4;

true – is the most noble of created things, VI, 4; – consists in – of the Manifestation of the Age, VI, 13.

La (”No”), ”He who first said – ”, II, 17 -”cf. VI, 1.

Land of Alif (= A.zarbayjan), – ’Ayn (= ’Iraq), – Fa (= Fars, especially Shiraz), – Kha (= Khurasan), and – Mim (= Mazandaran), VI, 4; – of Fire, see above, s. v. Fire: and Kirman.

Languages, dead –, study of, prohibited, IV, 10.

”Letters of the Living” (حروف حَی) are 18 in number, and were created before all other things from the Soul of the *Nuqta,* or ”Point”, and infused into all things, that they too might know’ Him, *Exordium;* to them are given the ”Most Comely Names”, which are the 14 “Holy Souls” (i.e. Muhammad, Fatima, and the Twelve Imams); and the ”Four Gates” (Bab, *Abwab),* or ”Lights of throne”, I, 1; to each one of the 18 – specially belongs a group of 6 *suras* of the *Our’an,* according to the formula بسم الله الرّحمن الرّحيم , II, 2; – are appointed in this Cycle by the Will of the *Nuqta* or ”Point”, and will likewise be raised up by M. Y. H. in his Manifestation, II, 11; – (or ”Letters of the One”) are the signs of God’s Names to His creatures,... and their hearts are mirrors wherein only God is seen, V, 7; Paradises of the – II, 16; 18 Mosques are to be built in their names, and the day of their return is to be feared, V, 2; each day of each month, and each month of each year is specially connected with one of the –, V, 3. (Compare the Zoroastrian arrangement, where the year comprises 12 months of 30 days each, *plus* the 5 *Gathas.)* Each month is called after one of the 12 Archangels, as are the first 12 days of each month,

so that once in each month the name of the day and the name of the month are the same. In the Babi year, which consists of 19 months of 19 days each, *plus 5* intercalary days ”according to the Number of the *Ha”* the same thing happens, but more: completely, since each, ”Letter” presides over one month in each year and one day in each month. See also under *Correspondences,* as appearing in the *Qur’an,* in *Prayers,* in the *Year,* in the *Bayan,* etc. The number Nineteen is to ”flow through all things”, VII, 8. Vacant places to be left in each assembly for M. Y. H. and the 18 ”Letters” who shall accompany Him, IX, 1; – have returned to earth in this ”Resurrection”, VI, 13. Letters, the Person or Essence of the Seven – (ذات حروف سبعه) is placed in the *Nuqta, Exordium;* III, 11; III, 13; V, 3; – revealed the *Bayan,* II, 1; VII, to; – is the Manifestation of the Primal Volition, III, 6.

Letters of Affirmation (حروف اثبات = الاّ هو) = II, 6.

Letters of Denial (حروف نفی) = لا اِله

Letters, Supreme – (حروفات علیین), only these and the ’Letters of the Living” are allowed to commentate the *Bayan,* and they can only be recognized with certainty during the period of the Manifestation, II, 2; all the are derived from the ”Five Letters of Affirmation”, and each one is connected with a special Paradise, II, 4; the reading of the – causes tranquillity to the believer, II, 4; those – which refuse to believe in M. Y. H. are cursed, III, 3.

Letters, Infernal (حروفات دون علیین), II, *2;* all are derived from the ”Five Letters of Negation” لا اله, and on analysis become 19, II, 4; – are such as do not believe, II, 19.

Letters, Number of all the –, = 60005, VIII, 17; Science of the – to be diligently studied, III, 16; 70,000 Angels watch over each of the –, VII, 1; 30 letters are reckoned one "verse" (بيت), VI, 1.

Letter *Mim*, II, 16; IX, 3.

Letter *Sin*, II, 5; II, 16; – was the "First to believe", VIII, 15; IX, 3. (See also *Husayn, Mulla, – of Bushrawayh).* Letter *Shin* ('that same Letter Shin who went to his house"), IV, 16.

Letters of the Gospel. See *Christians, Firangis, Gospel* Letters of the *Qur'an, i. e.* Muslims.

Letters not to be read without permission, VI, 18; – to be answered, VI, 19.

Lights of the Throne, called also "the Four Lords" (ارباب اربعه), and the Supporters of Creation, Provision, Life and Death, worshipped before God, I, 1; and appear in each Manifestation under different guises, *Ibid.*, and *cf.* III, 8; IV, 8; and V, 10; four prayers specified, one for each of the –, VIII, 5.

Logic, its study forbidden as useless, IV, 10.

Love one another, Believers bidden to –, V, 16.

Macrocosm, what is in the – is in the *Bayan*, III, 8; the People of the *Bayan* are the –, V, 10.

Mahdi, the *Nuqta-i-Bayan* (or Bab) is the –, VIII, 17; IX, *3*.

Maku, the plan of exile and imprisonment of the Bab, II, 2; there seems also to be an allusion to – or Chihriq in the following obscure passage in II, V:

اِلی اَن یَنتَهی اِلی ذلِکَ الارضِ فَوقَ الجَبَلِ ٱلّذی ثَلثَة بَشَرٍ فِی أربَعَةٍ

Man is the Microcosm, III, 9; all things return to the Spirit of –, and his Paradise is the Paradise of all things, and his form is referable to the Names and Attributes of God, IV, 4. See also *Components of Man* and *Body, Essential.*

Manifestation. See *Zuhur*. Marriage is obligatory on all, VIII, 15; concerning dowries etc., see VI, 7.

Mazandaran (”the Land of Mim”), unbelievers not to be allowed to dwell in –, VI, 4. Mecca, visited yearly by 70,000 pilgrims, VII, 15; allusion to the Bab’s own pilgrimage thither, IV, 16.

Merchants only are permitted to read each other’s correspondence, VI, I 8 (see also under *Letters);* alteration in monetary system will bring loss to –, V, 19; – in the lands of the Firangis, V, 5; European – and other

Europeans who follow useful trades and professions are alone permitted to dwell in the countries of the believers, VII, 16; – are permitted to sell opium and alcohol to those who need them, IX, 8.

Micc, the excreta of – do not defile, VI, 17. (See also *Bats).* Microcosm, III, 9; IV, 4. See also under Man.

Miracle, those who claim to perform – s, VI, 8; the eloquence of the *Qur’an* is the supreme – and is the only one insisted on, II, 1.

Mirrors, believers in the *Bayan* compared to –, *Exordium;* III, 7; III, 13; unbelievers likened to stones and believers to –, VI, 4; the *Nuqta*, or ”Point” is the Mirror of God, *Exordium;* M. Y. H. is the same, VI, – which advance to meet the sun shall be illuminated, II, 1; wherever the Tree of Truth dwells even stones become –, II, 16; innumerable forms dwell in the shadow of each Mirror, III, 2; the Tree of Truth is a perfect Mirror of God, III, 5; VI, 10;- Letters (i. *e.* believers) are’ like –, III, 12; ’Ali is the first of – in each Manifestation, III, 12; naught should be seen in – save the Sun, IV, 6; the *Bayan* must prepare all to be – of M. Y. H., V, 9; the Sun is independent of –, VII, 15; – of God existed before the Prophet, VI, 7; hearts () of the 18 “Letters of the One” are like –, V, 17; other books are – of God’s Book, VI, 6; – are a suitable decoration for the House of God, IV, 16; – are to be used, VIII, 6.

Money must be given to the guardians of God’s Temple, IV, 18; rearrangement of –, V, 19 (the *mithqal* is divided into 19 parts; the *Mithqal* of silver = 1000 *dinars*, and the *mithqal* of gold = 10,000 *dinars).*

Months, the year to contain 19 –, each of 19 days, according to the “Number of All Things” (عدد كُلشيئ), and the first month is to be called *Baha* and the last *Ula, V, 3. (The complete list of the 19 months is not given in the Bayan, but is as follows: (I) Baha; (2) Jalal; (3) Kamal; (4) Azimat; (5) Nur; (6) Rahmat’; (7) Kalimat; (8) Kamal; (9) Asma; (10) Izzat; (11) Mashiyyat; (12)Ilm (13) Qudrat; (14) Qawl; (15) Masail; (16) Sharaf; (17) Sultan; (18) Mulk; (19) ’Ula:*

or in English (1) Splendour; (2) Glory; (3) Beauty; (4) Greatness; (5) Light; (6) Mercy; (7) Words; (8) Perfection; (9) Names; (10) Might; (11) Will; (12) Knowledge; (13) Power; (14) Speech; (15) Questions; (16) Honour; (17) Authority; (18) Dominion; (19) Exaltation.
The same names are also applied in the same order to the 19 days of the month). Each day of the month has its own appropriate invocation to God, which must be repeated 95 times (according to the ”Number of الله to God”). Thus on the first day the invocation is الله اَبهی, on the second الله اعظم and on the last الله اَقدم, V, 17.

Moon, countries in the – observed by astronomers, VI, 19; the First to believe in M. Y. H. is like the – and those who follow him are like stars, VIII, 1. (A dissertation on the prophetic or symbolical meaning of the Sun, Moon and Stars will be found in the Iqan or ”Assurance”).

Moses, his book (the *Tawrat*, or Pentateuch) alluded to, III, 13.

Mosques, V, Moths, those who have eyes to see circle round the Bab like – round a candle until they are consumed, VIII, 9.

Muhammad, the Prophet, has returned to the life of this World, I, 1; VII, 15; was the First to believe on the Day of Resurrection, I, 1; the souls who believed in – have returned, I, 2; the beginning of – ’s Mission was 10 years before his Flight or *Hijra*, and the beginning of the Bab’s Mission was 1270 years after it (*i. e.* A. H. 1260), II, 7; – was raised up in the soul of the *Nuqta* or ”Point”, II, 9; was identical both with Jesus Christ and with the Bab, II, 15; VII, 10;

why – did not explicitly declare himself to be Christ, III, 13; – was more excellent than Jesus Christ, III, 4; all the prophets are to be seen in –, IV, 6; – was foretold by Jesus Christ, IV, 11; VI, 13; the *Ka'ba* derives its honour from its relation to – IV, 16; – abode for seven years in the mountains about Mecca, VII, 15; – 's Mission began in the month of Rajab; – 's injunction to destroy books which conflicted with the *Qur'an*, VI, 6; in – 's Manifestation unbelievers were not even permitted to possess their own lives, V, 5; – was identical with Adam, VII, 2.

Musical Instruments, may be played on the *"Naw-ruz"* or New-Year's Day, VI, 14.

Mustaghath (= 2001), II, 17; III, 15; lamps according to the number of – are to be suspended in mosques, V, 2; the chapters (ابواب) in the writings of the *Nuqta* are from the One *(Wahid)* to –, VI, 1; children at birth are to be guarded by the number of –, VII, 10; no Name is superior to the name –, VII, 10.

Nails, are to be cut, VIII, 6.

Najaf, inscriptions concerning the Imams at –, IV, 11.

Name, the Most Great – (), is M. Y. H., III, 8.

Name, the Hidden –, I, 1:

Najaf, inscriptions concerning the Imams at -, IV, 11.

Name, the Most Great - (اسم اعظم), is M. Y. H., III, 8.

Name, the Hidden -, I, 1:

اسم مصون مکنون که باسماء اربعه یا انوار عرش یا حوامل خلق و رزق و حیات و ممات مذکور میشود،

Name of Divinity (اسم اُلوهیّت) includes all Names, and belongs to the *Nuqta*, I, 15.

Names, the Six –, used as Talismans, VI, 10.

Names, all good – are to-day included in the *Nuqta*, II, 5; all good – in the *Bayan* signify M. Y. H., II, 5; III, 8; – and Attributes comprise Forms, IV, 4; how the – are ”extended” (or emanate) from God, II, 16; one of the – is specially related to every phenomenon, III, 1; the 19 – which specially appertain to God, and which are opposed to the 19 ”Letters of Negation” or ”Gates of Fire”, III, 8; III, 9; in the ”Station of the Spirit” () naught is seen but the –, and all of them are the manifolding of the Primal Unity, III, 10; Science of the – to be studied, III, 16; men are not to be veiled by the –, V, 4 (see also *s. v. Husayn);* one of the – is to be mentioned on making use of anything, V, 9; the – of God, in what fashion they should be written out by every believer, VII, 8 (compare also a very obscure passage in V, 10). *Al-Bayan* is one of the – of God, III, 17; new – which may be used by believers in the *Bayan*, *e.g.* ’Abdu’l-Bayan, III, 17; Baha’u’llah, Jalalu’llah, Jamalu’llah, Nuru’llah, Fazlu’llah, Judu’llah, ’Abdu’llah, Dhikru’llah, *etc.* V, 4.

Nawruz (New Year’s Day) is the Day of the *Nuqta* or Point, V, 3; – is the Day of God, VI, 14.

Nay (” No”: see also *La)*, II, 17; *cf.* VI, 1.

New, All things are to become – in this Manifestation, VIII, 1.

Niyyat (Intention), VII, 2.

Nothingness (عدم) depends on the *Nuqta* or Point, III, 8.

Nuqta (”the Point”) has existed from all Eternity; all men are created with a natural disposition to recognize it; from it were first created 18 Spirits (the ”Letters of the Living” حروف حیّ, *q.* v.); it is the Mirror of God and the ’Person of the Seven Letters” (سبعه ذات حروف , *q. v.), Exordium;* the – has always held the position of pre cedence (مقام اوّلیّت), I, 15; until one regards the –, one cannot understand how all things are raised up in one soul; II, 11; – is the Balance or Standard (میزان) in each Manifestation, by which Heaven and Hell are realized, and is the Volition of God, II, 13; *cf.* III, 7; Paradise, after the last Imam, returns to the –, II, 16; all men believe in the –, yet they have not recognized him, II, 16; the – has the right to do as he pleases, III, 1 *(cf.* III, S, and VIII, 5); the whole *Bayan* is the unfolding of the Point, which is the Primal Will, and resembles the sun, III, 7 *(cf.* III, to; III, 12 and IV, 12); the – is the differentiator of the Letters, III, 8; III, to; all men do what they do through the –, III, 8; emanation of the Letters from the –, III, 8; all that is in the *Bismi’llah* is in the –, III, 12; the – has two stations, one of Divinity (الوهیّت) or Ipseity (هوّیت), and one of Servitude (عبودیّت) *i. e.* Humanity, IV, the first month of the year, especially the first day of that month, is specially consecrated to the –, V, *Nuqta-i-Furqan* (”the Point of the *Furqan”, i.e.* the Revealer of the *Qur’an* Muhammad) is identical with the *Nuqta-i-Bayan, i. e.* the Bab, I, 15; VIII, *2.* See also *Muhamad.*

Nuqta-i-Ula (”First” or ”Primal Point”). This expression, though commonly used by the Babis in speaking of the Bab, only occurs once in the *Bayan* (VI, 15) in the following passage:

خداوند اذن فرموده کّل را که در نزد استماع ذکر مَن یُظهِرُه الله باین اسم هر نفسی بر خیزد از مقام خود و بعد قاعد گردد اجلالاً له من کتاب الله و اعظامًا له من نقطة الاوُّلی

(”the Point”, or Revealer, ”of the *Bayan”*, the title by which the Bab is generally mentioned) is the promised *Qa’im (q. v.),* I, 15; – is the Imam Mahdi, (q. v.), VIII, 17; IX, 3; – is the *Nuqta-i-Furqan (q. v.), i. e.* the Prophet Muhammad, VIII, 2; all men must take refuge with the – until the Day of Resurrection *(i. e.* the Day of the Manifestation of M. Y. H.), II, 4; was first’ manifested on Friday, 5 Jumida I, A.H. 1260 (= May *23,* 1844), II, 7;. but in VI, 13 the day of the week is more correctly given as Thursday; this year (A.D 1260) is generally spoken of in the *Bayan* as the year l270 of the Manifestation of Muhammad, which is reckoned ten years before the Flight; see II, *7;* IV, 14; IV, 16; IV, 18; VI, 7; VI, 8; VI, 13; etc.; this year, 1270, corresponds to the number of the Divine Attribute (اغفر =1281) *minus* (هو =11), VII, 10; the place of the Manifestation of –, VII, 15; Muhammad was raised up in the Spirit of the –, II, 9; the book of the – points to God, and could only be produced by Him, II, 15; commentary on the *Sura-i-Yusuf;* IV, 18; – is identical with Christ and Muhammad and all preceding and succeeding Prophets, from Adam to M. Y. H., II, 12; II, 15; III, 13; IV, 12; VIII, 2; and especially with ”the Founder of the Ka’ba”, *i. e.* Muhammad, IV, 18; enumeration of writings of –, all of which are included under the term *Bayan*, though they are of different grades, *viz.* ”verses” in the style of the *Qur’an* (آیات), ”supplications” (مُناجات),

”commentaries” (تفاسير), ”scientific treatises” (شؤن علميه), and Persian writings (رسائل فارسى), III, 17; IX, 2; VI, 1; – has a right to all that is best of its kind, V, 16; VIII, 4; all that was good in the knowledge of God advanced to meet the –, II, 17. Number of All Things” (عدد كّلشئ). God has ordered the world according to – (= 361, or 19 X 19), and the arrangement of the *Bayan* follows this order, *Exordium;* as does also the Calender (see *Months*), V, 3.

One without number (واحد بلا عدد), *i. e.* One in itself, not in contradistinction to plurality, VII, 19.

Opium forbidden, IX, 8. Oppression the most grievous sin, V, 19.

Paper, the best to be used for books and letters, IX, 8.

Parents to be honoured by their children, IV, 19; believers should pray for their –, VIII, 16.

Paradise, or Light (نور). See *Heaven.*

Pentateuch *(Tawrat),* called ’the Hook of *Ta”,* III, 13.

Perfume should be used, if practicable, instead of water for purification in God’s House, IV, 16; – to be used for washing the dead, when practicable, VIII, 11; use of – recommended, VI, *2.* Persian works of the Bab are numerous, IV, 10.

Pardon to be sought for from the Manifestation, VIII, 3.

Pilgrimage created by the word of the Prophet Muhammad, IV, 8; VI, 4; VII, 15; places of – changed in each Manifestation or Prophetic cycle, IV, 12; – why ordained, IV, 16; – should only be undertaken by the rich, IV, 18; VI, 16; spiritual meaning of –, IV, 14.

Pisces *(Hut,* the Zodiacal Sign of the Fish), the passage of the Sun from – to Aries marks the *Nawruz,* VI, 14.

Plato (), Vl, 1.

Point. See *Nuqta*. Poor, fines assigned to the –, VI, 16.

Post. See *Chapar*.

Prayers, where and how to be performed, VIII, 19; must not be long and wearisome, *Ibid.;* a Persian prayer recommended in VIII, 3, runs: 'O God, I trust in Thee:

یا خدایا بر تو توکّل کردم مرا نجات ده در روز قیامت،

grant me salvation on the Day of the Resurrection!"

– should be performed in an *aba,* not in a *jubba,* VIII, 8; congregational – not permitted save at funerals, IX, 9.

Printing of books recommended, even in the case of the *Bayan,* VIII, 7.

Prophets, See under *Adam, Bab, Jesus Christ, Moses, Muhammad, Nuqta, He whom God shall manifest, Revelation, Zuhur,* etc.

Purification, legal – not required, V, 14; – by water, VI, 2; is by knowledge and the mention of God, IX, 10.

Purity, things which enjoy –, V, 14; all water is endowed with –; true – belongs only to those who love God, VI, *2;* – is not destroyed by the excreta of bats, mice, etc., VI, 17; – is an essential attribute of M. Y. H., VI, 17; what – belongs to, and how it is obtained, IX, 10. See also *Cleanliness.*

Qa'im (He who ariseth", and whose uprising is the Resurrection) has appeared, with the requisite proofs and verses, in the Bab or Nuqta, I, 15; the fruit of the Qur'an is to recognize the –, IV, 10; all previous Manifestations, including that of the Prophet Muhammad, were created for the –, IV, 12; one of the signs of the – 's advent, viz. that Injustice has filled the earth, has been fulfilled, VI, 13; respect for name of the –, VI, 16; a tradition of the Imam Ja'far-i-Sadiq, related by Shaykh Ahmad Ahsa'i, concerning the –, VIII, 2.

Qibla**,** the Spiritual –, VII, 19.

Qiran *(Qran,* a Persian coin resembling a franc or peseta, but now worth less than six pence) is to contain 28 *nukhuds* of silver, V, l9.

Qur'an, eloquence of the – is the proof of its Divine origin, II, 1; no difference between the – and the Bayan, II, 1; – consists of 114 *suras*, or 19 groups of 6, each group corresponding to one of the 19 letters in بسم الله الرَّحمن الرَّحيم II, 2; – was revealed by the "Tree of Truth", II, 2; was revealed gradually during a period of 23 years, II, 3; – was first written down by Ali b. Abi Talib on the shoulder-blades of sheep, II, 3; the only proof of the Divine origin of the – is the verses (ayat) themselves, II, 1; one of the Bayans was also revealed in Arabic, so as to be a still more co -gent proof than the to the Muslims, II, 14;

few men in these days act in accordance with the –, and obedience is no longer required to it but to the Bayan, II, 6; the fruit of the – is belief in this Manifestation. II, 7; both the – and the Bayan proceed from the same ”Tree of Truth”, II, 12; the – is sad to-day’ because, though all read it, they fail to gather its fruit, which is belief in the Bayan, III, 3; the – is more excellent than the Gospel, III, 4; the – is sold cheaply in an unseemly way, III, 14; VIII, 7; – is badly printed or lithographed and sold for the mean price of one *qran*, or 28 *nukhuds* of silver, VIII, 7; for seven years no one believed in the –, IV, 2; IV, 12; except ’Ali, IV, 18; VI; 13; had all professing Muslims acted consistently with the no unbelievers would have remained, V, 5; all [Muslim] books except the – to be destroyed, VI, 6; the whole of the – is summed up in one verse (IV, 10), viz.:

الله الّذی خلق سبع سمواتٍ و من الارض مثلهن یتنزّل الامُر بینهن لتعلموا
ان الله علی کّل شئ قدیر و أن الله قد أحاط بکّل شئ علماً

Christians who do not accept the – have not really believed in Christ, II, 9.

-Ra’d, Suratu’r- – (Sura XIII, V. 2), allusion to the –, VI, 13.

Reckoning, the – (حساب) will take place in the seventh year of the Manifestation of M. Y. H., II, 14.

Red scent, would be used in place of water in God’s house, were this practicable, IV, 16.

Renewal of all books, VII, 1. See also Books.

Repentance can only be made before God or M. Y. H.,VII, 14.

Resurrection, Muhammad and his Companions were the first to believe at the –, I, 1; the true meaning of the – not yet understood, and taken in a purely material sense by the Shi'a, II, 7; – is the period of any Manifestation, from the first appearance of the "Tree of Truth" until its decline, II, 7; VIII, 3; IX, 3; the – is the time when the perfection of anything is made manifest, II, 7; VII, 15:

الی غروب شجرهٔ حقیقت قیامت قرآن است زیرا که شئ تا بمقام کمال نرسد قیامت او نمیشود کمال دین اسلام الی اوّل ظهور منتهی شد و از اوّل ظهور تا حین غروب اثمار شجره اسلام آنچه هست ظاهر میشود و قیامت بیان از ظهور من یظهره الله است ز را که امروز بیان در مقام نطفه است و در اوّل ظهور من یظهره الله آخر کمال بیان ظاهر میشود،

– of one soul for all, II, 9; of the "Letters of the Living" in other souls, II, 11; all things have their –, even cups and saucers, II, 11; many souls will remain or the Bridge of *Sirat* until; or until after, the –, II, l2; God reckons all by one word in the Day of –, II, 14; the – has come already, VI, 10; all things, even hours and minutes, will appear as men in the –, VI, 14; successive – s will follow the Manifestation of M. Y. H, VIII, 3; prayer for salvation is the Day of the –, VIII, 3 (for text of this, see under *Prayers);* though the Day of the – is called the "Most Great Day" (اعظم یوم), it is externally just like any other day, and it passes by while many are unaware of it; compare, on the non-material nature of the –, VII, 19. Revelation: "verses" (آیات) are the appropriate sign of a Divine –, I, 1; (compare II, 1; III, 15; IV, 5); the proof of a new – is adapted to the needs of the age and the development of men's minds, and in each age that which men held in the highest esteem has been made the criterion, *e. g.* in the case of the *Qur'an* eloquence, in the case of the *Bayan* wisdom (عرفان), etc., II, 1; etc., II, 1; – is not to be subjected to the rules of criticism, being itself the criterion or standard whence these rules are derived, II, 1;

– is the permanent or “silent” Proof, II, 2; if those who have accepted an earlier – refuse to accept a subsequent one, their belief becomes null and void, IV, 2; – is a creative force, IV, 8.

Rings are to be placed on the fingers of the dead, V, 12; – on which are inscribed the following words:

قل انّ الله حقّ و انّ ما دون الله خلق و كُّل له عابدون

are to be worn by believers, VI, 10; all believers, compared to the Prophet or ”Manifestation” of the time, are like – on the fingers, VII, 19; nineteen – inscribed with the Names of God are to be left by every believer to his heirs, VIII, 2; – are to be placed on the right hand of the dead, and are to be inscribed (VIII, 11) when the deceased is a man as follows:

ولله ما فى السّموات و الارض و ما بينهما و كان الله بكُّل شئ عليماً،

and when the deceased is a woman as follows:

ولله ملک السموات و الارض و ما بينهما و كان الله على كّل شئ قديراً،

Rose, a – given by a Christian to a believer becomes pure, V, *7*.

Rose-water to be used, when possible, for washing the dead, VIII, 11.

Sadiq, Imam Jafar-i. –, I, 9; VIII, 2.

Salam, Salutation, form to be used, VI, 5. (Between men the – is الله اكبر and the answer الله اعظم ;between women it is الله ابهى; and the answer is الله اجمل.

Salman the Persian, allusion to –, V, 11; VI, l3.

Salvation, action in accordance with the precepts of the *Bayan* suffices to secure – in the Day of Resurrection, VI, 8; what – is, VI, 15; how good – is, VII,2.

Sanctuary in the houses of the Letters of the Living, IV, 14; IV, *15*. (For description of these houses, see V, 1 and V, 2).

Saucer, II, 2. See *Cup and –, Resurrection.*

Sciences, unprofitable – not to be studied, IV, 10; – avail nothing without knowledge of God, VI, 1; what are true –, VI, 13.

Sea, hardships of those who travel or work on the –, IV, 16; VI, 16.

Seed, Adam in the degree of –, III, 13; the *Bayan* is now in the degree of –, II, 7; – is pure, V, 15.

Talismans, the study of sciences bearing on the construction of – recommended, III, 16; – to enable the wearer to recognize M. Y. H. on his appearance, VI, 10; VII, 10. For this purpose are recommended rings of red cornelian bearing the inscription:
قل انّ الله حقّ و انّ ما دون الله خلقٍ و كّل له عابدون،
Also the use of the name (مُستغاث). See also, on the هياكل and دوائر, V, 10.

Ta'ziyas. Those who therein mourn the death of al-Husayn and the other martyrs of Islam do withal persecute the Bab, who is identical with al-Husayn, IV, 5. See also VI, 13, where the Musulmans are accused of venerating the tombs of the Imams, yet refusing to recognize their return.

Telescopes, allusion to –, VI, 13.

Tithe. Every one possessing money or property exceeding in value 100 *mithqals* of gold must give 19 *mithqals* to the ”Letters of the Living” or to their descendants, VIII, 16.

Tobacco, its’ use forbidden, IX, 7.

Tomb, what is meant by the “Questioning of the – ”, II, 10; the – of the believer is a garden of Paradise, II, 9; concerning the truth of the –, II, 9.

Trade, the essential condition of any transaction is that both parties to it should be satisfied, V, 18; travelling for purposes of – is permitted, VI, 16; only such of the unbelievers as come for purposes of – are permitted to dwell in the lands of the believers, VI, 16; – in opium and intoxicating liquors, how regulated, IX, 8.

Tradition concerning the Qa’im (q. v.) that “he shall be bought and sold like Joseph”, IV, 4; – of the Imam Ja’far-i-Sddiq, VIII, 2.

Travelling discouraged, VI, 16 (except for purposes of Trade, q. v.).

“Tree of Truth” (شجرهٔ حقیقت), the Prophet Muhammad and the Bab so called, II, 2; – is the Revealer both of the Qur’an and of the Bayan, II, 12; the Word of the – has creative power, III, 2: the – has regard for the capacity of its hearers, VII, 10.

“Tree of Denial” dwells in the “Land of the Fire”, II, 5. (Hajji Muhammad Karim Khan is probably intended by this name, since he was the Bab’s chief opponent, and he dwelt in Kirman (q. v.),

and he dwelt in Kirman (q. v.), which is entitled the ”Land of Flames”, ارض نیران See also under *Zaqqum*.

Tribute, the King is entitled to a – of half a qran (500 *dinars*) on each *mithqals* of gold, and one *shahi* on each *mithqals* of silver, V, 19.

Ulama (Doctors of Theology) are answerable for men’s errors, II, 1; because to them men look for guidance, IX, 3; – rebuked, IV, 10; – of Bayan, how they should occupy themselves, III, 16; – of Bayan will not be accounted superior to the common people in the day of M. Y. H., IV, 18. Unbelievers are not to be killed, but are to be treated justly, IV, 5; but their property may be confiscated, V, 5; VIII, 15; how this confiscated property may be used, V, 6; – are not to be permitted to dwell in certain Persian provinces, VI, 4; VII, 16; – are like stones, while believers are like mirrors, VI, 4; conversion of – is an act of great merit, VII, 2; souls of are seized upon by the devils, VIII, 11; marriage with – is unlawful, VIII, 11. Uncleanness, legal – abolished, V, 14; VI, 17. (Cf. also V, 7, on the purity of gifts made by unbelievers to believers, and see also s. v. Purity).

Verse (bayt, بیت) is computed as 30 letters, VI, 1.

Verses (ayat, آیات, ”signs”) are the essential proof of a prophet’s Divine mission, VI, 7; VI, 8; VI, 15; and God alone is able to produce them, VI, 8; VII, 13. See also Revelation.

Wahid (واحد). See One, One Number of All Things, Letters of the Living, etc.

Water is essentially pure, alike in small and in large quantities, VI, 2. Weak, the – are to be treated with consideration, VI, 16.

Wife, cohabitation with – prescribed as a punishment, VI, 11; VI, 16. See also Divorce, Dowry, Marriage.

Wine forbidden, IV, 8.

Women are not to perform pilgrimages, IV, 18; – are to go to the mosques to perform their devotions at night, IV, 19; – are called ”Possessors of the Circles” (ذوات الدوائر) VII, 18; VIII, 6; – are to write the word Bism (بسم) on their breasts with henna, VIII, 6; – may be spoken to, VIII, 10.

Works will not save without Faith, VIII, 3.

Worlds, the’ – had their beginning first in Will (ارادت) and then in Volition (مشيت), II, 16; other – existed before this, III, 13; IV, 14; the – of Souls (اَنفُس) and Horizons (آفاق) correspond, II, 16.

Worship, the most acceptable is to make others happy, V, 19.

Writing, the New – (خطّ بديع), III, 17; 19 different kinds of –, beginning with the *Khatt-i-Abha* and ending with the *Khatt-i-A’la*, VII, 1; of *shikasta* – only the best and most legible is to be used, Ibid., and VI, 13.

”Yea”. Sec Bala.

Zaqqum, Tree of –, its leaf prohibited, IX, 7. This appears to refer to the Bab's great antagonist Hajji Muhammad Karim Khan of Kirman (see "Tree of Denial"), the head of the modern Shaykhis, who wrote at least two books, entitled اذهاق الباطل and تیر شهاب in refutation of the Bab and his doctrines. It is said that when one of these books was brought to the Bab, he requested some one who was present to read a portion from the beginning, in which the author, after mentioning his name, Karim ibn Ibrahim, described himself as athim (اثیم), a word which means "sinner", but in a much worse sense than mujrim (مجرم), and other words commonly used in self- depreciation. On hearing this the Bab said, "That is enough read no further; he has answered himself", and wrote on the book حَم والدُّخان, and sent it back to the author. The allusion is to the Sura of the Qur'an entitled "Smoke", in which occur the following passages:

اِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّوم ، طَعامُ الاثِيم . ذُق اِنَّکَ أنتَ العَزيزُ الکَريم،

"Verily the Tree of Zaqqum' is the food of the sinful one (al-athim)... Taste [thereof]: verily thou art the mighty, the noble" (Karim). Besides these curious coincidences, the Babis find another allusion to Karim Khan in the letters (of which the numerical value is 48) prefixed to the Sura, for they say that it was in the year 1248 that he first advanced his claim to be the Rukn-i-Rabi' or 'Fourth support"; but this appears to me doubtful, since whatever 'claim he advanced must, I think, have been subsequent to the death of Hajji Sayyid Kazim of Rasht, amongst whose disciples both he and the Bab were reckoned.

Zikr ( ), or ejaculatory prayer, is not pleasing to God in excess, IX, 4.

Zoroastrianism, traces of its influence in the Bab's doctrines and institutions. (1) In the method of washing, Vl, 2. (2) In the salutation of the sun, VII, 17. (3) In the restoration of the old solar year with the *Nawruz* (New Year's Day) or Vernal Equinox as its beginning, and the 5 intercalary days (corresponding to the Zoroastrian gatas) to make up the "Number of All Things" (19 X 19 = 361) to 366 or 365, as may be required to complete the solar year. See under Months. (4) The command to bury the dead in stone coffins (V, 12) may also have been prompted by a desire to prevent the defilement of the earth, for the essential purity of the elements (especially Water) is insisted upon in the Bayan. See Purity.

Zuhurs ("Manifestations" or Dispensations) are Manifestations of the "Primal Volition" (مشیّت اولیّه), III, 9; IV, 2; or of the "Point" (Nuqta), III, 13; the later – contain by inclusion all the preceding –, III, l3; whoever believes in one – believes in all preceding ones, III, 15; – have neither beginning nor end, III, 15; IV, 12; VII, 13; other – shall succeed that of M. Y. H., IX, 9; the successive – in their increasing perfection compared to a boy in successive stages of growth, III, 13; III, 15; V, 4; Vlll, 2; all actions are to be performed for and in the name of the Manifestation of the Age, for such only are truly done "for God" (لله), IV, 2; VII, 2; a new Manifestation takes place whenever men are ready for it, II, 9; Vl, 13; but only God knows when it will be, VII, 10; III, 15; all – are identical, VII, 10; VIII, 2: II, l2; IV, 12; all – are created for the last one, IV, 2; which, however, needs all the previous ones, V, 4; those who truly believe in one – believe in all succeeding ones, II, 9; many who are highest in one

– shall be lowest in the next, II, 16; III, 15; the writings of each – are a gift to the next, II, 19; successive – are like the same sun arising day after day, IV, 12; VII, 15; VIII, 1; 1270 years have elapsed between the last – and this (see *Nuqta-i-Bayan*); the Manifestation is Paradise to believers, II. 1; the proof of each,– is what most appeals to the age in which it takes place, *Exordium*, and II, 11; the proof given in this Manifestation is the same that was given in the last (*viz*. ”verses”, *ayat*), in the *Qur’an*, and is appealed to by Muslims, II, 14; – are intended by “the Bridge of Sirat”, II, 12; knowledge of the Manifestation is knowledge of God, and refuge with the Manifestation is refuge with God, II, 4; in each Manifestation God judges all by one word, II, 14; the Person of the Manifestation in a ”Speaking Proof” so long as he endures, II, 3.

END OF CONCORDANCE OF THE PERSIAN BAYAN.

It is to be observed that, as Gobineau has correctly pointed out, all the later writings of the Bab are included in the term *Bayan* (III, 17), though it is specially applied to those written in the *Qur'anic* style (i. *e.* "verses", *ayat).* Gobineau reckons three *Bayans,* two in Arabic, of which one is much longer than the other, and one in Persian. It is to the latter that this Index applies. I read it through and made an abstract of the contents, in which I endeavoured to note every point of interest or importance, and from this abstract I constructed the Index or Concordance printed above. As the Persian *Bayan* has never been printed, reference could only be made to the Sections into which it is divided. It was evidently planned to consist of 19 *Wahids,* or 'Units", each containing 19 *Babs,* or chapters, but only half was written, and it ends with *Wahid* IX, chapter 10, thus containing in all 8 x 19 + 10 = 162 sections. It appears to have been purposely left unfinished, so that the remainder might be added by "Him whom God shall manifest". Part, but not the whole, of this Supplement was written by *Subh-i-Azal,*